



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیهما الصلوة والسلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

علاء الدین محمد بن ابی سعید  
ریاض الجنان السیرت المعین

ترجمہ

پانچواں وائسٹڈیشن

تقریب

سید محمد رفیع علی صاحب  
آغا کی شرح پر شرح .. مختلفاتی

پانچواں وائسٹڈیشن

پندرہویں

جلد ۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ریاحین الشریعه : در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه

نویسنده:

ذبیح الله محلاتی

ناشر چاپی:

دار الکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

|    |                                 |
|----|---------------------------------|
| ۵  | فهرست                           |
| ۱۷ | ریاحین الشریعة (جلد ۵)          |
| ۱۷ | مشخصات کتاب                     |
| ۱۷ | [مقدمه مولف]                    |
| ۱۸ | [ادامه فصل اول]                 |
| ۱۸ | حرف الفاء                       |
| ۱۸ | از بانوان دانشمند شیعه فاطمه    |
| ۱۸ | فاطمه بنت الخشاب                |
| ۱۹ | فاطمه سلطان فراهانی             |
| ۲۰ | فاطمه بنت عباس بن ابی الفتح     |
| ۲۰ | (مج) فاطمه بنت یحیی العفیف      |
| ۲۰ | فاطمه بنت الیمان                |
| ۲۱ | فاطمه بنت حسین بن عبد الله      |
| ۲۵ | فاطمه والدة علم الهدی سید مرتضی |
| ۲۸ | (مج) فاطمه نیشابوریه            |
| ۲۸ | فاطمه بنت حبابة الوالیه         |
| ۲۹ | فاطمه بنت عمر و المخزومیة       |
| ۳۸ | فاطمه دختر حاج سید علی          |
| ۳۹ | فاطمه بنت الحمیده الفقیهه       |
| ۳۹ | فاطمه بنت شیخ محمد بن احمد      |
| ۴۰ | فاطمه بنت علی بن طاوس ره        |
| ۴۰ | فاطمه الفقیهه                   |
| ۴۰ | فاطمه بنت عبد الله محض          |

- ۴۰ ..... اشاره
- ۴۱ ..... الاشارة الى تاريخ عبد الله محض
- ۴۳ ..... فاطمه بنت اسامة بن زيد
- ۴۴ ..... فاطمه بنت قاسم بن محمد بن جعفر
- ۴۴ ..... فاطمه بنت القاسم الطيب
- ۴۵ ..... فاطمه دختر محمد نفس زکيه
- ۴۵ ..... فاطمه زوجة حضرت صادق عليه السلام
- ۴۵ ..... فاطمه بنت امام صادق عليه السلام
- ۴۶ ..... فاطمه بنت قاسم بن محمد بن احمد
- ۴۶ ..... فاطمة كبرى بنت محمد بن عبد الله الباهر
- ۴۶ ..... فاطمه بنت الامام ابو الحسن الرضا عليه السلام
- ۴۷ ..... السيدة الجليله فاطمة المعصومة
- ۴۷ ..... اشاره
- ۵۰ ..... ثواب زيارت آن معصومه ع
- ۵۲ ..... فخر الملوک
- ۵۳ ..... فخر الدوله
- ۵۳ ..... (مج) فريعه مادر حسان بن ثابت
- ۵۳ ..... فخرى بنت فتح على شاه
- ۵۳ ..... فضاة خادمه
- ۵۴ ..... فضيلة شاعره
- ۵۶ ..... حرف القاف
- ۵۶ ..... قره
- ۵۶ ..... فنواء دختر رشيد هجرى
- ۵۷ ..... قريبه

- ۵۷ ..... قمر خانم دختر ظل سلطان
- ۵۷ ..... حرف الكاف
- ۵۷ ..... کریمه
- ۵۸ ..... گلبن خانم
- ۵۸ ..... گوهریگم آذربایجانی
- ۵۹ ..... گوهرشاد آغا
- ۵۹ ..... (مج) کوکب بنت شیخ سعدی
- ۵۹ ..... کبشه بنت رافع بن معویه
- ۶۰ ..... گلبن خانم زوجة اللهوردی
- ۶۰ ..... گوهرخانم دختر موسی خان
- ۶۱ ..... کلثوم مادر ابو ایوب
- ۶۱ ..... کلثم الکرخیه
- ۶۱ ..... کلثوم بنت سلیم
- ۶۲ ..... حرف للام
- ۶۲ ..... لاله خاتون
- ۶۳ ..... (مج) لبابة المتعبده
- ۶۵ ..... لبابه بنت عبید الله بن عباس
- ۶۶ ..... لبنی بنت حباب الکعبیه
- ۷۵ ..... لیلی الغفاریه
- ۷۶ ..... لبیده بنت ابو محمد
- ۷۶ ..... لیلی بنت حسان بن ثابت
- ۷۷ ..... و اما لیلی بنت مسعود دارمیه و لیلی بنت مسعود بن خالد ربعی تمیمی و لیلی مادر
- ۷۸ ..... حرف المیم
- ۷۸ ..... ماه تابان خانم

- ۷۹ ..... ماریه قبطیه
- ۷۹ ..... (مج) ماریه جاریه
- ۷۹ ..... ماریه بنت منقذ
- ۸۰ ..... ماهی خانم
- ۸۰ ..... محیات
- ۸۰ ..... (مج) معازة العدویه
- ۸۰ ..... معازة العدویه
- ۸۰ ..... مخفی
- ۸۱ ..... (مج) مضغه خواهر بشر حافی است
- ۸۶ ..... مرعه بنت عملوق حمیری
- ۸۷ ..... مریم خانم دختر قائم مقام
- ۸۷ ..... (مج) مریم البصریه
- ۹۰ ..... مریم بیگم بنت شاه سلیمان صفوی
- ۹۰ ..... مستوره
- ۹۱ ..... مشتری خانم
- ۹۱ ..... ملکه بنت نواب
- ۹۱ ..... منه خواهر ابن ابی عمیر
- ۹۱ ..... مغیره
- ۹۲ ..... مهر النسا
- ۹۳ ..... مهستی ادیبه
- ۹۴ ..... میمونه السوداء
- ۹۵ ..... میمونه بنت امیر المؤمنین
- ۹۵ ..... مهدعلیا مادر فتحعلی شاه
- ۹۶ ..... حرف النون



|     |                               |
|-----|-------------------------------|
| ۹۶  | نجیه                          |
| ۹۶  | نسیبه بنت کعب المازینه        |
| ۹۸  | نضرة الازديه                  |
| ۹۸  | نضرة العدويه                  |
| ۹۸  | نضیره جاریه ام سلمه           |
| ۹۸  | نعمه بنت حسان بن ثابت         |
| ۹۹  | نعم جاریه مأمون               |
| ۱۰۱ | السیده نفیسه                  |
| ۱۱۳ | نفیسه بنت امیر المؤمنین       |
| ۱۱۳ | نورجهان بیگم                  |
| ۱۱۴ | نوش آفرین                     |
| ۱۱۴ | نهنای والدۀ شاه سلیمان        |
| ۱۱۵ | حرف الهاء                     |
| ۱۱۵ | همدمی                         |
| ۱۱۵ | هند زوجه امام حسن علیه السلام |
| ۱۱۷ | هند بنت مخرمه                 |
| ۱۱۷ | هند زوجه یزید                 |
| ۱۱۸ | هند بنت ائاثه بن              |
| ۱۱۹ | هند زوجه عبد الله محض         |
| ۱۲۲ | هیفاء جدہ شاهرزادہ عبد العظیم |
| ۱۲۳ | حرف الباء                     |
| ۱۲۳ | یاسمن بو                      |
| ۱۲۶ | فصل دوم                       |
| ۱۲۶ | اشاره                         |

- ۱- حوا مادر آدمیان ..... ۱۲۶
- کیفیت خلقت حوا ..... ۱۲۶
- پاره‌ای از فضائل حوا ام البشر ..... ۱۳۰
- ساره خاتون بانوی حرم ابراهیم خلیل ع ..... ۱۳۲
- اشاره ..... ۱۳۲
- اخبارها و نوادرها ..... ۱۳۳
- آسیه زوجة فرعون ..... ۱۳۵
- یوکبد مادر موسی بن عمران علیه السلام ..... ۱۳۷
- کلثم خواهر موسی بن عمران ع ..... ۱۴۳
- مریم کبری مادر حضرت عیسی ع ..... ۱۴۴
- ایشاع زوجه حضرت زکریا علیه السلام ..... ۱۵۳
- عموره بنت ضمران ..... ۱۵۵
- هاجر زوجه ابراهیم خلیل علیه السلام ..... ۱۵۶
- اشاره ..... ۱۵۶
- صبر و شکیبائی هاجر در ذبح اسمعیل ..... ۱۶۰
- نونا والدة ابراهیم خلیل ..... ۱۶۲
- راحیل مادر یوسف علیه السلام ..... ۱۶۳
- بلقیس زوجة حضرت سلیمان علیه السلام ..... ۱۶۳
- صیانه زوجة حزقیل ..... ۱۶۹
- بانوی که خود را در آتش انداخت ..... ۱۷۱
- زلیخا بانوی حرم یوسف صدیق علیه السلام ..... ۱۷۲
- بانوی زاهدة اسرائیلیة ..... ۱۹۲
- بانوئیکه تهمت زنا باو زدند ..... ۱۹۳
- رحیمه زوجة ایوب پیغمبر علیه السلام ..... ۱۹۵

- ۱۹۷ ..... امرأة سالحة ..... امرأة سالحة
- ۲۰۱ ..... بانوئیکه شوهر خود را امر بانفاق کرد ..... بانوئیکه شوهر خود را امر بانفاق کرد
- ۲۰۶ ..... ورقه بنت لاجج ..... ورقه بنت لاجج
- ۲۰۷ ..... ربقه زوجه اسحق علیه السلام ..... ربقه زوجه اسحق علیه السلام
- ۲۰۹ ..... قطوره بنت یقطن ..... قطوره بنت یقطن
- ۲۰۹ ..... سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی ..... سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی
- ۲۱۱ ..... غاضرة جرهمیه ..... غاضرة جرهمیه
- ۲۱۲ ..... سعیده جرهمیه ..... سعیده جرهمیه
- ۲۱۳ ..... حارثه بنت مراد بن زرعة بن حمیر ..... حارثه بنت مراد بن زرعة بن حمیر
- ۲۱۳ ..... سلمی بنت حارث بن مالک ..... سلمی بنت حارث بن مالک
- ۲۱۴ ..... ملکال بنت شادل ..... ملکال بنت شادل
- ۲۱۹ ..... ابیشاغ والدۀ حضرت سلیمان ..... ابیشاغ والدۀ حضرت سلیمان
- ۲۱۹ ..... اشاره ..... اشاره
- ۲۲۱ ..... اشاره بتاریخ داود ع ..... اشاره بتاریخ داود ع
- ۲۲۲ ..... بانوئی که عیسی بن مریم ع مهمان او شد ..... بانوئی که عیسی بن مریم ع مهمان او شد
- ۲۲۸ ..... رودابه مادر رستم فرزند زال زر ..... رودابه مادر رستم فرزند زال زر
- ۲۳۰ ..... بانوئی که الیاس نبی ع در خانه او بود ..... بانوئی که الیاس نبی ع در خانه او بود
- ۲۳۲ ..... بانوئی که بنزد الیسع پیغمبر ع آمد ..... بانوئی که بنزد الیسع پیغمبر ع آمد
- ۲۳۲ ..... بانوئی که خدمت الیسع مینمود ..... بانوئی که خدمت الیسع مینمود
- ۲۳۳ ..... بلهما مادر عدنان بن ادد ..... بلهما مادر عدنان بن ادد
- ۲۳۴ ..... معاذۀ بنت جوشن ..... معاذۀ بنت جوشن
- ۲۳۴ ..... غیلکه زوجه مضر ..... غیلکه زوجه مضر
- ۲۳۴ ..... اشاره ..... اشاره
- ۲۳۵ ..... فضائل مضر ..... فضائل مضر

- ۲۳۷ ..... لیلی زوجه الیاس بن مضر
- ۲۳۸ ..... سلمی زوجه مدرکه
- ۲۳۸ ..... عوانه زوجه خزیمه
- ۲۳۸ ..... بره زوجه کنانه
- ۲۳۹ ..... وحشیه زوجه کعب بن لوی
- ۲۳۹ ..... هند زوجه مرة بن کعب
- ۲۴۰ ..... فاطمه زوجه کلاب بن مره
- ۲۴۱ ..... حبی زوجه قصی بن کلاب
- ۲۴۳ ..... عاتکه زوجه عبد مناف
- ۲۴۴ ..... استر بنی اسرائیلی
- ۲۴۸ ..... همای دختر بهمن
- ۲۴۹ ..... عاتکه زوجه نضر بن کنانه
- ۲۵۱ ..... جندله زوجه مالک
- ۲۵۱ ..... ماویه زوجه لوی بن غالب
- ۲۵۱ ..... هزیله از قبیله جدیس
- ۲۵۳ ..... دختر و زنی که عیسی ع آنها را شفا داد
- ۲۵۴ ..... رقاش و نایله
- ۲۶۰ ..... دختر هفت واو
- ۲۶۵ ..... غفیراء و خبر دادن او از بعثت سید انبیاء صلی الله علیه و اله و سلم
- ۲۶۷ ..... (مچ) دختر مهرک پادشاه فارس
- ۲۷۰ ..... مالکه دختر طایر
- ۲۷۵ ..... زنی که جرجیس پیغمبر را طعام میداد و قتل راهبات
- ۲۷۷ ..... مریم دختر قیصر روم
- ۲۸۰ ..... چهار دختر ذو الاصبغ

- ۲۸۳ ..... (مچ) زوجه امرأ لقیس بن حجر بن الحارث الکندی
- ۲۸۷ ..... دختر ضمرة بن جابر
- ۲۹۰ ..... خماعه بنت عوف بن محلم
- ۲۹۳ ..... فصل سوم
- ۲۹۳ ..... در شومی و شرارت جمعی از زنان که در مقابل ریاحین الشریعه نیستند مگر خار مغیلان
- ۲۹۳ ..... عناق بنت آدم ابو البشر ع
- ۲۹۵ ..... زن جباریکه امر بقتل ادریس پیغمبر علیه السلام کرد
- ۲۹۸ ..... زوجه نوح پیغمبر علیه السلام
- ۲۹۹ ..... زوجه لوط پیغمبر علیه السلام
- ۳۰۱ ..... زوجه هود پیغمبر ع
- ۳۰۲ ..... ملکا فرمان داد ناقه صالح را پی کنند
- ۳۰۷ ..... سه هزار کنیز سفید در قصه قارون
- ۳۱۰ ..... صفراء دختر شعیب پیغمبر ع
- ۳۱۲ ..... زنانیکه موجب هلاکت هفتاد هزار نفر شدند
- ۳۱۳ ..... اما بلعم باعور
- ۳۱۵ ..... زوجه جباریکه معاصر با الیاس پیغمبر ع بود
- ۳۱۶ ..... زن بت‌پرستی که خلقی را سه سال دچار قحطی کرد
- ۳۱۷ ..... زنیکه امر بقتل یحیی بن ذکریا کرد
- ۳۱۷ ..... اشاره
- ۳۲۴ ..... تذنیب
- ۳۲۴ ..... زرقا ملکه یمن
- ۳۲۸ ..... دلایلا زوجه شمسون
- ۳۳۱ ..... سودابه زوجه کیکاوس
- ۳۳۴ ..... کلیاپتره خواهر بطلیموس

- ۳۴۰ ..... اما قصه شوله که برادرشرا بقتل رسانید و قصه مرشه که شوهرشرا بقتل رسانید
- ۳۴۰ ..... نضیره
- ۳۴۴ ..... مالکه دختر طایر سپهسالار عمرو بن مالک غسانی
- ۳۴۴ ..... زناییه از نژاد کلیاپتره
- ۳۴۸ ..... شیرین زوجه خسرو پرویز
- ۳۵۰ ..... سجاح بنت حارث بن سوید
- ۳۵۶ ..... سلمی بنت مالک بن حذیفه
- ۳۵۷ ..... ام جمیل زوجه ابو لهب
- ۳۵۸ ..... حمامه جدۀ معویه
- ۳۵۸ ..... هند جگرخار
- ۳۶۳ ..... عایشه و حفصه
- ۳۶۳ ..... قطام بنت علقمة بن شجنة
- ۳۶۵ ..... جعدۀ بنت اشعث بن قیس کندی
- ۳۷۰ ..... ام الفضل دختر مأمون عباسی
- ۳۷۱ ..... زنیکه رسولخدا ص را زهر داد
- ۳۷۲ ..... میسون مادر یزید بن معویه
- ۳۷۳ ..... سمیه مادر زیاد بن ابیه
- ۳۷۴ ..... نابغه مادر عمرو بن العاص
- ۳۷۵ ..... غزاله زوجه شیبب خارجی
- ۳۷۵ ..... خیزران زوجه مهدی عباسی
- ۳۷۶ ..... قبیحه مادر معتز زوجه متوکل عباسی
- ۳۷۷ ..... قره العین دختر حاجی ملا صالح قزوینی
- ۳۸۶ ..... خاتمه
- ۳۸۷ ..... مصادر پنج جلد ریاحین الشریعه و جلدین فرسان الهیجاء

|     |       |           |
|-----|-------|-----------|
| ۳۸۷ | ..... | اشاره     |
| ۳۸۷ | ..... | حرف الف   |
| ۳۹۲ | ..... | حرف الباء |
| ۳۹۳ | ..... | حرف التاء |
| ۳۹۵ | ..... | حرف الثاء |
| ۳۹۶ | ..... | حرف الجیم |
| ۳۹۶ | ..... | حرف الحاء |
| ۳۹۷ | ..... | حرف الخاء |
| ۳۹۸ | ..... | حرف الدال |
| ۳۹۹ | ..... | حرف الذال |
| ۴۰۰ | ..... | حرف الراء |
| ۴۰۱ | ..... | حرف الزا  |
| ۴۰۱ | ..... | حرف السین |
| ۴۰۲ | ..... | حرف الشین |
| ۴۰۳ | ..... | حرف الصاد |
| ۴۰۳ | ..... | حرف الضاد |
| ۴۰۳ | ..... | حرف الطاء |
| ۴۰۴ | ..... | حرف الظاء |
| ۴۰۴ | ..... | حرف العین |
| ۴۰۵ | ..... | حرف الغین |
| ۴۰۵ | ..... | حرف الفاء |
| ۴۰۷ | ..... | حرف القاف |
| ۴۰۷ | ..... | حرف الکاف |
| ۴۰۸ | ..... | حرف اللام |

|     |                    |
|-----|--------------------|
| ۴۰۹ | حرف المیم          |
| ۴۱۲ | حرف النون          |
| ۴۱۳ | حرف الواو          |
| ۴۱۴ | حرف الهاء          |
| ۴۱۴ | حرف الیاء          |
| ۴۱۵ | فهرست مندرجات کتاب |
| ۴۲۵ | درباره مرکز        |



## ریاحین الشریعة (جلد ۵)

## مشخصات کتاب

سرشناسه: محلاتی ذبیح‌الله ۱۳۶۴ - ۱۲۷۱

عنوان و نام پدیدآور: ریاحین الشریعه در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه تالیف ذبیح‌الله محلاتی

مشخصات نشر: تهران دارالکتب اسلامیة ۱۳۶۹ ق = ۱۳۴۹ - ۱۳۲۹.

مشخصات ظاهری: ج ۵

وضعیت فهرست نویسی: فهرستنویسی قبلی

یادداشت: ج ۱ (چاپ اول [۱۳۸۲])؛ ۶۵۰ ریال

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس

مندرجات: ج ۱ و ۲. شرح زندگانی سیده نسوان. -- ج ۳. امهات ائمه زینب کبری ع و سایر بانوان دشت کربلا؛ باب الف از بانوان شیعه. -- ج ۴. باب ب تا غین. -- ج ۵. باب ف - ی

عنوان دیگر: ترجمه بانوان دانشمندان شیعه

موضوع: فاطمه زهرا(س)، ۱۳؟ قبل از هجرت - ۱۱ ق -- سرگذشتنامه

موضوع: زنان شیعه -- سرگذشتنامه

رده بندی کنگره: ۹۳/م/BP۵۲

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۷

شماره کتابشناسی ملی: م ۵۶-۸۰

ص: ۱

[مقدمه مولف]

ص: ۲

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العباد و صلى الله على افسح من نطق بالضاد و على اهل بيئه الامجاد و لعنه الله على اعدائهم من الان الى يوم المعاد  
 اما بعد اين جلد پنجم رياحين الشريعه است كه در ترجمه بانوان دانشمند شيعه است نسل الله تعالى ان يوفقنا بالاتمام.  
 المؤلف ذبيح الله محلاتي

### [ادامه فصل اول]

#### حرف الفاء

#### از بانوان دانشمند شيعه فاطمه

بنت رسول الله صلى الله عليه و آله بحمد الله و المنه كه جلد اول اين كتاب و قسمتي از جلد ثاني كه در ۷۴۷ صحيفه جمع آوري شده است در زندگاني سيده نساء فاطمه زهراء از تحت طبع بيرون آمد و منتشر گرديد و هرزنيكه از امهات ائمه معصومين و بانوان دشت كربلا در جلد سوم يا چهارم بنام فاطمه بودند در اين جلد ديگر تكرر نخواهيم كرد چه آنكه در مجلدات مذكوره كاملا ترجمه شده است.

#### فاطمه بنت الخشاب

از بانوان مشهوره عصر صفدي بوده در خيرات حسان از كتاب عنوان النصر في اعيان العصر او را ذكر کرده و گفته شهاب الدين فضل الله بيست و شش بيت براي او فرستاد بجهت امتحان در سال ۷۱۷ و ابیات ذیل از مطلع آن قصیده است:  
 هل ينفع المشتاق قرب الدار و الوصل ممتنع على الزوار

ص: ۳

یا نازلین بمهجتی و دیارهم من ناظری بمطمح الابصار  
هیجتهم شجنی فعدت الی الصبا من بعد ما خط المشیب عذاری  
فاطمه نیز قصیده‌ای مشتمل بر بیست بیت بهمان وزن و قافیه گفته و نزد قاضی فرستاده و ضمنا بعضی کنایات او را جواب گفته و  
این دو بیت از آن ابیات است:  
ان کان عزکم جمال عذاری فالقبح فی تلک المحاسن واری؟؟؟  
لا تحسبوا انی امائل شعرکم انی یقاس جداول به بحار

### فاطمه سلطان فراهانی

دختر مرحوم میرزا حسین نواده قائم مقام است تولد این زن در ششم ماه رجب سنه ۲۸۲ بوده و در سنه ۱۳۰ هجری بعموزاده خود  
میرزا محمود پسر میرزا احمد تزویج یافته و در فنون ادبیت و عربیت و تاریخ و شعر فارسی گفتن مهارتی داشته در سرودن شعر  
فارسی میتوان گفت چنان است که خنساء در عربی بوده و از اشعار ذیل که اثر طبع او است مطلب معلوم میشود:  
چه آفتاب پدیدار شد اگر یک چند نهفته بود هنر در زنان دانشمند  
هنر حلیفه فرزند باشد انسانرا همی بیاید کز زن بزاید این فرزند  
زنان مشابه روحند نوع مردان جسم ز جان روشن باشد همی تن فرزند  
ای آنکه طعنه زنی بر کمال و فضل زنان بمال دیده که جهلت بسر خمار افکند  
یکی است ناخن و چنگال شیر ماده و نریکی است لعل بدخشان بتاج و گردن بند  
مگر نه حضرت صدیقه دخت پیغمبر ص فکند بالش رفعت فراز چرخ بلند  
مگر نه مریم با نفس خود مجاهده کرد سپس مر او را با روح قدس شد پیوند  
مگر نه آسیه شد در خشوع بیهمتا مگر نه رابعه بود در خضوع بی مانند  
زنان فراخور مدخند و لایق تمجید که امهات کمالند و مستحق پسند  
خداشناس و نصیحت پذیر و شوی پرست خدا زیشان خشنود و بندگان خورسند

ص: ۴

نه هر که مقنعه بر سر فکند شد بانو نه هر چه شیرین باشد بود چه شکر و قند  
(خیرات)

### فاطمه بنت عباس بن ابی الفتح

بغدادی از بانوان عالمه و از زبده زاهدات عابده عصر خود بوده مدرسه رباطیه در بغداد باو منسوب است در ارشاد زنان جدی بکمال داشته هرگاه بر منبر صعود میکرد داد سخن میداد و با علماء عصر مباحثها داشت و با صدر الدین و کیل که از علماء عصر آن زمان بود در مسائل حیض با او مباحثه کرد و بر او غالب آمد و گفت که شما آنچه در این موضوع میدانی فقط علم است اما من علما و عملا میدانم و چون معاصر ابن تیمیه بود و در مذهب با او مخالف بود ابن تیمیه خواست او را از منبر فرود آورد شب رسول خدا را در خواب دید که او را عتاب میکند و میفرماید ترا با فاطمه چکار است که او زنی صالحه و پرهیزکار میباشد لاجرم از قصد خود دست برداشت و این بانو در مصر در سنه ۷۱۴ برحمت حق پیوست (خیرات)  
اقول شرح حال خسران مآل ابن تیمیه را در کتاب (نعم النصیر) مفصلا ایراد کردم.  
(مج) فاطمه بنت المیخا  
از اشیاخ ابن حجر عسقلانی است بنابر نقل کتاب انباء العمر فی قصص انباء العمر

### (مج) فاطمه بنت یحی العفیف

در کتاب مذکور ایشانرا ابن حجر از محدثهای عصر خود محسوب داشته

### فاطمه بنت الیمان

خواهر حذیفه یمانی است در ولا و محبت با اهل بیت عصمت همانند برادرش حذیفه بوده است.

## فاطمه بنت حسین بن عبد الله

کینه‌اش ام الحسن و حسین بن عبد الله فرزند اسماعیل بن عبد الله بن جعفر طیار است و بانوی حرم عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسن است و والده یحیی بن عمر بن یحیی است در میان زنان عصر خود ممتاز و در تقوی و صبر در شدائد سرافراز بود فرزند دلبنده یحیی از رجال شیعه زیدیه است بنا بر آنچه معروف بین مورخین است ولی حقیر بعد از امعان نظر دانستم که از شیعه امامیه است و خروج نکرد مگر بعد از آنکه ذلت و خواری فوق العاده باو وارد آوردند بالاخره او را که شهید کردند ابو هاشم جعفری و حمدانی او را مرثیه گفته‌اند و هنگام خروج همی میفرمود ادعواکم الی الرضی من آل محمد و حقیر ملخص تاریخ او را از مقاتل الطالبین ابو الفرج و کامل ابن اثیر و مروج الذهب مسعودی نقد کرده مینگارم ابو الفرج گوید ابو الحسن یحیی بن عمر مادرش فاطمه ام الحسن دختر حسین بن عبد الله بن اسماعیل بن عبد الله بن جعفر طیار است و پدرش عمر بن یحیی بن حسین ابن زید بن علی بن الحسن علیهم السلام میباشد در ایام متوکل عباسی بجانب خراسان حرکت کرد عبد الله بن طاهر که از قبل متوکل والی آن نواحی بود بودن یحیی را صلاح ندید او را بسرمن رای بر گردانید متوکل او را بعمر بن فرج تسلیم کرد عمر بن فرج با یحیی خشونت کرد و سخنان زشت گفت یحیی که خمیر مایه او از غیرت و حمیت سرشته شده بود تحمل آن نتوانست کردن کلمات او را باو رد کرد و او را دشنام گفت عمر بن فرج صورت حال را بعرض متوکل رسانید آن ملعون فرمان کرد تا یحیی را با تازیانه بزنند سپس او را بزدان بیندازند بعد از ضرب و ایلام او را در خانه فتح بن خاقان محبوس داشته‌اند پس از مدتی او را رها کردند یحیی بطرف بغداد روانه گردید چند روزی در نهایت سختی و ضیق معاش روزگار بسر برد بالاخره قرض او زیاد شد. و بروایت ابن اثیر عمر بن فرج را ملاقات کرده و از او درخواست وجهی نمود چون او متولی امر طالبین بود عمر بن فرج در مقابل تندی کرده و او را از عطای خود

ص: ۶

محروم گردانید بعلاوه او را حبس کرده تا اینکه بکفالت او را رها نمود یحیی بنزد وصیف ترکی رفته که برای او رزقی جاری بنماید و وظیفه‌ای که بآن امرار معاش بنماید باو بدهد وصیف هم با او تندی کرده گفت هرگز برای مثل تو معاشی نیست و وجبی ندارد که من برای مثل تو معاش قرار بدهم یحیی ناچار از این جهت روی بکوفه نهاد تا اینکه خلافت متوکل و پسرش منتصر خاتمه پیدا کرد و مستعین پسر معتصم که دوازدهمی از خلفای بنی عباس بود بر سریر خلافت نشست و اختلاف در بین عساکر او پدیدار شد در کوفه مردم اطراف یحیی را گرفته‌اند چه آنکه در زهد و ورع و شجاعت و فصاحت و حسن سیرت همانند او را پیدا نکردند و در قوت بازو چنان بود که ابو الفرج مینویسد:

در مقاتل الطالیین که یحیی را عمودی بود از آهن هرگاه بر کسی غضب میکرد آن عمود را بگردن او میانداخت و می‌تابید و او را رها میکرد و احدی نمیتوانست او را باز کند مگر خود جنابش بالاخره مرد مرا دعوت کرد و گفت ادعواکم الی الرضی من آل محمد یعنی من شما را بامامت و خلافت خود دعوت نمیکنم هر که را شما پسندید دارید منم با شما هستم سپس ابتدا کرد زیارت قبر حضرت سید الشهداء علیه السلام و زواریکه در اطراف آن مرقد منور بودند مقصد خود را اظهار کرد مردم خوش وقت شدند در اطراف او ازدحام قریبی کردند و فریاد برداشته‌اند اجیبو داعی الله سپس متوجه قریه‌ایکه او را شاهی میگفته‌اند گردید و تا شب را در آنجا اقامت فرمود سپس در تاریکی شب داخل کوفه گردید و بیت المال کوفه را تصرف کرد و در او دو هزار دینار و هفتاد هزار درهم بود آنرا بر اصحاب خود تقسیم کرده و در زندانرا باز کردند و هر کس محبوس بود او را رها کردند و مردم کاملاً با یحیی اظهار محبت میکردند حتی آنکه عامه با انحراف آنها از اهل بیت کاملاً با یحیی اظهار دوستی و جان‌نثاری میکردند و معهود نبود از ایشان که با یک نفر از علویین چنین صمیمانه اظهار اخلاص بنمایند بالاخره یحیی داد عدل و انصاف همی داد تا اینکه امر او ظاهر گردید و خبر او شایع شد و خلق کثیری از اهل بصیرت و جماعت بسیاریکه لا دیانته لهم بر او گرد آمدند این اخبار

ص: ۷

از کوفه و فلوجه بمحمد بن عبد الله بن طاهر رسید او هم نوشت بعامل کوفه که دفع یحیی بر تو واجب است او هم عبد الله بن محمود سرخسی را بدفع یحیی مامور کرده چون با یحیی ملاقات کرده یحیی ضربتی بر او وارد آورد که مرگرا معاینه کرده با آن جراحت منکر فرار کرد و جمعیت او نیز پراکنده شدند.

اصحاب یحیی آنها را غارت کردند و آنچه که داشته‌اند از دواب و اساسیه بغنیمت ربودند و یحیی در کوفه مشغول تجهیز لشکر و جمع آوری عده و عده بودند که بناگهانی محمد بن عبد الله بن طاهر لشکری جرار بر سر یحیی کشید و جنگی خونین بر سر پا شد و تنور حرب زبانه زدن گرفت اصحاب یحیی متفرق شدند و یحیی را بقتل رسانیدند و سر او را از بدن جدا کردند و برای محمد بن عبد الله بن طاهر فرستادند و اصحاب یحیی را اسیر کردند و آنها را با پای برهنه با ضرب تازیانه میدوانیدند و هر کدام از رفتن عاجز بود فوراً گردن او را میزدند و هیچ اسیر را باین خواری و شدت و ذلت سوق نکردند باین حالت آنها را وارد بغداد کردند و در آنروز چنان ناله و زجه و عویل از مردم بغداد بالا گرفت که کس مثل آنها یاد ندارد.

چون مستعین فرمان داده بود که سر یحیی را در بغداد نصب بنمایند چون نصب کردند شدت ضجه و عویل مردم را که دیدند آن سر را از دار فرود آوردند و ابو هاشم جعفری بر محمد بن عبد الله بن طاهر وارد شد فرمود ایها الامیر آمدم (۱) ترا تهنیت

۱- مسعودی در مروج الذهب مینویسد که ابو هاشم جعفری قال لابن طاهر ایها و خرج من داره و هو یقول یا بنی طاهر کلوه و بیا ان لحم البنی غیر مرئ\* ان و ترا یکون طالبه الله\* لو تر بالفوت غیر حری و قال المسعودی کان یحیی دینا کثیر التعطف و المعروف علی عوام الناس بارا بخواصهم و اصلا لاهل بینه موثر الهم علی نفسه مثقل الظهر بالطالبیات یجهد نفسه ببرهن و تحنن علیهن لم تظهر له زله و لا- عریت له خزیه و لما قتل یحیی جزعت علیه نفوس الناس جزعا کثیرا و رثاه القریب و البعید و حزن علیه الصغیر و الکبیر و جزع لقتله الرفیع و الدنی. و قال فی مروج الذهب ان ظهوره کان بالکوفه سنه ۲۵۰ فقتل و حمل رأسه الی بغداد\*

ص: ۸

بگویم بچیزیکه اگر رسول خدا زنده بودی هر آینه او را تعزیت میگفته‌اند آنملعون جواب ابو هاشم را هیچ نگفت.  
ابن اثیر گوید سر یحیی را بسامراء فرستادند برای مستعین و در آنجا نصب کردند سپس فرستادند به بغداد که در آنجا نصب نمایند  
و محمد بن عبد الله بن طاهر چون کثرت ازدحام مردمرا و ناله و عویل ایشانرا دید بترسید که آن سر را برابند فلذا آنرا نصب نکرد  
و در صندوق پنهان نمود.

ابو الفرج گوید بمن نرسید از اخبار آل ابی طالب که در دولت بنی العباس کشته شدند کسیرا این مقدار مرثیه بگویند بمقداریکه  
برای این یحیی مرثیه گفته‌اند با این کثرت مقتولین آل ابی طالب در دولت بنی العباس سپس پاره‌ای از آن مرثی را نقل میکند از  
آنجمله اشعار ذیل است:

افی کل یوم للنبی محمد (ص) قتیل زکی بالدماء مضرج  
تبعون فیه الدین شرائمه فله دین الله قد کان یمزج  
بنو المصطفی کم یا کل الناس شلوکم لبواکم عما قلیل مفرج  
اما فیکم راع لحق نبیه (ص) و لا خائف من ربه یتحرج  
لقد عمهو اما انزل الله فیکم کان کتاب الله فیهم مجمع  
لقد خاب من انساء منکم نصیبه متاع من الدنیا قلیل و زبرج  
ابعد المکنی بالحسین شهید کم تضحی مصابیح السماء فترج  
ایحی العلا لهفی لذکراک لهفه تباشر مکواها الفؤاد فینشج  
سلام و روح و ریحان و رحمۃ علیک و ممدود من الارض سجسج  
اتمنعی عنی علیک بعبرة و انت لا ذیال الروامس مدرج  
عفاء علی دار طعنت لغيرها فلیس بها للصالحین معرج  
(الابیات)



ص: ۹

و قصیده فوق بسیار طولانی است و از منشآت علی بن عباس رومی است و نیز علی بن محمد بن جعفر العلوی یحیی را بچند قصیده مرثیه گفته از آنجمله اشعار ذیل است:

فان یك یحیی ادرک الحتف یومه فما مات حتی مات و هو کریم  
و ما مات حتی قال طلاب نفسه سقی الله یحیی انه لضمیم  
فتی آنست بالیاس و الروع نفسه و لیس کمالاته و هو سئوم  
فتی عزه للنوم و هو یهیم و وجه لوجه الجمع و هو عظیم  
(الابیات) و نیز قصیده عزاء طولانی بعض شعرا عصر او انشا کرده‌اند که بعض آن اشعار ذیل است:  
بکت الخیل شجوها بعد یحیی و بکاه المهند المصقول  
و بکته العراق شرقا و غربا و بکاه الکتاب و التنزیل  
و المصلی و البیت و الرکن و الحجر جمیعا له علیه عویل  
کیف لم تسقط السماء علینا یوم قالوا ابو الحسین قتیل  
و بنات البنی بتدین شجوا موجعات دموعهن همول  
قطعت وجهه سیوف الاعادی بابی وجهه الوسیم الجمیل  
ان یحی ابقی بقلبی غلیلا سوف یؤذی بالجسم ذاک الغلیل  
قتله مذکر لقتل علی و حسین و یوم اودی الرسول  
صلوات الاله و قفا علیهم ما بکی موجه و حن ثکول

### فاطمه والده علم الهدی سید مرتضی

بنت حسن بن احمد بن حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام از بانوان مجلله فاضله عصر خود بوده شیخ مفید بسیار از او تجلیل میکرده و هر گاه بر او وارد میشد تمام قامت از پیش پای او بلند میشد و کتاب (احکام النساء) را

ص: ۱۰

برای او تألیف کرد و در اول کتاب فرموده (فانی عرف من آثار السیده الجلیله الفاضله ادام الله اعزازها جميع احکام التي تعم المكلفين من الناس و تختص النساء منهن على التميز لهن و الايراد ليكون ملخصا في كتاب يعتمد للدين و يرجع اليه فيما يثمر العلم به و اليقين و اخبرتنى برغبتها ادام الله تعالى توفيقها في ذلك الخ)

میفرماید دانستم من از احوال این بانوی محترمه جلیله دانشمند که خدایش بر عمر و عزتش بیفزاید باینکه راغب است بر کتابی که جميع احکام آنچه‌انیکه همه مکلفین بآن محتاج‌اند بالا-خص جماعت زنان که بآن احکام مختص‌اند از قبیل حیض و نفاس و استحاضه و حضانت اولاد و حسن تبعل از این جهت این کتاب احکام النساء را بجهت ایشان تألیف کردم الخ

و علامه شهیر سید علی خان در کتاب درجات الرفیعه میفرماید که شیخ مفید قدس سره در عالم رؤیا دید که سیده زنان عالمیان فاطمه زهراء سلام الله علیها داخل مسجد کرخ شد در حالیکه دست حسن و حسین را بدست گرفته و هر دو طفل صغیر میباشند و بر شیخ مفید سلام کرد و فرمود یا شیخ علمهما الفقه یعنی این دو فرزند مرا علم فقه بیاموز شیخ مفید از خواب بیدار شد و غرق تعجب بود تا آفتاب بلند شد بناگاه دید علیامخدره فاطمه بنت الناصر الکبیر بیک دست دست سید مرتضی و بدست دیگر دست سید رضی

گرفته و کنیزان آنمخدره اطراف او هستند چون بنزد شیخ رسید گفت یا شیخ هذان ولدای قد احضرتهما الیک لتعلمهما الفقه شیخ چون این بشنید گریه او را گرفت و خواب خود را نقل نمود و کاملا آن مخدره را احترام فرمود و متولی تعلیم آن دو بزرگوار گردید تا اینکه فتح الله لهما من ابواب العلوم و الفضائل ما اشتهر عنهما فی آفاق الدنيا و هی باق ما بقی الدهر

(و حقیر ترجمه این دو بزرگوار سید مرتضی و سید رضی رضوان الله علیهما را در تاریخ سامرا بصورت تفصیلیه نگاشته‌ام و برای این مخدره همین فخر کافی است که خدای تعالی چنین فرزندان باو عنایت فرموده و چون این مخدره برحمت حق واصل

ص: ۱۱

گردید فرزند برومندش سید رضی مرثیه‌ای برای او انشا کرده است که این سه بیت از آن مرثیه است:

ابکیک لو نفع القلیل بکائی وارد لو ذهب المقال بدائی

و الوذ بالصبر الجمیل تعزیا لو کان فی الصبر الجمیل عزائی

لو کان مثلک کل ام بره لغنی البنون بها عن الابائی

و اما والد ماجد این مخدره حسن بن احمد معروف بن ناصر کبیر بود و گاهی او را ناصر بالحق می‌گفته‌اند و گاهی بلقب اطروش میخواندند چنانچه (ابن اثیر در کامل در حوادث سنه ۳۰۱ گفته هو الملقب تارة بالناصر الکبیر و اخرى بناصر الحق و کان اطروش زیدی المذهب شاعرا ظریفا علامه اماما فی الفقه و الدین حسن النادره و کان سبب صممه انه ضرب علی رأسه بالسیف فی حرب محمد بن زید فطرش و کان له من اولاد الحسن و ابو القاسم و الحسین)

و لا- یخفی که ابن اثیر در کلام خود دو اشتباه بین نموده یکی آنکه ناصر بالحق را اطروش گمان کرده و دیگر آنکه گفته زیدی است و حال آنکه زیدی مذهب نیست چون امامی بودن ناصر بالحق جای شبهه نیست برای اینکه علم الهدی سید مرتضی بسیاری از مطالب او را شرح کرده و در مذهب امامیه صد مسئله عنوان کرده و نام او را الناصریات گذاشته.

و نجاشی در رجال خود گفته و کان رحمه الله یعتقد الامامه و صنف بها کتبا منها کتابا فی الامامه صغیر تا اینکه گوید کتاب انساب الائمة الی صاحب الامر و هذا صریح فی کونه من علماء الامامیه).

و محدث قمی در الکنی و الالقباب در ترجمه الناصر الکبیر و مامقانی در ترجمه الحسن بن علی بن الحسن ابن علی بن عمر گفته‌اند قال السید المرتضی فی محکی الشرح المسائل الناصریه و اما ابو محمد الناصر الکبیر و هو الحسن بن علی فضله و علمه و زهد و فقهه اظهر من الشمس الباهره و هو الذی نشر الاسلام فی الدیلم حتی اهدوا به بعد الضلاله و عدلوا به عائدین عن الجهاله و سیرته الجمیله اکثر من ان تحصی و اظهر

ص: ۱۲

من ان یخفی و ما ذکر اسمہ فی هذا الشرح الا- مترضیا او مترحما) و ابن ابی الحدید در حق او گفته شیخ الطالبین و عالمهم و زاهدہم و ادیبہم و شاعرہم ملک بلاد الدیلم و الجبل و لقب بالناصر للحق و جرت له حروب عظیمہ مع السامانیہ توفی بطبرستان سنہ ۳۰۴ و کان عمرہ ۷۹)

و اما اینکه ناصر بالحق غیر اطروش است و زیدی مذهب نیست مامقانی میفرماید بعد از اینکه حسن بن علی اطروش را ترجمه میکند در آخر ترجمه او میفرماید هذا لیس هو الناصر للحق و انما الناصر للحق جدہ الاتی فی العنوان اللاحق سپس میفرماید ناصر للحق آنستکه بعد از این ترجمه او را ذکر میکنیم و امام زیدیه همین اطروش است نه ناصر بالحق سپس ترجمه ناصر للحق را مینگارد و میفرماید کہ اگر ناصر للحق زیدی بود هرگز سید مرتضی چنین مبالغه در تجلیل و تعظیم او نمیکرد کہ هرگاه نام او را ذکر بفرماید میگوید رضی اللہ عنہ و گاه میشود کہ میگوید کرم اللہ وجہہ مضافا بر اینکه این ناصر بالحق فرزند احمد است بخلاف اطروش کہ فرزند علی است بخلاف ابن ابی الحدید کہ میگوید فاطمہ بنت احمد بن الحسن فتامل جيدا.

### (مج) فاطمه نیشابوریه

از قدماء زنان خراسان بوده است در عرفان و از کبار عارفات بشمار میرفته و با یزید بسطامی و ذوالنون مصری از او سؤلها کردند و او را بسیار ثنا گفته‌اند در مکه معظمه مجاور بوده و گاهی به بیت المقدس میرفته و باز بمکه مراجعت میکرده و در راه عمره سنہ ۲۲۳ دنیا را وداع گفته) جامی در نفحات کلماتی از او در معارف در ترجمه او ذکر کرده.

### فاطمه بنت حبابۃ الوالیہ

بانوئی فاضله عالمه محدثه روایات بسیار از امام حسن و امام حسین نقل کرده

ص: ۱۳

ترجمه مادرش در محل خود سبق ذکر یافت شیخ در رجال خود او را از اصحاب امام حسن و امام حسین نوشته.

### فاطمه بنت عمر و المخزومیة

بانوی حرم حضرت عبد المطلب والدۀ عبد الله و ابو طالب جدۀ رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم کفی لها شرفا و فخرا علامۀ مجلسی در ج ۲ حیوة القلوب روایت میکند که عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف شش زن بحالۀ نکاح خود در آورد و ده پسر از ایشان بوجود آمد و هریک از آن زنان بحسن و جمال آراسته بودند و در قوم خود عزیز و منیع بودند.

یکی از آنها (متعه) دختر حارث کلاییه بود دیگری (سمرای) دختر غیداق (۱) سیم (هاجره) خزائیه چهارم (سعد) دختر حبیب کلاییه پنجم (هاله) دختر وهب بود ششم (فاطمه) دختر عمرو مخزومیه (۲) که مادر ابو طالب و عبد الله پدر رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم بود و عبد المطلب در بعضی از شبها که نزدیک کعبه خوابیده بود خوابی دید و هراسان بیدار شد و برخواست و ردای خود را بزمین میکشید و بر خود میلرزید تا جمعی از کاهنان رسید از او پرسیدند که ای ابو الحارث چه میشود ترا گفت در خواب دیدم که زنجیر سفید نورانی از پشت من بیرون آمد که نزدیک بود که نور آن زنجیر دیده‌ها را برآید و آن زنجیر چهار طرف داشت یک طرف آن بمشرق و طرف دیگرش بمغرب

۱- ولی در ناسخ ج ۲ هبوط ص ۳۲۴ گفته سمراء دختر جندب بن مجیر بن رباب بن سواۀ بن عامر بن صعصعه است.

۲- فاطمه بنت عمرو بن عاید بن عبد بن عمران بن مخزوم بن یقطنه بن مره بن کعب بن لوی بود) و بعضی زبیر بن عبد المطلب را هم از فاطمه مخزومیه میدانند و چنان معلوم میشود که فاطمه آخر عیالی است که بحالۀ نکاح خود در آورد چون آن پنج زن را که تزویج کرد هنوز نور نبوت سید انبیات در پیشانی او متللا بود تا فاطمه را که تزویج کرد باو منتقل گردید

ص: ۱۴

رسیده بود و یک طرفش با آسمان و یکطرفش بزمین رسیده ناگاه دو شخص عظیم خوشرو دیدم که در زیر آن زنجیر ایستاده‌اند از یکی از ایشان پرسیدم که تو کیستی گفت منم نوح پیغمبر و از دیگری پرسیدم که تو کیستی گفت منم ابراهیم خلیل آمده‌ایم که در سایه این درخت و شجره طیبه باشیم خوشا حال کسیکه در سایه او باشد و وای بر کسیکه از آن دور باشد.

کاهنان گفته‌اند یا ابا الحارث این بشارتی است ترا و خبریست که بتو دادند که دیگری را در آن نصیبی نیست و اگر خواب تو راست باشد از صلب تو کسی بیرون آید که اهل مشرق و مغرب را بدین خدا دعوت کند برای گروهی رحمت باشد و برای گروهی عذاب باشد.

در این وقت عبدالمطلب شاد شد و با خود گفت آیا کی این نور جبین مرا اخذ نماید پس روزی تنها بشکار رفت و بسیار تشنه شد در آنحال نظرش بر آب صاف شیرینی افتاد که در میان سنگ پاکیزه ایستاده بود چون از آن تناول نمود دید از برف سردتر و از عسل شیرین‌تر بود دانست که آن آب بهشت است که برای او فرود آمده است پس برگشت و با فاطمه مخزومیه که نجیب‌ترین و صالح‌تر و نیکوتر از همه زنان بود مقاربت کرد و نطفه عبد الله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم منعقد گردید این وقت آن نور که در جبین او بود بسوی زوجه او که بهترین زنان عصر خود بود فاطمه مخزومیه منتقل گردید.

چون حضرت عبد الله از او متولد گردید آن نور اظهر از جبین اطهر او ساطع بود بحدیکه اطراف آسمانرا روشن گردانید این وقت عبدالمطلب از انتقال آن نور بسوی آن مایه شادی و سرور خوشحال شد و کاهنان و علمای اهل کتاب همگی بحرکت آمدند و محزون گردیدند.

و در میان علمای یهود جبه سفیدی بود که میگفته‌اند جبه حضرت یحیی علیه السلام است که در هنگام شهادت پوشیده بوده است و آلوده بخون آنحضرت بود و ایشان در کتب خود خوانده بودند که هرگاه از آن جبه قطره از خون بچکد نزدیک خواهد

ص: ۱۵

بود بیرون آمدن آن پیغمبر که شمشیر خواهد کشید و در راه خدا جهاد خواهد کرد چون رفته‌اند و بسوی آن جبهه نظر کردند دیدند که خون از آن جبهه میریزد پس دانسته‌اند که ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک شده است و باین سبب بسیار غمگین گردیدند و گروهی را بمکه فرستادند که از ولادت آنحضرت خبر بگیرند.

و عبد الله در روزی آنقدر نمو مینمود که اطفال دیگر در ماهی آنقدر نمو کنند و افواج تماشائیان بدیدن او می‌آمدند و از حسن و جمال و نور ساطع و جبین لامع او تعجب مینمودند که اطفال دیگر در ماهی آنقدر نمو کنند و حاسدان دید آنچه یوسف از برادران دید. و چون یازده پسر برای عبد المطلب بهم رسیدند نذر خود را بخاطر آورد چون جماعت قریش او را سرزنش کرده بودند که تو طفلی از اطفال قوم خود بودی که تنها بمکه آمدی و ترا فرزندی و یاوری نیست بچه چیز بر ما تفوق یافتی.

عبد المطلب در غضب شد و گفت وای بر شما مرا سرزنش میکنید بکمی فرزند با خدای خود عهد کردم که اگر ده پسر مرا یا زیادتر اعطا فرماید یکی از آنها را برای اجلال و اکرام حق تعالی قربانی کنم سپس مناجات کرد که ای پروردگار من عیال مرا بسیار گردان و دشمنان مرا بر من شاد مگردان سپس زنان نام‌برده را بحباله نکاح خود درآورد.

خداوند متعال از آن زنان یازده پسر باو مرحمت کرد بعلاوه چند دختر و پسران اسم ایشان از این قرار است:

عبد الله و ابو طالب و حمزه و عباس و زبیر و حارث و ابو لهب که نام او عبد العزی بود و غیداق و مقوم و حجل و ضرار و دختران عاتکه و صفیه و امیمه و اروی و ام الحکم البیضا که ترجمه این چهار دختر هریک در محل خود ذکر شد.

بالجمله عبد المطلب فرزندان خود را در نزد خود جمع نمود و طعامی برای ایشان مهیا کرد و چون تناول نمودند فرمود ایفرزندان من میدانید که شما همه بر من گرامی هستید و نور دیده من میباشید و خاری در پای هیچیک از شما نمیتوانم دید و لیکن حق

ص: ۱۶

خدا بر من واجب‌تر است از حق شما و با خدای نذر کرده بودم که هر گاه ده فرزند یا زیاده بمن عطا فرماید یکیرا قربانی کنم و اکنون حق تعالی بمن عطا کرده است شماها چه میگوئید در باب نذر من این وقت همه سرها بزیر انداخته‌اند و ساکت نشسته‌اند و بهم‌دیگر نظر میکردند تا اینکه عبد الله از همه خوردسال‌تر بود گفت ای پدر توئی حکم‌کننده بر ما و ما فرزندان توئیم و بهره‌چه فرمائی اطاعت میکنیم و حق خدا بر تو واجب‌تر است از حق ما و امر او لازم‌تر است از امر ما و ما مطیع و صابریم بر حکم خدا و حکم تو و راضی شدیم بامر خدا و امر تو و پناه میبریم بخدا از مخالفت تو و در آنوقت از سن شریف عبد الله یازده سال گذشته بود چون عبد المطلب سخنان شایسته آن فرزند بزرگوار را شنید بسیار گریست و او را شکر کرد و رو گردانید بسوی سائر اولاد خود و گفت ای فرزندان من شما چه میگوئید گفته‌اند شنیدیم و اطاعت نمودیم و اگر همه را بکشی راضی هستیم پس ایشانرا دعا کرد و گفت بروید نزد مادرهای خود و ایشانرا خبر دهید از آنچه بشما گفتم و بگوئید که شما را بشویند و سرمه در دیده‌های شما بکشند و جامهای فاخر بر شما به‌پوشانند و وداع کنید مادران خود را وداع کسبیکه برنگردد بسوی او این وقت فرزندان بنزد مادران خود رفته‌اند و این خبر را برای ایشان گفته‌اند صدای شیون از خانهای عبد المطلب بلند شد و تا طلوع صبح در اندوه و گریه گذرانیدند.

چون صبح طالع گردید حضرت عبد المطلب ردای آدمرا بر دوش افکند و نعلین شیث را در پا کرد و انگشتر نوح را در انگشت کرد و خنجر برنده در دست گرفت برای قربانی کردن فرزند خود و یک یک فرزندان خود را از نزد مادران ندا کرد همه بانواع زینتها آراسته بسوی پدر شتافته‌اند بغیر از عبد الله که مادرش را دل گواهی نمیداد که او را رها کند و چنان میدانست که آن گوهر یکتا لایق درگاه حقتعالی است و قرعه بنام نامی او بیرون خواهد آمد و او را مانع میشد تا اینکه عبد المطلب بخانه فاطمه آمد و دست عبد الله را گرفت که بیرون آورد مادرش فاطمه در او آویخت و عبد الله بدامن پدر چسبید و پدر او را میکشید و مادر ممانعت مینمود و تضرع و استغاثه میکرد



ص: ۱۷

و عبد الله میگفت ای مادر دست از من بردار و مرا با پدر خود بگذار که آنچه خواهد با من بکند.

این وقت فاطمه دست از جان خود برداشت و گریبان خود را شکافت و گفت ای ابو الحارث این کار تو کاری است که کسی بغیر از تو نکرده است و چه گونه راضی میشوی که فرزند خود را بدست خود بکشی و اگر البته این کار را خواهی کرد دست از عبد الله بردار که او از همه خوردسال تر است و بر کودکی او رحمی بدار و حرمت آن نور که در جبین مکین او است نگهدار چون دید که عبد المطلب باین سخنان دست از او برنمیدارد فرزند دلبنده خود را بر سینه نالان خود چسبانید و گفت خدا نکرده که این شعله نور جبین تو خاموش گردد چکنم که در کار تو چاره نتوانم و در امر تو حيله نمی بینم کاش پیش از آنکه از دیده ام پنهان گردی در خاک پنهان گردیده بودم ناچار از برم میروی و امید برگشتنت ندارم.

از استماع این خطاب عبد المطلب بیتاب گردیده سیلاب سرشک از دیده ها رها کرد و رنگش متغیر گردید و پایش از رفتار ماند پس آن بنده مقرب اله حضرت عبد الله گفت ای مادر بگذار مرا تا با پدر خود بروم اگر خدا مرا اختیار نماید برای قربانی خود زهی سعادت و فیروزی و هزار جان فدای اختیار او باد و اگر دیگر را اختیار نماید با هزار حرمان بسوی تو برخوادم گردید پس با پدر روان شد بسوی کعبه و جمیع قریش از مردان و زنان در مسجد الحرام جمع شدند و صدای ناله و شیون بسوی چرخ کبود بلند کردند و یهودان و کاهنان شاد گردیدند که شاید آن نور نبوت خاموش گردد و ندانستند که نور خدائیرا کسی خاموش نمیتواند کرد.

پس عبد المطلب خنجر برهنه که مرگ از دم او می بارید در کف گرفت و قرعه بنام اولاد امجاد خود افکند و گفت ای خداوند کعبه و حرم و حطیم و زمزم و پروردگار ملائکه کرام و خالق جمله انام دور کن از ما هرتیره گی و ظلمت را بحق آنچه جاری گردیده است بر آن قلم تقدیر و آنچه را تو خواهی بوجود آوری کسی مانع آن نمیتوان

ص: ۱۸

گردد و ضعیفانرا پناهی نیست مگر بسوی تو چون صاحب قوتی و رفع احتیاج فقیران نمینماید مگر تو. پروردگارا میدانی که من با تو چه نذری و عهدی کرده‌ام و اینک فرزندان خود همه را بدرگاه تو آورده‌ام که هریک را که خواهی اختیار نمائی پروردگارا اگر مصلحت دانی در بزرگان قرار بده که ایشانرا صبر بر بلا بیشتر است و خوردان بیشتر محل ترحمند پس نام هریکیرا بر تیری نوشت و داد که داخل کعبه کردند و فرزندان خود را داخل کعبه گردانید.

پس مادران صدا بشیون بلند کردند و از دیدهای حاضران سیلاب اشک در بطحای مکه روان گردید و عبدالمطلب از ضعف بشریت می‌افتاد و بقوت ایمان و شدت یقین برمیخواست و میگفت پروردگارا حکم خود را بزودی ظاهر گردان و مردم گردنها کشیده بودند و آب از دیدها روان کرده منتظر بودند که بنام کدامیک بیرون آید که ناگاه دیدند صاحب قرعه بیرون آمد و ردای عبد الله را در گردن آن رشک خورشید و ماه افکند او را مانند خورشید از افق کعبه بیرون کشید و رنگ مبارکش مانند آفتاب بزودی مایل گردیده و مانند شاخهٔ ریحان از نسیم صبحگاهان بر خود میلرزید و آن ستارهٔ درخشان قابل قربانی درگاه خداوند منان گردیده گفت ای عبدالمطلب قرعه بنام این فرزند ارجمند بیرون آمد اگر خواهی بکش و اگر خواهی به بخش.

پس عبدالمطلب از استماع این خبر مدهوش افتاد و برادران نوحه کنان بر برادر خود از کعبه بیرون دویدند و ابو طالب از همه بیشتر میگریست و موضع نور جبین برادر خود را می‌بوسید و می‌گفت کاش نیمردم و فرزند ارجمند ترا که وارث این نور است و حقتعالی او را بر همه خلق زیادتی داده است و زمین را از کثافت کفر و بت پرستی پاک خواهد کرد و کهنات کاهنان زایل خواهد گردانید میدیدم و چون عبدالمطلب بهوش آمد صدای گریه مردان و زنان از هرناحیه بسمع او رسید و نظرش بر فاطمه افتاد که خاک بر سرخود میریخت و سینه خود را میخراشید و از مشاهده این

ص: ۱۹

احوال و استماع آن اقوال در عزم کاملش اختلال بهم نمیرسید و بازوی عبد الله را گرفت که او را بخواباند اکابر قریش و اولاد عبد مناف در او آویخته‌اند.

این وقت عبد المطلب بانک بر ایشان زد که وای بر شما همانا شما از من بر فرزند من مهرباتر نیستید و من تا حکم پروردگار خود را بر او جاری نکنم دست از او بر نمیدارم و ابو طالب بدامان عبد الله چسبید و میگفت ای پدر برادر مرا بگذار و مرا بجای او ذبح کن که من راضیم قربانی بشوم و فدای برادر خود گردم.

عبد المطلب میگفت که من مخالفت پروردگار خود نمیکنم و هر که قرعه بنام او بیرون آمده است او را قربانی میکنم پس اکابر قوم از او التماس کردند که بار دیگر قرعه بینداز شاید نوع دیگر ظاهر شود و چون بسیار مبالغه کردند راضی شد و بار دیگر قرعه انداخت و باز باسم عبد الله بیرون آمد.

پس عبد المطلب گفت که الحال حکم لازم گردید و راه شفاعت مسدود شد سپس عبد الله را بقربانگاه آورد اکابر عرب در عقبش صف کشیدند و دست و پای عبد الله را بست و خوابانید چون مادرش فاطمه دید که کار باینجا رسید پاره‌پاره و شیون‌کنان بسوی خویشان خود دوید و ایشانرا بشفاعت طلبید چون ایشان بسوی عبد المطلب شتافته‌اند در وقتی رسیدند که عبد الله را خوابانیده بود و خنجر را نزدیک گلوی آنسرور گذاشته بود.

در آنوقت ملائکه آسمانها خروش برآوردند و بالها گسترده و جبرئیل و اسرافیل تضرع و استغاثه در درگاه ملک جلیل نمودند پس حقتعالی وحی نمود که ای ملائکه من بهمه‌چیز عالم و دانایم و بنده خود را در معرض امتحان درآورده‌ام که صبر او را بر عالمیان ظاهر گردانم این وقت ده نفر از خویشان فاطمه با سر و پای برهنه شمشیر کشیدند و بطرف عبد المطلب دویدند و بر دست او چسبیدند و گفته‌اند هرگز نگذاریم که فرزند خواهر ما را ذبح نمائی مگر آنکه همه ما را بقتل رسانی این وقت عبد المطلب سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا تو میدانی که

ص: ۲۰

ایشان نمیگذارند که حکم ترا جاری کنم و بعهده تو وفا کنم پس حکم کن میان من و ایشان بحق و تو بهترین حکم کننده گانی در این حال شخصی از اکابر قوم او که او را عکرمه بن عامر میگفته‌اند حاضر شد و چنین تدبیر نمود که قرعه بیندازند بر شتران و عبد الله و ده ده زیاد کنند پس بر این امر قرار داده شد و مردم برگشته‌اند بجای خود تا روز دیگر.

عبدالمطلب فرمود تا همه شترانرا حاضر کردند و عبد الله را جامهای فاخر پوشانیدند و خوشبو گردانیدند و بانواع زینتها آراسته او را بنزد کعبه حاضر گردانیدند و کارد و ریسمان با خود آورده بود پس هفت شوط دور کعبه طواف کرد و ده شتر حاضر کرد و چنک در پرده‌های کعبه زد و گفت پروردگارا امر تو نافذ و حکم تو جاری است و قرعه افکند باسم عبد الله بیرون آمد ده عدد اضافه کرد باز باسم عبد الله بیرون آمد باز ده عدد اضافه کرد و عرض کرد پروردگارا اگر بسبب گناهان دعای من از درگاه تو محجوب گردیده است پس تویی غفار الذنوب و کاشف الکروب کرم نمابر من بفضل و احسان خود و ده شتر اضافه کرد پس قرعه بنام عبد الله بیرون آمد باز ده عدد اضافه کردند باز بنام عبد الله بیرون آمد باز ده عدد اضافه کردند قرعه بنام عبد الله بیرون آمد باز ده شتر اضافه کرد و گفت پروردگارا تویی که راز پنهانرا میدانی و بر همه احوال اهل جهان مطلعی بگردان از ما بلا را همچنانکه از ابراهیم خلیل گردانیدی ای پروردگارا خانه کعبه تو میدانی که این فرزند در نزد من محبوب تر است از سایر اولاد و مادرش نوحه میکند از مفارقت آن سرو آزاد.

باز قرعه بنام عبد الله بیرون آمد چون به نود رسید و نه مرتبه بنام عبد الله بیرون آمد عبدالمطلب آن معدن سعادت را برای شهادت بسوی خود کشید و صدای نوحه و گریه مردان و زنان از هر طرف بلند شد.

در این وقت عبد الله گفت ای پدر از خدا شرم کن و امر او را رد مکن و دیگر در ذبح من توقف مکن و بزودی مرا قربانی کن که من صبر کننده‌ام بر قضای الهی ای پدر دستها و پایهای مرا محکم به بند که مبادا حرکت کنم و روی مرا به پوشان

ص: ۲۱

که مبادا رحم بر تو غالب آید و فرمان خدا را بعمل نیاوری و جامهای خود را کرد کن که مبادا بخون من آلوده گردد و هرگاه که آنرا به بینی مصیبت تو تازه شود ای پدر بعد از من از حال مادرم غافل مشو و در دل‌داری او کوتاهی مکن که میدانم او بعد از من چندان زندگانی نخواهد کرد و در باب خود ترا وصیت میکنم که بقضای الهی راضی باشی و بسیار اندوه بخود راه مده.

پس از این سخنان آتش از نهاد عبد المطلب شعله کشید و عبد الله را خوابانید و روی نورانیش را بر زمین چسبانید و کارد را بنزدیک گلوی او رسانید بار دیگر اکابر قریش پایش را بوسیدند و التماس نمودند که یک نوبت دیگر قرعه بیندازد و عهد کردند که اگر در این مرتبه قرعه بنام عبد الله بیرون آمد دیگر شفاعت نکنند پس بار دیگر قرعه افکند بنام عبد الله با صد شتر در این مرتبه قرعه بنام شتر بیرون آمد پس اکابر عرب از روی شادی و طرب فریاد برآوردند و بسوی عبد المطلب دویدند و عبد الله را از زیر دست او کشیدند و عبد المطلب را تهنیت و مبارکباد گفته‌اند و فاطمه دوید و عبد الله را دربر کشید و میگريست و شکر حق تعالی مینمود.

پس عبد المطلب گفت انصاف نیست که نه مرتبه باسم عبد الله بیرون آمده است و بیک مرتبه که باسم شتر برآید دست از او بردارم پس دو مرتبه دیگر قرعه افکند و هر مرتبه برای شتر بیرون آمد و هاتفی از میان کعبه صدا زد که حقتعالی دعای شما را قبول نمود و بزودی از نسل این بزرگوار سید ابرار و نبی مختار بیرون خواهد آمد این وقت قریش گفته‌اند که ای عبد الله گوارا باد ترا کرامت الهی که هاتفان غیبی برای تو و فرزند تو ندا کردند پس فاطمه فرزند خود را بخانه برگردانید و قبایل عرب از اطراف جهان بتهنیت آن سید اوصیای زمان بمکه آمدند و باین سبب سنت جاری شد که دیه هر مرد صد شتر باشد).

اقول مجلسی میفرماید از کردار عبد المطلب معلوم میشود که نذر قربانی کردن فرزند در شریعت حضرت ابراهیم سنت بوده است و محتمل است که این مخصوص عبد المطلب بوده باشد و بآن ملهم شده باشد) و الله العالم

### فاطمه دختر حاج سید علی

کویت‌ای لاری پدرش از محال لارستان حرکت کرد و در کویت رحل اقامت افکند و کان عالما عابدا متهجدا و دختر خود را به پسر برادرش حاج سید مرتضی تزویج کرد و اهالی کویت حسینه‌ای برای او تهیه کردند که تمام ماه محرم و ماه صفر شب و صبح مجلس عزای حضرت سید الشهدا علیه السلام مرتب بود و عصرها صاحب ترجمه دختر مشار الیه مجلس زنانه در همان حسینه تشکیل میداد و همان مخدره منبر میرفت و تا بیرون حسینه از مخدرات ازدحام غریبی میشد و از مواعظ شافیه و نصایح کافیه مخدرات را بفیض میرسانید با اینکه مردم لارستان زبان آنها فصاحت ندارد مع ذلک این مخدره در فصاحت فارسی و عربی بسرحد کمال بود.

ولادت ایشان در سنه ۱۳۳۰ بوده چون او را به پسرعمویش تزویج کردند دو دختر از او ایشانرا روزی شد یکی از آن دو دختر چون بسرحد کمال رسید و در دامن همان علویه درس عفت و ورع و تقوی همی قرائت کرد تا اینکه بنا شد او را تزویج بنمایند برای یک نفر از نزدیکان خود در آن ایام آن دختر مختصر مرضی پیدا کرد مادرش علویه او را بمریضخانه برد دکتر لامذهب احمق سوزن اشتباهی بر آن دختر زد که یک ساعت طول نکشید که آن دختر جان بجان آفرین تسلیم کرد.

علویه از این داغ ناگهانی بسیار فرسوده و پژمرده گردید تا یک سال نه شب و نه روز آرام نمیگرفت جنازه دختر را بنجف حمل کردند بالجمله عامه مخدرات کویت از ابناء جعفریه از او احترام مینمایند و در مسائل شرعیه بایشان رجوع مینمایند علاوه بر احترامات لائقه بحال ایشان مردم کویت بایشان تبرک میجویند و هرگاه بمرضی مبتلا بشوند ادعیه این بیت را مؤثر میدانند و این علویه کان کشف الآیاتی است هر آیه که از قرآن قرائت شود ایشان میگفته‌اند در کدام سوره است.

چون حقیر چند سالی در کویت محرم و صفر در حسینه ایشان منبر میرفتم از این جهت باین مطلب وقوف پیدا کردم که آیه را نمیدانستم در کدام سوره است و کشف

ص: ۲۳

الایات در نزد حقیر نبود بحاج سید علی عرض می‌کردم و ایشان از مشار الیها می‌پرسیدند و جواب گرفته می‌آوردند. بعدها بر حقیر معلوم گردید که از مشار الیها سؤال میشد و جواب می‌گرفت بالجمله فعلا که سنه هزار و سیصد و هفتاد و پنج است باز بهمان رویه ایشان منبر می‌روند و اهالی حسینه ایشانرا بزرگ کرده‌اند و اموال بسیار صرف او نموده‌اند که فعلا بهترین و زیباترین حسینیهای کویت است و ده عاشوراء جمعیت از حوصله حساب بیرون است که بتوسط بلندگو روضه می‌خوانند و در این ده عاشوراء از اطعام و قهوه و قلیان و شربت اموال بسیاری مصرف میشود شکر الله سعیم و اجزل الله اجرهم بحق محمد و آله.

### فاطمه بنت الحمیده الفقیهه

در ترجمه والدهاش حمیده بیان شد که چقدر فاضله و دانشمند بوده همچنین دختر او فاطمه چنانچه در ریاض العلماء میرزا عبد الله گوید کانت عالمه فاضله و رعه و کانت معلمه للنسوان فی عصرها و او را تزویج کردند بیک مرد دهاتی که بدتر از بدویهای بیابانی بود ابداء عقل و شعور از برای او نبود و از شوهر مادرش حمیده در حماقت چند درجه زیادت بود.

### فاطمه بنت شیخ محمد بن احمد

و نیز در ریاض العلماء میفرماید که این فاطمه دختر شیخ محمد بن احمد بن عبد الله بن حازم العکبری بانوئی عالمه فقیهه بوده و این بانو از مشایخ سید تاج الدین محمد بن معیه الحسینی بوده و شیخ شهید قدس سره بتوسط ابن معیه از او روایت دارد و شیخ عبد الصمد بن احمد بن عبد القادر بن ابی الحسین باو اجازه داده است.

**فاطمه بنت علی بن طاوس ره**

و نیز در ریاض العلماء گوید که این بانو عالمه فاضله کامله کابته صالحه بوده سید در کتاب کشف المهجه بفرزندش محمد خطاب میکند و میفرماید بدان ای نور دیده من که خواهر ترا قبل از بلوغش بقلیلی حاضر کردم و از قواعد دین چندانکه تحمل آنرا تواند کرد شرح دادم و تشریفاً لله تعالی بالاذن لها فی خدمته جل جلاله و صورت حالرا در کتاب البهجه لثمره المهجه ذکر کرده‌ام. و علی بن طاوس فاطمه و خواهرش شریفه را که در حرف شین ترجمه او گذشت اجازه داد با دو برادرش محمد و علی و نیز در کتاب سعد السعود میفرماید این قرآنرا وقف کردم بر دخترم فاطمه که حافظه قرآن است و عمر او کمتر از نه سال است

**فاطمه الفقیهه**

دختر علاء الدین محمد بن احمد سمرقندی مؤلف کتاب معتبر که مشهور به تحفه الفقها است و این زن بفقهاست مشهور بوده پدرش او را بمولا علاء الدین کاشانی تزویج نمود و مولانا تحفته الفقها را شرح کرده و آنرا بدایع الصنائع فی ترتیب الشرایع نام نهاده و در حق شارح گفته‌اند شرح تحفته و تزوج ابنته علاء الدین کاشانی با زوجه و پدرزن خود هر سه در کاشان در یک خانه منزل داشته‌اند و باهالی فتوی میدادند و در هر مسئله که شبهه برای علاء الدین کاشانی حاصل میشد آنرا بزوجه خود عرضه میداشت و او حل مینمود بعد از چندی بحلب رفته و در آنجا مسکن گرفت.

(خیرات حسان)

**فاطمه بنت عبد الله محض****اشاره**

در جلد چهارم در ترجمه خواهرش زینب دختران عبد الله محض را تعداد کردیم و اشاره بتراجم ایشان نمودیم از جمله این فاطمه است:



ص: ۲۵

علامه شهیر حاجی ملا- باقر کجوری تهرانی در ص ۷۲ کتاب جنه النعیم فی احوال شاهزاده عبد العظیم گوید زمانیکه منصور دوانیقی در مقام سفک دماء سادات و هتک حرمت بنی فاطمه برآمد عبد الله محض را در محبس خود حبس نمود و زجر شدید کرد بنحویکه در آن اوقات دختر کوچکی از عبد الله محض فاطمه نام برای استخلاص پدرش در برابر منصور دوانیقی ایستاد و گفت:

ارحم کبیرا سنه منهدة فی السجن بین سلاسل و قیود

ان جدت بالرحم القریبة بنیناه ما جدنا من جدکم بیعید

خلاصه معنی آنست که رحم کن بر این پیرمرد سالخورده که قوای او در هم شکسته و در زندان بزنجیرها مقید و بسته است اگر برحم نزدیک که مابین ماست رحم کنی جد ما و شما دور نیست و نزدیک است یعنی جزای خیر می‌یابی. منصور چون مقاله آن دختر را شنید رقت کرد ولی ترتیب اثر نداد و گذشت و اعتنائی ننمود.

### الإشارة إلى تاریخ عبد الله محض

مامقانی در رجال خود بعد از اینکه زیاده از یک صفحه متعلق بعبد الله محض نگاشته میگوید من متوقفم در حق عبد الله یعنی او را توثیق نمیکنم) ولی سید بن طاوس مبالغه در تجلیل او میفرماید و بعض اخبار قاده را جواب فرموده است و الله العالم کیف کان. این سید شریف والاتبار مادرش فاطمه بنت الحسین پدر بزرگوارش حسن مثنی است کینه‌اش ابو محمد و لقب شریفش محض است از آنکه خالص از دو سبط است از جهت پدر بحضرت امام حسن مجتبی منتهی میشود و از طرف مادر بحضرت سید الشهداء علیه السلام و منزلش در مدینه بود تا دولت بنی امیه زوال یافت چون سفاح براریکه خلافت جای کرد عبد الله بنزد او شتافت و جوائز بزرگ و احترامات فوق العاده از سفاح نصیب او شد و تا سفاح زنده بود عبد الله مکرم و محترم بود چون ابو جعفر منصور بجای سفاح خلیفه گردید.

ص: ۲۶

در سال یکصد و چهل هجری زیارت بیت الله رفت و از طریق مدینه مراجعت کرد چون وارد مدینه گشت یکروز مردمرا انجمن ساخت تا عطای هرکس را از بیت المال ادا کند گفته‌اند از کدام قبیله ابتدا کنیم گفت از آن قبیله که خداوند ابتدا فرموده یعنی از بنی هاشم گفته‌اند نخستین کرا بخوانیم گفت عبد الله محض را پس بنام عبد الله را دعوت کردند چون خواست از مجلس برخیزد گفت ای عبد الله پسرهای تو محمد و ابراهیم در کجا هستند گفت ندانم.

منصور گفت بخدا قسم تراها نکنم تا ایشانرا بنزد من حاضر نکنی سپس سخنی چند در میانه برفت بالاخره عبد الله را با سائر بنی الحسن در غل و زنجیر کشیدند و حکم داد تا ایشانرا بسوی کوفه کوچ دهند چون آنها را از کنار سرای امام صادق کوچ دادند آنحضرت از شکاف در بایشان نگران شد و سخت بگریست چنانکه آب دیده‌اش از محاسن مبارکش بگذشت و فرمود بخدا قسم انصار وفا نکردند بشرایط بیعت با رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم چه با آنحضرت بیعت کردند که حفظ و حراست کنند او را و فرزندان او را از آنچه محفوظ میدارند خود را و فرزندان خود را سوگند با خدای که رستگار نمیشوند جماعتیکه اولاد پیغمبر را بدین صفت و صورت کوچ میدهند و آنها را بریده آورد و در آنجا سلاسل و اغلال ایشانرا سخت تر و صعب تر نمودند و همچنان در محمل زنجیر در پای و گردن آنها بود تا آنها را بزندان خانه انداخته‌اند و در کوفه به بدترین حال محبوس بودند تا محمد و ابراهیم خروج کردند و کشته شدند و بنا بروایت ابو الفرج سپس عبد الله محض را در زندان تلف کردند.

در آنوقت عبد الله هفتاد و پنج سال داشت و او مردی جسم الفضائل و حاضر الجواب بود و در علم و سنت دستی قوی داشت و تولیت صدقات امیر المؤمنین علیه السلام با او بود و او را شیخ بنی هاشم میخواندند و از نامه‌ایکه امام صادق علیه السلام بعبد الله محض نوشت در ربه در تسلیت عبد الله محض.

جلالت شأن و عظمت عبد الله از آن ظاهر است که از او تعبیر بخلف صالح و ذریه طاهره نموده و صورت آن نامه را سید بن طاوس در اقبال نقل کرده و همچنین شهید

ص: ۲۷

ثانی در کتاب مسکن الفؤاد از شیخ طوسی و وی از شیخ مفید و وی از ابن غضایری و وی از صدوق و وی از محمد بن حسن الصفار که بسند خود از امام صادق روایت کرده و همچنین سید نعمه الله جزائری در انوار نعمانیه بنقل آن پرداخته و حاج ملا باقر کجوری در جنته النعیم ص ۷۴ نقل کرده و آنرا شرح و ترجمه نموده و گفته این نامه دلالت بر شأن عبد الله محض مینماید. و محدث قمی در منتهی الامال جلد اول فرموده و امام صادق علیه السلام نامه‌ای برای عبد الله و سایر اهل بیت او فرستاده و از عبد الله تعبیر فرموده بعبد صالح و دعا کرده در حق ایشان بسعادت و آن نامه دلالت میکند بر اینکه ایشان معذور و ممدوح و مظلوم بوده‌اند و بمقام امام و حب او عارف بودند و سید بن طاوس در اقبال در اعمال ماه محرم عده شواهدی از روایات بحسن عقیده آنها نقل میکند که در زمره شهدا محسوب اند و اخبار داله بر ذمرا حمل به تقبه فرموده و الله العالم

### فاطمه بنت اسامه بن زید

ابن حارثه از زنان فاضله عصر خود بوده و تا زمان عمر بن عبد العزیز حیوه داشته اتفاقاً روزی بر عمرو بن عبد العزیز وارد شد عمر تا او را دید از سریر خود فرود آمد و او را استقبال کرد و از روی جامه دست او را گرفت و در مجلس خود نشانید و هر حاجتی که داشت همه را روا کرد (اعلام النساء)

اما پدرش اسامه بن زید علامه او را در قسم اول خلاصه ذکر کرده و مامقانی حدیث او را از احادیث حسان بشمار گرفته و در اعیان الشیعه از او مدح بسیار نموده و هو الحق و اخبار وارده در ذم او را از تخلف او از بیعت امیر المؤمنین عذر او را ارباب رجال ذکر کرده‌اند:

بالاخره امام حسین شصت هزار درهم قرض او را ادا کرد و او را با برد احمر کفن نمود و موت او در سنه چهل و نه یا پنجاه یا پنجاه چهار بوده و در اسد الغابه وفات او را در سنه پنجاه هشت یا پنجاه نه گفته و الله العالم و رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم او را امارت لشکر مهمی

ص: ۲۸

نمود و متخلف از جیش او را لعنت فرمود و در آنوقت هیجده سال بیشتر از سن او نگذشته بود و رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم در حق او فرمود اسامه احب الناس الی و اسامه بامیر المؤمنین عرض کرد اگر دست خود را در دهان ازدها بنمائی منمهم دست خود را با دست شما در دهان ازدها خواهم کرد.

### فاطمه بنت قاسم بن محمد بن جعفر

بانوئی بود در کمال فصاحت و بلاغت سلیمان بن عبد الملک بن مروان او را تزویج کرد فرزندی از او نیاورد سلیمان او را گفت انما انت بغله لا تلدین فقلت لا و الله و لکن یأبی رحمی ان یدنسه لؤمک گفت تو همانند قاتری که بچه نمیآورد آنمخدره فرمود کرامت رحم من ابا دارد که متنجس بلثامت تو بشود (بلاغات النساء)

و پدر این بانو قاسم بن محمد بن جعفر بن ابی طالب از شهدای کربلا است و تفصیل آن در ترجمه ام کلثوم بنت عبد الله بن جعفر در جلد سوم ص ۲۸۹ گذشت

اما مزاجت این بانو با سلیمان بن عبد الملک ظاهرا برای حفظ احترام و شئونات بنی هاشم بود مثل مزاجت علیامخدره سکینه با مصعب بن زبیر و سلیمان بن عبد الملک برادر ولید و هفتمی از خلفای بنی امیه است در روز فوت ولید برادرش در مکه باوی بیعت کرد و او مردی طویل القامه جمیل الوجه فصیح اللسان بنا بر نقل صاحب جنات الخلود و گفته سلیمان مردی ادیب و صاحب عجب بود و از خون ناحق احتراز داشت و بسیار اکول بود روزی یکصد رطل طعام میخورد در ارض قنسرین روز جمعه بیستم صفر سنه نود و نه دنیا را وداع گفت مدت خلافتش دو سال و هفت ماه عمرش چهل و پنج سال بود.

### فاطمه بنت القاسم الطیب

ابن محمد المامون بن جعفر الصادق علیه السلام و يقال لها العیناً لحسن عینها و کانت شبيهته بالحوار العین و کانت من ربات العبادة و الصلاح و الکرامات (اعلام النساء نقلا عن تحفة الاحباب للسخاوی)

**فاطمه دختر محمد نفس زکیه**

این بانو را محلی منیع بوده حسن بن ابراهیم بن عبد الله محض او را تزویج کرد و خواهر او را که زینب نام داشت محمد بن سفاح تزویج کرد و از او نسلی باقی نماند و نسل ابراهیم قتیل باخرا از همین حسن باقی ماند با اینکه او را ده پسر باین نامها بود محمد اکبر طاهر علی جعفر محمد اصغر احمد اکبر احمد اصغر عبد الله حسن ابو عبد الله و مقتل ابراهیم و نفس زکیه و سائر بنی الحسن را در مجلدات تاریخ سامراء ذکر کرده‌ام.

**فاطمه زوجه حضرت صادق علیه السلام**

بنت حسین بن علی بن الحسین علیهم السلام و امام صادق از این بانو سه فرزند آورد اسماعیل و عبد الله و ام فروه اما اسماعیل در حیوة امام صادق از دنیا رفت و آن حضرت او را بسیار دوست میداشت و شفقت و مهربانی باو بسیار مینمود و گروهی از شیعه را گمان این بود که اسماعیل قائم بامر خلافت و امامت خواهد بود بعد از حضرت صادق علیه السلام بسبب آنکه بزرگتر اولاد آنجناب بود و محبت و اکرام پدر نسبت باو بیشتر بود در قریه عریض که یک فرسخی مدینه است از دار دنیا رفت در سنه ۱۳۲ و مردمان جنازه او را بر سر دوش تا بمدینه آوردند و در بقیع او را دفن نمودند و امام صادق علیه السلام در فوت او جزع شدیدی نمود و حزن و اندوهش عظیم گردید و بدون کفش و رداء بهمراه جنازه میرفت و چند مرتبه فرمان داد که جنازه را زمین بگذارند و حضرت صورت او را میبوسید و چهارده نفر سلاطین فاطمیه که مدت دو یست و هفتاد و چهار سال سلطنت کردند از اولاد همین اسماعیل اند و ابتدای سلطنت آنها اوایل غیبت صغری بود  
(منتهی الامال)

**فاطمه بنت امام صادق علیه السلام**

و خواهرش ام فروه و اسماء از تاریخ ایشان چیزی بدست نیاوردم.

**فاطمه بنت قاسم بن محمد بن احمد**

فرزند علی بن جعفر مادر محمد عزیزی است که از قم بطرف بغداد رفت و محمد در نهروان کشته شد و جنازه او را بقم آوردند و در نزدیک مسجد رضائیه او را دفن کردند و مادرش فاطمه در مقبره مالون مدفون است و او را آنجا زیارت میکنند و این محمد عزیزی فرزند عبد الله بن حسین بن علی بن محمد بن امام صادق علیه السلام است و ظاهرا همین امامزاده است که معروف است بسید محمد سربخش (منتهی الامال)

**فاطمه کبری بنت محمد بن عبد الله الباهر**

فرزند امام زین العابدین علیه السلام است و بانوی حرم علی بن جعفر عریضی است که جلالت قدر این علی بن جعفر غنی از بیان است و معروف است بعلی عریضی و عریض دهی است تا مدینه سه میل راه است و در آنجا مدفون است علی الاصح و اولاد او بسیارند که آنها را عریضیون گویند و بقول صاحب عمده الطالب تا زمان امام علی النقی را درک کرده است و او بسیار جلیل القدر و عظیم الشان است پیوسته ملازم برادرش موسی بن جعفر بوده و از آن جناب معالم دین اخذ کرده و از برکات او است مسائل علی بن جعفر که در دست است و حقیر ترجمه او را در جلد سوم تاریخ سامرا متعرض شدم و ظاهرا وفات او در همان ایام علی النقی علیه السلام بوده است.

**فاطمه بنت الامام ابو الحسن الرضا علیه السلام**

مجلسی در بحار در باب حسن خلق روایتی از عیون اخبار الرضا نقل میکند که ظاهرش این است که ابو الحسن الرضا را دختری بوده است فاطمه نام که از پدر بزرگوارش حدیث روایت کرده و آن حدیث این است:  
عن فاطمه بنت الرضا عن ابيها عن ابيه عن جعفر بن محمد عن ابيه و عمه زید بن علی عن ابيه علی بن الحسين عن ابيه و عمه عن علی بن ابی طالب عن النبی صلی الله علیه و اله و سلم قال من

ص: ۳۱

كف غضبه كف الله عنه عذابه و من حسن خلقه بلغه الله درجة الصائم القائم)

یعنی فاطمه بنت الرضا علیه السلام از پدران خود از حضرت رسول روایت کردند که فرمود هر که بازدارد غضب خود را بازدارد خداوند تعالی از او عذاب خود را و کسیکه نیکو کند خلق خود را برساند خداوند تعالی او را بدرجه کسیکه روزه‌دار و قائم بعبادت باشد.

و نیز شیخ صدوق روایت کرده مسند اعن فاطمه بنت علی بن موسی الرضا عن ابيه الرضا عن آباءه عن علی علیه السلام قال لا یحل ان یروع مسلماً)

یعنی جائز نیست از برای کسیکه بترساند مسلمان را و در کتب انساب نیز ذکر کرده‌اند که حضرت رضا را دختری بوده فاطمه نام که زوجه محمد بن جعفر ابن قاسم بن اسحق بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بوده و شیخ شبلیجی در نور الابصار او را ذکر کرده و کرامتی از برای آنمخدره نوشته (منتهی الامال)

### السيدة الجليلة فاطمة المعصومة

#### اشاره

بنت موسی بن جعفر المدفونه بارض قم لا یخفی که تاریخ تولد و وفات این بانوی عظمی فاطمه معصومه تاکنون معلوم نشده است بلکه زندگانی این مخدره و دوره حیوة او مجهول مانده که آیا شوهر کرده است یا خیر آیا اولادی داشته است یا خیر آیا چند سال در این دنیا زندگانی کرده در چه ماهی از مدینه حرکت کرده و چه سالی و چه ماهی و چه روزی از دنیا رفته آیا فوت او قبل از شهادت حضرت رضاع بوده یا بعد از شهادت ایشان بی‌اعتنائی بشان تاریخ مستلزم این مجهولات است و اما آنچه را که بعضی از جهت بعضی از اغراض نسبت میدهند که فلانه مجتهد در مدینه طیه تعیین یوم وفات و تولد آن مخدره را استخراج از کتاب لوائح الانوار کرده بی‌اصل است برای اینکه کتاب لوائح الانوار در نظر این قاصر موجود است و اصلاً چنین مطلبی در او نیست حقیر احتمال دادم شاید کتاب دیگری باشد تا اینکه

ص: ۳۲

خدمت علامه نسابه دانشمند آقا نجفی شهاب الدین تبریزی شرفیاب شدم این مطلب را عنوان کردم فرمودند کسیکه چنین جعلی کرده من او را ملاقات کردم معلوم شد غرضی داشته که ذکر آن مصلحت نیست تجاوز الله عن زلله)

در جلد سوم احوالات موسی بن جعفر از مجلدات ناسخ التواریخ ص ۶۷ باین عبارت گفته حضرت ولیه الله تعالی و صفیه خاتون خلق جهان و ناموس خداوند عالمیان عابده زاهده متقیه عارفه کامله مستوره مخدره معصومه فاطمه دختر حضرت امام موسی کاظم علیه السلام را مقامی عالی و منزلتی متعالی و شأنی رفیع و مکانی منیع است که خداوندش عطا فرموده است.

سپس میگوید موسی بن جعفر علیهما السلامرا بقولی چهار دختر فاطمه نام داشته کبری و وسطی و صغری و اخری اما مشخص نیست که صاحب ترجمه کبری است یا صغری یا وسطی اما از حیثیت شأن و مقام جلیل البته فاطمه کبری است و مخدره عظمی است چنانکه لقب شریف این مخدره بمعصومه بر این معنی دلالت دارد

مزار کثیر الانوارش در مدینه المؤمنین قم است و حرم محترمش ملجأ زائرین و تمام مسلمین و مؤمنین و محل اجابت دعوات و بروز کرامات و خوارق عادات و درگاه عرش بنیانش مسکن عباد و موطن زهاد است بقعه و ضریح شریفش از طلا و سیم مطلا در کمال زیبایی ممتاز است و هرروز بر عمارت و زینت آن از هر جهت افزوده میشود و ثواب زیارتش اجر و مزد زیارت ائمه هدی علیهم السلام است

و چون مأمون عباسی در سال دویست از هجرت حضرت رضا را بخراسان طلبید خواهر فرخنده سیرش در سال دویست یکم از هجرت در طلب ملاقات برادر والا-گهرش بیرون آمد و راه در سپرد تا بساوه رسید در آنجا بیمار شد پرسید از این مکان تا بقم چقدر مسافت است عرض کردند ده فرسنگ است آنمخدره فرمان داد که او را از ساوه بجانب قم حرکت دهند.

و بعضی گفته‌اند فرمود که در این زمین یعنی ساوه دو مرتبه عذاب نازل شده است مرا



ص: ۳۳

بجانب قم حمل کنید چون بقم رسید در خانه موسی بن خزرج بن سعد الاشعری منزل فرمود.

اما روایت صحیح‌تر این است که چون خبر ورود خاتون روزگار فاطمه معصومه علیها السلام بآل سعد رسید بجمله اتفاق کردند برای استقبال بیرون شدند و خواستار گشته‌اند که در شهر قم عز نزل ارزانی دارد و از میان آنجماعت موسی بن خزرج به تنهایی بیرون آمد و چون بشرف ملازمت آن اختر آسمان عصمت و طهارت افتخار یافت مهار شتر آنحضرت را بگرفت و بجانب شهر بکشید و بآن فخریه و مباحات میکرد که موفق باین خدمت شده است و آنحضرت عصمت آیت را در سرای خود فرود آورد و آن صدیقه مکرمه شانزده روز و یا هفده روز زندگانی کرده از آن پس روح پاکش بریاض قدس پرواز کرد.

چون بدن شریفش را غسل دادند و کفن نمودند جنازه شریفش را بمقبره بابلان که فعلا محل قبر شریف او است حمل کردند و در سردابیکه برای مدفن شریفش حفر کرده بودند فرود آوردند.

این وقت در میان آل سعد گفتگو شد که چه کسی آنمخدره را بخاک سپارد و داخل قبر او شود آخر الامر اتفاق نمودند که پیرمرد سالخورده صالح متقی قادر نام آن گوهر پاک را بخاک سپارد چون بطلب آنمرد رفته‌اند بناگاه از دامنه صحرا دو سوار نقابدار پیدا شدند چون بنزدیک رسیدند از مرکب خود پیاده شدند و بر آن جنازه نماز بگذاشته‌اند و بسرداب داخل شدند و جنازه را بگرفته‌اند در آنجا دفن نمودند سپس بیرون آمدند و سوار شدند و رفته‌اند و کس ندانست که ایشان چه کسانی بودند.

سپس موسی بن خزرج سقفی و سایبانی از بوریا بر سر قبر آن بی‌بی عالمیان برافراخت تا هنگامیکه علیا جناب زینب دختر امام محمد تقی وارد قم گردید قبه‌ای بر آن مرقد مطهر بنیان نهاد و همه‌روزه بعمارت او افزوده گردید تا امروز که گنبد

ص: ۳۴

طلای او سر بفلک کشیده و آستان ملک پاسبان او در عظمت و بها و زینت بمرتبه اعلا رسیده.

### ثواب زیارت آن معصومه ع

اول- علامه مجلسی در مزار بحار ص ۲۹۶ نقل از ثواب الاعمال صدوق و عیون اخبار الرضا حدیث کند که سعد بن سعد اشعری گفت که سؤال کردم از حضرت رضا علیه السلام از ثواب زیارت فاطمه بنت موسی بن جعفر فقال من زارها فله الجنة هر کس او را زیارت کند برای او بهشت است.

دوم- ابن قولویه در کامل الزیارة بهمین سند روایت کرده که من زارها فله الجنة او هو من اهل الجنة. سوم- و نیز در کامل الزیارة بسند معتبر از امام محمد تقی منقولست که فرمود هر کس عمه مرا زیارت کند در قم پس از بهر او است بهشت.

چهارم (۱)- در پاره کتب زیارت بسند حسن منقولست که حضرت امام رضا علیه السلام باسعد اشعری فرمود ای سعد نزد شما از ما قبری است سعد عرض کرد فدایت گردم قبر فاطمه دختر امام موسی علیه السلام را میفرمائی فرمود بلی هر کس او را زیارت نماید و حق او را بشناسد از برای او است بهشت.

پنجم (۲)- در مجالس المؤمنین قاضی نور الله روایت کرده که جمعی از مردم را

۱- عن بعض كتب الزیارة عن علی بن ابراهیم عن ابیه عن سعد عن علی بن موسی الرضا علیه السلام انه قال یا سعد عندکم لنا قبر قلت جعلت فداک قبر فاطمه بنت موسی بن جعفر قال نعم من زارها عارفا بحقها فله الجنة فاذا اتیت القبر فقم عند رأسها مستقبل القبلة و کبر اربعا و ثلاثین تکبیره و ثلاثا و ثلاثین تسیحه و احمد الله ثلاثا و ثلاثین تحمیده ثم قل السلام علی آدم صفی الله السلام علی نوح نبی الله الخ الزیارة المعروفة

۲- الا- ان لله حرما و هو مکه الا ان لرسول الله صلی الله علیه و آله حرما و هو المدینه الا ان لامیر المؤمنین حرما و هو الکوفه الا ان حرمی و حرم ولدی من بعدی قم الا ان قم کوفه صغیره الا ان للجنة ثمانیته ابواب ثلاثه منها الی قم تقبض فیها امرأه من ولدی و اسمها فاطمه بنت موسی یدخل بشفاعتها شیعتی الجنة باجمعهم و بقولی و ان لنا حرما و هو قم و ستد فن فیها من اولادی من تسمى فاطمه فمن زارها وجبت له الجنة قال ذلك و لم تحمل بموسی علیه السلام امه

ص: ۳۵

بخدمت حضرت ابی عبد الله مشرف شدند و عرض کردند ما از مردم ری هستیم فرمود مرحبا باخواننا من اهل قم خوشا بحال برادران ما از مردم قم عرض کردند ما از مردم ری هستیم آنحضرت دیگر باره همان کلامرا اعاده فرموده آنمردم چند دفعه همان گونه معروض داشته‌اند و آنحضرت همان جوابرا فرمودند بایشان.

سپس فرمود بدانید که خدای را حرمی است و آن کوفه است و حرم من و حرم فرزندانم بعد از من قم است و قم کوفه کوچک است و برای بهشت هشت در می‌باشد سه در از آن جمله بسوی قم باز میشود و زنی از فرزندان من که فاطمه نام دارد در آنجا قبض روح میشود و او را آن شأن و منزلت است که بشفاعت او تمام شیعیان به بهشت میروند و بقولی فرمود زود باشد که فاطمه نام از فرزندان من در قم دفن میشوند و هر کس او را زیارت کند داخل بهشت میشود.

راوی گفت این کلام معجز نظامرا از آن پیش که حضرت کاظم متولد شود حضرت صادق علیه السلام فرمود.

ششم- و نیز در کامل الزیاره است که حضرت رضا علیه السلام فرمود من زار المعصومه بقم کمن زارنی هر کس خواهرم معصومه را در قم زیارت بنماید همان فضل و ثوابرا دارد که مرا زیارت کرده است.

هفتم- مجلسی در سماء و العالم بحار روایت کرده است که زیارتها تعادل الجنة یعنی ثواب زیارت حضرت معصومه معادل بهشت است.

اقول- از روایت چهارم دو مطلب معلوم شد یکی آنکه وفات حضرت معصومه قبل از شهادت حضرت رضا علیه السلام بوده که میفرماید عندکم لنا قبر و دیگر آنکه زیارت آنحضرت مروی و مأثور است بخلاف زیارت علیامخدره حکیمه خاتون دختر حضرت

ص: ۳۶

جواد که الفاظ زیارت او مروی نیست با اینکه جلالت و عظمت و آثار آنمخدره بیشتر و اشهر است و این کمال تعجب است آیا سرش چیست العلم عند الله.

اگرچه محتمل است زیارت حضرت معصومه هم مأثور نباشد و از تتمه حدیث نبوده باشد و از تألیف علماء بوده باشد چنانچه علامه مجلسی در تحفه الزائر همین احتمال را داده است.

مدفونین در جوار حضرت معصومه از علویین و علویات

اول کسیکه از سادات بقم آمد و در جوار فاطمه معصومه بخاک رفت ابو الحسن بن حسین بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام بود.

دیگر ام محمد دختر موسی بن محمد بن علی الرضا علیه السلام بود که در جنب آنمخدره مدفون گردید دیگر خواهرش میمونه بنت موسی رضائیه و ام اسحق جاریه محمد بن موسی مبرقع و خواهر او بریهه و ام حبیب جاریه ابو علی بن احمد و ام القاسم بنت علی کوبی و میمونه دختر موسی مبرقع و خواهرش زینب و خواهر دیگرش ام احمد و دیگر ابو عبد الله اسحق بن ابراهیم بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر که زندگانی او در تاریخ قم مسطور است.

و حقیر فضائل قم را در جلد سوم تاریخ سامراء ص ۲۴۵ مفصلاً نگاشته‌ام و آن کتاب منتشر است.

### فخر الملوک

بنت ناصر الدین شاه قاجار این دختر در صنایع عالیّه از قبیل نقاشی و منبتکاری و خط خوش بوصف سلیقه و مهارت موصوف و به هنرهای مزبوره و اوصاف و اخلاق رائقه حمیده مشتهر و معروفه بوده طبع موزنش با دقت نظر و علو خیال انباز و از ابنای جنس و امثال خود بهرجهت ممتاز بوده در بذل صدقات و خیرات و دست‌گیری از اراامل و ایتام سعی تمام وجد اهتمامرا بعمل می‌آورد (خیرات حسان) بنت عباس میرزای نائب السلطنه در علم خط و نقش نادره عصر خود بوده محمد حسین خان سردار ابروانی معروف بخان باباخان او را تزویج کرده از آثار باقیه او عده موقوفاتی است که تاکنون باقی است (خیرات حسان)

ص: ۳۷

**فخر الدوله**

بضم فاء بر وزن جهینه نام نه نفر از صحابیات است که از جمله آنها مادر حسان بن ثابت است و دختر وهب بن زهره خاله رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم است از آثار ایشان چنت عباس میرزای نایب السلطنه در علم خط و نقش نادره عصر خود بوده محمد حسین خان سردار ایروانی معروف بخان باباخان او را تزویج کرده از آثار باقیه او عده موقوفاتی است که تاکنون باقی است (خیرات حسان) یزی در دست نیست.

**(مج) فریعه مادر حسان بن ثابت**

بضم فاء بر وزن جهینه نام نه نفر از صحابیات است که از جمله آنها مادر حسان بن ثابت است و دختر وهب بن زهره خاله رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم است از آثار ایشان چیزی در دست نیست.

**فخری بنت فتح علی شاه**

مخدره‌ای بود ادبیه شاعره و او خواهر بزرگ نواب فتح الله میرزا میباشند و بعض اشعار او این است:  
 محبت را بلا گویند یا رب کسی بی این بلا هرگز مبادا  
 و لها  
 گفتا خیال وصل مرا کن ز دل برون گفتم گذشتن از سر جان کار مشکلی است  
 و لها  
 چنین کین نوجوانان جلوه دارند بحسرت بایدم مردن به پیری  
 (خیرات)

**فضه خادمه**

در جلد دوم مفصلا گذشت کما اینکه فکیه در جلد سوم در بانوان دشت کربلا گذشت.

## فضیله شاعره

در فوات الوفيات گفته که این زن شیعی مذهب بوده و در نزد سلاطین اعتباری داشته و حمایت و وساطت هم‌مذهبان خود میکرده در سال دویست و شصت دنیا را وداع گفته و در خیرات حسان گفته مشار الیها شاعره سخن سرا و ادیبه بافطانت و ذکا و از معاصرین خلفای بنی عباس بوده.

سعید بن حمید کاتب شاعر مشهور که از شعرای آن عصر و زمان بوده باو مهر و محبت میورزیده وقتی در مجلسی فضیله از روی غفلت و نسیان دیگریرا بر سعید بن حمید مقدم داشته و برتری داده پس از آن محض اعتذار ابیات ذیل را سروده:

یا من اطلت تفرسی فی وجهه و تنفسی

افدیک من متدلل یز هو بقتل الانفس

هبنی اسأت و ما اسات بلی اقول انا المسیئی

احلفتی ان لا أسا رق نظره فی مجلسی

فنظرت نظره مخطئی اتبعتها بتنفس

و نسیت انی قد حلفت فما یقال لمن نسی

و نیز وقتی فضیله محض استرضای سعید بن حمید ابیات ذیل را سروده:

عاد الجیب الی الرضا فصفحت عما قد مضی

من بعد ما بصد و ده شمت الحسود و حرضا

تعس البغیض فلم یزل لسدودنا متعرضا

هبنی اسأت و ما اسات و ان اسأت لك الرضا

و نیز وقتی فضیله شنید که سعید بن حمید با دختری از طائفه چنگی و مطربان عشق‌بازی مینماید ابیات ذیل را بسرزنش او سروده برای او فرستاد:

یا عالی السن یسئی الادب شیت و انت الغلام فی الطرب

ویحک ان القیان کالشرك منصوب بین الغرور و العطب

ص: ۳۹

و لا تصیدن الفقير و لا يطلبن الا معادن الذهب  
بتنا نشکی هواک اذ عدلت عن زفرات الشکوی الی الطلب  
یلحظ هذا و ذاک و ذی لحظ محب و فعل مکتسب

و از جمله اشعار رائقه سعید که محض تحصیل رضا و خوشنودی فضیله سروده این است:

تعالی نجدد عهد الرضا و نصفح فی الحب عما مضی  
و نجر علی سنه العاشقین و تضمن عنی و عنک الرضا  
و یبذل هذا لهذا هواه و یصبر فی حبه للقسا

و نخضع ذلا خضوع العبيد لمولی عزیز اذا عرضا  
فانی مذبح هذا العتاب کانی ابطنت جمر الغضا

و دو بیت ذیل نیز از فضیله است:

الصبر ینفس و السقام یزید و الدار دائیه و انت بعید  
اشکوک ام اشکو الیک فانه لا یتطیع سواهما المجهود

و گویند ابو دلف عجلی در باب جاریه بکرد و بیت ذیل را گفته:

قالو عشقت صغیره فاجبتهم اشتهی المطی اذا لم یرکب

کم بین حبه لؤلؤ مثقوبه من بین جته لؤلؤ لم یتقب

و فضیله در جواب ابو دلف دو بیت ذیل فرموده:

ان المطیته لم یلذر کوبها ما لم تذلل بالزمام و ترکب

و الحب لیس بنافع اربابه ما لم یؤلف بالنظام و یتقب

اقول انصاف این است که در فرمایش ابو دلف وجه شبه غلط است و جاریه بکر را نتوان تشبیه کرد بمرکیکه هنوز ذلول و رام نشده  
است برای سواری چه آنکه جاریه بکر مورد رغبت و لذت میباشد بخلاف مرکب صعب چموش که سواری او مورد خطر است.

ص: ۴۰

**حرف القاف****قره**

بنابر نقل خیرات حسان نقلا از ابن ظافر از زنان شاعره عرب بوده که بر شاققت قد و لطافت خدا آراسته بوده و معاصر با دعبل خزاعی و مشاعره قره با ایشان بسیار منقول گشته از آنجمله دعبل روزی در راه به قره برخوردی این دو بیت را روبروی قره انشا کرد.

دموع عینی لها انبساط  
و نوم عینی لها انقباض  
قره بدون تأمل و تفکر گفت:  
و ذا قليل لمن وهته  
بسحرها العين لها المراض  
دعبل گفت  
فهل لمولاى عطف قلب  
او للذی فی الحشا انقراض  
قره در جواب گفت:  
ان كنت تبغی الوصال منا  
فالوصل فی دیننا قراض

**قنواء دختر رشید هجری**

در رجال کشی از ابی حیان بجلی و ایشان از همین مخدره حکایت شهادت پدرش را نقل میکند و مامقانی در رجال خود میفرماید قنواء بفتح القاف و سکون النون بعده و او المفتوحه بعدها الف و همزه و از شیخ نقل کرده که از اصحاب امام صادق بوده سپس او را توثیق کرده)



ص: ۴۱

و در خصایص فاطمه روایت میکند که هنگام ظهور دولت حقه سیزده زن برای معالجه جرحی لشکر امام زمان عجل الله فرجه دنیا برگردند از جمله آنها قنواء و ام ایمن و نسبه دختر کعب مازینه است. اما پدر بزرگوارش از خواص اصحاب امیر المؤمنین است و قصه او اشهر از آن است که محتاج بذکر باشد و حقیر مفصلا او را در (السیوف البارقه) ترجمه کرده‌ام

### قریبه

دختر عبد الله بن وهب مادرش کریمه دختر مقداد بن اسود محدثه

### قمر خانم دختر ظل سلطان

از زنان مشهوره سلسله قاجاریه است پدرش ظل سلطان و اشعارش مهرجنبان این دو بیت از او است:  
نمیدانم چرا پیش رقیبان سخن پرسند از عاشق حبیان

### حرف الکاف

### کریمه

بنت مقداد بن اسود الکندی از زنان محدثه که نقل احادیث از مادرش ضباعه بنت زبیر بن عبد المطلب مینمود و شوهرش عبد الله بن وهب بن زمعه و دخترش قریبه بنت عبد الله بن وهب بن زمعه از او روایت دارند و ابو حیان او را از ثقات شمرده و ابن داود و ابن ماجه احادیث او را اخراج کردند در کتب خود و این زن علم کتابت هم داشت. (تهذیب التهذیب)  
و ترجمه پدر بزرگوارش مقداد بن اسود کندی در ترجمه مادرش ضباعه در جلد

ص: ۴۲

چهارم گذشت و اما شوهرش در کتب رجال غیر معروف است و الله العالم

### کلبن خانم

یکی از دختران فتحعلی شاه است کینه‌اش ام سلمه شوهرش زین العابدین خان برادرزاده فتحعلی شاه و برادر اعیانیش محمد علی میرزا و از زین العابدین دو دختر و یک پسر بنام محمد جعفر میرزا آورد و این کلبن خانم خط نسخ را نیکو مینوشت چند مجلد قرآن بدست خود نوشت و آنرا وقف عتبات عالیات نمود و پدرش فتحعلی شاه شصت و هفت سال زندگانی کرد و سی و هفت سال مدت پادشاهی او بود در سن دوازده سالگی ولیعهد شد و بیشتر ایام سلطنت خود دچار جنگهای داخلی و خارجی بود تا اینکه در روز پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الاخر سنه ۱۲۵۰ دنیا را وداع گفت و در قم مدفون گردید و دویست و شصت تن پسر و دختر روزی او گردید یکصد و پنجاه نفر آنها در حیوة او بمردند و صد و یک نفر بجای ماندند بعد از مرگ شاه و از این جمله پنجاه هفت تن پسر و چهل و شش تن دختر بودند و هنگام مرگ فتحعلی شاه از اولاد او اولاد اولاد هفتصد و هشتاد شش تن وجود داشته و در جلد قاجاریه ناسخ ص ۲۸۷ تماماً بنام و نشان ذکر کرده.

### گوهریگم آذربایجانی

بانویی ادبیه در فضل و عفت مشهوره علاوه بر رشاقت قد و لطافت خد بسیار شیرین سخن بود و ابیات او خبر از غریزه فهم و ذکاء او میدهد این ابیات ذیل از او است

اگر بباد دهم زلف عنبرآسا را بدام خویش کشم آهوان صحرا را  
گذار من بکلیسا اگر فتد روزی بدین خویش کشم دختران ترسا را  
بیک نگاه دو صد مرده میکنم زنده خبر دهید از اعجاز من مسیحا را  
(خیرات)

### گوهرشاد آغا

دختر شاه‌رخ ابن امیر تیمور مسجد گوهرشاد خراسان از آثار باقیه این بانو است که در حقیقت صحن جنوبی حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام محسوب است و کاشیهای معرق و غیر معرق که در این بنای عالی بکار رفته به نفاست و صفای چینیهای ممتاز است و این مسجد در سنه ۸۲۰ هجری بنا گردید و وسعت فضای مسجد طولاً پنجاه سه ذراع است در عرض چهل و هشت ذراع و چهار ایوان دارد شرقی و غربی و جنوبی و شمالی ایوان شمالی ایوان حرم مطهر است که معروف بایوان دار السیاده است و ایوان مقصوره که در جنوب مسجد است گنبد بسیار عالی دارد با دو مناره بلند ارتفاع قبه و منارتین هریک چهل و یک ذراع است و طول ایوان مقصوره سی و چهار ذراع است و ارتفاع آن دویست و پنجاه دو ذراع و نیم است و عرض پایهای آن پنج ذراع است و در سه طرف مسجد شبستانهایی میباشد در کمال وسعت و عظمت و استحکام در اطراف مسجد هشت مصلی میباشد و در وسط مسجد محوطه‌ای بود بنام مسجد پیره‌زن تا در سنه ۱۳۶۴ آنرا حوض قرار دادند و آنرا مسقف کرده بصورت مصلی درآوردند. و چندانکه این مسجد شریف در اثر زلزله و هجوم جباران دست‌خوش انهدام گردیده روزگاری بر آن نگذشته که بهتر از اول معمور میشود و بهمان نام مسجد گوهرشاد باقی است.

### (مج) کوب بنت شیخ سعدی

چون پدرش بسیار شیرین کلام بیت ذیل از آثار طبع او است:  
عشقبازی رو بسوی قبله آن کو کنید هر کجا محراب ابرویش نماید رو کنید

### کبشه بنت رافع بن معویه

والده سعد بن معاذ مکنائاً بام معبد چون رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم از غزوه احد مراجعت

ص: ۴۴

کردند کبشه باستقبال پیغمبر شتاب گرفت در این وقت سعد بن معاذ عنان اسب پیغمبر را داشت عرض کرد یا رسول الله اینک مادر من است که باستقبال می‌آید رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود مرحبا بها چون کبشه برسد رسول خدا تعزیت فرزندش عمر بن معاذ را باو داد کبشه عرض کرد یا رسول الله چون شما را سلامت یافتم دیگر هیچ مصیبت بر من سنگین نباشد.

پس رسول خدا فرمود یا ام معبد بشارت باد شما را که کشتگان شما در شرفات بهشت با هم سیر کنند و شفاعت ایشان در حق شما مقبولست کبشه عرض کرد یا رسول الله راضی شدیم اکنون در حق بازماندگان دعای خیر بفرما پس رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بر آنها دعا فرمود و قال اللهم اجر مصیبتهم و اذهب حزن قلوبهم

اما پدر کبشه رافع بن معویه در کتب رجال اسمی ندارد و اما فرزند دلبنش سعد بن معاذ از اجلاء صحابه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم میباشد و از شیعیان خالص امیر المؤمنین علیه السلام است در سنه پنجم از هجرت شهید از دنیا رفت روایات وارده در مدح و مناقب جلیله سعد را مامقانی در ترجمه ایشان ذکر کرده است.

### کلبن خانم زوجه الله وردی

دختر حسینقلی خان برادر فتحعلی شاه زنی دانشمند و با کمال بوده خط شکسته را درست مینوشته و طبعی موزون داشته این دو شعر اثر طبع او است:

چشمه آن لب بود از چشمه حیوان بهتر منزل منظرت از روضه رضوان خوشتر  
آنکه در بندگیت داده سر و دستاری بودن در گهت از تخت سلیمان خوشتر  
(تاریخ عضدی)

### گوهرخانم دختر موسی خان

موسی خان از اکابر دولت قاجاریه بود دختر او گوهرخانم باسواد و نویسنده بود بانوئی با کمال و پاک طینت و حمیده خصال و در علم نجوم نظر درستی شعر را بسیار

ص: ۴۵

خوب میگفته و قصاید و غزل و غیرها بسیار دارد از آنجمله در مدح حضرت رسالت گوید:  
 پیغمبریکه اشرف اولاد آدم است یک پایه‌ای ز منبر او عرش اعظم است  
 ختم رسل شفیع جزا فخر کائنات مخلوق حق و خالق مخلوق عالم است  
 و لها ایضا  
 ای صبا نافه از آن طره تو آهسته گشا که در آن سلسله زلف گرفتارانند  
 و لها ایضا  
 ای خالق خلق ز انکه تو غفاری جز معصیت تو من نکردم کاری  
 نازند بطاعت تو خلق تو من جز لطف عمیم تو ندارم یاری

### کلثوم مادر ابو ایوب

انصاری در جلد سوم تحت عنوان ام ایوب گذشت.

### کلثم کرخیه

شیخ در رجال خود او را از اصحاب امام علی النقی علیه السلام بشمار گرفته و ابو عبد الرحمن احمد بن داود البغدادی از او روایت دارد.  
 و کرخ مراد کرخ بغداد است و در هر عصری عده بانوانی بودند که خود را بخدمت امام میرسانیدند و اخذ احادیث کرده بمردم تبلیغ میکردند از آنجمله این بانو کلثم کرخیه است.

### کلثوم بنت سلیم

مامقانی از نجاشی نقل کرده که کلثوم بنت سلیم از حضرت رضا علیه السلام روایت دارد و کتابی از آنحضرت روایت کرده که آن کتابرا نجاشی فرموده که بما خبر داد علی بن احمد که او فرمود حدیث کرد ما را محمد بن الحسن بن احمد بن محمد بن

ص: ۴۶

عیسی عن محمد بن اسماعیل بن بزیع که ایشان آن کتابرا از کلثوم بن سلیم روایت کرده و از کلام نجاشی معلوم میشود که این زن فاضله بوده

## حرف للام

### لاله خاتون

در تذکره الخواتین و (نقل مجلس) شاهزاده محمود میرزا و خیرات حسان گویند این زن از نژاد سلاطین کرمان بانوئی باحشمت و تمکین بوده سالها در کرمان حکمرانی داشته ارباب کمال در نزد او معزز و محترم بودند و با رعایا بحسن سلوک حرکت میکردند و علو همت و کمال و عفتش از گفتارش معلوم و خصال مرضیه اش از اشعارش معین و مفهوم دیوان شعرش پنجهزار بیت میشود و در تذکره مشار الیه ابیات ذیل را که از افکار ابکار مشار الیهها است نقل کرده

من آن زنم که همه کار من نکوکاری است بزیر مقنعه من بسی گله داری است

درون پرده عصمت که جایگاه من است مسافران صبا را نظر بدشواری است

جمال سایه خود را دریغ میدارم ز آفتاب که آنشهرگرد و بازاری است

نه هرزنی بدو گز مقنعه است کدبانو نه هرسری بکلاهی سزای سرداری است

اگرچه بر همه عالم مرا خداوندی است ولی بنزد خدا پیشه‌ام پرستاری است

لها

من اگر توبه ز می کرده‌ام ای سرو سهی تو خود این توبه نکردی که بمن می ندهی

لها

بس غصه که از چشمه نوش تو رسید تا دست من امروز بدوش تو رسید

در گوش تو دانه‌ای در می بینم گویا که ز آب چشم من بگوش تو رسید

## (مج) لبابة المتعبده

در نفحات الانس جامی گوید این زن از اهل بیت المقدس بوده وی گفته من از خدای تعالی شرم میکنم که مرا بغیر مشغول بنماید شخصی ویرا گفت که بحج میروم چون بآنجا برسم چه دعا کنم گفت از خدای تعالی آن طلب که از تو خوشنود شود و ترا بمقام خوشنودان از خود برساند و ترا در میان دوستان گم نام گرداند)

اقول این عبادتها که جامی در نفحات الانس برای متعبدین نام برده اگر بدون اقرار بولایت و امامت و خلافت بلافصل امیر المؤمنین باشد هرگز مثمر ثمر و منشأ اثر نخواهد بود عبادت کسی مقبول درگاه حق میشود که معترف بامامت دوازده امام باشد و معرفت و محبت و طاعت آنها را برای خود لازم و واجب بداند و بدنبال شیخ و درویش و این گرگان صورت میش نرود که تمام این جماعت اهل تدلیس و از جند ابلیس میباشند و عیارانی هستند که بلباس اختیار عرض اندام مینمایند تا ساده دلانرا بدام خود دچار و در چاه ضلالت و گمراهی محبوس و گرفتار بنمایند و قضاء رشوه از ابناء سنت احادیث وارده در فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام را از سر زبانهای مردم انداخته‌اند باشاره خلفای بنی امیه و بنی العباس و آنها را بنام حب خدا و عشق بخدا و وضع اصطلاحات صوفیه مشغول گردند ولی از غرابت علو حق چنانچه شاعر گوید:

اگر بر مشک باشد پرده صد بو که از صد پرده بیرون میدهد بو

بالاخره مناقب امیر المؤمنین علیه السلام از لابلای کتابهای اهل سنت بیرون افتاد و عالم را بنور خود منور کرد و مناقبی که بزبان خلفای ثلاثه در حق امیر المؤمنین علیه السلام جاری شده و گوشزد عالمیان گردید چنانچه باسانید متعدده (۱) منقولست که ابو بکر گفت

۱- ابن حجر هیتمی در صواعق ص ۹۷ و محب الدین طبری در ذخائر العقبی ص ۱۷ طبع مصر و الخارزمی فی مناقبه فی الفصل التاسع عشر و محب الدین الطبری ایضا فی ریاض النضره فی فضائل العشره و الحموی فی فرائد السمطین ج ۱ باب الرابع و الخمین و القندوزی فی ینابیع الموده ص ۸۶ طبع اسلامبول.

ص: ۴۸

من از رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم شنیدم که احدی از پل صراط عبور نمی‌کند مگر آنکه از علی بن ابی طالب جوازی در دست او باشد.

و نیز ابن سمان در کتاب خود (۱) روایت کرده که ابو بکر و علی بن ابی طالب برای زیارت قبر رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم بسوی مسجد آمدند بعد از وفات رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم بشش روز یعنی شش روز از رحلت آنحضرت گذشته بود چون بدر مسجد رسیدند حضرت بابو بکر فرمودند پیش برو ابو بکر گفت هرگز مقدم نشوم بر کسیکه شنیدم از رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم که فرمود علی علیه السلام از برای من مثل منزلت من است از برای پروردگار من.

و نیز در صواعق (۲) نقل کرده که ابو بکر بصورت علی بسیار نظر میکرد عایشه سبب سؤال کرد که جهت چیست این کثرت نظر بصورت علی ابو بکر گفت شنیدم از رسولخدا که فرمود نظر کردن بصورت علی عبادت است) این سه حدیث را از دو هزار حدیث در اینجا از باب تبرک درج کردم کتاب الفین علامه و عبقات الانوار و طرائف و الغدیر و هزارها امثال این کتب شریفه مقاصد قضات رشوه را بیاد فنا دادند شکر الله مساعیهم الجميله)

۱- قال فی الصواعق ص ۱۰۸ اخرج ابن سمان فی کتابه و قال لما جاء ابو بکر و علی لزیارة قبره ص بعد وفاته بسته ایام قال علی لابی بکر تقدم فقال ابو بکر لا- اتقدم رجلا- سمعت رسول الله يقول فيه علی منی کمنزلتی من ربی و مثله فی ذخائر العقبی مع اختلاف فی اللفظ

۲- قال فی الصواعق ص ۱۰۸ کان ابو بکر یكثر النظر الی وجه علی فسألته عایشه عن سبب ذلك فقال سمعت رسول الله يقول النظر الی وجه علی عباده) و قال ابن کثیر اسماعیل بن عمر الدمشقی المتوفی سنه ۷۷۴ فی البدایه و النهایه ج ۱۰ ص ۳۵۷ روی من حدیث ابی بکر الصدیق و عمر و عثمان بن عفان و عبد الله ابن مسعود و معاذ بن جبل و عمران بن حصین و انس و ثوبان و عایشه و ابی ذر و جابر ان رسول الله قال النظر الی وجه علی عباده و فی حدیث عایشه ذکر علی عباده)



### لبابه بنت عبید الله بن عباس

بانوی حرم قمر بنی هاشم ابو الفضل العباس بود چنانچه در ترجمه قمر بنی هاشم در کتاب (فرسان الهیجاء) ایراد کرده‌ام و مادر لبابه ام حکیم است که ترجمه او در جلد سوم گذشت قمر بنی هاشم از این لبابه دو پسر آورد یکی فضل و دیگر عبید الله و عقب آنحضرت از عبید الله باقی ماند و چون آنحضرت شهید شد ابو نصر بخاری گوید لبابه را زید بن الحسن بن علی علیهما السلام تزویج کرد و از وی دو فرزند آورد یکی را که دختر بود نفیسه نام نهاد که در محل خود بیاید و یکی را که پسر بود حسن نامید اما پدر لبابه عبید الله در کتب رجال ضعیف است چون امام حسن علیه السلام او را رئیس لشکر گردانید معویه پول زیادی برای او فرستاد و ملحق بمعویه گردید.

و شوهر دوم لبابه زید بن الحسن صد یا نود و پنج سال عمر کرد و در میان مکه و مدینه در ارض حجاز وفات یافت جسد او را در بقیع بخاک سپردند و ابو الفرج میگوید با عمش زید بکربلا رفت و در سلک اسیران بشام رفت از پس آن با اهل بیت بمدینه مراجعت کردند و بعضی میگویند باعم خویش بکربلا رفت و پس از شهادت امام حسین گاهی که عبد الله بن زبیر دعوی دار خلافت گشت با او بیعت کرد و بنزد او شتافت از بهر آنکه خواهرش ام الحسن که از جانب مادر نیز با او برادر بود بعد الله بن زبیر شوی کرده چون عبد الله بن زبیر را بکشته‌اند خواهر خویش را برداشته از مکه بمدینه آمد و او متولی صدقات رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم بود.

و در خبر است که وقتی سلیمان بن عبد الملک در مسند خلافت جای کرد بحاکم مدینه نوشت که زید را از تولیت صدقات عزل کرده و دیگر را متولی ساخته او بفرمود عمل کرد این بود تا عمر بن عبد العزیز خلیفه شد بحاکم مدینه رقم کرد اما بعد زید بن حسن مردی شریف و هاشمی است و بزرگ ایشان است و چون مکتوب من بتو برسد تولیت صدقات رسولخدا را برگردان بزید بن الحسن و مگذار کسی با او معارضه بنماید حاکم بفرموده عمل کرد و باید دانست که زید بن الحسن اصلاً دعوی دار امامت

ص: ۵۰

نگشت و از شیعه و غیر شیعه کسی این نسبت را باو نداده همانا مردم شیعه دو گروهند یکی شیعی و آندیگر زیدی اما شیعی جز باحادیث منصوصه امامت کسی را استوار ندارند و باتفاق علماً در اولاد امام حسن کس دعوی دار این سخن نشده است اما زیدی بعد از حسن و حسین امام آنکس را داند که در امر خلافت و امامت جهاد کند و زید بن الحسن با بنی امیه هرگز جانب تقیه را فرونگذاشت و با بنی امیه کار برفق و مدارا میداشت و متقلد اعمال ایشان میگشت.

و دیگر جماعت حشویه جز بنی امیه را امام نخوانند و ابدا در اولاد رسولخدا کس را امام ندانند و معتزله امامت را باختیار جماعت و حکم شوری استوار نمایند و خوارج آنکس را که امیر المؤمنین دوست داشته باشد امام نخوانند و زید بن حسن دوستار جد و پدر بود لاجرم باتفاق این طوائف که نام برده شد زید منصب امامت نتواند داشت.

و شعرای در فضائل زید بسیار سخن کرده‌اند و در مرگ او مراثی بسیار سروده‌اند از آنجمله قدامه بن موسی الجمحی اشعار ذیل را در مرثیه زید گفته:

فان یک زید غالت الارض شخصه فقد بان معروف هناک وجود

وان یک امسی رهن رمس فقد ثوی به و هو محمود الفعال فقید

سمیع الی المعتر یعلم... انه سیطلبه المعروف ثم یعود

الی اخر القصیده که در جلد ناسخ متعلق باحوالات امام حسن مجتبی علیه السلام ذکر کرده است

### لبنی بنت مباب الکعبیه

در اعلام النساء از فوات الوفاث و اغانی نقل کرده که این بانو صاحب حسن و جمال بوده کانت مدیده القامه شهلاء حلوه المنظر و الکلام در زیبائی صورت و رعنائی قامت و تناسب اعضا نادره عصر خود بود گونهای او گفتی مروارید است که مزاب یاقوت خورده قیس بن ضریح که یک نفر از شعرای مدینه بود و مردی بدیع الجمال و با ثروت

ص: ۵۱

بود اتفاقاً روزی عبور او بخیمهٔ لبنی افتاد آب طلبید لبنی جام آبی برای قیس آورد قیس چشمش بآن صورت و قد و قامت افتاد دل از دست داد و عاشق او گردید لبنی هم دل باو باخت گفت اگر ترا میل است از ناقه فرود آی و در سایهٔ این خیمه قدری بیاسای قیس که از خدا این مطلب را میخواست فوراً فرود آمد پدر لبنی وارد شد بمراسم میهمان‌نوازی که عادت عرب است پرداخت گوسفندی برای او ذبح کرد و خورش و خوردنی مهیا ساخت پس از صرف طعام رخصت انصراف یافت ولی جوامع قلب او مملو از عشق لبنی گردید.

بالاخره خود را بخواندن اشعار شورانگیز مشغول کرده و قصایدی متضمن و له و اشتیاق خود به لبنی انشأ نموده ناچار برای خاستگاری بخیمهٔ لبنی دررفته و عرض حاجت نموده لبنی هم رغبت خود را باو اظهار داشته قیس بنزد پدر خود ذریح آمد و اظهار داشت که لبنی را برای من تزویج کن پدرش راضی نشد گفت ایفرزند دختران عموی تو هر یکرا میخواهی بگو تا از برای تو نکاح کنم آنها برای تو سزاوارتر از دیگرانند.

چون ذریح اموال بسیار داشت دوست نداشت که پسرش از غیر قبیله و خویشان او نکاح کند قیس از کلام پدر کاملاً رنجید و با حال برافروخته از نزد او بیرون رفت و آمد بنزد مادرش شکایت پدر کرده دید مادر با رأی پدر همداستان میبشد حزن و اندوه او زیادتر شد بخدمت حضرت والای ابی عبد الله الحسین علیه السلام مشرف شد دید ابن عتیق که سخن آور بود در آنجا است راز دل خود را بایشان اظهار داشت آن حضرت فرمود دلخوش دار که من این کار را انجام خواهم داد آنحضرت بنفس نفیس و شخص شخص برخواست بنزد پدر لبنی رفته مقدم آنحضرت را بزرگ شمرد و احترام فوق العاده نمود حضرت فرمود من برای حاجتی بدین جا آمدم پدر لبنی عرض کرد یا ابن رسول الله شما چرا قدم رنجه داشتید میفرمودید من حاضر خدمت میشدم و هر چه میفرمودی امتثال میکردم حضرت فرمود میخواهم دختر خود لبنی را بقیس بن ذریح تزویج بنمائی عرض کرد یا ابن رسول الله السمع و الطاعه هرگز مخالفت امر شما را روا

ص: ۵۲

ندارم ولی این خواستگاری باید با اجازه پدر قیس بوده باشد که فرداروز سخنی بر من نداشته باشد حضرت از آنجا برخواست و بنزد ذریح پدر قیس آمد و مطلب را بیان فرمود ذریح مقدم آنحضرترا بزرگ شمرد و سخنی که با پسر گفته بود بعرض آنحضرت رسانید.

حضرت فرمود اقسمت علیک الا خطبت لبنی لابنک ذریح گفت السمع و الطاعه لامرک یابن رسول الله پس لبنی را تزویج کردند برای قیس و چند سالی با کمال الفت با همدیگر بخوبی و خوشی زندگانی نمودند و قیس بمادر بسیار نیکوئی و خدمت میکرد چون عیال گرفت مقداری از آن خدمت کاسته شد مادرش آنرا از ناحیه لبنی گمان کرد در مقام آن برآمد که طلاق او را فراهم نماید ولی مستمسکی در دست نداشت تا اینکه از این راه داخل گردید و آمد بنزد پدر قیس گفت ترا اموال بسیار است و این پسر تو قیس زنی را تزویج کرده است که از او اولاد نمیشود اگر حادثه‌ای برای تو رخ بدهد اموال تو در دست اجانب خواهد افتاد و قیس هم مریض شده است و اکنون که بهتر شده است خوب است در این کار تعجیل بشود و زنی دیگر برای او تزویج بنمائی.

ذریح سخنان زن در او کاملاً تأثیر کرده قیس را طلیید و گفت لبنی را طلاق بگو تا عیال دیگر برای تو بگیرم که اولاد از او بشود قیس گفت این هرگز نخواهد شد ذریح گفت مال من بسیار است و من غیر از تو فرزندی ندارم و خوف من اینست که خدای نکرده از این علت ترا حادثه‌ای رخ دهد و اموال من بدست اجانب برود و این عیال تو فرزند نمی‌آورد پس سزاوار این است که اگر لبنی را طلاق نمی‌گویی یکی از دخترعموهای خود را تزویج بنمائی یا کنیزی اختیار بنمائی.

قیس گفت من بهیچیک حاجت ندارم علاوه اگر اقدام بر هر یک بنمایم سبب اذیت لبنی است و من هرگز چنین کاری نکنم چرا تو عیال دیگر اختیار نمیکنی شاید فرزندی بغیر من ترا نصیب شود.

ذریح گفت من ترا قسم میدهم که لبنی را طلاق بگویی قیس گفت مرگ بر من

ص: ۵۳

آسان‌تر است از این کار ذریح گفت اکنون که با من چنین سخن می‌گوئی هرگز من و تو در زیر یک سقف جمع نخواهم شد و باین مطلب قسم یاد کرد که تا لبنی را طلاق نگوئی با تو تکلم نخواهم کرد.

پس ذریح همه‌روزه از خیمه بیرون می‌آمد و در آفتاب گرم می‌ایستاد و قیس می‌آمد و برداء خود او را سایه می‌انداخت تا آفتاب برود پس می‌آمد دست بگردن لبنی مینمود و او دست بگردن قیس میکرد و هر دو از این ماجرا گریه میکردند و لبنی میگفت سخن پدر اگر بشنوی من و تو هر دو هلاک خواهیم شد قیس گفت هرگز نشنوم یکسال کار بدین منوال گذشت و قیس را در نزد خود راه نمیدادند کار بر قیس سخت افتاد روزی خواست بر پدر وارد شود دماغ او را بخاک مالیدند و او را درشت گفته‌اند قیس لاعلاج از روی اکراه لبنی را طلاق گفت.

این خبر میان عشیره شایع گردید عبد الله بن صفوان طویل بنزد ذریح آمد و گفت این چه ناستوده کاری بود که از تو سرزد مگر نمیدانی که جدائی انداختن بین دو کس مثل این است که با شمشیر با او حمله کرده باشی ذریح را جوابی مسکت نبود بالاخره چون عده لبنی سرآمد فرستاد در نزد عشیره خود که بیاید و مرا حمل بنمائید اینوقت پدر لبنی هودجی بست با چند شتر که اساسیه لبنی را بر آن حمل کنند چون خواسته‌اند لبنی را در هودج بنشانند بناگاه قیس از گرد راه رسید دید هودجی و شتران چندی بر در خیمه میباشد از جاریه‌ای پرسید چه خبر است آن جاریه چون از حال قیس آگاه بود گفت برو از لبنی سؤال کن آمد داخل بشود خویشاوندان لبنی او را مانع شدند زنی از آنها گفت ای قیس مگر دیوانه شده‌ای یا خود را بدیوانگی میزنی مگر نمیدانی این هودج لبنی است میخواهند او را حرکت دهند قیس از شنیدن این کلام نعره بزد و بیهوش گردید چون بیهوش آمد این ابیات بسرود.

وانی لمفن دمع عینی بالبکاء حذار الذی قد کان او هو کائن

و قالوا غدا او بعد ذاک بلبله فراق حبیب لن بین و هو بائن

و ما کنت اخی ان تکون منیتی بکفیک الا ان ما حان حائن

ص: ۵۴

و قال ایضا

يقولون لبني فتنه كنت قبلها بخير فلا تندم عليها و طلق  
 فطاوعت اعدائي و عصيت ناصحي و اقررت عين الشامت المتخلق  
 و ددت و بيت الله اني عصيتهم و حملت في رضوانها كل موبق  
 و كلفت خوض البحر و البحر زاخر ابیت علی اثباج موج مغرق  
 كاني اري الناس المحيين بعدها عصارة ماء الحنظل المتفلق  
 فتنكر عيني بعدها كل منظر ويكره سمعي بعدها كل منطق

چون هودج لبني حرکت کرد حال جنون بقیس دست داد تا مسافتی بمشایعت پرداخت چون میدانست پدرش او را از رفتن بهمراه هودج مانع خواهد بود ایستاد تا هودج لبني از نظرش غایب گردید پس برگردید نظرش بجای پای شتر لبني افتاد خود را بروی خاک انداخت و آن مکانرا همی بوسید و اشک ریخت سپس آمد در خیمه و خود را بمکان لبني میمالید و صیحه میکشید نه از نصیحت نصیحت کنندگان او را پندی و نه از ملامت ملامت کنندگان او را گزندی از ناله و عویل ساکت نمیشد و هنگام بوسیدن جای لبني این اشعار میسرود

و ما احببت ارضکم و لکن اقبل اثر من وطئى الترابا  
 لقد لا قیت من کلفی بلبنی بلاء ما اسیغ به الشرابا  
 اذا ناد المنادی باسم لبني عییت فما اطیق له جوابا

چون شب بر سر دست آمد و بجامه خواب رفت مانند مار گزیده همی بر خود پیچید و خواب از چشم او پرید بالاخره از جامه خواب برخواست و بنک ناله و عویل سرداد و این اشعار بگفت:

بت و الهم باللبنی ضجیعی و جرت مذئیت عنی دموعی  
 و تنفست اذ ذکر تک حتی زالت الیوم عن فؤادی ضلوعی  
 اتنا ساک کی یزیغ فؤادی ثم یشتد عند ذاک ولوعی  
 یا للبنی فد تک نفسی و اهلی هل لدهر مضی لنا من رجوعی

ص: ۵۵

چون صبح گردید به بهانه اینکه می‌خواهم بشکار بروم سوار بر اسب خود گردید پدرش چند نفر از جوانان قبیله را به همراه او کرد قیس اسب را بجانب قبیله لبنی دوانید بامید اینکه شاید او را ملاقات بنماید جوانان بدنبال شکار رفته بعد از حصول مقصود مراجعت کردند دیدند قیس در همان مکان ایستاده گفته‌اند بر ما معلوم شد که تو قصد شکار نداشتی غرض تو ملاقات لبنی بوده برگرد برویم بجانب منزل اشعاری در جواب آنها گفت که من یا باید بمیرم یا دو کلمه حرف با لبنی بزنم رفقا با او در همان مکان ایستادند تا اینکه لبنی نمودار شد پیش آمد گفت ای قیس خود را بهلاکت می‌فکن و مرا فضیحت مکن چرا مرا طلاق گفتی و خود را در معرض هلاکت درآوردی قیس اشعاری بسرود که بعض آن ابیات ذیل است

ویلی و عولی و مالی حین تفلتنی من بعد ما احرزت کفی بها الظفرا

قد قال قلبی لطفی و هو یعزله هذا جزائک منی فاکدم الحجر

قد کنت انهاک عنها لو تطاوعنی فاصبر فمالک فیها اجر من صبرا

مادر قیس جمعی از دختران ماه‌رخسار را بسوی قیس فرستاد که او را بحب لبنی ملامت بنمایند و اظهار دارند که ما حاضر هستیم که خود را با کمال منت بدون ضنت در نکاح تو درآوریم.

دخترها اطراف قیس را گرفته‌اند در حالتیکه همه زینت کرده بنا کردند با او مزاح کردن و او را سرزنش نمودند چون مزاح آنها بطول انجامید قیس اصلا بآنها ملتفت نگردید و این ابیات بسرود

یقر بعینی قربها و یزید فی بها کلفا من کان عندی یعیبها

و کم قائل قد قال تب و عصیته و تلک لعمری توبه لا اتوبها

فبانفس صبر الست و الله فاعلمی باول نفس غاب عنها حبیبها

دخترها رفته‌اند بنزد مادر قیس و او را مأیوس کردند از اینکه قیس بغیر لبنی بکسی التفاتی بنماید عشیره قیس بنزد پدر قیس جمع شدند گفته‌اند او را زنی بده شاید

ص: ۵۶

منصرف از لبنی بشود پدرش گفت من چه بکنم که هرچه سعی کردم قبول نمیکنند و این اشعار برای من میخواند

لقد خفت ان لا تقنع النفس بعدها بشیئی من الدنيا و ان كان مقنعا

و ازجر عنها النفس اذحیل دونها و تابی الیه النفس الا تطلعا

آن جماعت گفته‌اند او را رها کن در میان عشائر شاید زنیرا پسندد دارد او را تزویج بنماید پدر قیس گفت بسیار خوب ولی قیس از این عمل هم ابا داشت و راضی نمیشد تا باصرار عشیره قبول کرد در میان عشیره‌ها میگردید تا رسید بعشیره بنی فزاره دختر را دید که برقعی از خز بصورت کشیده چون برقع را عقب کشید صورتی چون ماه شب چهارده نمایان گردید قیس گفت نام تو چیست گفت لبنی قیس بشنیدن نام لبنی نعره بزد و غش کرد روی زمین افتاد زنان قبیله آب بصورت او پاشیدند و او را بهوش آوردند و نمیشناخته‌اند او را.

اما داستان قیس و عشق او به لبنی گوشزد آنها شده بود زنی از آن میانه گفت بخدا قسم این نیست مگر قیس بن ذریح پس همان دختر ماه صورت چون از غصه آگاه شد بنزد قیس آمد و او را قسم داد که داخل خیمه بشود و صرف طعام بنماید قیس قبول کرد با کمال بی میلی چند لقمه غذا خورد برادر آن دختر قیس را گفته‌اند ما این خواهر خود لبنی را بتو تزویج مینمائیم و مهر او را از مال خود میدهم.

قیس گفت پدر من مردی باثروت است احتیاج باین تکلف نیست من بعشیره خود مراجعت میکنم و مهر او را میفرستم خبر بذریح رسید خوشحال شد دختر را عقد کرده باو دادند اصلا نظر بصورت او نکرد و بنزدیک او نیامد چندانکه عشیره او را ملامت کردند سودی نه بخشید او را گفته‌اند این فعل تو عاری از برای ما خواهد بود مدتی بر این گذشت سخنان آنها آب در غربال و باد در چنبر بود بالاخره بجانب مدینه رهسپار شد دوستی از انصار داشت بنزد او رفت و راز دل با او گفت آن دوست گفت من از قضیه تو کاملا آگاهم چون خبر تزویج تو به لبنی رسیده بسیار مهموم گردیده و گفت من تا با امروز هرچه خواسته‌اند مرا شوهر بدهند قبول نکردم و دل در هوای قیس داشتم



ص: ۵۷

اکنونکه او عیال اختیار کرده من راضی بتزویج خواهم شد و فعلا او شوهر اختیار کرده است.

قیس از شنیدن این مطلب دنیا در نظرش تاریک گردید و چون شخص صاعقه‌زده تا چند ثانیه خیره گردید مثل اینکه در یک خواب سنگینی است چون بخود آمد دود از کاخ دماغ او سرزد و بانک ناله و عویل او بالا گرفت و خبر او در مدینه منتشر گردید و جوانان او را سرزنش میکردند مع ذلک می‌آمد در جائیکه لبنی نشسته بود یا از آنجا عبور کرده بود خود را بآن مکان می‌مالید و گریه‌های جانسوز میکرد و این اشعار میسرود:

الی الله اشکو فقد لبنی کما شکا الی الله فقد الوالدین یتیم

یتیم جفاه اقربون فجسمه نحیل و عهد الوالدین قدیم

بکت دارهم من نأیهم فتهللت دموعی فای الجازعین الوم

امستعبرا بیکى من الشوق و الهوى ام آخر بیکى شجوه و یهیم

مردی او را گفت تو اگر دل‌باخته لبنی بودی چرا عیال اختیار کردی قیس گفت بخدا قسم این کار پدر من است نه من بآن زن التفاتی کردم و نه بنزد او رفتم و نه یک کلمه با او تکلم کردم بالاخره داستان قیس بر سر زبانها و داخل اشعار شعرا گردید شوهر لبنی بنزد لبنی آمد گفت قیس مرا رسوی کرد و نام تو در هر مجلسی و محفلی بر سر زبانها تذکره میشود و این عاری است از برای من.

لبنی با کمال خشم و غضب گفته البته حال من و قیس معلوم و مشهور است و شوهر من بوده و مرا از روی کره و جبر طلاق گفته ترسید اگر مرا طلاق ندهد او را بقتل برسانند و من نه رغبت بتو و نه بمال تو دارم مرا طلاق بگو آن مرد از گفته خود پشیمان گردید و جواب لبنی را نداد و فرمان کرد تا اشعار قیس را برای او بخوانند که بآن تسلیت پیدا کند.

اما مرد فزاری چون دید قیس بخواهرش مایل نیست نامه‌ای بقیس نوشت و او را ملامت کرد قیس در جواب نوشت من که شما را مغرور نکردم و بصراحت تمام گفتم که

ص: ۵۸

بامری مشغولم که قلب من باین عیش منتفع نخواهد شد فعلا اختیار آن کریمه بدست اوست مرد فزاری هم نخواست او را طلاق بگیرد آن دختر در خباء خود بود و طولی نکشید که از دنیا رفت.

چون قیس کارش بجائی رسید که مردم مدینه همه برای او رقت کردند و از آن طرف لبنی چون شنید که زوجه فزاریه قیس دنیا را وداع گفته بیشتر در قیس طمع بست و بی‌اعتنائی او بشوهرش زیاد گردید و بناله و عویل روز میگذرانید در مدینه مردیکه او را ابن ابی العتیق میگفته‌اند چون از تمام داستان قیس و لبنی اطلاع کامل داشت برخواست آمد بنزد حضرت امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر علیهم السلام گفت من بنزد مردی میخواهم بروم و حاجتی از او بطلبم و میترسم که دست رد بسینه من بزند و حاجت مرا روا ننماید و نه گفت که آن حاجت چیست و گفت من میخواهم که شما مرا بمال و آبروی خود و بمنزلت خود مساعدت بنمائید.

آن جماعت قبول کردند و برخواسته بنزد شوهر لبنی آمدند آنمرد مقدم آنها را بزرگ شمرد و تعظیم و تجلیل فوق العاده نمود ابن ابی العتیق گفت ما جماعت برای حاجتی بنزد تو آمدیم گفت حاجت شما برآورده است کائنه ما کان ابن ابی العتیق گفت مقضیه است و لو در مال و عیال بوده باشد آنمرد گفت و لو در مال و عیال و نفس بوده باشد ابن ابی العتیق گفت پس برای خاطر این دو فرزندان رسولخدا و عبد الله بن جعفر زوجه خود لبنی را با کمال اختیار و رضایت طلاق بگو.

آنمرد گفت شما شاهد باشید که من لبنی را سه‌طلاقه کردم این وقت عرق حیا بر جبهه حسنین و عبد الله بن جعفر ظاهر گردید و فرمودند بخدا قسم ابن ابی العتیق حاجت خود را بما نگفت اگر میدانستیم طلاق زوجه است سؤال نمی‌کردیم عرض کرد یابن رسول الله من از روی میل و رضا و رغبت لبنی را طلاق گفتم.

سپس حضرت امام حسن علیه السلام صد هزار درهم بشوهر لبنی داد عوض اینکه لبنی را طلاق گفت پس ابن ابی العتیق لبنی را بخانه برد تا عده او سرآمد پس از آن او را تزویج کردند برای قیس و با هم بخوشی زندگانی کردند تا از دنیا رفته‌اند.

## لیلی الضفاریه

در استیعاب و اصابه او را از صحابیات شمردند و گفته‌اند کانت مجاهدۀ غازیه تخرج مع النبی صلی الله علیه و اله و سلم فی مغازیه فتداوی الجرحی و تقوم علی المرضی و لما خرج علی بن ابی طالب الی البصره خرجت معه و اتت عایشه ام المؤمنین فقالت هل سمعت من رسول الله فضیله فی علی بن ابی طالب قالت نعم دخل علی رسول الله و علیه جرد قطیفه فاذا بعلی بن ابی طالب دخل و جلس بیننا فقلت یابن ابی طالب اما وجدت مکانا هو اوسع لك من هذا قال النبی یا عایشه دعی لی اخی فانه اول الناس اسلاما و آخر الناس بی عهدا و اول الناس لقیامه و حدثت عن النبی و روى عنها محمد بن قاسم الطائی)

این روایت جلالت و شجاعت و ولا و محبت او را نسبت بخاندان رسالت میرساند که در حروب و مغازی با رسول خدا هم سفر بوده و مریضانرا سرپرستی و معالجه و زخم داران را مداوی مینموده و هنگامیکه امیر المؤمنین علیه السلام بجانب بصره حرکت فرموده در رکاب ظفر انتساب آنحضرت بوده چون جنگ جمل خاتمه پیدا کرده برای ارغام انف عایشه بر او داخل شده و سؤال از فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام کرده عایشه هم میدانست که اگر سخن بصدق نکند لیلی او را رسوی خواهد کرد ناچار گفت که روزی علی بن ابی طالب وارد شد و بین من و رسول خدا جلوس داد گفتم ای پسر ابو طالب جایی دیگر نیافتی تا اینکه بر زانوی من نشینی. و بروایت دیگر گفت جایی دیگر نیافتی وسیع تر از این مکان این عبارت با رکاکت حضرت رسالت را بغضب آورد فرمود ای عایشه واگذار برادر من علی را که او اول کس است که بمن ایمان آورده است و آخر کس خواهد بود که از من جدا شود و اول کس باشد که در قیامت مرا ملاقات بنماید) و غرض لیلی این بود که ایعاشه تو که این را میدانستی چرا با او دق باب محاربت کردی

**لیبده بنت ابو محمد**

قاسم بن الحسن بن زید بن الحسن علیه السّلام است طاهر بن زید بن الحسن که پسر عموی او بود ویرا تزویج کرد و این طاهر مادرش اسماء دختر ابراهیم مخزومیه است.

(منتهی الآمال) در ناسخ گوید قاسم بن حسن بن زید کینه‌اش ابو محمد و مادرش ام سلمه دختر حسین اثرم است مردی پارسا و پرهیزکار بود و با اولاد حسن مثنی که خروج کردند خصومت داشت و این قاسم را شش فرزند بود چهار پسر اول عبد الرحمن الشجری همانا شجره قریه است از قرای مدینه او را نسبت بدان قریه دادند دوم محمد بطحائی بروایتی بطحان بر وزن سبحان نام محلی است در مدینه سیم حمزه که مادر او ام ولد است چهارم حسن که مادر او نیز ام ولد است اما دختران اول خدیجه و او بابن عم خود عبد العظیم بن علی الشدید ابن حسن بن زید بن حسن علیه السّلام شوی کرد دوم عبید و او نیز در حباله نکاح پسر عم خود طاهر بن زید بن حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام در آمد

و در ترجمه خدیجه زوجه شاهزاده عبد العظیم حسنی بیان شد که این مزار در شمال تهران معروف بامامزاده قاسم همان قاسم بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام است.

**لیلی بنت حسان بن ثابت**

این زن در طبع شعر و فصاحت فطری و طبیعی تالی پدر خود بوده ابن ظافر در کتاب خود گوید روزی حسان این شعر را بنظم آورده گفت:

مشاریک ادبار الامور اذا اعترت ترکنا و اجتثنا الفروع اصولها  
و در تتمه کلام در مانده دخترش لیلی که حاضر بود گفت:  
مقاویل بالمعروف خرس عن الخنا کرام يعاطون العشیره سؤلها  
حسانرا اهتزازى حاصل شد شعر ذیل را بنظم آورده گفت:

ص: ۶۱

و قافیة مثل السنان رزیتة تناولت من جو السماء نزولها

حسان خواست بر دختر خود بواسطه پیدا کردن قافیه اظهار برتری و مفاخرتی بنماید دخترش لیلی شعر ذیل را که مشتمل بر ستایش حسان است و هم بر عجز او در این قافیه گفت:

براهها الذی لا ینطق الشعر عنده و یعجز عن امثالها ان یقولها

حسان گفت تا تو زنده باشی من دیگر شعر نگویم و بر طبق این گفته سوگند یاد کرد اما لیلی توبه کرد که دیگر در حضور پدر شعر نگوید و حسان را دختر دیگر بود که نعمه نام داشت (خیرات)

و لا یخفی پدرش حسان شاعر رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم بود و قصه غدیر خم را بنظم آورد و از موالیان و دوستداران اهل بیت علیهم السلام بود و قصاید بسیار در مدح ایشان سروده و رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم در حق او دعا کرد و فرمود یا حسان لا تزال مؤیداً بروح القدس مادمت ناصرنا و این قید از رسولخدا کرامت و معجزه‌ای است از آنحضرت و اخبار بغیب است برای اینکه حسان بعد از آنیکه از موالیان اهل بیت بود عثمانی‌الرای شد و از امیر المؤمنین منحرف گردید برای طمع بمال دنیا و این شعری که خود انشا کرد (و کن للذی عادا علیا معادیا) الخ در حق خودش ثابت گردید.

ابن اثیر در اسد الغابه بترجمه او گفته حسان شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام زندگانی کرد در سنه پنجاه چهار دنیا را وداع گفت و کان بلغ الغایه فی الجبن

#### و اما لیلی بنت مسعود دارمیه و لیلی بنت مسعود بن خالد ربعی تمیمی و لیلی مادر

شهزاده علی اکبر هر سه در جلد سوم ترجمه شدند در بانوان دشت کربلا و لیلی دارمیه و تمیمیه هر دو از زوجات امیر المؤمنین علیه السلام بودند و تمیمیه بود تا بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام.

ص: ۶۲

## حرف المیم

## ماه تابان خانم

دختر فتح‌علی شاه مادرش نوشافزین خانم دختر بدر خان برادر علی مراد خان زند لقب او قمر السلطنه فتح‌علیشاه او را بشرط زنی بحاج میرزا حسین خان مشیرالدوله که سپهسالار و صدر اعظم ایران بود دادند در نویسندگی و دانشمندی هنری بکمال داشت. زنی هنرمند شد ز جمله مردان فزون بمردی و مردمی کرامرا رهنمون

علاوه بر مبلغی معارف و فضائل در السنه فرانسه و ترکی عثمانی متکلمی قابل بود دو مرتبه بزیارت مدینه و مکه معظمه مشرف شدند و پنجاه هزار تومان از املاک خود را که در حوالی طهران است وقف ائمه اطهار نموده و در حضرت رضا علیه السلام مسجد زنانه را بتمامه با آینه مزین و منور ساخته و در دار الخلافه ناصری تکیه برای ذکر مصیبت خامس آل عبا جناب سید الشهداء علیه السلام پرداخته و خانه جنب تکیه را موقوفه آنقرار داده و (علی‌آباد) که از محال غار است و (کیقباد) و (نصرآباد) از توابع او است و شش دنک (نعمت‌آباد) که از توابع دار الخلافه است و شش دنک (وشطه) که از محال (طالقان) است نصف محصول این دهات بجهت روشنائی اماکن مشرفه است و نصف دیگر مستمری طلائیکه در نجف اشرف و کربلای معلی تحصیل میکنند و در زنان کمتر کسی شعر را چون او خوش مضمون و روان میگفت و از جمله نتایج افکار او اشعار ذیل است:

چه بودی گر ز راه مهر بر من دیده بگشودی از اغیارم نمان بر دیده جانم عیان بودی  
بهر جا هست بیمار از خدا خواهد شفای خود مریض عشق تو هرگز نیارد نام به بودی

ص: ۶۲

براه کعبه گر آتش بیارد رو نگردانم خلیل آسا گلستان است بر من نار نمرودی  
(خیرات)

### ماریه قبطیه

ام المؤمنین در جلد ثانی در امهات مؤمنین مفصلاً سبق ذکر یافت کما اینکه میمونه ام المؤمنین در همان جلد ترجمه شد.

### (مخ) ماریه جاریه

جاریه هارون الرشید در حسن و جمال و ادب و کمال بی نظیر و همال بوده روزی یکی از شعرای دانشمند بحضور خلیفه رفته طبقی  
از گل در آنجا دید بمناسبت در باب آن گفت:  
کانه خد محبوب یقبله فم الجیب و قدابدا به خجلا  
خلیفه بماریه گفت تو در این باب چه گوئی بمشار الیها گفت:  
کانه لون خدی حین تدفعنی کف الرشید لامر یوجب الغسلا  
(خیرات)

### ماریه بنت منقذ

العبدیه البصریه از بانوان شیعه بصره بوده منزلش مجمع شیعیان که در آنجا جمع میشدند و عبد الله و عبید الله پسران یزید بن ثبیط  
از خانه این زن بکربلا برای نصرت حضرت حسین علیه السلام رفته‌اند که تفصیل آنرا در فرسان الهیجاء ذکر کرده‌ام  
مامقانی در رجال خود گفته ماریه بنت منقذ او سعید العبدیه یستفاد کونها امامیه مما روی عن ابی جعفر من انها کانت تتشیع و  
کانت دارها مألفا للشیعه تتحدثون فیها و قد کان ابن زیاد بلغه اقبال الحسین و مکاتبه اهل العراق له فامر عامله ان یضع المناظر و  
یاخذ الطریق الحدیث)

ص: ۶۴

**ماهی خانم**

در حرف خاء تحت عنوان خواهر ملا تتاری سبق ذکر یافت

**محيات**

بانوی حرم امیر المؤمنین دختر امراً لقیس کلبی است خواهر علیامخدره باب است این بانو از امیر المؤمنین علیه السلام دختری آورد کم‌وبیش سه سال داشت هنوز مخرج لامرا محکم نکرده بود بجای لام ذال میگفت و گاهی از خانه بیرون میشد و در کنار امیر المؤمنین علیه السلام می‌نشست اصحاب از او پرسش میکردند که مادرت از کدام قبیله است دانسته بود که اگر کلب بگوید کذب خواهد گفت میگفت وووو از اینحرف بنک سگ را قصد میکرد یعنی از قبیله بنی کلبم و مردم از فطانت او در تعجب میشدند و در منتهی الامال از ابن شهر آشوب نقل کند که ایندختر در کوچکی وفات کرد

**(مچ) معازة العدویه**

جامی در نفعات الانس میگوید این زن از اقران رابعه عدویه است همیشه قائم اللیل و صائم النهار بود او را گفته‌اند ضرر بسیار بر نفس خود میزنی گفت هیچ ضرر نمیرسانم خواب شب را بروز انداختم و خوردن روز را بشب.

**معازة العدویه**

زنی تابعیه و باجلالت بوده در جنگ سجستان مقتول گردید او را در کمالات نفسانی ثانی اثین رابعه عدویه میدانند و او را دارای مقام ولایت می‌شمارند بعد از فوت شوهر سر به بالین نگذاشت (نامه دانش‌وران)

**مخفی**

شاهزاده محمود میرزا در کتاب تذکره نقل مجلس گفته که مخفی شاعره فارسیه



ص: ۶۵

بوده نامش زیب النساء گفته‌اند و این تخلص اقتضا کرده که حالش باندازه مقالش معلوم نباشد و بعضی گفته‌اند که دختر اورنگ زیب معروف بعالم کبیر بوده و گوید من دیوانی از مخفی دیدم تقریباً پانزده هزار بیت بود و حال مقتضی نبود که بعض آنرا انتخاب بنمایم معلوم بوده است که در بدیهه گوئی و مدح و هجاً و غزل و غیرها ید طولائی داشته اشعار ذیل نمونه‌ای است از افکار ابکار او

بیگانه‌وار میگذری از دیار چشم ای نوردیده حب وطن در دل تو نیست  
بهریک قطره آبی جگرت بشکافند ای صدف تشنه بمیرد سوی نیشان منکر  
نهال سرکش و گل بیوفاء و لاله دورنگ در این چمن بچه امید آشیان بندم  
آنچه ما کردیم با خود هیچ نابینا نکرد در میان خانه گم کردیم صاحب‌خانه را  
در سخن مخفی شدم مانند بود در برگ گل هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا  
برو طواف دلی کن که کعبه مخفی است که آن خلیل بنا کرد و این خدا خود ساخت

### (مج) مضغه خواهر بشر حافی است

در حرف خاء تحت عنوان خواهر بشر حافی اشاره بآن شد که گفته‌اند از اهل سلوک بوده و قبل از بشر حافی از دنیا رفته و بشر برای او بسیار گریسته)

اقول که این خواهر و برادرش بشر حافی شیعه بودن آنها مسلم نیست بلکه خلاف آن مظنون است و اگر آنچه را که عامه در ترجمه او ضبط کرده باشند مسلماً از اهل سنت و جماعت است فقط قاضی نور الله علیه الرحمه در مجالس المؤمنین او را از عرفای شیعه محسوب داشته و العلم عند الله میفرماید جد پنجم بشر حافی در اوایل حال بملاهی و مناهی اشتغال مینمود پس خدای تعالی او را توفیق عنایت فرمود که توبه بر دست امام همام حضرت موسی کاظم علیه السلام نمود.

علامه حلی در کتاب منهاج الکرامه میفرماید که آنحضرت از پیش خانه بشر میگذشت آواز غنا و سازی شنید کنیزکی بر در خانه دید پس سؤال نمود که ای کنیز صاحب تو آزاد است یا بنده کنیز گفت آزاد است حضرت فرمودند که راست گفتی اگر

ص: ۶۶

او بنده بود بندگی میکرد و از خدای تعالی اندیشه میکرد.

پس آن کنیزک باندرون رفت و ماجرا را برای بشر تقریر کرد بشر از آن کلام هدایت انجام متنبه شده پای برهنه از خانه بیرون آمده در عقب امام علیه السلام بشتافت و بآن حضرت رسید خود را در قدم او انداخت و بر دست همایون او رایت توبه و انا به برافراخت و همیشه پای برهنه میبود تا بعالم بقا رحلت فرمود و از این جهت ملقب بحافی گردید تمام شد کلام قاضی نور الله اقول این دلیل تشییع او نشود و از حسن خاتمه او خبر ندهد و بر فرض از مناهمی روی گردان شده باشد و در زهد و ترک دنیا نهایت سعی خود را بکار برده باشد تا اصول عقاید و فروع دین خود را از آل محمد صلوات الله علیهم اخذ نکرده باشد و معتقد بامامت ایشان نشده باشد این زهد و ترک دنیا او را سودی ندهد و دلیل اینکه بشر از موالیان بوده مفقود بلکه خلاف آن موجود است و مناقیبه که برای او بر بافته‌اند ناقلان او حضرات صوفیه‌اند.

از آنجمله ابو علی رودباری که یکی از مشاهیر صوفیه است گفته که در مرض موت بشر حافی بعضی یاران بر بالین او جمع بودند یکی از ایشان گفت میخواهیم قاروره ترا بطیب بریم گفت من در نظر طیبیم هرچه اراده اوست با من میکند ایشان گفته‌اند فلان طیب نصرانی بغایت حاذق باشد البته قاروره ترا باو میبریم بشر خواهر خود را گفت فردا قاروره مرا بایشان بده چون صبح شد قاروره نزد طیب آوردند در او نظری کرد گفت او را حرکت دهید حرکت دادند پس گفت بر زمین گذارید تا سه مرتبه این کار کردند

یکی از آن جماعت گفت ما ترا صاحب دقت نظر و حدس صائب و سرعت ادراک میدانستیم و الحال میبینیم که تکرار نظر و تأمل در این قاروره مینمائی طیب نصرانی گفت و الله که من در اول مرتبه تشخیص مرض او کردم ولی تکرار نظر من از روی تعجب بود

بهر حال اگر در این قاروره آب نصرانی است آب راهبی خواهد بود که خوف

ص: ۶۷

الهی جگر او را پاره پاره کرده باشد و اگر مسلمانی است آب بشر حافی خواهد بود و آنرا نزد من دوائی نیست خود را بدو برسانید که خواهد مرد ایشان گفته‌اند که و الله این آب بشر حافی است چون طیب نصرانی این معنا را شنید مقراض طلبید و زنار پاره کرد و مسلمان گردید.

یاران بخدمت بشر شتافته‌اند و او را بشارت دادند چون چشم بشر بایشان افتاد گفت طیب مسلمان شد گفته‌اند بلی که ترا خبر داد گفت چون شما رفتید حالتی بر من عارض شد و در آن حالت شنیدم که کسی میگوید ای بشر بشارت باد ترا که از قاروره تو طیب نصرانی مسلمان شد پس بعد از یکساعت از دنیا رفت)

حقیر گوید این حکایت حظی از صحت ندارد و از بافتهای صوفیه است که کار آنها جز بافندگی چیز دیگر نیست و خوف از حضرت باری تعالی هرگز جگر کسیرا پاره پاره نمیکند و رسول خدا و علی مرتضی و سائر ائمه هدی و هزارها از تائیین که بشر بگرد نعل آنها نرسد از خوف خدا گریها کردند ریاضتها کشیدند مع ذلک جگر آنها پاره پاره نشد

و بشر حافی در کتب رجال شیعه معروفیتی ندارد فقط حضرات اهل سنت از او تجلیل فوق العاده مینمایند ابن عساکر در تاریخ خود هشت ورق در مآثر و اخبار و سیر و افعال بشر حافی نوشته و ابن خلکان آنرا در وفیات الاعیان در ترجمه بشر مختصر کرده و از همه آنها ظاهر است که بشر اصول و فروع خود را از علماء سنت اخذ کرده

و یافعی شافعی صوفی در مرآت الجنان در حوادث سنه سبع و عشرين و مأتین که سال وفات بشر بوده سبب توبه او را دروغ دیگر بر هم بافته چنانچه گوید بشر در کوچه ایکه راه میرفت ورقیرا دید که در او اسم الله مکتوب است و مردم پای بر او میگذارند بشر آن ورقه را برداشت و یک درهم غالیه خرید و آن ورقه را بیوی خوش معطر کرد و در سوراخ دیواری پنهان نمود شب در عالم رؤیا دید که کسی او را خطاب کند که ای بشر اسم مرا معطر کردی البته منم اسم ترا پاکیزه و معطر میگردانم یافعی پس از این قصه‌ایرا که موسی بن جعفر بدرخانه آمد مینگارد ولی نام موسی

ص: ۶۸

بن جعفر نمیبرد میگوید و اذا فقیر بالباب فقال لها سیدک حرام عبد الخ

و ابن جوزی حنبلی در کتاب مدحش بتقریب یافعی نقل میکند ولی میگوید شخصیکه بدر خانه آمد علی بن الحسین علیه السلام بوده با اینکه بشر معلوم نیست زمان آن حضرت را درک کرده باشد چه آنکه هفتاد و پنج سال بیشتر عمر او نبود و در سنه دو بیست و بیست و هفت فوت کرده و وفات حضرت سجاد در سنه نود و چهار بوده و در تاریخ بغداد تألیف حافظ ابو بکر احمد بن علی الخطیب البغدادی که نسخه آن در نظر این قاصر است هفت ورق در ترجمه بشر حافی قلم فرسائی کرده و مرجع جمیع کلمات او راجع بکثرت زهد و ترک دنیای بشر است و نص بعض کلمات او را مینگاریم تا قیمت بشر معلوم شود.

(قال بشر بن الحارث بن عبد الرحمن بن عطاء الحافی کنیه ابو نصر و اصله من اهل مرو و لکن تولد فی بغداد و کان ممن فاق اهل عصره فی الورع و الزهد و تفرد بوفور العقل و انواع الفضل و حسن الطریقه و استقامه المذهب و سمع ابراهیم بن سعد الزهری و عبد الرحمن بن زید بن اسلم و حماد بن زید و شریک بن عبد الله و عبد الله بن مبارک و کان کثیر الحدیث الا انه لم ینصب نفسه للروایه و کان یکرهها و دفن کتبه لاجل ذلك و روی عنه سری السقطی و غیره و قال محمد بن المثنی سمعت بشر الحافی یروی عن ابا جحیفه یقول خطبنا امیر المؤمنین علی منبر الکوفه فقال الا ان خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم ابو بکر ثم عمر و لو شئت ان اخبرکم بشالئ لاخبرتکم قال فنزل عن المنبر و هو یقول عثمان عثمان و قیل لبشر لم لا تحدث قال انا اشتهی احدث فاذا اشتهی شیئا ترکته و کان یقول انی لادعو الله ان یذهب بالحدیث من قلبی و یذهب بحفظه و ان لی کتبا کثیره قد ذهب و اراها توطأ و یرمی بها فما آخذها و انی لاهم بدفنها و انا حی صحیح و کان یمدح سفیان الثوری و کان احمد بن حنبل یمدح بشر الحافی و قال ابراهیم ابن الهاشم دفنا لبشر بن الحارث ثمانیته عشر ما بین قمطر و قوصره و کان بشر لم یتزوج و قال ابو حفص جاء رجل الی بشر و قال رایت رب العزه فی المنام و هو یقول لی ازهب الی بشر فقل له یا بشر لو سجدت لی علی الجمر ما ادیت شکری فیما قد بشت لک و

ص: ۶۹

نشرت لك في الناس فقال له انت رايت هذا فقال نعم رايته ليلتين متواليتين فقال لا تخبر به احدا الخ)  
 حقیر گوید اولاً این عبارت خطیب که گفته و استقامه المذهب شهادت به تسنن بشر میدهد چه آنکه حضرات عامه مذهب شیعه را  
 مذهب مستقیم نمیدانند  
 و ثانیاً از آن معلوم شد که جمیع اساتذّه و تلامذّه او همه از نواصب و ابناء سنت بوده‌اند.  
 و ثالثاً با اینکه کثیر الروایه بوده از نقل احادیث خودداری میکرده و این خود جنایت بزرگی است و ظلم فاحشی است که کسی  
 عالم با حدیث باشد و آنرا کتمان کند و بمردم نرساند.  
 و رابعاً آنکه کتب خود را دفن کرده و این گناه عظیمی است که از او سرزده چه آنکه حفظ احادیث رسول خدا صلی الله علیه و اله  
 و سلم واجب و لازم است آنرا در زیر خاک پنهان کردن جنایتی است که آن طرف او پیدا نیست بارالها مگر آنکه بگوئیم چون همه  
 خرافات و مزخرفات و اکاذیب بوده آنرا دفن کرده در اینصورت چگونه جایز است که بشر را بوفور عقل و موصوف بانواع فضل  
 دانست چنانچه خطیب بآن تصریح کرده کما عرفت  
 و خامساً این تهمت بزرگ‌گیرا که بامیر المؤمنین علیه السلام زده که از تصور آن موبر اندام انسان راست میشود باینکه معاذ الله  
 آنحضرت در منبر فرموده ایمردم آگاه باشید که بهترین مردم بعد از رسول خدا ابو بکر است و بعد از او عمر است و اگر بخواهم  
 بشما خبر بدهم به سومی هرآینه خبر خواهم داد سپس از منبر فرود آمد و تا دو مرتبه فرمود عثمان عثمان  
 چه حیا و آزرمی از این حضرات اهل سنت است که این اراجیف را مینگارند و برای اثبات افضلیت ابو بکر و عمر دست باین  
 اکاذیب و خرافات میزنند و چشمه خورشید را میخوانند بمشتی گل پنهان کنند  
 و سادساً از آن معلوم شد که بشر مادح سفیان ثوری که از دشمنان خاندان رسالت

ص: ۷۰

بوده و مادح بشر احمد حنبل و همین قدح برای او کافی است علاوه بر عیوبات دیگر او. و سابقا این خرافت بشر قابل تماشاست که میگوید من اشتها دارم نقل احادیث بنمایم از اینجهت ترک نقل احادیث نمودم سبحان الله آیا از نشر علوم و معارف باید صرفنظر کرد برای اینکه میل دارم آنرا نقل بنمایم تبالسؤ افهامهم و ثامنا اعجب از آنکه میگوید من از خدای متعال درخواست کردم که هرچه حدیث حفظ کردم از یاد من به برد و از لوح قلب من آنرا محو بنماید و از برای من کتب بسیاری بوده که همه را بدور انداختم که مردم آنرا لگدکوب میکردند و من آنها را جمع نمیکردم و در مقام آن برآمدم که تا صحیح و سالم هستم همه را در زیر خاک پنهان بنمایم فاعتبروا یا اولی الابصار و تاسعا ابراهیم بن هاشم گفته چند صندوق و سبد از کتابهای بشر را در زیر خاک دفن کردیم و بشر تا زنده بود عیال اختیار نکرد و مردی پرمو و شاربهای بلند داشت.

و عاشرا هنگامیکه ابو حفص که مذهب مجسمه را داشت او را بشارت داد که من خدا را در خواب دیدم که فرمود برو به بشر بگو که اگر بر آتش سرخ کرده برای من سجده کنی ادای شکر من نکردی که من نام ترا پخش کردم و اسم ترا در میان مردم منتشر ساختم بشر از شنیدن این کفر صریح انکاری نکرد بلکه گفت راستی چنین خوابی دیده‌ای گفت بلی دو شب پشت سر همدیگر چنین خواب دیدم اکنون از این قلیل از کثیر که ذکر شد قیمت بشر حافی معلوم گردید

### مرعه بنت عملوق حمیری

بانوئی شجاعه از مجاهدین بوده که در ترجمه عقیراء در جلد ۴ نامی از این بانو برده شده که در جنگها جلادت بخرج داده او را اسیر کردند چون پسرش جابر بن اوس را اسیر کردند مرعه در فراق فرزند اشعار ذیل را انشا کرد و اسئل غنک الרכب هل یخبرونی بحالک کیما تستکن المضاجع

ص: ۷۱

فلم یأت منهم مخبر عنک صادق و لا قائل لی انک الیوم راجع  
ایا ولدی مذغبت کدرت عیشتی و قلبی مصدوع و طرفی داعم  
و فکری مقسوم و عقلی موله و دمعی مسفوح و داری بلاقع  
و ان کنت حیا صمت لله حجئه و ان کانت الاخری فما الحر جازع  
(ناسخ)

### مریم خانم دختر قائم مقام

خاطر ندارم در مسوده از کجا نقل کردم کیف کان دختر قائم مقام میرزا ابو القاسم فراهانی است مادرش همشیره مرحوم میرزا حسن مستوفی الممالک المتوفی سنه ۱۲۷۷ طبع روان داشته در زمانیکه سادات قائم مقام مغضوب دولت بودند مشار الیها قصیده‌ای خدمت ناصر الدین شاه فرستاد که باعث بخشایش و آسودگی تمامی طائفه گردید این رباعی از او است:

تا که توانی بجهان راست باش روانرا نزنند کج نهاد  
معتقد مردم دنیا مباش آه از این مردم کج اعتقاد

### (مج) مریم البصریه

جامی در نفحات الانس گفته این زن از ارباب سلوک از مردم بصره است و در روزگار رابعه بوده و با وی صحبت داشته و خدمت وی کرده و بعد از رابعه مدتی زندگانی کرده وی گفته از وقتیکه این آیه را شنیده‌ام (و فی السماء رزقکم و ما توعدون) هرگز غم روزی نخوردم و در طلب آن رنج نکشیدم)

حقیر گوید حضرات اهل سنت چنان پندارند که بصرف زهد در دنیا و اشتغال باذکار و اوراد سالک الی الحق شدند و حال آنکه پایه ریاضت تا روی اساس ولایت و اعتراف بامامت اهلیت نباشد هرگز نتیجه نخواهد داد و تماما نقش بر آب است اینست که مرحوم فیض در کتاب زاد السالک میفرماید:

ص: ۷۲

راهنمای این راه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم و سائر ائمه معصومین صلوات الله علیهم میباشند که راهرا برای ما نشان داده‌اند سنن و آداب وضع کرده‌اند از مصالح و مفاسد راه خبر داده‌اند و خود باینراه رفته‌اند و امت را بتأسی و اقتفای بایشان فرمان داده‌اند (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) (قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ) و محصل آنچه ایشان می‌کردند و امر بآن می‌فرمودند چنانکه از روایات معتبره بطریق اهل البیت علیهم السلام مستفاد میشود از اموری که سالک را لا بد است از آن و اخلال بآن بهیچ وجه جائز نیست بعد از تحصیل عقاید حقه بیست و پنج چیز است

اول محافظت بر صلوات خمس با جمیع شرائط در اول وقت بجماعت مگر برای عذری

دوم محافظت بر بقیه نوافل و تعقیبات و نماز جمعه با شرائط وجوب

سوم محافظت ادعیه ماثوره

چهارم محافظت ماه رمضان و تکمیل آن بصوم جوارح از سامعه و باصره و ناطقه و لامسه

پنجم محافظت بر صوم سنت که سه روز معهودست از هر ماهی که اگر ترک کند بمدی از طعام تصدق نماید

ششم محافظت بر زکوة بر وجهیکه تأخیر و توانی جایز ندارد بدون عذری

هفتم محافظت بر انفاق حق معلوم از مال یعنی مقرر نماید که هرروز یا هر هفته یا هر ماه چیزی بسائل بدهد

هشتم محافظت بر حجه الاسلام و در هنگام استطاعت آنرا تأخیر نیندازد

نهم زیارت قبور مقدسه پیغمبر و ائمه معصومین خصوصاً امام حسین علیهم السلام

دهم محافظت بر حقوق اخوان و قضای حوائج ایشان

یازدهم تدارک نمودن هرچه از مذکورات از او فوت شده هنگام تنبه آنرا ایتان کند.



ص: ۷۳

دوازدهم اخلاق مذمومه مثل بخل و کبر و حسد و نحو آنرا بکلی از خود سلب نماید

سیزدهم ترک منہیات جملہ و اگر ندره اتفاق افتد زود باستغفار و توبه پردازد

چهاردهم ترک شبهاث که موجب وقوع در محرمات است

پانزدهم در چیزیکه بحال او فایده ندارد خود را مشغول نماید که موجب قسوت و خسران است و در حدیث است که کسیکه طلب

کند چیزیرا که برای او فایده ندارد از او فوت میشود چیزیکه برای او فایده دارد و اگر روزی غفلت صادر شود بعد از تنبه تدارک

نماید باستغفار و توبه (إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذْ مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ)

شانزدهم کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن شعار خود سازد که دخل تمام در تنویر قلب دارد

هفدهم هرروزی قدری از قرآن تلاوت کردن و اقلش پنجاه آیه است با تدبیر

هیجدهم قدری از اذکار و دعوات و رد خود ساختن در اوقات معینه

نوزدهم صحبت عالم و سؤال از او و استفاده علوم دینیه بقدر حوصله خود تا میتواند

بیستم با مردم بحسن خلق و مباسطت معاشرت کردن تا بر کسی گران نباشد و افعال ایشانرا محملی نیکو اندیشیدن و گمان بد

بکسی نبردن

بیست یکم صدق در اقوال و افعال را شعار خود قرار دادن

بیست دوم توکل بر حق سبحانه و تعالی کردن در همه امور و نظر بر اسباب نداشتن

بیست سوم بر جفای اهل و متعلقان صبر کردن و زود از جا درنیامدن و بدخوئی نکردن

بیست چهارم امر بمعروف و نهی از منکر بقدر وسع و طاقت کردن

بیست پنجم اوقات خود را ضبط کردن و در هر وقتی از شبانه روز وردی قرار

ص: ۷۴

دادن که بآن مشغول بشود تا اوقاتش ضایع نگردد این است آنچه از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بما رسیده که خود میگردند و دیگرانرا امر فرمودند که بجا آورند

اما آنچه صوفیان از ابناء سنت و شیعه بجا میآورند از چله نشستن و ترک حیوانی کردن و ذکرهای جلی و خفی همه بدعت و ضلالت است که حقیر تفصیل آنرا در کشف الاشتباه در کجروی اصحاب خانقاه و در کتاب السیوف البارقه شرح داده‌ام

### مریم بیگم بنت شاه سلیمان صفوی

جابری در تاریخ اصفهان میگوید این بانو از دانشمندان سلاطین صفویه است از مدارس عهد صفویه در اصفهان مدرسه مریم بیگم معروف است و آن در چهارسوق نقاشی است مساحتش تقریباً چهار جریب است و موقوفه بسیاری برای طلبه و لوازم آبادی آن معین کرده حتی از شهرهای غیر اصفهان نیز ملک خریده و وقف همان مدرسه نموده تا جائیکه از تبریز و بسطام و قزوین و غیرها موقوفه دارد و توسعه در موقوف علیها داده اکنون اداره معارف آنرا تبدیل بدبستان جدید نموده)

و پدرش شاه سلیمان که او را شاه صفی ثانی میگفته‌اند و او هشتمین از سلاطین صفویه است در ششم شعبان سنه ۱۰۷۸ بر تخت سلطنت نشست محقق خونساری در مسجد جامع شاهی خطبه خواند نثارها افشاندند و آنجناب پادشاهی بود با عدالت در سنه ۱۰۸۵ قبه مطهره حضرت رضا علیه السلام را تعمیر کرد و بر تذهیب آن افزود و در سنه ۱۱۰۵ دنیا را وداع گفت در قم در بقعه نزدیک بقعه شاه عباس بخاک رفت

### مستوره

یکی از زوجات فتحعلی شاه است دو بیت ذیل از نتایج افکار اوست  
 خال پایت سبب روشنی من گردید چشمم از خاک کف پای تو روشن گردید  
 حور از روضه فردوس اگر بگریزد بجز از کوی تو جای دیگرش مأمن نیست  
 (عضدی)

ص: 75

**مشتري خانم**

و ايشا در تاريخ عضدى اين زنرا نيز از زوجات فتحعلى شاه نوشته و گفته شيرازيه بوده و از شاه فرزندان بسيار آورده و او را طبع سرشارى بوده شى فتحعلى شاه با عيال ديگرش پسندى خانم در قصر فوقانى بوده و مشتري خانم در طبقه پائين بوده اين شعر را با آواز بلند انشا کرد

بالاى بام دوست چه نتوان نهاد پاى هم چاره آنکه سر بنهم زير پاى دوست  
و هنگاميكه خاقان مغفور عزم سفر اصفهان نمود در مرتبه اخيره در حاليكه چكمه و شلوار ميپوشيد مشتري خانم اين شعر را بالبداهه انشا کرد

تو سفر کردى و خوبان همه گيسو کنندند از فراق تو عجب سلسلهها بر هم خورد

**ملکه بنت نواب**

محمد تقى حسام السلطنه اين دو بيت ذيل اثر طبع او است  
در ديدهام آن شوخ ز هر عيب برى بود در خوبى و زيبائى چون حور پرى بود  
در يارى تو منت کس را نکشم من اين کار خدا بود نه کار ديگرى بود  
(خيرات)

**منه خواهر ابن ابى عمير**

در ترجمه خواهرش سعیده بيان شد که اين بانو از روايات اخبار اهلبيت است

**مغيره**

مامقانى در رجال خود گويد شيخ او را از اصحاب امام صادق عليه السلام شمرده و ميفرمايد ظاهر اين است که از اماميه است

ص: ۷۶

## مهر النسا

در خیرات حسان گوید از نسا مشهوره زمان میرزا شاهرخ گورکان است و در فضائل و کمالات شهره جهان بوده و مطایبات و شوخیها در محضر گوهرشاد بیگم که از شاهزاده‌های آن دودمان بوده داشته و با آن گوهرشاد مأنوس بوده گویند روزی خواجه عبد العزیز طیب مکرم که شوهر گوهرشاد بیگم بوده از دور پیدا میشود گوهرشاد بیگم چند تن را میفرستند که خواجه را زودتر بیاورند خواجه که پیر و ناتوان بود در تانی و آهستگی تعمد مینمود بیگم روی بمهر النسا کرده گفت مناسب این حال چیزی بگو مهر النسا گفت

مرا با تو سر یاری نباشد دل مهر و وفاداری نباشد

ترا از ضعف پیری قوت و زور چنانکه پای برداری نباشد

و لطیفه‌ایکه در شعر اخیر بکار رفته پوشیده نیست و نیز روزی خواجه عبد العزیز دست بر ریش سفید خود کشید و متأثر شده گفت آه با این ضعف پیری بار این کلاف چگونه کشم مهر النسا گفت اگر گستاخی نباشد همانطور که در جوانی لحاف میکشیدید و گویند مهری به پسر خواهر گوهرشاد بیگم محبت و مهری بهم رسانیده میرزا شاهرخ باستدعای خواجه عبد العزیز مشار الیها را حبس کردند و در محبس این رباعیرا گفت

شه کنده نهاد سرو سیمین تن را زین واقعه شیونست مرد و زترا

افسوس که در کنده بخواهد فرسود پائیکه دو شاخه بود صد گردنرا

و از نخب اشعار و نتایج افکار مهر النسا رباعیات ذیل است

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود آزمودیم بیک جرعه می حاصل بود

گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می در هر کس که زدم بیخود و لا یعقل بود

در خانه تو آنچه مرا باید نیست بندی ز دل رمیده بگشاید نیست

گوئی همه چیز دارم از مال و منال آری همه هست آنچه می باید نیست

ص: ۷۷

شوی زن نوجوان اگر پیر بود تا پیر شود همیشه دلگیر بود  
 آری مثل است اینکه گویند زنان در پهلوی زن تیر به از پیر بود  
 بیخ هر خواریکه آن از خاک من حاصلشود زاهد ار مسواک سازد مست و لا یعقل شود  
 کردم بر اوج برج مه خویشتن طلوع هان ای حکیم طالع مسعود من نگر  
 یارب که سرشتم ز چه آب و چه گل است میلم همه سوی دلبران چه گل است  
 گر میل مرا بسوی پیران بودی از پیر ضعیف ناتوانم چه گله است  
 بالجمله این زن از تاریخ میرزا شاهرخ معلوم میشود که در اواخر قرن ۸ بوده

### مهستی ادبیه

مهستی مخفف ماه هستی میباشد بعضی بمعنی خانم بزرگ است بهر حال از بانوان باکمال و دانشمندان خجسته خصال و شاعرهای  
 قلیل المثال بوده در آن عصر احدی بلطف طبع و حسن نظم او نرسیده چنان بوده است که با اساتید سخن همسری مینموده بعضی او را  
 از اهل گنج و بعضی نیشابوری دانسته‌اند کیف کان در عصر سلطان سنجر زندگانی میکرده و در مجلس ایشان حاضر می‌شده  
 روزی سلطان سنجر او را گفت از مجلس برو بیرون بین هوا چگونه است او بیرون آمد دید برف می‌آید برگشت و بدیته این رباعیرا  
 گفته بعرض رسانید

شاهها فلکت اسب سعادت زین کرد وز جمله خسروان ترا تحسین کرد  
 تا در حرکت سمند زرین نعلت بر گل نه نهاد پای زمین سیمین کرد  
 قصاب چنانکه عادت اوست مرا بفکند و بکشت و گفت این خوست مرا  
 سر باز بعذر مینهد بر پایم دم میددم تا بکند پوست مرا  
 هرشب ز غمت تازه عذابی بینم در دیده بجای خواب آبی بینم  
 وانگه که چه نرگس تو خوابم به برد آشفته تر از زلف تو خوابی بینم

ص: ۷۸

ما را بدم پیر نگه نتوان داشت در حجره دلگیر نگه نتوان داشت  
 آنرا که سر زلف تو زنجیر بود در خانه بزنجیر نگه نتوان داشت  
 از ضعف من آنچنان توانم رفتن کز دیده خود نهان توانم رفتن  
 بگداخته‌ام چنانکه گر آه کشم با آه بر آسمان توانم رفتن

(خیرات) و معز الدین ابو الحارث سلطان سنجر بن ملک شاه چهل سال سلطنت کرد بنا بگفته زینت المجالس و در ربیع الاول سنه  
 پانصد و بیست و دو در قلعه ترمذ وفات کرد و در حال نزع این ابیات بگفت:  
 جهان مسخر من شد چه من مسخر رای بسی حصار گرفتم بیک نمودن دست  
 بزخم تیغ و جهانگیر گرز قلعه گشای بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای  
 چه مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

### میمونه السوءاء

و نیز در خیرات حسان گوید این زن معاصر عبد الواحد بن زید بوده و از قدماء اهل الله و اهل کوفه بوده او را دارای مقام ولایت  
 دانسته‌اند در موعظه و تذکر نفس خود میگوید  
 یا واعظا قام لاحتساب تزجر قوما عن الذنوب  
 تنهی و انت السقیم حقا هذا من المنکر العجب  
 لو کنت اصلحت هذا عیبک او تبت من قریب  
 کان اذا قلت یا حبیبی موقع صدق من القلوب  
 تنهی عن الغی و النمادی و انت فی النهی کالمریب  
 گویند مشار الیها در کوفه چوپانی میکرد گرگان در میان گوسفندان او آمده مطلقا آسیبی نمیرسانیدند عبد الواحد بن زید چون این  
 حالت بدید علت را از او پرسید او در جواب گفت لما اصلحت ما بینی و بین الله اصلح الله ما بین اغنامی و الذئاب

ص: ۷۹

هر که مرد اندر تنش این نفس کبر مر ورا فرمان برد خورشید و ابر

سعدی

حکایت کنند از بزرگان دین حقیقت شناسان و اهل یقین  
 که صاحب‌دلی بر پلنگی نشست همی رفت رهوار ماری بدست  
 یکی گفتش ای مرد راه... خدا بدین ره که رفتی مرا ره نمای  
 چه کردی که درنده رام تو شد نگین سعادت بکام تو شد  
 بگفت ار پلنگم زبون است و مار و گر شیر و کرکس زخم من بدار  
 چه کردن بفرمان داور بود خدایم نگهبان و یاور بود  
 تو هم گردن از حکم داور میبچ که گردن نه بیچد ز حکم تو هیچ  
 محالست چون دوست دارد ترا که در دست دشمن گذارد ترا

### میمونه بنت امیر المؤمنین

در ناسخ گوید او را عبد الله الاکبر بن عقیل بن ابی طالب تزویج کرد و چون عبد الله در زمین کربلا شهید شد عبد الله بن ثمامه بن عباس بن عبد المطلب او را تزویج کرد

### مهدعلیا مادر فتحعلی شاه

زوجه حسینقلی خان فرزند محمد حسن خان بن فتحعلی خان قاجار محمد حسن نه سال سلطنت کرد بالاخره مقتول شد نه پسر و دو دختر بجای گذارد از آنجمله حسینقلی خان که بیست و هفت سال زندگانی کرد بالاخره مقتول شد و از مهدعلیا فرزندان آورد از آنجمله فتحعلی شاه که شهریار جهانگشت سنه ۱۱۹۸ فوت کرد

ص: ۸۰

## حرف النون

## نجیه

جاریه موسی بن جعفر از او ابراهیم اصغر متولد گردید و از نسل این ابراهیم اصغر علم الهدی سید مرتضی و سید رضی رضوان الله علیهما است کفی لهذه الجاریه فخرا و شرفا

## نسیبه بنت کعب المازینه

نسیبه بفتح نون بنت کعب بن عمرو بن عوف بن مازن بن النجار الانصاریه است کنیه او ام عماره است ابن حجر عسقلانی در اصابه گوید نسیبه قدیم الاسلام و از اهل بیعت عقبه است هنگامیکه از قبیله خزرج شصت و دو مرد بیعت کردند دو زن با ایشان بودند و آندو زن نسیبه و خواهرش بود و در بیعت رضوان هم شرف حضور داشته و در غزوه احد نهایت مساعی جمیله خود را بتقدیم رسانیده پس از آن در جنگ یمامه بعد از وفات رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم حاضر بوده و یک دست او در همان جنگ از بدن قطع شده و دوازده زخم بر بدن او وارد آمده و در غزوه احد سیزده زخم بر بدن او رسیده که یکی چندان کاری بود که تا یکسال آنرا معالجه مینمود

و نیز در اصابه گوید که ام سعد بنت ربیع بر نسیبه وارد شد و گفت ایخاله بمن خبر بده از روز جنگ احد نسیبه گفت هنگامیکه رسولخدا برای حرب احد بیرون رفت منم با او بیرون رفتم و مشک آبی بر کتف خود انداخته بودم و اصحاب رسولخدا را سقایت میکردم تا هنگامیکه اصحاب آنحضرت همه فرار کردند من خود را برسولخدا رسانیدم و مشک را بدور انداختم و مشغول جنگ گردیدم و گاهی با شمشیر و گاهی با تبر دشمن را از آنحضرت دفع میدادم تا اینکه بدن من جراحات بسیار پیدا کرد



ص: ۸۱

ام سعید گوید بگردن نسبیّه زخمی دیدم که وسط او گود بود گفتم این جراحت را کی بر بدن تو وارد آورد گفت ابن قمیه) و نسبیّه شوهر او زید بن عاصم بود و از او دو پسر آورد یکی عماره که مکناه باو گردید و دیگری عبد الله و در غزوه احد یک پسر او شهید شد و در جنگ با مسیلمه کذاب پسر دیگرش مقتول شد و شوهرش زید بن عاصم الخزرجی البخاری در بیعت عقبه و غزوه بدر واحد حضور داشته و در کتب رجال او را ذکر کرده‌اند)

و علامه مجلسی در جلد ثانی حیوة القلوب در غزوه احد میفرماید چون اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرار کردند نسبیّه مشک را بدور انداخت و شمشیر کشید در مقابل رسول خدا و دشمن را از آن حضرت دفع مینمود و پسرش در جنگ احد با او همراه بود چون خواست بگریزد نسبیّه مادر او باو حمله کرد گفت ای فرزند از خدا و رسول کجا میگریزی و او را بر گردانید تا اینکه مردی بر او حمله کرد و او را شهید نمود

و بروایت ناسخ نسبیّه چون پسر را بر گردانید مادر و پسر در مقابل رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم جهاد میکردند در آن حال مشرکی بر نسبیّه حمله کرد پسر بیاری مادر آمد و باتفاق هم آن کافر را کشته‌اند مشرکی دیگر بر پسر نسبیّه حمله کرد و زخمی بر او بزد نسبیّه بی تأمل زخم فرزند را به بست و گفت یا ولدی برخیز و در کار جهاد سستی مکن و خود بدان مشرک حمله برد و ضربتی بدو زد که جان بمالک دوزخ سپرد رسول خدا او را تحسین نمودند و فرمود خدا ترا برکت دهد ای نسبیّه و خود را در پیش رسول خدا بازداشت و سینه و پستان خود را در پیش رسول خدا سپر قرار داده بود تا آنکه آسیبی برسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم نرسد در آن حال نظر رسول خدا بنامردی افتاد که میگریخت باو فرمود الحال که میگریزی سپر خود بینداز و برو بسوی جهنم آن صاحب سپر خود انداخت و فرار کرد حضرت سپر را به نسبیّه عطا فرمودند نسبیّه سپر بگرفت و در کار حرب ثابت قدم بایستاد تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمودند امروز وفای نسبیّه و مقام او بهتر است از مقام ابو بکر و عمر)

و در خصایص فاطمه ص ۲۴۳ گوید الحق نسبیّه در غزوه احد مردانه جهاد کرد

ص: ۸۲

و فرزانه با کفار قریش جنگ نمود مانند این زن در هیچ غزوه از غزوات و سرایا دیده نشده و او از جمله زنانی است که در دولت حقه امام عصر عجل الله تعالی فرجه بیاید و بمداوای جراحی پردازد) چنانچه در ترجمه ام ایمن در جلد ثانی سبق ذکر یافت رضی الله تعالی عنها.

### نضرة الازديه

در رجال شیخ او را از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام شمرده که از آن حضرت روایت میکرده از آنجمله گوید امیر المؤمنین علیه السلام فرمود از روزیکه رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم آب دهان مبارک در چشم من ریخت دیگر بمرض درد چشم مبتلی نشدم

### نضرة العدویه

صاحب تاج العروس گوید نضرة العدویه زنی تابعیه از امام حسن بن علی بن ابی طالب روایت حدیث کرده

### نضیره جاریه ام سلمه

زوجه رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم در کتب احادیث ذکری از او میباشد و اینکه از اهل و لا و دوست دار اهلیت است

### نعمه بنت حسان بن ثابت

خواهر لیلی است که از این پیش گذشت این نعمه را بضم نون و سکون عین نیز خوانند همانند خواهر و پدرش شاعره زبردستی بوده و در فصاحت گوی سبقت از اقران و امثال ر بوده شماس بن عثمان المخزومی او را در حباله نکاح خود در آورد و چون شماس در غزوه احد بفیض شهادت رسید نعمه او را بقصیده‌ای مرثیه گفت که بعض آن اشعار این است بنابر نقل خیرات حسان

ص: ۸۳

یا دمع جودی بعین غیر اساس علی کریم من الفتیان لباس  
صعب البدیئه میمون تقیته حمال الویئه رکاب افراس  
اقول لما خلت منه مجالسه لا یبعد الله منا قرب شماس

مامقانی گوید شماس بن عثمان المخزومی از صحابه رسول خدا بوده در اسلام از دیگران پیشی گرفت سپس بحیثه هجرت نمود و از آنجا بمدینه هجرت کرد و در غزوه بدر در رکاب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حاضر بوده تا در غزوه احد شهید شده است و در آن وقت از سن او سی و چهار سال گذشته بود)

### نعم جاریه مأمون

نعم بکسر نون و سکون العین و فتح المیم از کنیزان مأمون عباسی بوده در حسن و جمال بی عدیل و مثال بوده سیوطی در کتاب حدیقه الافراح از ابو محمد یزیدی نقل کرده که گفت روزی بحضور مأمون رفتیم در فصل بهار دیدم در باغچه دلگشائی نشسته و نعم در محضر او تغنی میکرد باین اشعار ذیل

و زعمت انی ظالم فهجر تنی و رمیت فی قلبی بسهم نافذ  
فنعلم ان ظلمتک فاغفری و تجاوزی هذا مقام المستجیر العائد  
هذا مقام فتی اضربه الهوی او لیس عندکم ملاذ اللایذ  
و لقد اخذتم من فؤادی لبه لاشل ربی کف ذاک الاخذ

مأمون از این اشعار زائد الوصف محظوظ گردید چندبار حکم بتکرار کرد بعد از من پرسید آیا بهتر از حالیکه در آن هستیم حالتی هست گفتم بلی یا امیر المؤمنین حال شکر این نعمت عظمی که بخلیفه عطا شده است گفت راست گفتی چنین است پس عطیها بمن داد و امر کرده ده هزار درهم آورده بفقرا بذل نمودند)

حقیر گوید

همچنان که گوش باواز تغنی دادن و از آن لذت بردن متابعت هوای نفس و

ص: ۸۴

شهوته رانی است این انفاق مأمون هم متابعت هوای نفس است چون عقل و ایمان که ضعیف شد در عین هواپرستی و متابعت آن نمیفهمد که آلوده به هواپرستی است از اینکه ترک هواپرستی بسیار مشکل است رسولخدا فرمود (ان اخوف ما اخاف علیکم ائنان اتباع الهوی و طول الامل اما اتباع الهوی فیسدکم عن الحق و اما طول الامل فینسی الاخره).

یعنی دو چیز را بر شما بسیار خوف دارم که بآن مبتلی بشوید که ترس من بر شما از این دو چیز از همه چیزها زیادتر است یکی متابعت هوی و یکی دیگر طول امل برای اینکه متابعت هوی راه حق را بر شما مسدود میکند و طول امل که درازی آرزوهاست آخر ترا از یاد شما به برد (و بعضی بزرگان فرمودند هرچیزی که انسان آنرا فقط بمنظور لذت جسمانی یا شهوت نفسانی یا مقصدی از مقاصد دنیوی بخواهد انجام دهد و حق تعالی را در آن منظور نداشته باشد آن هوای نفس است خواه موجب لذت و راحتش باشد یا باعث رنج و محنت مثلا کسیکه از لذت خواب و خوراک چشم پوشد و سختی و گرسنگی و بی خوابی را بر خود بگیرد برای اینکه بزهد و عبادت معروف گردد و دل مردمرا بفریبد کار او هوای نفس است و این آدم در عین هواپرستی است اگرچه لذت جسمانی در آن نیست زیرا شهوت نفسانی هست اما آنچه آدمی آن را بمنظور پیروی از حق و عدالت بخواهد و آنرا انجام دهد آن هوای نفس نیست هرچند موافق با طبیعت نفس یا موجب لذت جسم باشد مثل جوانی که ازدواج میکند برای اینکه وظیفه اجتماعی خود را انجام دهد و خویشتن را از فحشاء حفظ کند و مثل کسیکه از راه حلال غذای خوب میخورد و رعایت بهداشت میکند تا تنش سالم و قوی بماند بتواند کار کند و فرزندان سالم بوجود آورد و موفق باصلاح اخلاق خویش شود زیرا سلامتی تن تأثیر مهمی در خوبی اخلاق دارد البته این کارها داخل در هوای نفس نیست اگرچه موجب لذت و راحت است پس بطور کلی آن هوای نفسی که انسان را گمراه میکند کارهای است که حق تعالی در او منظور نباشد و مطابق با عدالت و مشروع نباشد)

## السیده نفیسه

بنت حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که در خاک مصر مدفون است و مزارش زیارت گاه خاص و عام است و بطاهره و کریمه الدارین مشهوره است.

در سنه ۱۴۵ هجری در مکه معظمه متولد شده و در مدینه منوره با زهد و عبادت بسر برده با اسحق المؤمن پسر حضرت صادق علیه السلام هم‌بالین بوده و از آن صلب پاک یک پسر و یک دختر آورده که قاسم و ام کلثوم نام داشته‌اند پس از آن با شوهر و فرزندان خود بمصر رفته و چون هفت سال در آنجا بسر برده در ماه رمضان سنه ۲۰۸ بسرای قرب شتافته اهالی مصر را باو عقیدت و اعتقادی کامل حاصل است پس از ارتحال شوهرش میخواست آن جسد شریف را بمدینه منوره حمل دهد و در قبرستان بقیع او را دفن نماید مصریها درخواست کردند که محض تبرک و کسب مبامن از نعش پاک او آنرا بخاک مصر سپارد اسحق مؤتمن چون اصرار آنها را دید قبول کرده بعد از انجام دفن اسحق با دو فرزند خود بمدینه طیبه که وطن آنها بود مراجعت کردند.

اخبار سیده نفیسه و کرامات او در کتب بسیاری شرح داده شده است از آنجمله در روح و ریحان ص ۱۰۳ و ابن خلکان در وفیات الاعیان و در منتهی الامال در ترجمه اسحق بن امام صادق علیه السلام فصلی از فضائل سیده نفیسه را نگاشته و شبلنجی در نور الابصار و شیخ محمد صبان در اسعاف الراغبین و در خطط مقریزی و غیر آن مشروح است و حقیر ملخص عبارت ناسخ التواریخ در اینجا مینویسم (۱) گوید سیده نفیسه خاتونی بلند مقدار و زنی باتقوی و صلاح و بادین و ایمان بوده گاهی که محمد بن ادریس شافعی بمصر آمد بخدمت سیده نفیسه حاضر شده استماع حدیث میکرده و مردم مصر را در

---

۱- سه جلد در احوالات موسی بن جعفر ملحق بناسخ التواریخ شده است که در این اخیرها بطبع رسیده و آن از تالیفات پسر صاحب ناسخ است و شرح حال سیده نفیسه در جلد اول ص ۴۶۴ مذکور است.

ص: ۸۶

مقامات عالیّه این خاتون بزرگوار عقیدتی بس عظیم باشد و تاکنون آن عقیدت را دارند و چون شافعی وفات کرد بر حسب وصیت شافعی جنازه‌اش را بر گرد خانه نفیسه طواف دادند و وصیت کرده بود که نفیسه بر جنازه من نماز بخواند ابو یعقوب که یکی از شاگردان شافعی بامامت و نفیسه بمأمومیت بروی نماز گذاشته‌اند و محمد بن ادریس هرگاه مریض میشد از سیده نفیسه خواستار دعا میگرددید و از اثر دعای او محمد بن ادریس صحت مییافت تا یک مرتبه که مریض شد و بعادت خواستار دعا گردیده

سیده نفیسه رسول شافعی را گفت که در این مرض شافعی رحلت خواهد کرد و چنان شد که او گفته بود و گویند وقتی مردم مصر از ظلم احمد بن طولون که در مصر حکومت داشت بحضرتش شکایت آوردند فرمود کدام وقت سوار میشود عرض کردند بامداد نفیسه نامه‌ای نوشت و در آن نامه درج کرد همانا چون سلطنت و امارت یافتید و بر بلاد بندگان خدا مستولی شدید بنای ظلم و عدوان و جور و طغیان گذاشتید و رزق و روزیکه خدای تعالی از نعمتهای خود بشما انعام کرد آنرا خاص خود پنداشتید و فقرا و زبردستان را از آن محروم کردید و ابواب راحت و معیشت را بروی آنها بستید و حال آنکه البته میدانید که تیر آه مستمندان در سحرگاهان از هزار جوشن فولادی بگذرد و هرگز بخطا نرود بالاخص از قلبی که آنها را بدرد آورده‌اید و بدن هائی که برهنه گذاشته‌اید آنچه که میتوانید در ظلم و طغیان کوتاهی نکنید همانا ما صبر و شکیبائی را ملازم باشیم و پناه بخدای متعال بریم زود باشد که ستمکاران جزای اعمال خود را دریابند (۱)

سیده نفیسه چون نامه را به پایان برد آنرا برداشته و در گذرگاه احمد بن

۱- ملکتکم فاسرفتم و قدرتم فقهرتم و خولتم فعسفتم وردت الیکم الارزاق فقطعتم هذا و قد علمتم ان سهام الاسحار نافذه غیر مخطئه لا سیما من قلوب او جمعتموها و اجساد اعرتموها اعملوا ما شئتم فانا صابرون فجوروا فانا مستجیرون فاضلموا فانا الی الله المتظلمون و سَیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوا اَیُّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ

ص: ۸۷

طولون بایستاد و فرمود ای احمد بن طولون چون احمد او را بشناخت برای رعایت حشمت و جلالتش از مرکب بزیر آمد و آن رقعہ را بگرفت و قرائت کرد و بمضمون آن اطلاع حاصل نمود از جور و ظلم منصرف گردید و بنای عدل و داد نهاد)

لا- یخفی که این خبر بی‌تامل نشاید چه آنکه احمد بن طولون در سال دویست و سیم متولد گردید و در سال دویست و هفتادم وفات کرد و وفات سیده نفیسه در سال ۲۰۸ بوده است بنابراین حتما مکالمه نفیسه با غیر احمد بن طولون بوده و کتاب اشتباها احمد بن طولون رقم کردند و در (نور الابصار) گوید سیده نفیسه روزها را روزه و شبها را بعبادت بسر بردی و سی مرتبه اقامت حج نمود و بیشتر سرا پیاده بسر میبرد و سخت میگریست و باستار کعبه شریفه میاویخت و عرض میکرد الهی و سیدی و مولای متعنی و فرحنی برضاک عنی) زینب دختر یحیی متوج که دختر برادر سیده نفیسه است میگوید چهل سال خدمت عمه خود نفیسه را بنمودم هرگز ندیدم شب بخوابد یا روز افطار کند روزی در خدمتش عرض کردم آیا بر جان خود نمی‌بخشی گفت چگونه با خود بمرافقت باشم با اینکه در پیش روی عقباتی است که جز جماعت فائز آن نتوانند از آن بگذرند.

وقتی از زینب پرسیدند قوت سیده نفیسه چیست گفت بهر سه روز یک دفعه طعام میخورد و چون بچیزی میل کند سبدی پیش روی او در مصلاهی وی آویخته شود در آن سبد آنچه بخواد دریابد و نمیدانم از کجا باو میرسد.

چون من از این حال در عجب شدم با من فرمود ای زینب هر کس در حضرت یزدان استقامت گیرد زمام کائنات بدست او و در اختیار اوست و جز از اموال شوهرش از هیچکس چیزی مأخوذ نمیداشت و قرآن و تفسیر آنرا محفوظ بود و چون قرائت قرآن میکرد میگریست و عرض میکرد بار خدایا زیارت خلیل خودت ابراهیم علیه السّلام را برای من میسر فرمای پس با شوهرش اسحق مؤتمن بحج رفتند و مرقد شریف خلیل الرحمن را زیارت کردند و بمصر مراجعت نمودند.

و در جوار ایشان مردی یهودی بود که دختری زمین گیر داشت و آن دختر نیروی

ص: ۸۸

ایستادن نداشت روزی مادرش با او گفت من بگرمابه میروم و ندانم با تو چه سازم آیا میل داری ترا با خود به برم دختر گفت استطاعت این امر را ندارم مادرش گفت بنهایی صبر میکنی تا من مراجعت کنم گفت نتوانم و از تنهایی وحشت دارم ولی ای مادر مرا در خدمت این شریفه که در همسایگی ماست بازدار تا از گرمابه مراجعت بنمائی چون این سخن بشنید در خدمت سیده نفیسه شد و از حضرتش خواستار قبول این امر را بنمود سیده اجازت داد و آن یهودیه دختر خود را بیاورد در یک جانب سرای بر زمین گذاشت و برفت و چون هنگام نماز در رسید سیده نفیسه آبی برای وضو بیاورد چون تجدید وضو کرد از آب وضوی سیده نفیسه بر آن دختر ترشحاتی شد آن دختر عافیت یافت چون اهل او بیامدند آن دختر بجانب ایشان پبای خود روان گردید ایشان بسیار تعجب کردند از دختر حال به پرسیدند سبب را بیان کرد آن خانواده بتمامت مسلمانی گرفته‌اند.

قدوم سیده نفیسه بمصر در سال یکصد و نود و سوم بوده چون اهل مصر قدوم شریفش را بشنیدند چون نسبت باو عقیدتی خاص داشته‌اند زن و مرد باستقبالش بیرون شتافته‌اند و در حضرتش ملازمت داشته‌اند تا بمصر درآمد و در سرای جمال الدین عبد الله بن جصاص که از کبار تجار و مردم صلحای روزگار بود منزل ساخت و مدتی در آنجا بزیست و مردمان از تمامت آفاق بحضرتش تشریف و زیارتش تبرک جستند و پس از چندی در منصوصه در دارام هانی سکونت اختیار نمود.

مناوی میگوید سیده نفیسه در مصر وارد شد و بعضی کرامات از وی ظاهر شد که هیچکس در مصر بر جای نماند مگر اینکه زیارت آن خاتون با قدر و جلالت بیامد امرش عظیم و شأنش رفیع گشت و در گاه عفت پناهش ملجأ و مأب مردمان گردید و در این وقت خواستار شد که بطرف حجاز کوچ کند و در نزد کسان خود بسر برد این حال بر مردم مصر دشوار گشت و در خدمتش مستدعی شدند که در مصر اقامت فرماید سیده نفیسه از قبول این امر امتناع جست چون مردم مصر اینحالرا مشاهده کردند اجتماعی عظیم نمودند و بسرای امیر مصر انجمن شدند و خبر عظمت آن خاتون را بجانب حجاز



ص: ۸۹

معروض داشته‌اند این خبر بر حاکم نیز بسی دشوار گشت و نامه و رسولی بحضرتش بفرستاد و خواستار شد که از عزیمت خود باز شود سیده نفیسه نه پذیرفت ناچار حاکم خود سوار شد و بدرگاه آن خاتون روزگار آمد و با کمال خضوع و فروتنی مسئلت اقامت کرد.

سیده نفیسه فرمود من خود خیال داشتم در این شهر اقامت کنم لکن من زنی ضعیفه هستم و مردمان در حضرت من ازدحام مینمایند و این مکان که مسکن دارم احتمال جنجالرا نکند و مرا از عبادت و اوراد و تحصیل توشه معادم باز میدارد عرض کرد جمیع این مسائل را اصلاح کنم و خاطر شریف شما را از هر رهگذر آسوده میگردانم و بآنطور که موجب رضای طبع شریف است مرتب میدارم و سرائی بس وسیع که در درب السباع دارم بتو بخشیدم و خدایرا بر این حال گواه گرفتم و از تو خواستار میشوم که از من پذیرفتار شوی و در عدم قبول آن مرا شرمسار نفرمائی

سیده فرمود آن سرای را از تو قبول کردم ولی با این مردم بسیار که بحضرت من وفود میدهند چه سازم.

حاکم گفت ضمانت این کار نیز بعهده من است هرآینه من امر میکنم که در هر هفته بیش از دو روز شما را مشغول نمایند فقط روز یکشنبه و چهارشنبه مردم بزیارت شما تشرف حاصل بنمایند سیده قبول نمود و حاکم کاملاً مسرور گردید و کار بر این نهج استمرار پیدا کرد.

حکایت کردند که وقتی در زمان سیده نفیسه رود نیل بایستاد مردمان در خدمت سیده نفیسه انجمن شدند و خواستار دعا گردیدند سیده نفیسه قناع خود را بایشان داد که آنرا بدریا افکنند چون بفرموده عمل کردند هنوز باز نگشته بودند که از برکت آن قناع رود فزایش گرفت و روان گردید

و دیگر حکایت کردند که زنی سالخورده چهار دختر داشت و ایشان پنبه‌ریسی کردند از جمعه تا جمعه دیگر جمعه دوم آنچه رشته بودند آن عجوز میگرفت و در

ص: ۹۰

بازار برده میفروخت و از یک‌نیمه بهایش کتان و از نیمی دیگر طعامی برای قوت ایشان میخرد.

روزی در آن اثنا که از بازار عبور میکرد و آن رشته را بر سر داشت ناگاه پرنده تیزچنگال از هوا بزیر آمد آن رزمه رشته را بر بود و بهوا بلند شد آن زن از حدوث این حادثه مهیبه بیخود بروی زمین افتاد چون بهوش آمد گفت با دختران یتیم چکنم که اکنون زحمت گرسنگی دارند و همی بگفت و بگریست مردمان بر گردش انجمن شدند و از حالش پرسیدند قصه خود را بازگفت او را بحضرت سیده نفیسه دلالت کردند و گفته‌اند بخدمت وی شو و مسئلت دعا کن همانا خدای تعالی از برکت دعایش مهم ترا کفایت فرماید پیره‌زن بحضرتش شتافت و سرگذشت خود را بعرض رسانید و خواستار دعا گردید.

سیده بر وی ترحم نموده دست بدعا برداشت عرض کرد (یا من علا فقدر و ملک فقهر جبر من امتک هذه ما انکسر فانها خلکک و عیالک) چون این کلمات بگفت با آن زن فرمود بجای بنشین که خدای تعالی بر هر کار تواناست آن زن بر در سرای بنشست و بواسطه گرسنگی اطفالش قلبش سوزناک بود و ساعتی برنگذشت ناگاه جماعتی را بدید که بر در سرای اجازه دخول می‌طلبند چون داخل شدند سلام دادند سیده از حال ایشان پرسید عرض کردند ما را حکایتی عجیب است ما مردمی سوداگر هستیم و بدریا سفر کردیم و خدایرا بر عافیت سپاس می‌گذاشتیم و چون نزدیک بشهر شما رسیدیم آن کشتی که در او نشسته بودیم سوراخی در او بهم رسید و آب در کشتی داخل گردید چندانکه مشرف بر غرق شدیم و همی آن مکانرا که آب از آن می‌جوشید مسدود میکردیم فایدتی نمیکرد آب طغیان کرد استغاثه بدرگاه حضرت احدیت نمودیم و بحضرت شما توسل جستیم در این اثنا مرغی را نگران شدیم که خرجه‌ایرا که در آن پنبه رشته بود بسوی ما افکند آن خرجه رشته را در شکاف کشتی جای دادیم آب از طغیان بازایستاد و سلامت وارد شهر شدیم اینک بحضرت تو آمدم و بشکرانه خداوند یگانه پانصد درهم نقره بیاوردیم.

ص: ۹۱

سیده چون بشنید بگریست و عرض کرد الهی ما ارفکک و الطفکک بعبادک این وقت پیرزرا ندا کرد تا پیامد سیده بفرمود رشته خود را در هر جمعه بچه مبلغ میفروختی گفت بیست درهم فرمود بشارت باد ترا که ایزد تعالی در ازای هریک درهم بیست و پنج درهم بتو عوض مرحمت کرده است و قصه را برای او شرح داد پیرزن شاد شد عطا را گرفت و بسوی اولاد خود رهسپار شد.

حقیر گوید این قصه عینا در زمان داود پیغمبر علیه السلام اتفاق افتاده و الله اعلم بالتعدد و الاتحاد)

و نیز حکایت کردند که زنی از اهل ذمه پسرش در شهر و دیار دشمنان اسیر گردید و آن زن از سوز مفارقت فرزند درون بیع که معبد ایشان بود میگردید و مینالید تا یکی روز با شوهر خود گفت بمن رسیده است که در این شهر و دیار زنی است که او را نفیسه بنت الحسن گویند بحضرتش بشتاب و از فرزند گمشده در نزد او تذکر بنما شاید در حق وی دعائی کند اگر فرزندم بیابد بدین و آئین او ایمان میآورم.

آنمرد بحضرت سیده نفیسه آمد و عرض حال خود کرد سیده دعا کرد تا خداوند فرزندش را بدو باز آورد چون شب بر سر دست آمد بناگاه دیدند کسی در سرای را میکوبد آن زن بیرون شتافت فرزند خود را حاضر دید گفت ای پسرک من از چگونگی حال خود بازگویی گفت ای مادر در فلان وقت بر در ایستاده بودم و این همان وقت بود که سیده دعا فرموده بود و بخدمت خود اشتغال داشتم از همه جا بی خبر ناگاه دستی بر قید افتاد و شنیدم کسی میگفت او را رها کنید چه سیده نفیسه بنت الحسن در حق او شفاعت کرده است.

پس از بند و غل رها شدم و پس از آن بناگاه خود را در سر محله خودمان دیدم و بدر سرای رسیدم مادرش بسی شادمان شد و این کرامت بهرجا شایع گشت و زیاده از هفتاد نفر از یهود مسلمانی گرفته‌اند و مادر آن پسر اسلام آورد و از خدام سیده نفیسه گردید)

ص: ۹۲

و نیز حکایت کردند که دختری با کودکان مشغول بازی بود و کلاهی بر سر داشت که اطراف آن از درهم و دینار علاقه داشت یکی از آن کودکان در آن کلاه طمع کرد دختر را برد در مقبره‌ای که سیده نفیسه در آنجا مدفون بود در میان دخمه‌ای سر آن کودک به برید و کلاه را برداشت از پی کار خود رفت کسان آن‌دختر در طلب او برآمدند او را نیافته‌اند و از هر کس پرسش کردند چیزی بدست نیاوردند بالاخره کودکانی که با او هم‌بازی بودند ماخوذ داشته‌اند و آنها را بدار الحکومه برده تهدید کردند تا کودکی که این کار کرده بود اقرار کرد و آنها را دلالت بر آن دخمه نمود چون بر سر دخمه رسیدند اطراف او را مسدود یافته‌اند از کودک پرسش کردند گفت میان همین دخمه است چون دخمه را شکافته‌اند دختر را زنده دیدند از او احوال پرسیدند گفت فلان کودک مرا در اینجا بیاورد و ذبح کرد و برفت بناگاه زنی پیدا شد و دست بر گلوی من گذارد خون بازایستاد و گفت ایدخترک من بیمناک مباش و مرا آب داد پرسیدم تو کیستی گفت من سیده نفیسه‌ام

و گویند سیده نفیسه در خانه‌ایکه منزل داشت با دست شریف خود قبرش را در آن خانه بکند و در آن قبر بسیار نماز میگذاشت و یکصد و نود قرآن در آنجا قرائت کرد.

و بقولی هزار و نهصد ختم قرآن در آن قبر قرائت کرد و زینب دختر برادرش میگوید عمه‌ام سیده رنجور شد در اول روز از شهر رجب این وقت مکتوبی بشوهر خود اسحق مؤتمن نوشت که در این هنگام در مدینه غایب بود و او را احضار نمود و بر این حال بود تا اول جمعه شهر رمضان فرا رسید این وقت درد و الم بر وی مستولی شد و سیده بروزه روز میگذرانید اطبای حاذق بی‌عادت و سر وقت او می‌آمدند و برای حفظ قوه او گفته‌اند باید افطار بنماید چه او را ضعفی در مزاج روی کرده سیده فرمود سخت عجب است همانا سی سالست که از خداوند عز و جل مسئلت مینمایم که در حالتی که بروزه روز شام میکنم جان مرا قبض فرماید اکنون افطار خواهم نمود معاذ الله)

ص: ۹۳

راقم حروف گوید در این حکایت بی تأمل نشاید بود برای اینکه روزه داشتن و مخالفت آراء اطباء حاذق کردن و حفظ بدنرا دست بازداشتن با حکم شریعت مابینت دارد مگر تأویلی دیگر داشته باشد و الله اعلم  
بالجمله سیده نفیسه افطار نکرد و این اشعار را قرائت نمود

اصرفوا عنی طیبی و دعونی و حبیبی

زاد بی شوقی الیه و عزامی فی لهیب

طاب هتکی فی هواه بین واش و رقیب

لا ابالی بفوات حین قد صار نصیبی

لیس من لام بعذل عنه فیه بمصیب

جسدی راض بسقمی و جفونی بنحیب

زینب گوید عمه بدان حال بود تا بعشر دوم شهر رمضان رسید و حالت احتضار او رسید بقرائت سوره مبارکه انعام استفتاح نمود

همچنان تلاوت فرمود تا باین آیه رسید لهم دار السلام عند ربهم) که روحش بآشیان قدس پیوست

و چنانچه در صدر ترجمه اشاره شد که شوهرش خواست جنازه سید نفیسه را حمل بمدینه بنماید مردم نزد امیر بلد فراهم شدند و او

را باسحق برانگیخته‌اند تا از آنچه اراده کرده است روی برتابد اسحق پذیرفتار نشد ایشان اموال بسیار برای او جمع کردند تا بگیرد و

از آن اندیشه برگردد همچنان پذیرفتار نگشت مردم آنشهر و دیار آن شب را در مشقتی بزرگ بروز آوردند چون بامداد کردند در

خدمت اسحق فراهم شدند حال او را دگرگون دیدند سبب سؤال کردند گفت دیشب رسولخدا را در خواب دیدم که مرا فرمود

اموال ایشانرا بایشان رد کن و سیده را نزد ایشان دفن کن

بالجمله سیده را در مزار درب السباع دفن کردند و آنروز از ایام مشهوده روزگار بود از اطراف و بلاد و نواحی مردان بیامدند و بعد

از اینکه دفن شده بود دسته‌دسته بروی نماز میگذاشته‌اند و در آن شب شمعها برافروخته‌اند و از هرخانه

ص: ۹۴

که در مصر بود صدای گریه میشنیدند و تأسفی عظیم بر وی پدید گردید

جماعتی از اولیا و صلحا قبرش را زیارت میکردند مثل ذوالنون مصری و ابی الحسن دینوری و ابو علی رودباری و ابو بکر احمد بن نصر دقاق و حمال واسطی و شقران بن عبد الله مغربی و ادريس بن يحيى خولانی و فضل بن فضاله و قاضی بکار ابن قیته و اسماعیل مزنی صاحب شافعی و خلقی کثیر دیگر که در نور الابصار نام برده و آداب و کلمات زیارت سیده نفیسه در نور الابصار مسطور است

حقیر گوید آنچه در ترجمه سیده نفیسه ذکر کردیم تماما محل نظر و تامل و کاملاً قابل خدشه است و جدش زید بن الحسن در کتب رجال ضعیف است و پدرش اضعف از جدش در کتب رجال است و هر که جهت ضعف آنها را طالب است بداند رجوع برجال مامقانی بفرماید و آنچه درباره سیده نفیسه منقول شده است مصدر نقل تماماً کتب عامه است و الله العالم و مقریزی در خطط مصر گوید چند موضع است در مصر که باجابت دعا معروف است یکی قبر سیده نفیسه است و اول کسی که بر قبر سیده نفیسه بنای عمارت نهاد عبد الله بن سری بن حکم امیر مصر بود و حافظ خلیفه در سال پانصد و سی و دوم هجری بتجدید قبه آن ضریح و بسنک آراستن محراب فرمان کرد

و جماعتی در مدح سیده نفیسه انشا و اشعار کرده‌اند از آنجمله اشعار ذیل است:

یا من له فی الکوون من حاجة علیک بالسیده الطاهر  
نفیسته و المصطفی جدا اسرارها بین الوری ظاهره  
فی الشرق و الغرب لها شهرة انوارها ساطعة باهره  
کم من کرامات لها قد بدت و کم مقامات لها فاخره  
یا حبذا سیده شرفت بها اراضی مصرها و القاهره  
بنفسها قد حفرت قبرها حال حیاة یا لها حافره  
تتلوا کتاب الله فی لحدھا و هی لمن قد زارھا ناظره

ص: ۹۵

حجت ثلاثین علی رجلها صائمه عن اكلها قاصره  
 يسقى بها الغيث اذام القرى قد اجذبت من سجها الماطره  
 و الشافعي قد كان ياتي لها سعي الي دار بها غامره  
 يرجو بان تدعو له دعوة فيا لها من دعوة وافرہ  
 صلت عليه بعد موت و قد اوصى بذاهي له شاكره  
 سبحان من اعلى لها قدرها لانها بين الوري نادره

و اما شوهر عالمقدارش اسحق المؤمن جليل القدر عظيم المنزله شيخ طوسي در رجال خود او را از اصحاب امام صادق شمرده و شيخ مفيد در ارشاد او را از اهل فضل و صلاح و ورع و اجتهاد معرفی کرده و مردم احاديث و آثار از او نقل ميکردند و قائل بامامت برادرش امام موسی بن جعفر بود و طبرسی تقريباً همین قسم او را معرفی کرده و مامقانی او را توثيق کرده و از پدرش نص بر امامت برادرش موسی بن جعفر روايت کرده و در عصر خودش اشبه ناس برسولخدا صلی الله عليه و اله و سلم بوده چنانچه صاحب عمده الطالب بآن تصريح کرده

و هرگاه ابن کاسب از اسحق مؤتمن نقل حديث ميکرد میگفت حدثني الثقة الرضا اسحق بن جعفر و عقب او از فرزندش محمد و حسين و حسن است و بهمين اسحق منتهی ميشود نسب بنی زهره که خانواده جليلی بودند در حلب و از جمله ایشان است ابو المكارم بن زهره حمزه ابن علی بن زهره حلبی عالم فاضل جليل صاحب تضيقات كثيره در كلام و امامت و فقه و نحو آن که از جمله غنيه النزوع الي علم الاصول و الفروع است و او پدر و جدش و برادرش عبد الله بن علی و برادرزاده اش محمد بن عبد الله از اکابر فقهاء اماميه ميباشند و نبوزهره که آيه الله علامه حلی اجازه کبيره معروفه را برای ایشان نوشته جماعت بسياری باشند که همه را بنام و نشان ذکر فرموده و صورت اجازه در مجلد آخر بحار مذکور است

ازالۀ شبهة نفیسه مشار اليها از اسحق مؤتمن دو فرزند آورد یکی قاسم و دیگری ام کلثوم و از آنها عقبی نماند و بعضی چنان پندارند که اين نفیسه را عبد الملك بن

ص: ۹۶

مروان تزویج کرد و حاملا در مصر از دنیا رفت و این گفته ابو الحسن عمری نسابه است و منشأ اشتباه این است که نفیسه مشار الیها را عمه‌ای بوده بنام نفیسه

بنابر نقل ابو نصر بخاری چنانچه گوید لبابه دختر عبید الله بن عباس بن عبد المطلب را قمر بنی هاشم او را تزویج کرد چون آنحضرت در کربلا شهید شد زید بن الحسن او را تزویج کرد و از وی دو فرزند آورد یکی پسر و او را حسن نامید و آندیگر دختر و او را نفیسه نامید و نفیسه را ولید بن عبد الملک تزویج کرد نه عبد الملک و از وی فرزند آورد و از اینجا است که چون زید بر ولید بن عبد الملک در آمد او را بر سریر خویش جایداد و سی هزار دینار دفعه باو عطا کرد

پس معلوم شد که این نفیسه که بنکاح عبد الملک یا ولید بن عبد الملک در آمد عمه نفیسه مشار الیها است دختر زید است نه دختر حسن بن زید و نفیسه که صاحب مقامات مذکوره است دختر حسن بن زید است

اما حسن بن زید کنیه‌اش ابو محمد او اول کسی است از علویین که بسنت بنی العباس جامه سیاه پوشید و هشتاد سال زندگانی یافت و از قبل منصور دوانیقی حکومت مدینه را داشت و زمان منصور و مهدی و هادی و رشید را دریافت و با بنی اعمام خود فرزندان حسن مثنی خصومت داشت

در منتهی الامال گوید از جانب منصور پینجسال حکومت مدینه داشت پس از آن منصور او را عزل کرده و اموال او را بگرفت و در بغداد ویرا حبس کرد و پیوسته در حبس بود تا منصور وفات کرد و مهدی خلیفه شد پس مهدی او را از حبس در آورد و اموالیکه از او رفته بود باو برگردانید و پیوسته با او بود تا آنکه در حاجز که نام موضعی است در طریق حج وفات کرد و هفت پسر از او بجای ماند که نسلا بعد نسل تا امروز در مشرق و مغرب عالم بسیارند و سادات گلستانه که در اصفهان غایت اشتها دارند از نسل همین حسن بن زید میباشند



ص: ۹۷

## نقیسه بنت امیر المؤمنین

مکنات بام کلثوم مادرش ام سعید است کثیر بن عباس بن عبد المطلب او را بنکاح خود در آورد ابو الحسن عمری گوید عبد الله الاصغر بن عقیل بن ابی طالب او را نکاح کرد.

## نور جهان بیگم

از بانوان حرم سرای جهانگیر شاه ابن اکبر پادشاه از سلاطین هند بوده طبع خوش و شیرین داشته و بعضی اشعار او همان دقت و نازکی شعرای هند را دارا بوده از آنجمله است شعری که در مدح شوهر خود گفته و اظهار محبت او را کرده میگوید

ترانه تکمه لعل است بر لباس حریر شده است قطره خون منت گریبانگیر  
و لها ایضا

نام تو بردم زدم آتش بجان خویش در آتشم چه شمع ز دست زبان خویش  
گویند ابتدا مردی بنام شیرافکن او را تزویج کرد و خود باین مناسبت گفته  
نورجهان گرچه با اسم زن است در صف مردان زن شیرافکن است  
بعد از شیرافکن در حرم پادشاه راه یافته و در سلک بانوان منسلک گشته در هر حال ابیات ذیل از او است

بقتل چون منی گر خاطرت خوشنود میگرد  
بجان منت ولی تیغ تو خون آلود میگرد  
و لها ایضا

وای بر شاعران نادیده غلطی را بخوش پسندیده  
سرو را قد یار میگویند ماه را روی او بسنجیده  
ماه جرمی است با تمام غبار سرو چوبی است ناتراشیده  
و لها ایضا

گشاد غنچه اگر از نسیم گلزار است کلید قفل دل ما تبسم یار است

ص: ۹۸

نه گل شناسد و نی رنگ و بو نه عارض زلف دل کسی که بحسن ویش گرفتار است  
 قبر نورجهان در شاه‌دره لاهور است و بر لوح مزارش نقش کرده است  
 بر مزار ما غریبان نی چراغی نی گلی نی پر پروانه یا بی نی صدای بلبلی  
 (خیرات حسان)

### نوش آفرین

در تاریخ عضدی این زنا بسیار ستوده که از بانوان حرم سلطان فتحعلی شاه بوده و گفته که این زن در فریادرسی زیردستان و بذل اموال بمستحقان کم نظیر بوده

### نهانی والدۀ شاه سلیمان

در تذکره الخواتین گوید پدرش از اعظام و اکابر بوده چون نهانیرا هنگام رفتن بخانه شوهر رسید و آوازه جمال دلکش آن پریخسار گوشزد هر قوم افتاد هر یک بخواستگاری سربلند کردند نهانی این رباعی را نوشت در چهارسوق بازار معلق کرد که هر که آنرا حل کند قدم برای خواستگاری پیش گذارد و آن رباعی این است  
 از مرد برهنه روی زر میطلبم از خانه عنکبوت پر میطلبم  
 من از دهن مار شکر میطلبم و از پشه ماده شیر نر میطلبم  
 بالاخره کسی پیدا نشد که حل این مشکل بنماید و نهانی بی شوهر بود تا از دنیا رفت.  
 بعد از فوت او مردی که او را سعد الله خان میگفته‌اند مطلب را دریافت این دو بیت را در حل این معما سروده و مردمان آنرا پسندیده داشته‌اند

علم است برهنه‌رو که تحصیل زر است آن خانه عنکبوت دل بال و پر است  
 زهر است جفای علم و معنی شکر است هر پشه از آن چشید آن شیر نر است

ص: ۹۹

**حرف الهاء****همدمی**

در تذکره الخواتین گفته تخلص شریفه بانوی جرجانی است که از سیدات جرجان بوده طبعی موزون داشته نمونه آن ابیات ذیل است

من سوخته لاله‌رخانم چه توان کرد واله‌شده سبزه خطانم چه توان کرد  
صد تیر بلا و ستم جور رسیده زان ناوک دلدوز بجانم چه توان کرد  
مجنون صفت از عشق بتان زار و نزارم دیوانه لیلی صفتانم چه توان کرد  
جز نام توام هرنفسی ذکر دیگر نیست نامت شده چون ورد زبانم چه توان کرد  
ای همدمی از جور رقیبان ستمکار بر عرش برین رفت فغانم چه توان کرد  
و نیز گفته

جامه گلگونی در آمد مست در کاشانه‌ام  
خیز ای همدم که افتاد آتشی در خانه‌ام

**هند زوجه امام حسن علیه السلام**

دختر سهیل بن عمرو در ناسخ جلد متعلق باحوال امام حسن علیه السلام گوید این هند ابتداء در حباله نکاح عبد الرحمن بن عتاب بن اسید بود از پس مرگ او ضجیع عبد الله ابن عامر بن گریز شد پس از ایامی چند عبد الله او را طلاق گفت چون این خبر بمعویه رسید بسوی ابو هریره مکتوب کرد که هند را از برای یزید نکاح کن ابو هریره آهنگ سرای هند نمود در عرض راه حسن بن علی علیه السلام را ملاقات کرد آنحضرت فرمود آهنگ کجا داری.

ص: ۱۰۰

ابو ہریرہ گفت میروم تا دختر سہیل بن عمرو را از برای یزید بن معویہ کابین بندم حسن علیہ السّلام فرمود مرا نیز نزد ہند تذکرہ میکن تا ہر کہ را خواہد اختیار نماید ابو ہریرہ بنزد ہند آمد و قصہ خواستگاری معویہ را از برای پسرش یزید بشرح نمود و از آنچه امام حسن علیہ السّلام فرمودہ بود نیز تذکرہ نمود

ہند گفت ای ابو ہریرہ تو چہ صلاح میدانی از برای من ہر کہ را میخوایی اختیار کن ابو ہریرہ گفت من حسن را اختیار کردم پس ہند بحالہ نکاح آنحضرت در آمد پس از مدتی عبد اللہ بن عامر بمدینہ آمد و خدمت امام حسن معروض داشت کہ مرا در نزد ہند ودیعتی است اکنون بدان ودیعت حاجت دارم امام حسن علیہ السّلام او را با خود بدرون سرای در آورد و ہند را حاضر نمود نخستین عبد اللہ لختی بگریست حسن فرمود اگر خوایی او را طلاق گویم تا با تو پیوستہ بشود و از برای شما محللی بہتر از من بدست نشود.

عبد اللہ گفت نخواہم پس ہند برفت و دو سفظ بیاورد و ہردو را سر بگشود و آن ہردو آکنده از جواہر بود از یکی قبضہ‌ای برگرفت و آن دیگر را با ہند گذاشت و برفت و ہر گاہ از خصال این شوہران از ہند پرسش میکردند میگفت سیدہم جمیعاً الحسن علیہ السّلام

حقیر گوید احتمال قوی میرود کہ این ہند همان ام خالد باشد کہ معویہ بحیلہ طلاق او را گرفت و بالاخرہ نصیب امام حسن علیہ السّلام گردید چنانچہ تفصیل او را در ترجمہ ام خالد در جلد سوم ص ۳۷۳ یاد کردیم و شاہد بر آن این است کہ صاحب ناسخ زوجات امام حسن علیہ السّلام را کہ بنام و نشان نقل کردہ نامی از ام خالد نبرده بلکہ گفتہ یکی از آن زوجات دختر سہل بن عمرو است و ایندختر سہل بن عمرو ہند بود و ممکن است کنیہ اش ام خالد بودہ ولی ہردو حکایت با ہم فرق بسیار دارد و اللہ العالم بالتعدد و الاتحاد.

و لا یخفی کہ عبد اللہ بن عامر بن کریز پسردائی عثمان بن عفان و والی او در بصرہ و فارس بود تا عثمان کہ کشتہ گردید بمکہ آمد و در حزب عایشہ داخل گردید و جنگ

ص: ۱۰۱

جمل را سرپا کردند سپس از قبل معویه والی بصره بود تا اینکه در سنه پنجاه هشت از دنیا رفت. و حقیر ترجمه او را در جلد (چهارم الکلمة التامه) ایراد کرده‌ام و پدر این هند سهل بن عمرو و شوهر اولش عبد الرحمن بن عتاب بن اسید از مجاهیلند

### هند بنت مخرمه

الانصاری در ترجمه دختر حجر بن عدی بآن اشاره شد و پدرش محزمه با خاء معجمه و راء مهمله بر وزن مشربه معلوم نیست که مخرمه بن عدی الجذامی است یا مخرمه بن شریح الحضرمی یا مخرمه بن القاسم بن مخرمه هر سه از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم میباشند ولی احوال آنها روشن نیست و قیل هند مشار الیها دختر زید بن مخرمه الانصاری است و هو ایضا مجهول

### هند زوجه یزید

دختر عبد الله بن عامر بن کریز که آنفا نام برده شد چنان مینماید که از اهل ولا و محبت بوده بیشتر ارباب مقاتل چنین نوشته‌اند که دختر عبد الله بن عامر بن کریز که ضجیع یزید بود و هند نام داشت و از آن پیش در سرای امام حسین علیه السلام روز میگذاشت چون تعلیق سر مبارک حسین را بدروازه خانه نظاره کرد از خرد بیگانه شد و بعلاوه اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم را چنین بیچاره بدید بی‌هشانه از سرای خویش بیرون دوید و بی‌پرده بمجلس یزید که قاص بمعارف و صنا دید بود رفت فقالت یا یزید اراس بن فاطمه بنت رسول الله مصلوب علی باب داری

یزید چون این بدید ناپروا بسوی او بدوید و عبای خود را بر سر هند انداخت و گفت ای هند چندانکه توانی بر پسر دختر پیغمبر که خاص و خالص قریش است بنال و بانک ناله و عویل بر آر ابن زیاد ملعون عجلت کرد و او را بکشت خدا او را بکشد.

ص: ۱۰۲

و نیز در ناسخ و غیر ناسخ گوید که در آنهنگام که سر حسین در خانه یزید بود هند زوجه یزید در خواب دید که درهای آسمان گشوده گردید و ملائکه صف در صف زیارت سر حسین علیه السّلام فرود میشوند و میگویند السلام علیک یا بن رسول الله و نگران شد که سحابی از آسمان فرود شد و از میان آن جماعتی از مردان بیرون شدند در آن میانه مردی را دیدار کرد دری الوجه قمری اللون که آمد و خود را بر سر حسین علیه السّلام افکند و دندانهای او را همی بوسه میزد و همی گفت یا ولدی قتلوک اترهم ما عرفوک و من شرب الماء منعوک یا ولدی انا جدک رسول الله و هذا ابوک علی المرتضی و هذا اخوک الحسن و هذا عمک جعفر و هذان حمزه و العباس و همچنین اهل بیت خویش را واحدا بعد واحد بشمار گرفت

این هنگام هند هولناک از خواب بیدار شد نوری بر سر حسین علیه السّلام منتشر دید با هول و هرب بجستجوی یزید شتافت او را در خانه تاریکی یافت که روی بر دیوار کرده و همی گوید مالی و للحسین هند بر هم و غم او بیفزود و از برای او خواب خود را شرح داد.

و نیز در منتهی الامال گوید نقلا از کامل بهائی که یزید خمر میخورد و درد شراب را در کنار طشتی میریخت که سر حسین در او بود زوجه یزید هند آن سر را برداشت و با آب و گلاب پاک بشست آن شب فاطمه ع زهرا را در خواب که از او عذرخواهی میکند (این ترجمه مکرر شده) در جلد ۴ تحت عنوان زوجه یزید گذشت

### هند بنت اثاثه بن

عباد بن المطلب بن عبد مناف شاعره من شواعر العرب اسلام آورد و با رسول خدا بیعت کرد و آنحضرت در غزوه خیبر سی وسق (۱) طعام باین هند و برادرش مسطح

۱- الوسق علی وزن فلس شصت صاع میشود در مجمع البحرین گوید وسق یک بار شتر است.

ص: ۱۰۳

بن اثاثه داد و این زن در غزوهٔ احد هنگامی که هند جگرخوار با آواز بلند این اشعار می‌خواند:

نحن جزینا کم بیوم بدر و الحرب بعد الحرب ذات السعیر الخ

هند بن اثاثه اشعار ذیل در جواب او بسرود

خزیت فی بدر و بعد بدر یا بنت وقاع العظیم الکفر

قبحک الله غداة الفجر بالها شمیین طوال السمر

بکل قطاع حسام یفری حمزة لیثی و علی صقری

اذرام شیب و ابوک غدری فخصبا منه ضواحی النحر

و در جنگ بدر هنگامی که عبیده بن الحارث بن عبد المطلب شهید شد این هند مرثیه‌ای برای او انشا کرد و در طبقات ابن سعد و

سیره ابن هشام و اصابه و اسد الغابه ترجمه شده است

### هند زوجهٔ عبد الله محض

مشار الیها بانوئی مجلله بوده و او دختر ابو عبیده الاسود بود در ترجمه دخترش زینب بنت عبد الله محض در جلد چهارم اشاره کردیم و این زن مادر محمد نفس زکیه و ابراهیم قتیل باخمر است و این ابراهیم از ائمه زیدیه است در شجاعت و دین‌داری و تبحر در علوم از فقه و ادب و خطابه و شعرسرائی با کمال فصاحت بیان و بلاغت لسان از تمام اقران زمان خود ممتاز بود بعد از شنیدن شهادت برادر در غرهٔ شهر شوال بفاصله شانزده روز از انقضاء قتل برادرش محمد نفس زکیه خروج کرد و بر بصره و اهواز و فارس غالب شد و منصور مشغول بعمارت بغداد و بناء آن بود و تمام عسکر و لشکر او در شام و خراسان و افریقیه متفرق بودند جز دو هزار نفر از سپاهیان باقی نبودند و از این طرف یکصد هزار نفر با ابراهیم انجمن شدند و متفق بر قتل منصور گردیدند منصور ناچار عیسی را با حمید بن قحطبه و جمعی از سپاهیان برای دفاع ایشان فرستاد بکرات عدیده مغلوب و مقهور شدند و خود ابراهیم بنفس نفیس مباشرت حرب و جنگ

ص: ۱۰۴

بود و هر قدر او را مانع شدند نپذیرفت و هر لحظه خشم وی زیادتی می کرد و اتباع ابراهیم چون شعله نار جواله با جلالت قلب و اطمینان خاطر بر ایشان حمله مینمودند در آن هنگامه مردی بلندبالا ازرق چشم فریاد کرد ای اصحاب ابراهیم من کشته شده محمد هستم این وقت از اطراف دوستان ابراهیم هریک بمثابه باز شکاری بر وی هجوم آوردند و از دم تیغهای برنده پاره پاره اش کردند و سرش را بنزد ابراهیم انداخته‌اند و از لشکریان منصور نتوانسته‌اند در مقام حمایت برآیند و منصور وحشت کرده نمیدانست چه حيله انگیزد و چون منهزمین خود را بدروازه کوفه یافت خیال فرار کردن داشت که از دروازه دیگر هزیمت نماید و جان عاریت نجات دهد و مرکب برای فرار خود مهیا کرده بود و همی گفت این قول صادقهم اشاره بفرمایش امام صادق علیه السلام بود که فرمود صبیان بنی العباس با این خلافت بازی می کنند و به بنی الحسن نخواهد رسید عاقبت بمفاد اردنا امرا و اراد الله غیره تیری از دست قضا بر گلوی ابراهیم رسید و معلوم نشد آن که بود و خون جاری گردید

پس ابراهیم بروی اسب افتاد و از معرکه بکناری رفت یاران وی خواسته‌اند او را مستور نمایند حمید بن قحطبه از این واقعه موجهه آگاه گشت بنهایت مسرور شد و سر مبارکش را جدا کردند و با عیسی سجده شکر بجا آوردند و سر مبارکش را بجانب کوفه روانه نمودند

در روز دوشنبه بیست پنجم ذی قعدة الحرام در سال یکصد و چهل و پنج از هجرت و ابراهیم چهل و پنج ساله بود که شهید شد و پانصد نفر از یارانش در وقعه باخمرا مقتول شدند و چون سر مبارکش را بنزد منصور نهادند اظهار مسرت کرد و این بیت را بخواند  
فالق عصاها و استقر بها النوی كما قرت عین بالایاب المسافر

و باورنده آن رأس مبارک جائزه بسیار داد سپس در عاقبت بر آنسر نگریست و گریست که اشکهای وی بر صورت ابراهیم آمد و خطابات مشفقانه کرد و گفته‌اند



ص: ۱۰۵

از حالت رقت منصور کسیرا دیگر جرأت بر تهنیت نشد و در تعزیت هم تاملی داشته‌اند تا آنکه مردی بدسیرت نااصل آب دهن بصورت ابراهیم انداخت منصور برافروخت و حکم نمود بر کوبیدن سرش تا اینکه از حمیم جحیم بعوض آب دهان خود عوض گرفت.

سپس منصور فرمان داد که آنسر را ببرند در زندان در دامن پدرش عبد الله بگذارند مسعودی در مروج الذهب گوید که ربیع حاجب سر ابراهیم را در زندان بنزد عبد الله پدرش آورد و وی نماز میکرد یکی از برادرانش گفت تعجیل نما چون فراغت یافت و سر ابراهیم را دید برداشت و گفت اهلا و سهلا یا ابا القاسم لقد وفیت بعهد الله و میثاقه خوش وفا کردی

ربیع گفت چگونه بود پسرت ابراهیم گفت (فتی کان یحمیه من الضیم نفسه و ینجیه من دار الهوان اجتنابها)

سپس با ربیع حاجب گفت بمنصور بگو قد مضی من یومنا ایام و من نعیمک مثلها و الملتقی بیننا القیمه و الله الحاکم یعنی روزهای عمر ما گذشت و همین طور ایام نعمت و مسرت تو ملاقات ما و تو در روز قیامت است و خداوند قهار جبار حکومت میفرماید ربیع گفت از این عبارت که حکایت از دلسوختگی و سوزش دل عبد الله میکرد یقین بر هلاکت منصور نمودم و بر خود لرزیدم

و دعبل بن علی الخزاعی در قصیده‌اش فرموده است

و اخری بارض الجوزجان محلها و قبر بباخمری لدی القریات

و مراد از جوزجان مدفن یحیی پسر زید شهید است در حدود خراسان و مراد از باخمری مقل و مصرع ابراهیم است و آن قریه‌ای از قرای کوفه است

مسعودی گوید شانزده فرسخ از کوفه بکنار است بالجمله عبد الله محض را هم منصور در زندان تلف کرد و زندان را بر سر ایشان خراب کردند و عبد الله محض هند را بسیار دوست میداشت و این هند یک شوهر قبل از عبد الله کرده بود و چون آن شوهر از دنیا رفت میراث بسیاری بهند رسید و عبد الله محض کمال فقر را داشت بتوسط

ص: ۱۰۶

مادرش فاطمه بنت الحسین هند را خواستگاری کرد ابو عبیده پدر هند پذیرفت و اطاعت کرد و از هند قبول این دعوت را مسئلت نمود و گفت عبد الله فرزند پیغمبر است

پس هند خود را زینت و آرایش کرده عبد الله را در خانه خویش خواست و جامه فاخر در وی پوشانید که فاطمه مادرش در عجب شد و عبد الله به هند علاقه و انس غریبی پیدا کردند و عبد الله درباره هند اشعاری دارد از آنجمله گوید بر حسب نقل جنته النعیم

ص ۷۸

هند احب الی من مالی و روحی اجمعا و عصیت فیه عواذلی و اطعت قلبا موجعا  
یعنی ای هند تو از مال و جان من عزیزتری پس در دوستی تو ملامت ملامت کنندگان را مخالفت مینمایم و اطاعت قلب دردناک را مینمایم

### هیفاء جده شاهزاده عبد العظیم

و او ام ولد بود و پدر شاهزاده عبد العظیم عبد الله معروف بقافه است و قافه اسم مکانی است و پدر عبد الله علی شدید است چون وفات کرد علی شدید جاریه او هیفاء را فروخته‌اند و نمیدانسته‌اند که حامله است بعد از چندی معلوم شد حامله است جدش حسن بن زید او را استرداد نمود پس عبد الله از وی متولد گردید و چون بحد رشد رسید جدش حسن مدتی او را در قافه حاکم نمود از این جهت عبد الله را قافه میگفته‌اند تا اینکه مشتبّه بعبد الله با هر فرزند امام زین العابدین نشود و هریک از عبادله لقبی داشته‌اند که بآن معروف بودند مثل عبد الله محض و عبد الله ایض و عبد الله صلصل و عبد الله رسی و عبد الله اشتر و عبد الله احول که همه این جماعت امامزادگانند یا بلاواسطه یا مع الواسطه بالجمله از عبد الله بن علی الشدید شاهزاده عبد العظیم متولد گردید

ص: ۱۰۷

## حرف الیاء

## یاسمن بو

در تذکره الخواتین گوید یاسمن بو زوجه میرزا عسکر دامقانی بوده و مدتی در هندوستان بسر میبرده در بلاد دکن شوهر او از دنیا رفت و مشار الیها در حرمسرای یکی از امرای دولت تیموریه بدھلی رفته و تا پایان عمر روزگار بعزت گذرانیده خط ثلث و نستعلیق و نسخ را بخوبی مینوشت بعلاوه طبعی سرشار و روان داشته ابیات ذیل نمونه او است

بآه و ناله کردم صید خود وحشی نگاران را

بزور جذب کردم رام با خود کج کلاهان را

بنوشیدم سحر گه چون شراب بی ریائی را

گرو کردم بجام می لباس پارسائی را

شدم همدم بمیخاران بخلوت خانه حیرت

شکستم ساغر و پیمانہ و زهد و ریائی را

گرفتم دامن صحرا شدم هم پیشه مجنون

سبق آموز گشتم درس عشق بینوائی را

حقیر گوید تا باینجا خاتمه دادیم ذکر بانوان دانشمند شیعه را و بهمین قلیل از کثیر قناعت کردیم چون مشت نمونه خرور است و اختصار مطلوب است و چون عقیده حقیر این است که بانوان امم سالفه هر گاه مذهب شوهران خود داشته‌اند البته از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام هستند فلذا چنان مناسب دیدم که جمعی از مشاهیر آنها را در خاتمه این اوراق ثبت نمایم تا این پنج جلد ریاحین الشریعه در میان تألیفات راجع باین قسمت ممتاز و برتری داشته باشد و جامع تر و کاملتر خود را معرفی کند و اخبار

ص: ۱۰۸

بسیاری شاهد بر این است که انبیاء همه شیعه بودند چون معنی شیعه من شایع علیا و قدمه بالامامه علی غیره و این عقیده همه انبیا است

از آنجمله در جلد هفتم بحار روایت مفصلی نقل میفرماید که در آخر آن باین الفاظ میفرماید  
 (ان الله لم یخلق احدا الا و اخذ علیه الاقرار بالواحدانیه و الولایة للذریة الزکیه و البرائه من اعدائهم و ان العرش لم یتقر حتی کبت علیه بالنور لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله صلواة الله علیهم اجمعین)  
 یعنی ذات باری تعالی خلق نکرد احدی را مگر آنکه اخذ میثاق و اقرار گرفت که شهادت بدهند بوحدانیت باری تعالی و رسالت انبیا و اعتراف بامامت ذریه زکیه و بیزاری از دشمنان ایشان و عرش پروردگار آرام نگرفت تا با نور بر او نوشته شد لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و مجمع این اخبار هفتم بحار و کفایة النصوص خزاز رازی و غیر آن هر که میخواهد بآنجا رجوع کند.  
 و در مجمع البحرین در لغة شیخ مرسل از رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم حدیث کند که رسول خدا شبی نشسته بود و اصحاب خود را حدیث میکرد از جمله فرمود ای جماعت هرگاه بانبیاء سلف صلوات میفرستید اول بمن صلوات بفرستید سپس بایشان مگر جد من ابراهیم خلیل را که هرگاه خواستید بر من صلوات بفرستید اول صلوات بر جدم ابراهیم خلیل بفرستید بعد بر من اصحاب عرض کردند وجه اینکه ابراهیم خلیل این مقام را پیدا کرد چیست رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود شبی که مرا بمعراج بردند چون بآسمان سوم رسیدیم منبری برای من نصب کردند من بر عرشه منبر قرار گرفتم و ابراهیم بر پله پائین تر از من قرار گرفت و انبیاء اولین و آخرین اطراف منبر من نشسته بودند که در این هنگام علی بن ابی طالب علیه السلام ظاهر شد در حالتی که بر ناقه‌ای از نور سوار بود و صورت او چون ماه شب چهارده درخشان و جمعی در اطراف او چون ستاره‌های نورافشان بودند این وقت ابراهیم خلیل با من گفت ای محمد این کدام پیغمبر بزرگوار یا ملک عالمقدار است من او را گفتم این

ص: ۱۰۹

نه پیغمبر معظم و نه ملک مقرب است این برادر من و پسر عم و شوهر دختر من و وارث علم من علی بن ابی طالب است ابراهیم گفت این جماعت که مانند ستاره‌های درخشان در اطراف او هستند چه کسانی باشند من گفتم این جماعت شیعیان علی بن ابی طالبند ابراهیم عرض کرد پروردگارا قرار بده مرا از شیعیان علی بن ابی طالب این وقت جبرئیل این آیه را آورد (وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ)

(شفهینی چه قدر خوب گفته در قصیده خود)

قد افلح المؤمنون القائلون بما

اقامه الله في ارض له و سما

الله الهمهم خير الدليل الى نهج السبيل و كانوا قدوة العلماء

لما تولوا امير المؤمنين و قد احله الله في اوج الهدى علما

لله من نور قدس قد تجسم في خير الهياكل و الاجسام و انتظما

لولاء لم يخلق الافلاك خالقها و لا اعدله لوحا و لا فلما

و لا اضاء له شمس و لا قمر و لا اهتدى احد من حيرة و عمى

الله اذهب عنه الرجس اذ طهرت نفس له ربها زكى و قد عصما

و كان لطفاً من الله الكريم له اقام حجته في الخلق اذ حكما

يكفى محبيه من تعداد سوذده و فضله بعض ما قالت به الخصما

و ائبته جميعاً في صحاحهم فا عجب لامر عظيم يبهر الحكما

فليشكر الله من والى على و قد فازت يداه بحبل الله و اعتصما

تا باينجا فصل اول كتاب كه در بقیه بانوان دانشمند شیعه بود خاتمه پیدا کرد

ص: ۱۱۰

## فصل دوم

## اشاره

در ترجمه مشاهیر بانوان امم سالفه

## ۱- حوا مادر آدمیان

اول بانوئی است که از کتم عدم قدم بعرضه وجود نهاد و ذات باری تعالی او را بید قدرت خود آفریده است و نهصد و سی و یک سال در این دنیا عمر کرد پس از آدم ابو البشر یک سال مریض گشت و پانزده روز بستری بود سپس بعالم دیگر انتقال نمود (دره البیضاء) و در مجمع البحرین در لغت حوا گوید عاشت بعد آدم سنه و دفنت معه و در لغه (صلصل) گوید عن ابی جعفر قال کان عمر آدم منذیوم خلق الی ان قبض تسعمأته و ثلاثین سنه و دفن بمکه و نفخ فیه یوم الجمعه بعد الزوال و در لغه آدم گوید و نقل انه علیه السلام لم یمت حتی بلغ ولده و ولد ولده اربعین الفاً) بنابراین تاریخ حوا نهصد و سی و یک سال زندگانی کرده و چهل هزار از اولاد و اولاد اولاد خود را دیده چون برحمت حق پیوسته در مکه در پهلوی آدم مدفون شده است

## کیفیت خلقت حوا

حضرت حوا باعتقاد تمامت مورخین عرب و فارس و اهل اروپ نخستین زنی است که آفریده شده است و دومین مخلوق خدای تعالی از جنس بشر است و مادر جهانیان است و در کیفیت خلقت او سخن باختلاف شده و احادیث متعدده نقل شده است ولی

ص: ۱۱۱

آنچه معتبر است روایت زراره بن اعین از امام صادق علیه السلام است که علامه مجلسی در جلد اول حیوة القلوب بسند معتبر آنرا نقل کرده که زراره میگوید عرض کردم بامام صادق علیه السلام یا بن رسول الله جماعتی میگویند که حق تعالی خلق کرد حوا را از دنده چپ آدم ابو البشر حضرت فرمود منزله است خدا و عالی تر است از آنچه ایشان میگویند کسیکه اینرا میگوید قائل میشود که خدا قدرت نداشت که خلق کند از برای آدم زوجه او را از غیر دنده و راه تشنیع را بر خدا باز میکند که بگوید بعض جسد آدم با بعض دیگرش جماع میکند چون حوا از دنده او خلق شده چه چیز باعث شده است ایشان را که این سخنان میگویند خدا حکم کند میان ما و ایشان و از ما دور بدارد ایشان را

سپس آنحضرت فرمود که چون حق تعالی خلق کرد آدم را از خاک امر کرد ملائکه را که از برای او سجده بنمایند و خواب را بر آدم غالب نمود پس از نو پدید آورد از برای او خلقی و او را در فرجه میان پاهای آدم جای داد تا زنان تابع مردان باشند پس حوا بحرکت آمد و از حرکت او آدم بیدار شد ندا رسید بحوا که از آدم دور شو چون آدم نظرش بر حوا افتاد خلق نیکوئی دید که شبیه است بصورت او اما زن است پس با حوا سخن گفت حوا نیز با آدم بلغت او سخن گفت پس آدم بحوا گفت تو کیستی گفت من خلقی هستم چنانچه مینگری خدای متعال مرا خلق کرده است

در اینوقت آدم مناجات کرد که ای پروردگار کیست این خلق نیکو که قرب او مونس من گردید و نظر کردن بسوی او مرا از وحشت بیرون آورد حق تعالی فرمود این کنیز من است حوا آیا میخواهی با تو باشد و مونس تو گردد و با تو سخن گوید و بهره او را فرمائی اطاعت کند گفت بلی ای پروردگار من و ترا باین سبب شکر میکنم تا زنده باشم

پس حق تعالی فرمود که اکنون او را خطبه و خواستگاری کن او را بسوی خود که او کنیز من است و از برای دفع شهوت تو خوب است اینوقت حق تعالی شهوت مقاربت

ص: ۱۱۲

با زنانرا در آدم ابو البشر قرار داد پس آدم عرض کرد که پروردگارا از تو خواستگاری میکنم او را پس بچه چیز در برابر این نعمت از من راضی میشوی فرمود که رضای من در این است که معالم دین مرا باو بیاموزی آدم گفت قبول کردم که این عمل را بجا بیاورم حق تعالی فرمود اکنون او را بتو تزویج کردم او را بسوی خود بر و معرفت بامور دین را حق تعالی بآدم تعلیم داده بود پس آدم بحوا گفت بیا نزد من حوا گفت تو بیا نزد من اینوقت خداوند متعال آدم را فرمود تو برو بنزد حوا پس حضرت آدم برخاست و رفت بسوی حوا و از اینجا است که بایستی مردان بسوی زنان روند برای خواستگاری پس این است قصه آدم و حوا) مؤلف گوید روایاتی که برخلاف روایت مذکوره باشد یا از مجعولات یهود است که علماء اهل سنت آنرا از کتب یهود برداشته‌اند و در تفاسیر خود وارد کردند و آنچه از اهل بیت علیه السلام در این باب رسیده است بر فرض صحت سند آنها باید حمل بتقیه بشود یا محملی دیگر باید برای او بدست آورد مثل اینکه در روایت علل الشرایع میفرماید انما سمیت حوا لانها خلقت من الحيوان او من الحی

و صحیح آن است که در مجمع البیان میفرماید قیل لانها ام کل حی اگرچه این تعبیر را نسبت بقیل داده است ولی در غایت قوت است

و مثل روایاتی که میگویند آدم از آب و گل خلق شد همت فرزندانش در آب و گل است و چون حوا را از آدم خلق کردند همت زنان را در خدمتگزاری مردان مقدر کردند)

این روایت بر فرض صحت سند معنی این است که چون خلقت زن بعد از مرد بوده بایستی تابع باشد

و اما آیه کریمه در سوره نساء (خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ نِسَاءً) یعنی خلق کرد شما را از یک نفس واحده و از آن نفس زوجی



ص: ۱۱۳

برای او آفرید و پراکند و منتشر کرد از آن جفت مردان بسیار و زنان.

بعضی چنان گمان میکنند که این آیه نص است که حوا از آدم خلق شده است و حال آنکه چنین نیست چونکه آیه دلالت ندارد که حوا از پاره تن آدم خلق شده باشد یعنی از استخوان دنده چپ آدم بلکه معنی چنین است که گل آدم و حوا یکی است و هر دو از یک نطفه رحمانی هستند.

و بالفرض که ظاهر در معنای مذکور باشد چون مستلزم امر مستهجنی است البته لازم است که از ظاهر آن صرف نظر بنمائیم مثل ظواهر آیاتیکه ظاهر در تجسم است مثل قوله تعالی **جَاءَ رَبُّكَ وَإِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ** بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ و غیر ذلک و میتوان گفت که من در (وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا) تعلیلی باشد یعنی خلق لها زوجها و معنی چنین میشود که خدای تعالی حوا را برای آدم خلق کرد یا من ابتدائی بوده باشد باین معنی که در ابتدا آدم را بیافرید و از جنس و نوع او جفت او را خلق کرد و علاوه بر روایت امام صادق علیه السّلام که گذشت روایت دیگر که در دره البیضاء نقل کرده از امام باقر علیه السّلام که ابو المقدام که از اصحاب آنحضرت است سؤال کرد که خدای تعالی از چه چیز حوا را خلق کرد.

آنحضرت فرمود مردمانرا در این خصوص عقیدت چیست گفت میگویند او را از دنده‌های آدم خلق نمود فرمود دروغ میگویند مگر خداوند عاجز بود که حوا را از غیر ضلع آدم خلق بفرماید عرض کرد فدایت شوم پس از چه چیز او را آفرید فرمود پدرم زین العابدین از پدرانش روایت کرد که رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود خداوند متعال از قبضه خاک آدم را آفرید و اندکی از آن خاک بجای ماند پس حوا را از آن بیافرید.

بالجمله از آن پس که خدای تعالی آدم و حوا را آفرید بایشان امر فرمود که به بهشت درآیند چنانکه در قرآن مجید فرماید (وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ كُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ) یعنی ای آدم تو و زوجهات در بهشت ساکن شوید و بخورید از آن با گوارائی

ص: ۱۱۴

هرچه را میخواهید لیکن بدین درخت نزدیک نشوید و اگر نزدیک آن درخت شوید و نافرمانی کنید هرآینه از ظالمان محسوب شوید پس شیطان آدم و حوا را بفریفت چنانچه خدای تعالی میفرماید

(و قال الشیطان ما نھا کما ربُّکما عن هذه الشجرة إلا أن تکونا ملکین أو تکونا من الخالدین وقاسمهما إني لکما لمن الناصحین)

شیطان گفت پروردگار شما نهی نکرده است شما را از نزدیکی این درخت مگر اینکه شما دو فرشته باشید و همیشه در بهشت مخلد باشید و بدان مقام عالی نرسید و قسم یاد کرد برای آدم و حوا که همانا من از ناصحان و خیرخواهان شمایم و بمصداق (و عصی آدم ربّه فعوی) از آن شجره تناول کردند (فأزلهما الشیطان عنها فأخرجهما مما کانا فیهِ و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عیدو و لکم فی الأراض مسیتقر و متاع إلی حین) یعنی بفریفت ابلیس ایشانرا از خلد برین و بیرون کرد آنها را از آنچه در آن بودند و فرمودیم ای آدم و ای حوا و ای شیطان و ای مار پائین بروید از بهشت بروی زمین و بعضی از شماها مر بعض دیگر را از دشمنان باشید یعنی آدم و حوا و فرزندان ایشان با شیطان و مار دشمند و شیطان و مار دشمن با ذریه آدم‌اند و از برای شما در زمین و محل استقرار و تعیش و برخورداری است تا هنگام موت.

### پاره‌ای از فضائل حوا ام البشر

اولا- این مادر آدمیان نخستین زن از زنان پاکان و نیکان است و در ابتداء آفرینش مانند آدم صفی الله طینت طیبه‌اش بید قدرت کامله الهیه عجین و از برای شوهرش امتی واحده و نعم القرین شد و حکمت در ایجادش برای انس و سکونت خاطر شریف آدم ابو البشر و رفع وحشت و بقاء ذریه نوع بشر و بعثت انبیاء عظام با تشریح شرایع و اشاعه معروف و نشر احکام و اکتار معرفت حقه و اظهار عبودیت خالصه بود که خداوند سبحان بطرز مخصوص خلقت هستی بر وی پوشانید و او را از زیادی گلی که از زیر زانوی حضرت آدم علیه السلام مانده بود بیافرید و از این جهت زنانرا تابع مردان کرد

ص: ۱۱۵

و ثانیاً این دو بزرگوار بر ما حق ابوت و امومت دارند که اگر بروزگاران فرزنداننش تا قیام قیامت بخواهند احصاء حقوق و مفاخر و مآثر ایشانرا کنند نتوانند خصوص در بدو ایجاد و اول کسیکه مطلع انوار فیض آثار محمدی شد حضرت آدم علیه السلام بود بعد از آن از ناصیه علیه جلیه حوا جلوه گر گشت و روی زمین را رشک خلد برین کرد فعلیها من التسلیمات ما از کاهها و من التکریمات ما اسناها

و ثالثاً علامه مجلسی در زاد المعاد در دعای عمل ام داود که در پانزدهم ماه رجب بجا می‌آورند از امام صادق منقولست که در آن دعا عرض میکند (اللهم صل علی انا حوا المطهره من الرجس المصنفات من الدنس المفضله من الانس المتردد بین محال القدس) و رابعاً آنکه گل وجودش از خاک پاک وجود مسعود آدم بود و اگر نه امکان داشت از خاک و گل دیگر خلق شود و این مزیت مخصوص این مادر آدمیان است

و خامساً آنکه در بنیه ترابیه‌اش روح رحمانیه دمید و بید قدرت خود او را آفرید.

و سادساً آنکه صلب پدر و رحم مادر ندید و اصلا بآباء و ارحام امهات طوامث دور ماند و این از خصائص این بانوی با عظمت است که آفریده‌ای با او شرکت ندارد

و سابعاً آنکه با حضرت آدم مخاطب بخطاب (يَا آدَمُ أَشِيْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ) گشت و در حدیث وارد است (قال الله تعالی یا آدم و یا حوا اسکنا جنتی و کلا ثمرتی و لا تقربا شجرتی و السلام علیکما و رحمه الله و برکاته)

و ثامناً آنکه بدار کرامت و سرای راحت اذن دخول یافت و متنعم بنعم الهیه گردید و در همه مقامات عالیات جنات از عنایات بلا نهایات و افاضات بابرکات حضرت خالق البریات پیوسته بهره‌مند و از نعمتهای ظاهر و باطن جان و تن را قوت و غذا میداد و بسیط بهشت یکسره بر وی خان نعمت بی منت شد.

ص: ۱۱۶

و تاسعا بروایت ثعلبی و کسائی در حوا حسن هفتاد حوریه بود و در میان حوریان بهشت همانند بدر تابان در بین ستارگان درخشان بود.

و عاشرا آنکه خداوند متعال خادم و ملازم خدمتشان قرار داد جماعت ملائکه و غلمان و حوریان بهشت را که حضرت آدم و حوا را بر ناقه بهشتی و گاهی بر مراکیبه از مشک و کافور و زعفران باحلل و حلّی و گاهی بر رفارف سندس و استبرق او را نشانیده بغرف و قصور عالیّه بهشت و اعالی جنت عدن و فردوس برای تفرج و نزهت با هزاران تبریک و تهنیت میگردانیدند و نعم والای الهیه را بر وی عرضه میداشته‌اند و دیگر آنکه گاهی بر سریر مزین و مرصع بجواهر نفیسه که هفصد قائمه از در سفید داشت می‌نشست که بر آن چهار قبه بود قبه الرحمه و قبه الکرّم و قبه الرضوان و قبه الغفران و دیگر آنکه هبوط او است با شوهرش بزمین و ذلک من فضل الله نه از راه عقوبت بلکه برای اخذ نتیجه و اجراء قدرت و امضاء مشیتش از جعل خلیفه بود و انما یدفع البلاء قبل الابتلاء لان اهل الولاء لا یخلو عن الابتلاء (خصایص فاطمیه)

### ساره خاتون بانوی حرم ابراهیم خلیل ع

#### اشاره

بنت نومر بن ناحور ثقه الاسلام کلینی میفرماید ان ابراهیم تزوج ساره و هی انبته خالته و کانت بنت لاجج و کانت ساره صاحبه ماشیه کثیره و ارض واسعه و حال حسنه و کانت قد ملکت ابراهیم جمیع ما کانت تملکه)

و در بحار مثل همین را نقل فرموده که ساره خاتون دختر لاجج دخترخاله ابراهیم خلیل بوده و ساره گوسفندان و مواشی بسیار داشته همه را تقدیم ابراهیم کرده و در حسن و جمال نادره بی‌مثال بود در سن سی و شش سالگی ابراهیم خلیل او را تزویج کرد و ولادت ساره در قریه کوثی که واقع است در کوهستان بابل از مادر متولد گردید و در آنوقت سنه ۳۳۶۱ از هبوط آدم بود که سنه ۲۸۵۵ قبل الهجره النبویه بوده و در سال سه هزار و چهارصد و شصت و سه بعد از هبوط آدم ساره خاتون دنیا را وداع گفت و در آنوقت بروایت صحیح یکصد و بیست سال از سن او گذشته بود

ص: ۱۱۷

و بعضی گویند یکصد و دو سال و در قدس خلیل مدفون گردید.

### اخبارها و نوادها

در خصائص فاطمیه گوید ساره خاتون یکی از دختران پیغمبران بزرگ بوده و دخترخاله حضرت خلیل الرحمن و از زنهایی است که در قرآن بصفتان محموده ستوده شده و بعد از حوا ام البشر جمالی بکمال داشته که امام علیه السلام فرموده ساره خاتون در نیکوئی و خوش روئی مانند حوریه بهشت مینمود بلکه حوریه بصورت انسیه بود و این زن نیکوسیرت خجسته منظر در زمان خود بین زنان از اقران خود مانند و نظیری نداشت و آیتی از آیات الهیه در حسن و جمال بود و حضرت خلیل با وی علاقه فوق العاده داشت و هر وقت ساره خاتون از خانه بیرون میرفت از نظر ابراهیم مخفی و پنهان نبود و پردها از نظر مهرانورش برداشته میشد تا او را در ذهاب و ایاب به بیند و هر وقت از خانه بیرون میرفت در خانه را قفل میفرمود.

و بنا بروایت معتبره زمان ورود بمصر ساره خاتونرا از خوف عشارین در صندوقی گذارد تا نظر خیانتی بر وی نیفتد و راضی شد ما یملک موجود خود را بدهد و کسی ساره خاتونرا نه بیند عاقبت پذیرفته نشد و بمحضر ملک مصر آوردند و او را از روی خیال فاسد دست خیانت بوی گشاد پس دست وی خشک شد تا سه مرتبه پس آنملک جائز اعتذار جسته استغفار نموده و هاجر خاتونرا که جاریه جمیله عاقله دانای خوش روئی بود برسم هدیه تقدیم آنمخدره مکرمه نمود که تفصیل آن در ترجمه هاجر بیاید.

و این صفت غیرت در مردان ممدوح و معنی غیرت کراهت شرکت غیر است در حقایکه مختص بانسان است و کسیکه غیرت ندارد منکوس القلب است یعنی دلش واژگونه است.

و فی الحدیث لا احدا غیر من اللّٰه تعالی (و ایضا) ان اللّٰه یغار و المؤمن یغار (و ایضا) المؤمن غیور و در حدیث مذکور مسطور است که حضرت ابراهیم بآن پادشاه فرمود

ص: ۱۱۸

خدای من صاحب غیرت است و حرامرا دشمن میدارد و چون اراده حرام کردی مانع شد میان تو و اراده تو علاوه از نسبت و قرابت ساره خاتون با شوهر بزرگوارش کفایت میکند ماموریت حضرت خلیل را باسترضای خاطر وی و آن دلیل بر حسن حال و مکارم اخلاق و محاسن افعال او است بلکه از اخبار صحیحه معلوم میشود اجابت دعواتش از حضرت خالق البریات و این شان بزرگی است برای او و از خصائص جمیله او است که بعد از مزی زیاده از صد سال از عمر او با انهدام قوای و اندکاک اعضا او را بکریمه (وَ بَشْرَنَاهُ بِإِسْحَاقَ و من ورائه یعقوب) ملائکه گرام بشارت بمولودی مانند حضرت اسحق دادند که از وی نیز پیغمبران دیگر بیاید و این خلاف عادت راجع بدعائی است که کرده بود باینکه خود فرموده بود (أَلِدُّ و أَنَا عَجُوزٌ و هَذَا بَعْلِي شَيْخًا) پس دعوتش مستجاب شد و در زمانیکه انتظار نداشت فرزندى مانند حضرت اسحق با آن موهبت کبری مرحمت شد و عنوان ضیافت ساره خاتون و متابعت کردن او حضرت ابراهیم را و دوستی و محبت او بمیهمان در قرآن توضیح شده است که (هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ)

و خطابات جبرئیل و ملائکه با آن مخدره و اظهار عنایات خاصه حضرت قاضی الحاجات شرحی مستوفی میخواهد از آنجمله روزی جماعتی بر حضرت خلیل وارد شدند و آنجناب چیزی نداشت خواست چوب سقف خانه‌اش را بفروشد و برای میهمان تهیه به‌بند ترسید مبادا نجار چوب آنها را بت تراشد و این کمال ایمان و نهایت فتوت است پس مهمانانرا در دار الضیافه نشانید و خود با إزاری بصحرا رفت و دو رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد إزار خود را ندید این وقت بخانه آمد دید ساره خاتون چیزی میپزد پرسید از کجا آوردی

ساره خاتون گفت همان چیزی استکه بآنمرد داده بودی آورد در خانه و این چنین بود که جبرئیل را خدای تعالی فرمان داد که إزار خلیل را بردار و مقداری از سنگهای صحرا در او بریز جبرئیل چنان کرد بعضی از آن سنگهای صحرا گاورس

ص: ۱۱۹

مقشر و بعضی که مدور بودند شلغم و آنچه دراز بود گزر شده بود)

و ایضا مروی است هر که بسفر میرود در مراجعت از برای اهلش هدیه بیاورد اگرچه سنگی باشد همانا بر ابراهیم خلیل معیشت تنک شد پس بنزد قومش رفت که او را مددی بنمایند آنها را نیز در تنگی و سختی دید و بروایت علامه مجلسی در جلد اول حیوة القلوب رفت بنزد دوستی که در مصر داشت که از او طعامی قرض کند او را در منزل نیافت چون خواست مراجعت کند خرجین خود را پر از ریک کرده داخل خانه شد چهار پای خود را با ساره گذارد و از خجالت بخانه رفت و خوابید چون ساره خرجین را گشود آردی در آن دید که از آن بهتر نتواند بود از آن آرد خمیر کرد و نان پخت و ابراهیم را ندا کرد که برخیز طعام تناول بفرما ابراهیم گفت از کجا آردی اینرا

ساره خاتون گفت از آن آردی که از نزد خلیل مصری آردی ابراهیم فرمود آنکه آرد بمن داده است خلیل من است و لکن مصری نیست) و ابراهیم اول کسی بود که ریک برای او آرد گردید.

غرض تحمل ساره خاتون است در واردات صعبه بر حضرت ابراهیم با تهیدستی و فقریکه داشت با آنچه ساره خاتون کرد با هاجر از مقتضیات و لوازم بشریه است که نظائر و اتراب ساره خاتون نیز مبتلی بودند نظر بعدم عصمت ایشان و پاره‌ای از اخبار ساره خاتون در ترجمه هاجر بیاید انشاء الله

### آسیه زوجه فرعون

در جلد دوم همین کتاب ص ۲۷۲ ترجمه این بانوی با عظمت سبق ذکر یافت بمناسبت اینکه یکی از ضراء خدیجه کبری است در بهشت و اخبار وارده در کمال ایمان او بیان شد شهادت او در سال سه هزار و هشتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم صفی علی نبینا و آله و علیه السلام بود اما تعیین عمر و سال ولادت او را مورخین ذکر نکرده‌اند

ص: ۱۲۰

و آسیه بنت مزاحم است و از مردم بنی اسرائیل بوده و فرعون مصر که قابوس بن مصعب نام داشت او را بشرط زنی بسرای آورد و مفتون او بود و آسیه سالها ایمان خود را از فرعون پنهان میکرد تا اینکه فرعون آسیه را خبر داد که زوجه حزیبیل را بواسطه ایمان او را بآتش سوزانید دیگر تاب صبوری با آسیه نماند با کمال خشونت و تندی گفت ای فرعون این چه جرئت است که با خدای تعالی داری و او را بسیار توییح و ملامت نمود.

فرعون گفت مگر تو هم دیوانه شده‌ای مانند ماشطه و بجز من کسیرا خدای دانی آسیه گفت دیوانه نیستم تو حیا نمیکنی که با ذلت عبودیت ادعای الوهیت کنی و خدای قادر بیچونرا منکر شوی و بمن نسبت دیوانگی دهی فرعون از این سخنان دنیا در نظر او تار گردید و مبهوت بماند چون آسیه را بسیار دوست میداشت سخن نکرد و رفت در نزد مادر آسیه گفت دختر تو دیوانه شده است او را گرفته بحجره خویش فرست و او را نصیحت کن تا از این عقیدت باز گردد و الا مستحق قتل شود

آسیه که ایمان او کلجیل الراسخ بود فرمود من ایمان آوردم به پروردگار آسمان و زمین و جمیع اشیاء و فرعون نیست مگر بنده عاصی و فرعون چون تربیت موسی را از آسیه میدید و مهربانیهای آسیه را نسبت بموسی سابقه داشت همواره در حق او بدگمان بود این وقت فرصتی بدست او آمد در غضب شد و آتش خشم او مشتعل گردید امر کرد تا او را به پشت خوابانیدند و چهار میخ بر تنش بکوفتند و سنگ آسیا را بر او نهادند و بانواع شکنجه و عذاب رنجهاش داشته‌اند این وقت آسیه رو بدرگاه الهی نموده گفت: (رب ابن لی عندک بیتا فی الجنه و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین):

یعنی بار خدایا برای من خانه‌ی در بهشت بنیان کن و مرا از فرعون و سوء اعمال او نجات ده و از قوم ظالمین که مردم قبط باشند خلاصی ده پس هاتفی او را ندا کرد که



ص: ۱۲۱

ای آسیه سر بالا کن و مکان خود را نظاره بنما چون نظر کرد و مکان خود را دید در بهشت بخندید  
فرعون گفت جنون او را بنگرید که در این عذاب شدید خندان است

از سلمان فارسی مرویست که او را بآفتاب تعذیب میکردند خدای تعالی جمعی از ملائکه را فرستاد تا بر وی سایه گسترند بالجمله  
دعای آسیه مستجاب شده روحش بشاخسار جنان خرامید از ابن عباس منقولست که در هنگامیکه او را عذاب میکردند حضرت  
موسی بر او گذشت و در حقیقت دعا کرد خدا رنج و عذاب را از او برداشت.

### یوکبد مادر موسی بن عمران علیه السلام

و بعضی یوخابد ضبط کرده‌اند بهرحال از بانوان مجلله محترمه است که خدای تعالی از او در قرآن شریف یاد کرده است چون  
فرعون از منجمین شنیده بود که فرزندی از بنی اسرائیل بوجود آید که دارای منصب نبوت شود و سلطنت فرعونرا نابود کند و  
منجمین شب انعقاد آن نطفه را باز نموده‌اند این وقت فرعون امر کرد در آنشب که منجمین معین کرده بودند که این شب آن نطفه  
در رحم مادر قرار خواهد گرفت که هیچ زنی با مردی هم‌بالین نشود و مردان بنی اسرائیل را از زنان دور کردند و در جای دیگر  
بداشته‌اند و از آنجا که آسیه از بنی اسرائیل بود بروایت منقول در (دره البیضاء) فرعون با خود چنان گمان کرد که شاید این مولود  
از آسیه بوده باشد خواست تا در آنشب با وی مباشرت کند پس باین اندیشه در زمینی که اکنون اسکندریه است فرود شد و عمران  
پدر حضرت موسی را پاسبانی بر در گذاشت و خود با آسیه بخفت.

اتفاقا یوکبد زوجه عمران که از شوهرش دور بود بهوس افتاد که نزد شوهر رود و در نهانی نزد عمران شد و در آن نیمه شب با او  
هم‌بستر شد و نطفه حضرت موسی منعقد گردید عمران با یوکبد گفت همانا این کار شدنی بود و شد لیکن این راز باید مخفی  
باشد.

ص: ۱۲۲

پس یوکید چنانکه کس ندانست از نزد او بیرون شد منجمان از علم نجوم فهم کردند که نطفه موسی منعقد شده اما ندانسته‌اند که از صلب و بطن کیست و با فرعون بگفته‌اند آنچه باید بشود شد فرعون افسرده خاطر گشت و ندانست این عمل از کیست پس یوکید حامله شد لیکن آثار حمل از وی آشکار نبود و هرچند قابله تجسس کرد اطلاعی بدست نیامد مع ذلک آن قابله از یوکید منفک نمیشد هرگاه یوکید برمی - خواست قابله نیز برمیخواست و چون مینشست او نیز مینشست و با اینکه آثار حمل او نمودار نبود یوکید از اندوه چهره‌اش زرد گشت قابله گفت ترا چه میشود که اینهمه اندوهناکی و چهره‌ات زرد شده است هرچه هست بازگویی که محبت تو در دل من اثر کرده است

یوکید تفصیل حمل خود را بیان کرد و گفت از آن ترسم که این مولود چون وجود آید مقتول و نابود گردد قابله گفت بیم مکن و اندوهگین مباش که من او را حراست کنم و مادر موسی باور نداشت سخن او را تا بعد از سنه ۳۷۴۸ در روز سه‌شنبه ۷ آذر از هبوط آدم موسی متولد گردید در آنشب فرعون در عالم رؤیا دید که آتشی از طرف شام برافروخت و بمصر درافتاده سرای قبطیانرا پاک بسوخت آنگاه سور مملکت و قصور سلطنت را با خاک یکسان کرد

فرعون وحشت‌زده و دهشت‌دیده از خواب بیدار شد و بقیه شب را دیگر بخواب نرفت صبحگاهان آنوقعه با معبرین در میان نهاد ایشان گفته‌اند چنان مینماید که مولودی از بنی اسرائیل بوجود آید که در انهدام این دولت اهتمام فرماید این وقت فرعون فرمان کرد که هرپسر که از بنی اسرائیل متولد بشود او را ذبح کنند و هر دختر که متولد شود برای خدمتکاری بجای بگذارند چنانچه خدای تعالی میفرماید ( يُدَبِّحُونَ أَبْنَاءَ كُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَ كُمْ )

چون موسی متولد گردید قابله پیدا شد مادر موسی شروع باضطراب کرد قابله گفت که من نگفتم که فرزند ترا کتمان میکنم پس قابله موسی را برداشت و بسوی مخزن برد و او را در جامها پیچیده و بیرون آمد و بنزد پاسبانان فرعون که بر در خانه

ص: ۱۲۳

مجتمع بودند گفت برگردید که پاره خونی بود از او افتاد و فرزندى در شکم نداشت پس مادر موسی او را شیر داد و تا سه ماه در پنهانی او را شیر داد و تربیت کرد (قال الله تعالى وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ ) چون از این بیش نگاهبانی موسی را با نیروی خویش ندید شب و روز خائف و ترسان بود که مبادا صدای موسی بگوش پاسبانان برسد بیایند و او را ذبح کنند این وقت مخاطب بخطاب ( فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَ جَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ ) گردید یعنی ای مادر موسی فرزند خود را در رود نیل بینداز و بر او مترس و در فراقش محزون مباش بزودی او را بسوی تو بازگردانیم و او را بمقام پیمبری نائل سازیم پس نجاری را که حزیبیل نام داشت و در حوالی آنها دکان نجاری داشت حاضر ساخته‌اند و امر کرد تا صندوقی برای او مرتب کردند حزیبیل بفرست بدانست که ایشانرا طفلی است و خواهند او را پنهانی از مرگ برهاند بدانسر شد که بنزد فرعون رفته تفصیل را معروض دارد در حال زبانش لال شد دانست که این مولود همان پیغمبر است که خبر داده‌اند پس ایمان آورد و صندوقرا بساخت و بنزد مادر موسی آورد و یوکید بمعاونت قابله و نجار موسی را در صندوق نهاده و سرشرا به‌بست و شب او را بیرون برده متوکلا- علی الله در رود نیل مصر انداخت آن صندوق بسوی او بازگشت دیگر بار او را دور کرد تا سه کورت در دفعه سوم باد آن صندوقرا به‌برد تا از نظرش دور گشت

یوکید را دل از دست بشد خواست فریادی کند خدای تعالی او را صابر نمود و از بی‌تابی نگاه داری فرمود چنانچه در سوره (القصص) میفرماید ( وَ أَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغًا إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلَا أَنْ رَبَطْنَا عَلَىٰ قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ) و در آنهنگام از حسن اتفاق آسیه بانوی حرم فرعون از فرعون درخواست کرد که در این فصل که هنگام بهار و موقع سیر سبزه و آب است برای او خیمه در حوالی رود نیل افراشته دارند فرعون حکم داد که قبه‌ای در کنار رود نیل از بهر او بفراشته‌اند و آسیه با انیسا دختر فرعون و جواری بدانجا شدند و آسیه خاتون در آن قبه قرار

ص: ۱۲۴

گرفت ناگاه دید تابوتی روی آب می‌رود با کنیزان خود گفت آیا نمی‌بینید آنچه من می‌بینم بر روی آب گفته‌اند بلی و الله ای سیده و خاتون ما هرآینه تابوتی بروی آب روان است موج آب آن تابوت را بطرف آسیه حرکت داد خدمه آسیه خود را در آب انداخته‌اند و بهرنحویکه بود تابوترا از روی آب گرفته‌اند و در نزد آسیه بر زمین نهادند چون سر تابوترا گشودند پسری دید در غایت حسن و جمال و دلربائی پس محبت عظیم از او در دل او افتاد و او را در آغوش کشید و گفت این پسر من است و او را موسی نام نهاد چون بزبان عبری مو بمعنی آب و سا بمعنی درخت است چون او را از میان آب و درخت گرفته‌اند این اسم بر او نهادند

این وقت ملازمان آسیه گفته‌اند بلی و الله ایخاتون تو فرزندی نداری و پادشاه هم فرزند ندارد خوب است این پسر زیبا را بفرزندی برداری پس آسیه برخاست و بنزد فرعون رفت و گفت من یافتم فرزند طیب نیکوئی که بفرزندی برداریم که موجب روشنی دیده من و تو باشد پس او را مکش

گفت از کجا آورده‌ای این پسر را گفت نمیدانم فرزند کیست این را از روی آب گرفتیم ملازمان فرعون گفته‌اند شاید این همان طفل باشد که منجمان خبر دادند بهتر آن است که او را بقتل برسانی و خود را از این دغدغه فارق بنمائی فرعون عازم برقتل موسی شد آسیه قدم شفاعت پیش گذاشت و گفت من از منجمین کشف حال کرده‌ام و دانسته‌ام که این طفل آن طفل نیست و چندان سعی کرد تا فرعون از سرقتل او گذشت و موسی را با آسیه بخشید

خدای تعالی در این سوره قصص میفرماید ( فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ وَ قَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتْ عَيْنِي لِي وَ لَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ )

یعنی موسی را آل فرعون از روی آب گرفته‌اند بالاخره با ایشان دشمن و باعث اندوه ایشان گشت فرعون و هامان و لشکر ایشان در زیانکاری و ضلالت‌اند آسیه با فرعون گفت این پسر را بقتل مرسان تا او را بفرزندی اختیار کنیم چه آنکه آثار برکت

ص: ۱۲۵

و خیر از دیدارش هویداست و روشنی چشم من و تو در او است شاید از وجودش ما را سودی و فایده‌تی رسد و ایشان ندانسته‌اند که این کار بر ضرر آنها خواهد شد پس آسیه چندان بگفت تا فرعون راضی گشته و آسیه آنحضرت را پسر خویش خواند و دایه طلب نمود چون مردم مصر شنیدند که آسیه پسریرا بفرزندی اختیار کرده اغلب امرا و اشراف مصر زنان خود را بنزد آسیه فرستادند تا موسی را شیر دهد موسی پستان هیچیک را نگرفت چنانچه خدای تعالی میفرماید ( وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ )

و مجلسی در حیوة القلوب روایت میکند که مادر موسی بخواهر موسی گفت برو و تفحص کن شاید اثری از موسی ظاهر شود پس خواهر موسی آمد تا بدر خانه فرعون گفت شنیده‌ام که شما دایه از برای فرزند خود میطلبید و در اینجا زن صالحه‌ای هست که فرزند شما را گرفته و شیر می‌دهد و نگاه‌داری میکند

چون این خبر باسیه دادند گفت بیاورید او را چون مادر موسی بیامد آسیه پرسید شما از چه طائفه‌ای هستی یوکبد گفت از بنی اسرائیل آسیه گفت ایزن برو خدا ترا عافیت دهد ما را با شما کاری نیست

پس زنان باسیه گفته‌اند که ترا خدا عافیت دهد بگذار بیاید به بینیم پستان او را قبول میکند یا نه آسیه گفت اگر قبول کند آیا فرعون راضی میشود که طفل از بنی اسرائیل و دایه هم از بنی اسرائیل جماعت زنان گفته‌اند فعلا امتحان بنمائیم که قبول میکند یا نه چون موسی را در دامن یوکبد گذاردند با تمام شوق و شعف چسبید به پستان مادر و شیر در گلویش میریخت و بشادی میخورد این استکه خدای تعالی در سوره قصص میفرماید

( وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيه فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنْبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ )

یعنی یوکبد بدخترش گفت برو از برادر خود خبری بگیر کلثم خواهر موسی چون

ص: ۱۲۶

بجستجو آمد دید ملازمان فرعون دایه طلب میکنند و هرزیرا می‌آورند موسی پستان او را قبول نمی‌کند از دور آن منظره را تماشا میکرد دید برادرش موسی است پیش آمد و گفت آیا نمی‌خواهید دلالت کنم شما را باهل بیتی که ایشان کفالت فرزند شما را بنماید و از برای فرزند شما ناصح و مشفق است و ما رد کردیم موسی را بمادرش تا دیده‌اش بجمال فرزندش روشن بشود و حزنش برطرف گردد)

بالجمله آسیه چون دید موسی پستان قبول کرد از شوق بیتاب شد و دوید بسوی فرعون که از برای پسر خود دایه‌ای یافته‌ام که شیر او را قبول کرده پرسید که دایه از چه طائفه هست گفت از بنی اسرائیل است فرعون گفت هرگز این نمیشود که طفل از بنی اسرائیل باشد و دایه هم از بنی اسرائیل

آسیه گفت چه ترس داری از این طفل که پسر تو است و در دامن تو بزرگ میشود و چندان وجوه گفت و التماس کرد که فرعون را از قتل موسی منصرف نمود پس مادر موسی فرزند را بخانه آورد و پرستداری مینمود و هفته یک روز او را بخدمت آسیه میبرد و شهریه خود را مأخوذ میداشت و فرعون او را میدید و بعضی نوشته‌اند که آسیه گهواره برای موسی از طلای مشبک درست کرد چون یک سال از عمر موسی گذشت طفلی شیرین و مطبوع الطبع گشت

از قضا روزی آسیه موسی را در بر گرفته نزدیک فرعون آورد و او را در دامن و زانوی فرعون نهاد چون فرعون او را بنزدیک خود برد موسی چنگ فراز کرده ریش او را بگرفت و بکشید و چند موی بر کند و خندان گشت فرعون این عمل را بفال بد گرفت و کلام منجمین را بخاطر آورد و گفت یقین این همان طفل است بهتر این است که در حال او را بقتل برسانم و خاطر خود را بیاسایم آسیه اندیشه او را بدانست گفت که کودکانرا تکلیفی نیست که در افعال و اعمال مستحق کیفر و سیاست شوند اگر حرف مرا باور نداری اکنون او را امتحان کنیم اگر از روی عمد این جسارت کرده سیاستش واجب شود و الا طفلی بی گناه را نشاید مجازات کردن پس ابتدا امر کرد تا مجمری پر از آتش افروخته حاضر ساخته‌اند و طبقی هم مملو از

ص: ۱۲۷

یاقوت سرخ بیاوردند تا موسی را آزمایش بنمایند موسی خواست که دست بسوی یاقوت فرابرد جبرئیل دستش را از آن بازگردانید و بر آتش گذاشت پس موسی چنگ بزد و مقداری آتش برگرفت و بر دهان نهاد در حال زبانش بسوخت و صدای گریه او بلند شد

فرعون چون این حالت بدید و دانست که او طفل است و متعمدا دست بر ریش او فراز نکرده از خون او درگذشت و او را با آسیه سپرد و آسیه ب مادرش داد تا بخانه برد یوکید فرزند را بحجره خویش آورد و او را نگاهداری نمود تا دو سال از سن مبارکش گذشت لاجرم آسیه آنحضرترا بخانه خویش آورد و نیکو در خدمتش قیام کرد و بر اسباب تجمل او بیفزود چنانکه در ده سالگی برای او چهار صد غلام آماده ساخت که همه با ملابیس زربفت و اکلیل مرصع و طوقهای سیمین و کمرهای زرین که چون موسی سوار شدی در رکابش بدویدندی از غایت حشمت و تجمل مردم مصر را چنان گمان میرفت که آنحضرت فرزند فرعون و مادرش آسیه است

و سال وفات یوکید از تاریخ بدست نمیآید فقط از عبارت مجلسی در حیوة القلوب چنان میشود که وفات یوکید قبل از مسافرت موسی بجانب مداین بوده چنانچه میفرماید:

(پس موسی در میان آل فرعون نشوونما کرد و مادرش و خواهرش و قابله امر او را مخفی داشته‌اند تا آنکه مادرش و قابله فوت شدند پس موسی بزرگ شد و بنی اسرائیل خبر از او نداشته‌اند الخ)

### کلمه خواهر موسی بن عمران ع

از بانوان مجلله بوده که خدای تعالی از او در قرآن یاد کرده ( وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ ) همین بانو مراد است و در پاره احادیث بنام کلمه معروف است ولی در ناسخ جلد هبوط بنام مریم او را ذکر کرده و وفات او را در سال سنه ۳۸۶۸ نوشته بعد از هبوط آدم علیه السلام و او ضجیع کالیب بن یوقنی دانسته که نامزد قارون بود چون قارون طغیان کرد در

ص: ۱۲۸

سال سه هزار هشتصد و سی و دو بعد از هبوط آدم بزمین فرورفت کالیب بن یوقنی او را کابین بست و در قادیس دنیا را وداع گفت و در آنجا جسد مبارکش را بخاک سپردند و این قبل از وفات موسی و هارون بود و در بعضی از عبارات دارد که بعد از قارون شوهری اختیار نکرد و از زنان بهشتی رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم است چنانچه تفصیل آن درج ۲ ص ۲۷۲ گذشت و در منتهی الامال در ولادت فاطمه زهراء علیها السلام و دیگر کتب روایت میکنند که یکی از چهار زنیکه بر خدیجه کبری هنگام وضع حمل فاطمه بر خدیجه نازل شدند همین کلثم خواهر موسی بن عمران بوده

### مریم کبری مادر حضرت عیسی ع

چون ترجمه او مفصلا در جلد ثانی ص ۲۷۵ ذکر شد دیگر مطالب را اعاده نمی دهیم و در محل مذکور بیان شد که مریم شصت و سه سال در دار دنیا زندگانی کرد و قبل از عیسی بتفصیل سابق از دار دنیا رفت ولی در مجمع البحرین در لغه (مسح نقل کرده) که سیزده سال که از عمر مریم گذشت بعیسی حامله شد و بعد از اینکه عیسی را با آسمان بردند شصت و شش سال زندگانی کرد و هنگامیکه از دار دنیا رفت صد و دوازده سال از عمر او گذشته بود و نیز در لغت (عیس) گوید مریم بعد از عیسی شش سال و قبل شصت و شش سال زندگانی کرد)

اقول العلم عند الله مطلب روشن نیست که آیا قبل از عیسی یا بعد از عیسی بوده و مقدار عمر چقدر بوده و الله العالم در کتاب دره الیضا گوید روایت صحیح آن است که مریم در سیزده سالگی حامله گشت و پس از عیسی نوزده سال زنده بود و عمر مبارکش شصت و سه سال است و وفات ایشان در سال پنجهزار و ششصد و سی و پنج بعد از هبوط آدم صفی و پنجاه سال از تاریخ مسیحی گذشته بود تا اینکه گوید مورخان فرنک را در حالات مریم سخنهای بسیار است و کتابی مخصوص در حالات آنحضرت نگاشته‌اند)



ص: ۱۲۹

بالجمله مریم لغت عبری است و بمعنی عابد و خادمه است و در (مجمع البحرین در لغت (ریم) گوید مریم اسم عجمی است یعنی عبری است بر وزن مفعول و بناؤه قلیل و میمه زائده و لایجوزان یکون اصلیه لفقند فعیل فی الایینه العربیه و از صنعانی نقل کرده است که مریم بر وزن مفعول از رایم یریم مییاشد و بنابراین تفسیر بایستی مریم عربی بوده باشد)

و نیز گفته که مفسرین در مدت حمل مریم مختلف نقل کردند بعضی هشت ماه بعضی شش ماه بعضی سه ساعت گفته‌اند و العلم عند الله و لا یخفی که هر یک قول خود را مستند بروایتی کردند

و صاحب قاموس گوید مریم بفتح یاء بر وزن مرتع زنیرا گویند که محادثه مردان را محبوب شمارد و لیکن تن بفجور ندهد و بزبان اهل اروپ آنحضرترا ماری تلفظ کنند و محظ پاس احترام آنحضرت لفظ سنت (بر وزن فلس که بمعنی مقدس است بر لفظ ماری افزوده و سنت ماری گفته‌اند

و مریم دختر عمران که بزبان عبری (یوقیم) است و عمران فرزند ماثان بن ابی غازار که نسب بسلیمان بن داود میرساند و نسب سلیمان منتهی به یهودا فرزند یعقوب ابن اسحق بن ابراهیم میشود و مادر مریم انائی لی که اعراب او را حسنه‌اش نامند.

و این حسنه دختر فاقوذ است که نسب او نیز منتهی بابراهیم خلیل علیه السلام میشود و این حسنه را دختری دیگر بود ایشاع نام که زوجه حضرت زکریا بود و بنابراین یحیی بن زکریا با عیسی خاله زاده‌اند و بعضی این عمران پدر مریم را از انبیاء شمردند و بین این عمران پدر مریم و عمران پدر موسی علیه السلام هزار و هشتصد سال فاصله است

بالجمله چون مریم از مادر متولد گردید مادرش گفت خدایا من دختر آوردم و دختر چون پسر نباشد و افسرده‌خاطر بود که چرا دختر است چون دختران نتوانند همیشه در مسجد خدمت کنند چه در ایام حیض بایستی از مسجد بدر شوند و شرط

ص: ۱۳۰

محرر وقوف و اعتکاف دائمی در مسجد است و حنه این نذر را باعتقاد اینکه پسر خواهد بود نموده و خدا دانا است که در این

مورد دختر از پسر بهتر است چنانچه حق تعالی میفرماید

(فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَ ذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ)

عرض کرد خدایا من او را مریم نامیدم و بتو باش سپردم با فرزندان از اغواء شیطان رجیم

از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم مرویست که فرمود هیچ فرزندی نبود که چون بوجود آمد جز اینکه شیطان او را

مس نمود مگر مریم و عیسی که بواسطه این در-خواست حنه از مس شیطان محفوظ ماندند

بالجمله عمران و حنه در کار این مولود متحیر ماندند که او را چه گونه بمسجد برند در این وقت خدای متعال بزکریا علیه السلام

وحی فرستاد که ما این دختر را بجای پسر پذیرفتیم که در مسجد اقصی مشغول خدمت باشد همچنانکه خداوند متعال میفرماید:

(فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا)

یعنی خداوندش به نیکوتر و جهی پذیرفت و او را خلقی نیکو فرمود چون مژده این قبول به حنه رسید مریم را در خرقة‌ای پیچیده

بمسجد اقصی آورد نزد خدام بیت الله نهاد و داستان نذر خود بگفت و از آنجا که مریم از نسل انبیاء و بزرگان بنی اسرائیل بود

هریک از خدام در طلب او برآمدند و در تکفل او نزاع کردند حضرت زکریا که بآنها ریاست داشت فرمود که من به پرستاری و

خدمت مریم از دیگران سزاوارترم چه خواهرش ایشاع ضجیع من است و من باو نزدیکتر از دیگرانم

خدام مسجد گفتند این سخن صواب نباشد چه نزدیکتر از تو بمریم مادر او حنه است و او دست از تربیتش بازداشته و بما وا گذاشته

است عاقبه الامر قرار بر قرعه گذاشته‌اند و آن خدام بیست و هفت نفر بودند

ص: ۱۳۱

پس مقرر داشته‌اند که قلمهای خود را که از فولاد بود و بدان کتابت توراہ می‌کردند در آب افکنند قلم هر کس که در آب فرو نشود و بر روی آب بایستد آن کس کفیل مریم باشد پس آن بیست و هفت تن قلمهای خود را برداشته بنزدیک نهر آبی مجتمع شدند و هر یک قلم خود را در آب افکندند تمامت بزیر رفت مگر قلم زکریا که بر روی آب ایستاد

صاحب روضه الصفا مینویسد که چون زکریا با خدام مسجد قرار بر قرعه نهادند اسامی صاحبان اقلامرا بنوشتند و همه را جمع نموده پرده بر آن پوشانیدند و مقرر کردند که کودکی نارسیده قلم هر یک را از آن قلمها بیرون آورد صاحب آن قلم کفالت مریم را نماید و کودکی از کودکان محرر دست بزیر پرده برده قلم زکریا بدست او آمد آنرا بیرون آورد و کفالت مریم بدو محول گشت و خداوند باین داستان در کتاب کریم خود اشاره فرماید

(إِذْ يُلقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ)

یعنی هنگامیکه میانداخته‌اند قلمهای خود را تا کدام یک کفالت مریم را بنمایند و در هنگام خصومت با ایشان نبودی بالجمله بعد از چندی پدر و مادر مریم دنیا را وداع گفته‌اند زکریا بکفالت مریم قیام نمود و بر خدام حرم هم معلوم شد که خدای تعالی زکریا را برای کفالت مریم انتخاب کرده لاجرم زکریا مریم را بخانه آورد در نزد خواهرش ایشاع تا سالی چند برگذشت این وقت در مسجد برای او غرفه‌ای بنا کرد و او را آورده در آن غرفه ساکن نموده و بسرپرستی او قیام نمود و هرگاه از نزد او بیرون شدی در بستی و چون باز آمدی در بگشودی روزی چون در غرفه را باز کرد از میوه‌های بهشتی در غیر موسم در خدمتش بدید زکریا فرمود ای مریم این میوه از کجا است گفت از جانب خدای تعالی هر که را خواهد روزی عطا فرماید خدای تعالی در قرآن مجید بدین قصه اخبار فرماید

ص: ۱۳۲

(وَ كَفَّلَهَا زَكَرِيَّا كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ)

بالجمله مریم در آن مسجد بود و خدمت عباد و پیمبران نمود تا نه سال از عمر مریم گذشت از کمال زهد و تقوی و نهایت پارسائی و خداشناسی بر جمیع زهاد و عباد پیشی گرفت و پیوسته طاهر بودی و عادت زنانرا نداشتی و به بزرگواری و طهارت نفس و پاکدامنی از تمامت زنان روزگار برگزیده گشت و مقام وحی الهی یافت و از ملاء اعلی بدو الهام میشد و فرشتگان باو القا میکردند و چنان جمال مبارکش زیبا و درخشان بود که در هنگام نماز تمامت مسجد از نور او درخشان میگشت چنانچه خدای تعالی فرماید: (وَ إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ يَا مَرْيَمُ انْفَتِي لِرَبِّكِ وَ اسْجُدِي وَ ارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ)

یعنی چون گفته‌اند فرشتگان که ای مریم همانا خداوند تو را برگزید و پاکیزه و مطهر ساخت و ترا بر تمامت زنان برگزیده ساخت ای مریم خدای را ستایش کن و در رکوع و سجود با نمازگذاران هم‌عنان باشی چون سیزده سال از سن مریم گذشت ملکی بر مریم ظاهر گشت و او را بولادت عیسی مژده داد که قبل از مباشرت با مردی از تو طفلی بوجود آید و نامش عیسی باشد در حیرت شد و گفت این چگونه تواند شد با اینکه مردی مرا مس نکرده آن فرشته گفت این امر در نزد خدا سهل باشد همچنانکه خداوند آدم و حوا را بی‌پدر و مادر خلق فرمود تواند که عیسی را نیز بی‌پدر بوجود آورد کما قال الله تعالی)

(إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ وَ يُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهَلًا وَ مِنَ الصَّالِحِينَ قَالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَ لَمْ يَمَسِّنِي بَشَرٌ قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذِ اقْضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ وَ يَعْلَمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ رُسُلًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ)

ص: ۱۳۳

یعنی چون فرشتگان گفته‌اند که ای مریم خدای تعالی ترا بشارت دهد بکلمه ای از جانب خود که نام او مسیح است و آن کلمه عیسی بن مریم است و از این روی عیسی را بکلمه ذکر فرمود که بلفظ و کلمه کن آفریده شد و مسیحش نام نهاد که مسح کرده شده بود از جانب خدا به برکت و میمنت و پاکی از گناهان همانا او در گهواره و زمان پیری با مردم سخن گوید در حالتیکه آن عیسی وجیه در دنیا و آخرت است و معنی وجاهت در دنیا نبوت و در آخرت شفاعت است

مریم گفت چگونه مرا فرزند شود با اینکه مردی با من نزدیکی نکرده آن ملک گفت هرآینه این مطلب در نزد باری تعالی سهل و آسان است همانا خدا خلق فرماید هرچه خواهد و چون اراده کند امری را بمحض اینکه گوید موجود باش در حال موجود شود و تعلیم فرماید او را کتابهای آسمانی و حکمت و دانائی خصوصا تورتیه و انجیل را و رسول خواهد بود بسوی بنی اسرائیل

بالجمله چون مریم این بشارت بشنید از مسجد اقصی بخانه زکریا علیه السلام رفته و خواهر خود را از قصه آگاه کرد و از خانه بیرون آمد و بمحل عبادت خود مراجعت نمود و پرده بیاویخت بناگاه جبرئیل بصورت پسری خوب روی مستوی الخلقه ممثل گشت در مقابل مریم این وقت مریم از دیدار مرد نامحرم بترسید و گفت ای جوان از خدای شرم کن و نزدیک من میا جبرئیل گفت بیگانه نیستم و رسول پروردگار توام و از این روی بنزدیک تو آمدم تا سبب شوم که خداوند ترا پسری پاکیزه عطا فرماید مریم گفت از کجا مرا پسری شود با اینکه شوهری دست بمن نرسانیده و زناکار هم نیستم که از حرام فرزندی حاصل شود جبرئیل گفت خدا فرموده که این امر بر من سهل است و توانم ترا بی شوهر فرزندی بخشم تا میان مردم حجتی باشد بر کمال قدرت من پس جبرئیل

نفعه رحمانی در آستین او بدمید و مریم حامله گردید خدای متعال در قرآن مجید در سوره مبارکه مریم این داستانرا چنین فرماید  
(وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ اتَّيَدَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتُ

ص: ۱۳۴

تَقِيًّا قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا قَالَ كَذَلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا فَحَمَلَتْهُ

بالجمله مریم حمل برداشت و بمصداق فانتبذت به مکانا قصیا از مردم کناره گرفت و در مکانی دور سکونت نمود و از مسجد بیرون رفت و این راز را کس ندانست و همواره مهموم و محزون میزیست و یوسف نجار آمد و با او مکالماتی کرد که در جلد ۲ در ضراء خدیجه کبری گذشت

و در مدت حمل مریم سخن باختلاف است که آیا نه ماه یا هشت ماه یا هفت ماه یا شش ماه یا سه ساعت بوده است از امام باقر علیه السلام منقولست که چون جبرئیل در مریم دمید همان ساعت کامل شد عیسی در رحم او چنانکه دیگر فرزندان نه ماهه کامل میشوند

و چون مدت حمل مریم منقضی گشت ندائی بمریم رسید که ازین مکان بیرون رو چه اگر قوم تو شما را باین کیفیت به بینند فرزندان ترا بقتل رسانند و مریم بر حسب فرمان با دلی اندوه گین از مسجد بیرون رفت چون مقداری راه پیمود سخت درد زائیدن او را گرفت درخت خرمائی که خشکیده بود بنظرش آمد خود را بآن درخت رسانید و تکیه کرد و با چشم اشک آلود گفت ای کاش من مرده بودم و این روز را نمیدیدم در حال خداوند متعال فرشتگانرا مامور بخدمت او نمود و حضرت عیسی طیب و طاهر بوجود آمد و این اتفاق در سال ۵۵۸۵ بود

بعد از هبوط آدم پس فرشتگان بگرد مریم درآمدند و از رشحات فیض بینهایت کردگار چشمه آبی خوشگوار در آن موضع ظاهر گردید که فرشتها عیسی را در آن چشمه غسل دادند و مریم را خطاب رسید که این درخت خرمای خشکیده را جنبش ده تا برای تو خرما بارآورد

چون مریم دست فرا برد بآن درخت خشکیده در حال سبز و خرم شد و خوش

ص: ۱۳۵

های خرما از هر طرف سرازیر گردید و از او رطب تازه فروریخت مریم چون این آیت بزرگ را دید مقداری قلب او ساکن گردید ولی پرسید اگر از من به پرسند که این فرزند از کجا آوردی چه پاسخ گویم

جبرئیل گفت غمگین مباش خداوند از زیر پای تو چشمه هویدا ساخته تا ترا آیتی باشد و بروایتی دیگر عیسی در آن خوردی این سخن را گفت که از این رطب تناول کن و از این چشمه بیاشام و چشم خود را روشن ساز بوجد عیسی و خاطر را باو شاد دار و اگر کسیرا بینی که بنزد تو آید و گوید این فرزند را از کجا آورده‌ای بشارت بگویی که امروز از بهر خدا نذر کرده‌ام که روزه بدارم و با بنی آدم سخن نگویم و این داستان را خدای تعالی در قرآن یاد فرموده

(فَإِجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا فَإِمَّا تَرَيَنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا)

بالاخره مریم عیسی را در قماطی به پیچید و بجانب محل خود مراجعت نمود از آنطرف بنی اسرائیل چون مریم را در محراب عبادت خود ندیدند در پی او شتافته اند بناگاه دیدند مریم می‌آید و طفلی در آغوش دارد عصبانی شدند جامها را چاک زدند و خاک بر سر ریخته‌اند و در اطراف مریم جمع آمدند و زنان آب دهن بروی او میانداختند و گفته‌اند همانا چیزی عجیب و غریب آورده‌ای بگو این فرزند را بی شوهر چگونه پیدا کرده‌ای یا بزنا مشغول شدی ای خواهر هارون نه پدر تو مرد بدی بود نه مادر تو زناکار بود چنانچه خدای تعالی حکایت میکند

(فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكَ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكَ بَعْثًا) پس مریم بمدلول آیه شریفه (فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا) بانگشت اشاره کرد که من روزه دارم و سخن نتوانم گفت شما از فرزندم عیسی

ص: ۱۳۶

پرسش کنید جماعت در غضب شدند که ما را مسخره می‌کنی ما چگونه با کودکی که در گهواره است سخن گوئیم این وقت عیسی بمفاد (قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا الْخ)

بقدرت خداوندی بسخن آمد فرمود بدرستی که من بنده خداوندم و مرا پیغمبر نموده و در وجود من برکت و منفعت قرار داده هر جا که باشم و کتاب مرا انجیل قرار داده و باقامه نماز و ادای زکوة تا زنده هستم مرا وصیت فرموده و امر کرده است مرا که با مادرم نیکوئی بنمایم و مرا متکبر و شقی قرار نداده یعنی من متکبر و غضوب نیستم.

چون یهود این معجزه بدیدند دست از طعن و شناعة مریم بکشیدند و از آن تهمت که بآن گوهر عصمت زدند پشیمان شدند لیکن بهمان کفر باقی ماندند و خدای تعالی در قرآن آنها را مذمت فرموده چنانچه در سوره مبارکه نساء فرماید (وَبِكُفْرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلَىٰ مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيمًا)

و خدای تعالی در آیات چند بالصراحه حضرت مریم را مبرا از معاصی معرفی کرده و هر کس او را آلوده تهمت نماید کافر است چنانچه در آخر سوره تحریم میفرماید (وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَيْنَتْ فَرْجَهَا فَنفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَصَدَّقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُتِبَ لَهَا مِنَ الْقَانِتِينَ)

یعنی مریم دختر عمران که خود را از زنا محفوظ داشت دیدیم در آستین او بسبب روح القدس و تصدیق قول خدای تعالی و کتب آسمانی که بر پیمبران وارد شده بود نمود و بود مریم از پرهیزکاران و نیز در سوره انبیاء فرماید

(وَالَّتِي أَحْصَيْنَتْ فَرْجَهَا فَنفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا وَجَعَلْنَاهَا وَإِبْنَهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ) یعنی آنچنان کسیکه خود را از زنا مصون و محفوظ داشت ما از روح در او دیدیم و او را و پسرش را آیت و حجت مردمان قرار دادیم و از حضرت باقر سلام الله علیه منقول است که هفتاد زن بودند از بنی اسرائیل که افترا بمریم بستند و گفتند لقد جئت شیئا فریا خداوند عیسی را بسخن آورد و با زنان فرمود وای بر شما افترا و بهتان



ص: ۱۳۷

بمادر من میزید منم بنده‌یکه خداوند مرا پیغمبر گردانیده است و کتاب بمن داده است سوگند میخورم که هر یک از شما را حد خواهم زد بجهت دشنام و تهمت‌ی که بمادر من زدید و چون مبعوث به پیغمبری گشت آن زنان را بر ایشان حد جاری کرد و در معنی (و جعلنی مبارکاً) از حضرت صادق منقولست که یعنی مرا صاحب نفع گردانیده از جهت علم و کمال و شفای بیماران و زنده کردن مردگان صوری و معنوی هر جا باشم نفع بمردمان میرسانم

بالجمله بعضی گویند مریم بعد از عیسی نوزده سال زنده بود و عمر مبارکش شصت و سه سال است و بعضی گویند در حیوة عیسی وداع جهان گفت چنانچه تفصیل او در جلد ثانی گذشت و بعد از تغسیل بدن مبارکش در اراضی مقدسه نزدیک بیت المقدس مدفون گشت و الله العالم

### ایشاع زوجه حضرت زکریا علیه السلام

مادر حضرت یحیی علیه السلام از بانوان مجلله دنیا و خواهر مریم کبری است مقام عفت و عصمت و نجابت و صبر و تحمل این بانوی معظمه در داستان فرزند دلبدش یحیی در کتب تواریخ مشهور و معروف است و در سن نود و هشت سالگی خداوند متعال یحیی را باو بخشید و از سن زکریا صد و بیست سال گذشته بود از این جهت هنگامیکه درخواست کرد از خداوند متعال فرزندی و گفت (رَبِّ فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا) او را بشارت دادند و ندا کردند (يَا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَى لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا)

ای ذکر یا ما ترا بشارت میدهیم به پسریکه اسم او یحیی است که کسیرا قبل از او باین اسم نام نگذاریم ذکر یا عرض کرد پروردگارا چگونه خواهد بود از برای من فرزندی و حال آنکه زن من عقیم است که در جوانی فرزند نمیآورد و من رسیده‌ام از پیری بحدیکه بدنم خشک شده است و بنهایت پیری رسیده‌ام او را خطاب کردند که این امر بر ما آسان است و بتحقیق که ترا آفریدیم بیشتر و نبودی هیچ چیز چنانچه خدای تعالی میفرماید

ص: ۱۳۸

قَالَ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ  
وَلَمْ تَكُنْ شَيْئًا

ذکریا عرض کرد پروردگارا برای من علامتی قرار بده خطاب رسید که آن آیت و علامت این است که تا سه روز تکلم با احدی نتوانی کردن (قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا) علامت تو آن است که حرف نتوانی زد تا سه روز مگر از روی رمز (وَأُذْكَرُ رَبُّكَ كَثِيرًا وَسَبِّحُ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ)

یعنی یاد کن در این سه روز پروردگار خود را بسیار و تسبیح بگو او را در پسین و بامداد

و در جلد اول حیوة القلوب در احوالات یحیی بن ذکریا از امام صادق علیه السلام روایت میکنند که چون فردای قیامت شود منادی ندا کند کجا است فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و اله و سلم کجا است خدیجه دختر خویلد کجا است مریم دختر عمران کجا است آسیه دختر مزاحم کجا است ام کلثوم مادر یحیی الحدیث) مجلسی میفرماید مشهور مادر یحیی اسمش ایشاع بوده بنابراین ام کلثوم کنیه اوست

و از جمله کمال ایمان ایشاع این است که شوهر خود ذکریا را دلداری میداد در قضیه مریم هنگامیکه مریم حامله شد ذکریا بسیار محزون شد بنزد عیالش ایشاع آمد گفت مریم حامله شده است و بغیر از من کسی آمدورفت ندارد بنزد او چون غرفه راهی نداشت و با نردبان بآن غرفه میرفته‌اند و هرگاه ذکریا می‌آمد بر در غرفه قفل میزد و از بالا روزنه کوچکی گشوده بود که باد از آنجا داخل میشد

ذکریا با عیال خود گفت که من رسوی میشوم در میان بنی اسرائیل و گمان خواهند کرد که من او را آبستن کرده‌ام ایشاع گفت مترس که خدا برای تو نمیکند مگر آنچه را که خیر تو در آن است اکنون برو مریم را بیاور تا من به‌بینم او را و از حال او سؤال کنم پس ذکریا مریم را بنزد عیالش ایشاع آورد و خداوند متعال از مریم مشقت جواب گفتن را برداشت و چون داخل شد بنزد زن ذکریا که خواهر بزرگ او بود

ص: ۱۳۹

برای مریم از جا برخواست تا او را احترام کند که در آنحال یحیی بقدرت خدای تعالی در شکم مادر دست بر او زد و او را از جا کند و با مادر خود سخن گفت که ای مادر بهترین زنان عالمیان با بهترین مردان عالمیان بر تو وارد گردید برخیز از برای احترام او این وقت ایشاع بتمام قامت برخواست از برای احترام مریم و یحیی در شکم او سجده کرد برای تعظیم عیسی و این اول تصدیقی بود که از او کرد بالجمله ایشاع مادر یحیی بن زکریا از بانوان برجسته عصر خود بوده

### عموره بنت ضمیران

زوجه نوح پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم والده سام بن نوح و یکی از جدات سید انبیاء است و او اول زنی است که بنوح ایمان آورد در جلد پنجم بحار روایت میکنند که نوح در روز عاشوراء رفت بسوی قومش در حالتیکه عصای سفیدی در دست داشت و آن عصا او را خبر میداد بآنچه قومش در خاطر داشته‌اند و سرگردهای ایشان هفتاد هزار کس بودند و آنروز عید ایشان بود که در نزد بتهای خود اجتماع کرده بودند پس نوح با آواز بلند ندا در داد که ای مردم بگوئید لا اله الا الله و شهادت دهید که آدم و ادریس دو پیغمبر برگزیده خدا بودند و بعد از من ابراهیم بیاید که او خلیفه خدا است و پس از او موسی کلیم و عیسی مسیح بیاید و عیسی از روح القدس خلق خواهد شد و محمد مصطفی آخر پیغمبران خدا است و او گواه من است بر شما که تبلیغ رسالت خدا کردم. پس از ندای نوح کوهها بلرزیدند و آتشکده‌ها خاموش شدند و این ندا چون بگوش عموره رسید ایمان آورد پدرش او را زجر کرد و گفت سخن نوح یک مرتبه در تو چنین اثر کرد میترسم پادشاه از حال تو مطلع شود و ترا بکشد عموره گفت ای پدر کجا است عقل و دانش تو مگر نمی بینی نوح یکمرد تنها و ضعیفی است با این حالت بیک ندا شما را هراسان و خائف گردانیده اگر از جانب خدا مامور نبود هرگز جرئت نمی کرد چنین صدائی در میان شما بلند کند پدرش او را گرفت و یک سال در زندان

ص: ۱۴۰

او را حبس کرد و طعام را از او باز گرفت بعد از یک سال که او را از زندان بیرون آوردند نور عظیمی از او مشاهده کردند و حالش را بسیار نیکو یافته‌اند پس متعجب شدند که چگونه بی‌طعام در زندان مانده است چون از او پرسیدند گفت من استغاثه کردم به پروردگار نوح و حضرت نوح طعام باعجاز از برای من می‌آورد بزندان پس نوح علیه السلام او را تزویج کرد و سام که خلیفه نوح شد از او متولد گردید

### هاجر زوجه ابراهیم خلیل علیه السلام

#### اشاره

مادر حضرت اسماعیل جدّه سید انبیاء و ائمه هدی صلوات الله علیهم میباشد کفی لها فخرا و شرفا و وفات هاجر در سنه ۳۴۳۳ بعد از هبوط آدم ابو البشر بوده از بانوان ارجمند و مخدرات ذات شأن بوده و او یکی از جواری سنان بن علوان که فرعون مصر و پادشاه آن دیار بود و سنان بن علوان آن کنیز را بساره خاتون بخشید بتفصیلیکه در ترجمه ساره سبق ذکر یافت و ساره چون دید که حضرت ابراهیم را فرزندی نیست هاجر را بخشید بحضرت ابراهیم شاید خداوند متعال او را فرزندی روزی بنماید طولی نکشید که اسماعیل از او متولد گردید که در هنگام ولادت برای او گیسوانی بود کان روغن بر او ریخته بودند این سبب شد که ساره خاتون در اثر بی‌فرزندگی حالش منقلب گردید دو گوش هاجر را سوراخ کرد و حلقه در گوش او کرد این کار بر حسن هاجر افزوده شد بالاخره ساره بنای خلق تنگی گذارد با حضرت ابراهیم تا اینکه حضرت ابراهیم شکایت کرد این قضیه را بدرگاه باری تعالی خدای متعال وحی فرستاد بابراهیم که مثل زن همانند دنده کج را ماند اگر آنها بحال خود گذاری از آن متمتع میشوی و اگر بخواهی آن را راست کنی میشکند و در جلد اول حیوة القلوب بسند معتبر روایت میکند که چون اسحق متولد گردید غلاف او نیفتاد چنانچه از اسماعیل در روز هفتم ناف و غلاف او افتاد ساره بجزع آمد و ابراهیم را خبر کرد که این چه امری است که در آل ابراهیم حادث شده است

ص: ۱۴۱

ابراهیم فرمود مگر چه شده است ساره گفت فرزند تو اسحق ناف او افتاد و غلاف او نیفتاد ابراهیم بمصلای خود رفته مناجات کرد باو وحی شد که این بسبب آن سرزنش است که ساره از هاجر نمود پس ختنه کن اسحق را و حرارت آهن را باو بچشان پس ابراهیم با آهن اسحق را ختنه کرد و بهمین سنت جاری شد

و در روایت مذکور نیست که ساره بچه چیز هاجر را سرزنش نمود فقط همین مقدار در روایت است که ابراهیم روزی بر هاجر وارد شد دید اسماعیل گریه میکند سبب پرسید گفت ساره مادر مرا سرزنش کرد او گریان شد منم با او گریستم) و در روایت دیگر از امیر المؤمنین منقولست که چون اسماعیل و اسحق بزرگ شدند روزی با یکدیگر دویدند اسماعیل پیشی گرفت پس ابراهیم او را گرفت و در دامن خود نشانید و اسحق را در پهلوی خود ساره چون این بدید در خشم شد گفت الحال کار ما بجائی رسیده که فرزند من و فرزند کنیز مرا برابر نمیکنی و فرزند او را بر فرزند من زیادتی میدهی باید ایشان را از من دور کنی ابراهیم مناجات کرد خطاب شد با ابراهیم که اسماعیل و هاجر را از نزد ساره بیرون بر ابراهیم عرض کرد بکدام مکان بیرون برم ایشان را فرمود بسوی حرم من آنجائیکه محل ایمنی گردانیدم که هر که داخل آن شود ایمن باشد و اول بقعه‌ایکه از زمین آفریدم او مکه است

پس حضرت ابراهیم براهنمائی جبرئیل هاجر و اسماعیل را برداشته روانه مکه شدند بهر سبزه و علفزار و مرغزار و درختان که میرسیدند ابراهیم جبرئیل را میگفت اینجاست مکه جبرئیل میگفت خیر تا رسیدند باراضی مکه حضرت ابراهیم دید جز زمین تفدیده ریگزار ابدا آثار آبادانی نمودار نیست سر بجانب آسمان بلند کرد عرض کرد

(رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْنِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَأَرْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ) پس

ص: ۱۴۲

هاجر را با اسماعیل در آنجا گذارد و عرض کرد پروردگارا همانا ساکن گردانیدم از فرزندان خود و عیال خود در بیابانیکه زراعتی در آن وجود ندارد در فناء خانه تو ای پروردگار من برای اینکه نماز را برپا بدارند تو هم مایل بگردان دل‌های جماعتی را بسوی آنها و از میوه‌های نعمت خود نصیب آنها بفرما تا اینکه ترا شاکر باشند) سپس مشک آبی هم در نزد ایشان نهاد و مراجعت کرد هاجر عرض کرد ای خلیل پروردگار ما را در این بیابان خونخوار بی آب و علف و بی مونس و انیس بکه میسپاری حضرت خلیل فرمودند خداحافظ و نگهبان شما است

پس هاجر در آن بیابان بود تا مشک آب خلاص شد مضطرب گردید بطرف صفا رفت در طلب آب بناگاه بر سر کوه مروه سرابی بنظرش آمد بگمان اینکه آب است هروله کنان تا بالای کوه مروه رفت بر سر کوه صفا آن سراب بدید باز هروله کنان طرف صفا آمد تا هفت مرتبه چنین کرد این عمل هاجر جزء مناسک حجاج گردید پس هاجر آمد بر سر فرزندش اسماعیل که خبری از او بگیرد دید از زیر پاشنه پای اسماعیل چشمه آبی جوشیدن گرفت است

هاجر همی رملها را در اطراف آن جمع میکرد دید آب سرشار گردیده گفت زمزم یعنی بایست آب ایستاد امام صادق علیه السلام هنگام نقل این حکایت فرمودند که اگر جدّه ما هاجر نمیگفت زمزم آن آب تمام صحرای مکه را فرومیگرفت پس قبیله جرهم از آن حوالی عبور میکردند دیدند مرغان چند و وحشیان صحرا جمع شدند با خود گفته‌اند بایستی در آنمکان آب بوده باشد که این مرغان در اطراف او پرواز میکنند آمدند چون بآن موضع رسیدند زیرا و طفلیرا دیدند که در زیر درخت خاری قرار گرفته‌اند و آب از برای ایشان ظاهر شده است از هاجر پرسیدند که تو کیستی و قصه تو و این کودک چیست گفت من زوجه ابراهیم خلیلیم و این اسماعیل فرزند من است خدای تعالی او را امر کرده که ما را در اینجا بگذارد گفته‌اند که رخصت میدهی ما در این زمین منزل بنمائیم هاجر فرمود روا باشد

پس قبیله جرهم در عرفات و ذوالمجاز فرود آمدند روز سیم ابراهیم بطی الارض

ص: ۱۴۳

بدیدن ایشان آمد هاجر گفت ای خلیل خدا در اینجا قومی هستند از جرهم سؤال میکنند که رخصت فرمائی که نزدیک ما باشند آیا رخصت میدهی ایشان را ابراهیم گفت بلی

پس هاجر جرهم را مرخص کرد که نزدیک ایشان فرود آمدند و خیمهای خود را زدند و هاجر و اسماعیل با ایشان انس گرفته‌اند در مرتبه سوم که ابراهیم بدیدن ایشان آمد و کثرت مردم و آبادانی در دور ایشان بدید شاد شد پس اسماعیل نشو و نما کرد و قبیله جرهم هریک یک گوسفند و دو گوسفند با اسماعیل بخشیدند تا اینکه گله بسیار بهم رسانید و آن تعیش میکردند تا اینکه اسماعیل بحد بلوغ رسید این وقت مامور شد ببناء خانه کعبه

ابراهیم عرض کرد در کدام قطعه زمین بنا کنم فرمود که در آن بقعه که قبه از برای آدم فرستادم و در آنجا نصب کردم و حرم بآن سبب روشن شد و آن در طوفان نوح با آسمان رفت پس خدا جبرئیل را فرستاد که خط کشید برای ابراهیم جای خانه کعبه را.

پس ابراهیم خانه را بنا کرد و اسماعیل سنگ از ذی طوی میآورد تا اینکه نه زرع بجانب آسمان بلند کرد پس خدای تعالی او را دلالت کرد بر موضع حجر الاسود که در کوه ابو قییس پنهان بود ابراهیم او را بیرون آورد و در موضعی که الحال در آنجا است نصب کرد و دو درگاه برای کعبه گشود یکی بجانب مغرب و یکی بجانب مشرق و دریکه بجانب مغرب است آن را مستجار گویند پس بر روی کعبه چوبها انداخت و برویش اذخر ریخت و هاجر عبائیکه با خود داشت بر در کعبه آویخت و هاجر و اسماعیل در میان کعبه ساکن شدند تا هنگامیکه هاجر از دنیا رفت در حجر اسماعیل مدفون گردید

در حیوة القلوب میفرماید در حدیث معتبر وارد شده است که حجر خانه اسماعیل بود و قبر هاجر و اسماعیل در آنجا است و در نزدیک رکن سوم دختران اسماعیل مدفون شدند و در آن قبرهای پیغمبران است

## صبر و شکیبائی هاجر در ذبح اسمعیل

در حیوة القلوب از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که جبرئیل در روز هشتم ذی الحجّه بنزد ابراهیم آمد و گفت آب تهیه کن چون در آنوقت میان مکه و عرفات آب نبود سپس او را برد بمنی و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را در منی بجای آورد چون آفتاب طالع شد روانه عرفات گردید چون زوال شمس شد غسل کرد و نماز ظهر و عصر را بیک اذان و اقامه بجا آورد و نماز کرد در عرفات پس جبرئیل او را برد و در محل وقوف بازداشت تا آفتاب غروب کرد پس او را آورد بمشعر الحرام و نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامه بجا آورد و شب در آنجا ماند تا نماز صبح را بجا آورد و در همان شب در خواب دید که او را امر بذبح اسماعیل مینمایند و در آنوقت هاجر همراه ابراهیم بود از مشعر الحرام بمنی آمدند و با هاجر رمی جمره کردند سپس ابراهیم با هاجر فرمود که تو برو زیارت خانه کعبه و اسماعیل را با خود نگاه داشت چون هاجر برفت ابراهیم با اسماعیل گفت (يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَىٰ)

فرمود ای پسرک من همانا در عالم رؤیا بمن چنان نمودار شد که من ترا قربانی مینمایم اکنون بگو تو چه در نظر داری اسماعیل عرض کرد (يَا أَبَتِ إِفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ)

ای پدر بزرگوار آنچه را که از جانب پروردگار مامور شدی بجا بیاور بزودی خواهی دید که انشاء الله من از صبرکنندگانم این وقت شیطان بصورت پیرمردی بنزد ابراهیم آمد گفت ای ابراهیم چه میخواهی از این پسر گفت میخواهم که او را ذبح بنمایم شیطان گفت میکشی پسری را که یک چشم همزدن معصیت خدا را نکرده ابراهیم گفت خدای تعالی مرا امر کرده شیطان گفت پروردگار ترا از این کار نهی کرده ابراهیم در خشم شد گفت بخدا قسم دیگر با تو سخن نکنم و او را از نزد خود براند شیطان همه جا آمد بنزد هاجر گفت کیست آن مرد پیر که من او را دیدم هاجر



ص: ۱۴۵

فرمود آن شوهر من ابراهیم است گفت آن پسری که من همراه او دیدم کیست گفت او پسر من است شیطان گفت دیدم آن پیرمرد کارد گرفته بود و آن پسر را خوابانیده بود و میخواست که او را بکشد هاجر گفت دروغ میگوئی ابراهیم رحیم‌ترین مردم است چگونه پسر خود را میکشد شیطان گفت بحق پروردگار آسمان و زمین که دیدم او را خوابانیده بود و کارد گرفته بود و اراده ذبح او داشت گفت چرا شیطان گفت که گمان کرده است پروردگارش او را باین امر کرده است

هاجر گفت که سزاوار است ابراهیم اطاعت خدای خود بکند و شیطانرا از نزد خود دور کرد و مشغول طواف خود گردید و از این طرف ابراهیم بمصداق (فَلَمَّا أَشَارَ إِلَىٰ نَجْوَىٰ ابْنِهِ إِبرَاهِيمَ قَدْ صَدَّقَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكُمْ نَجْرِي الْمُحْسِنِينَ) ابراهیم و اسماعیل هر دو منقاد امر الهی گردیدند.

اسماعیل عرض کرد روی مرا به پوشان و دست و پای مرا محکم به بند ابراهیم گفت ای فرزند جمع نمیکنم که هم ترا بقتل برسانم و هم دست و پای ترا به بندم و ابراهیم را دل نیامد که صورت اسماعیل را روی خاک بگذارد پالان دراز گوشی را در زیر اسماعیل پهن کرد و اسماعیل را بروی او خوابانید و کارد را بقوت بگلوی اسماعیل کشید جبرئیل لب کارد را برگردانید چند مرتبه چنین کرد کارد نه برید بروایتی کارد را بر سنگ زد کارد بسخن آمد گفت الجلیل ینھانی و الخلیل یامرني خدای مرا از بریدن نهی میکند و خلیل حق مرا امر میکند من بایستی اطاعت حق بنمایم.

این وقت بمصداق (وَنَادَيْنَاهُ أَن يَا اِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكُمْ نَجْرِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ) ندا بابراهیم رسید که ای ابراهیم خواب خود را درست گردانیدی ما چنین جزا میدهیم نیکوکارانرا همانا این ابتلا و امتحان آشکاری بود پس جبرئیل گوسفند سیاه و سفید چاق فربهی شاخ‌دار پیش کشید و او را ابراهیم بجای اسماعیل ذبح نمود و گویند آن گوسفند همان قربانی هابیل بوده که در مرغزار بهشت بود و خداوند متعال

ص: ۱۴۶

او را برای فدای اسماعیل ذخیره کرده بود و چون هاجر از مناسک خود خلاص شد با خود گفت ابراهیم شاید بامری مامور شده بطرف منی آمد چون بنزد اسماعیل رسید و از قصه آگاه شد و اثر خراشی در گلوی اسماعیل بدید بترسید و بیمار شد و بهمان مرض بعالم بقا رحلت نمود

### نونا والدۀ ابراهیم خلیل

و زوجهٔ تارخ در عقل و دانش و صبر و شکیبائی ممتاز و در میان بانوان عصر خود سرافراز بود که در یک همچو زمان حرجی وضع حملش بشود و بطوری ابراهیم را حفظ کند که شوهر او هم مطلع نشود

چون منجمان نمرود را خبر داده بودند که در این زمان مردی بهم برسد که این دین را باطل کند و مرد مرا بدین دیگر بخواند نمرود پرسید که در کدام بلاد بهم برسد گفته‌اند که در همین بلد و منزل نمرود در نزدیکی کوفه بود نمرود پرسید که آنمرد بدنیا آمده است یا خیر منجمین گفته‌اند هنوز مادرش باو حامله نشده است و بروایت دیگر همان منجم پدر ابراهیم بود یکروز بنزد نمرود آمد گفت دیشب امر عجیبی دیده‌ام

نمرود گفت آن کدام است گفت فرزندی بهم میرسد که هلاک ما بدست او باشد و از نجوم یافته بود که او را در آتش میاندازند و نیافته بود که آتش بر او سرد و سلامت میشود.

نمرود بعد از تعجب زیاد گفت بایست بین مردان و زنان جدائی انداخت آنگاه فرمان کرد که مردان از شهر بیرون روند و زنان در میان شهر بمانند در همان شب مادر ابراهیم حامله گردید منجمان گفته‌اند آن فرزند برحم مادر آمد این وقت نمرود فرمان کرد برای تفتیش زنان قابله را که هرچه در شکم بود میدانسته‌اند مادر ابراهیم را قابله‌ها چندانکه باو نظر کردند چیزی نیافته‌اند چون حق تعالی ابراهیم را به پشت مادر چسبانید.

ص: ۱۴۷

پس قابلها گفته‌اند مادر شکم او چیزی نیافتیم چون هنگام ولادت ابراهیم رسید مادر ابراهیم بغاری رفت و ابراهیم از او متولد گردید او را در قماطی پیچیده و بخانه خود برگشت و در غار را با سنگ مسدود کرد خداوند متعال در انگشت او شیر قرار داد که ابراهیم آنرا می‌مکید و سیر میشد و مادر ابراهیم هرچند روز یک مرتبه بآن غار میرفت بسروقت ابراهیم و در این مدت هرپسریکه متولد میشد او را میکشته‌اند و مادر ابراهیم امر او را مخفی داشت تا وقتیکه از غار بیرون آمد

### راحیل مادر یوسف علیه السلام

زوجه یعقوب پیغمبر این زن بهترین زنان یعقوب بود و یعقوب را از این راحیل یوسف و بنیامین و دختری بنام دینا روزی شد و این راحیل قبل از یوسف در کنعان از دار دنیا رفت و در ناسخ جلد هبوط گوید در هنگام متولد شدن بنیامین در حال نفاس از دنیا رفت و او را در بیت لحم بخاک سپردند و فوت او در سال سه هزار و پانصد و پنجاه هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

### بلقیس زوجه حضرت سلیمان علیه السلام

دختر هد هاد بن شرجیل است که در سنه ۴۳۹۸ بعد از هبوط آدم بتخت سلطنت نشست و او روئی چون باغ ارم و خوئی چون بهار خرم داشت و در مملکت یمن پادشاه نافذ الکلمه بود و کار ملک را بکمال تدبیر و خرد همی بپای برد مردم سپاهی و رعیت در ظل موهبت عدالتش شاد و شاکر بودند مدت سی سال بکمال استقلال سلطنت یمن را داشت آنگاه زیب بخش بساط سلیمانی گشت و از برای بلقیس سیصد و دوازده تن سرهنگ بود و هریک هزار مرد را فرمان گذار بودند و از برای او تختی بود از طلای خالص که شصت زراع در شصت زراع عرض و طول آن تخت بود و تمام آن مکمل و مرصع بجواهر شاداب و لالی خوشاب بود و بلقیس همه‌ساله خراج مملکت بسوی سلیمان علیه السلام فرستادی و از در اطاعت و انقیاد

ص: ۱۴۸

بیرون شدی لکن هنوز بدین آباء و اجداد خود بوده تا در سنه ۴۴۲۸ بعد از هبوط آدم در حباله نکاح حضرت سلیمان در آمد و مسلمانی گرفت و از بانوان حرم او گردید و اجمال این قصه چنان است که چون سلطنت حضرت سلیمان قوت گرفت همه روزه بر قانون خویش بر سریر سلطنت جای میفرمود و آدمیان و جنیان در اطراف او هر کدام بمحل خود قرار میگرفته‌اند و پرندگان در اطراف آنها بمراکز خود جای میکردند روزی حضرت سلیمان نظر کرد هدهد را در جای خود ندید چنانچه خدای تعالی میفرماید (وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهَدَّ هَدَّ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ)

سلیمان فرمود که زمانی دراز میگذرد که هدهد را در میان مرغان نمی‌بینم اگر سبب غیبت خود را بحجتی روشن نکند او را کیفر خواهم کرد کما قال الله تعالی (لَأُعَذِّبَنَّكَ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ پس سلیمان بمدلول فَمَكَتْ غَيْرَ بَعِيدٍ) مدتی چندان برنیامد که هدهد از راه برسد سلیمان او را مخاطب ساخت که با چه تمسک از حضرت غائب شدی و کدام اندیشه ترا از این محضر بازداشت هدهد عرض کرد

(أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنْتًا يَمِينًا) بجائی گذشتم که پادشاه هرگز بدان مملکت نرفته و آنچه من دیده‌ام ندیده همانا از مملکت سبا بدین حضرت شتافتم و اخبار نیکو آورده‌ام (إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ) زنیرا یافتم که در مملکت یمن در شهر سبا سلطنت کند و او را درخور پادشاهی همه چیز فراهم است از جمله او را تختی است از ذهب خالص که شصت زراع در شصت زراع عرض و طول آن تخت بود و همه مکمل و مرصع بجواهر شاداب و لآلی خوشاب است و آنچنان بخت هیچ ملکیرا نباشد و ایشان با خدای و پیغمبران ایمان ندارند و آن ملکه و مردم او پرستش آفتاب مینمایند

(اننى وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ) سلیمان فرمود اینک صدق و کذب ترا

ص: ۱۴۹

معین خواهم کرد اکنون نامه خواهم نوشت بملکه یمن بلقیس (اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم) نامه مرا برده در میان ایشان افکن و نظر کن که در جواب چه خواهد گفت و مقصود سلیمان این بود که آن جماعت را بسوی خدا دعوت نماید و بشریعت موسی در آورد.

پس هدهد نامه را گرفته بسوی یمن شتافت تا اینکه داخل قصر بلقیس شده نامه را در دامن او انداخت بلقیس از این صورت در عجب شد نامه سلیمانرا برداشت و گشود و از آنچه سلیمان نوشته بود آگهی یافت سخت بترسید بزرگان درگاه را حاضر کرده و با

ایشان مشورت نمود و قصه نامه را بایشان فرمود و گفت سلیمان بمن مکتوب کرده است بدین مضمون

(إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَلَا تَعْلَمُونَ عَلَيَّ وَ أَتُونِي مُسْلِمِينَ) اگر چه ما را در حضرت سلیمان سخن جز از در انقیاد نبوده و در اداء خراج مسامحه نرفته اکنون ما را بدین خود دعوت نمودند و به پایه سریر اعلا احضار فرموده اکنون شما در کار من چه فتوی می‌دهید و چه صلاح می‌اندیشید (قَالُوا نَحْنُ أُولُوا قُوَّةً وَ أُولُوا بِأْسٍ شَدِيدٍ وَ الْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانظُرِي مَا ذُكِّرْنَا تَأْمُرِينَ)

گفته‌اند ما از فرمان تو انحراف نداریم و اگر حکم رسد از مصاف هم باک نداریم چشم و گوش همه در فرمان تو است هر چه گوئی چنان کنیم (قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذْ دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعْرَافَهُمْ أَهْلًا أَذَلَّةً)

بلقیس گفت با سلیمان جنگ نتوان کرد و در برابر سپاه او نتوان مصاف داد چون سخن بی‌رضای او گوئیم با لشگرهای فراوان بدین سوی تاختن کند و مملکت یمن را یکباره ویران سازد و سران مملکت و صاحبان عزت را با خاک سیاه برابر نماید بهتر این است که پیشکشی درخور او سرانجام کرده با رسولان چرب‌زبان بدو فرستم و منتظر باشم تا رسولان چه خبر خواهند آورد اگر چه سلیمان پیغمبر است معجزه خواهد نمود در آنوقت ما باو ایمان خواهیم آورد و از نزول حوادث ایمن نشینیم کما

ص: ۱۵۰

قال الله تعالى (وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ)

پس بلقیس منذر بن عمرو را که یکی از اعیان حضرتش بود طلبید و تاجی مرصع از جواهر گران بها با مبلغی از لالی و یواقیت و مقداری از مشک و عنبر و هزار خشت طلا- و پانصد غلام- و پانصد کنیز با اسبهای تازی نژاد که همه را سازوبرگ زرین و زین مرصع بانواع جواهرات بود بدو سپرد و گفت این جمله را در حضرت سلیمان پیش گذران و از وی درخواست کن که جزع را بی آلتی و مثقبی سوراخ کند و رشته بدان دربرد پس منذر آن اشیاء را برگرفته بجانب بیت المقدس روان شد

چون خبر با سلیمان آوردند بفرمود انجمنی درخور سلطنت وی برآراسته‌اند و آدمیان و دیوان صف راست کردند و دوازده هزار اراده‌های جنگی از دو طرف بداشتند تا هفت فرسنگ مسافت از پیش رسولان بلقیس مرد و مرکب سواره و پیاده فراهم بود چون منذر بمدلول (فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمَانَ قَالَ أَتُمِدُونَنِي بِمَالٍ فَمَا آتَانِي اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ)

از آنجمله عبور کرد و بحضرت اعلی پیوست متحیر و هائم زمین خدمت بوسید و پیشکش خود را گذرانید و پیغام بلقیس را بگذاشت آنحضرت فرمود تا کرمی رشته در دهان گرفت و از آن جزع درگذشت و آنرا سوراخ کرده رشته درکشید پس سلیمان با منذر خطاب کرد که بلقیس چنان دانسته که من باحطام دنیا فریفته شوم و حال آنکه خزاین من از اندوخته جمیع ملوک فزونی دارد دل بدان بسته ندارم باز شو با بلقیس بگو که جز بقبول اسلام روی سلامت نخواهی دید شما بهدیة خود دلخوش کرده‌اید و اگر از اسلام سر برتابید بمدلول ( فَلَمَّا تَبَيَّنَهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ)

با لشکری بر ایشان تاختن کنم که شماره آن از حد افزون باشد و آنجماعت را از مساکن خود پراکنده کند و همه را با ذلت و خواری دچار هلاکت و دمار بنماید پس منذر رخصت انصراف یافته بجانب یمن شتافت و شرح عظمت و سلطنت سلیمانرا بیان

ص: ۱۵۱

کرد و آن اعجاز که از حضرت دیده بود بازگفت بلقیس سخت بهراسید و بزرگان در گاه و قواد سپاه را فراهم کرده فرمود که سلیمان پیغمبر خداست و جز با ایمان از وی امان نتوان یافت همانا قصه سلطنت و عظمت و حکمت آنحضرت را شنیدید صواب این است که بنزد وی شتابیم و آنچه شنیده‌ایم معاینه کنیم که نجات دارین در آن خواهد بود این وقت مهیای رفتن بجانب سلیمان شدند و با بزرگان در گاه متوجه بیت المقدس گشته‌اند.

چون این خبر بسلیمان رسید بمفاد (قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُوا أَيُّكُمْ يَا تَيْبِي بَعْرُشَهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ قَالَ عَفْرَيْتُ مِنَ الْجِنَّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَأَهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ)

سلیمان با ملازمان خود فرمود کیست از شما که از آن پیش که بلقیس با مردمش برسد تخت او را در نزد من حاضر بنماید یکی از دیوان عرض کرد که من تخت او را حاضر بنمایم زودتر از اینکه بر جای بایستی سلیمان فرمود آیا کسی باشد که از این زودتر حاضر بنماید آصف برخیا که بر اسم اعظم دانا بود عرض کرد من از آن زودتر بیاورم که چشم بر هم زنی و تخت بلقیس را در نزد سلیمان حاضر ساخت حضرت سلیمان بمفاد (قَالَ نَكُرُوا لَهَا عَرُشَهَا نَنْظُرُ أَ تَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ) فرمان کرد تا زیور و پیرایه او را دیگرگون کردند و از این خواست تا فطانت و کیاست بلقیس را مجرب دارد چون بلقیس بر رسید با او گفته‌اند (أ هَكَذَا عَرُشُكَ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ)

بالجمله چون بلقیس بصحن سرای بر رسید گمان کرد که این صحن سرای مملو از آب است از این جهت جامهای خود را بالا گرفت چون سلیمان این بدید فریاد بر کشید این ساحت را آب در نیافته بلکه از آئینه صافی است جامه خود را بالا نزن بلقیس از عظمت و بزرگواری آنحضرت در حیرت رفت و با خداوند انابت جست چنانچه خدای تعالی فرماید در سوره نمل

(قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ كَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ

ص: ۱۵۲

مَمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرٍ قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) گفت پروردگارا من با نفس خود ستم کردم که روزگاری به پرستش آفتاب روز بردم اینک اسلام آوردم با سلیمان و کار با خدای گذاشتم و پیش شد و در خدمت سلیمان زمین ادب به بوسید و بشریعت موسی و نبوت سلیمان ایمان استوار کرد و معروض داشت که از سلطنت و حکمت تو آنچه دیدم افزون بود از آنچه شنیدم)

و علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود روایت میکند که پیش از آمدن بلقیس سلیمان امر کرده بود جنیان را که خانه از شیشه برای او ساخته بودند بر روی آب پس بلقیس آمد گفته‌اند باو که داخل شو در عرصه قصر پس او گمان کرد آب است جامه خود را از ساقهای خویش بالا گرفت تا اینکه گوید سلیمان او را بعقد خود درآورد)

در مجمع البحرین در لغة (بلقیس) گوید که چون بلقیس ساقهای خود را بالا کرد موی بسیاری بر ساقهای او بود پس سلیمان فرمان کرد شیاطین را که دوائی درست بنمایند که ازاله مو را بنماید شیاطین نوره را طبخ کردند و حمامات اختراع نمودند و زرنیخ و نوره و حمام از اختراعات شیاطین است که بجهت بلقیس درست کردند و همچنین آسیابی که آب او را میگرداند در زمان آنحضرت بهم رسید)

و نیز در مجمع در لغة (مرا) گوید که بلقیس دختر پادشاه یمن بود اسم پدرش هدهاد از سلاطین حمیر بشمار میرفت و وجه تسمیه بلقیس این بود که چون بعد از پدر پادشاهی باو رسید بعضی ابناء حمیر گفته‌اند چگونه باشد سیره او گفته‌اند بالقیاس فسمیت بلقیس فتزوجها سلیمان)

و محدث قمی در الکنی و الالقاب در ترجمه البعلبکی گوید نسبتة الی بعلبک بالعين الساکنه بین الفتحاح و تشدید الکاف مدینه قدیمه فیها ابنیه عجیبه و آثار عظیمه و قصور علی اساطین الرخام لا نظیر لها فی الدنیا بینها و بین دمشق ثلاثه ایام)



ص: ۱۵۳

و قال الحموی و به بعلبک دبس و جبن و زیت و لبن لیس فی الدنیا مثلها یضرب بها المثل قیل ان بعلبک کانت مهر بلقیس و بها قصر سلیمان بن داود و هو مبنی علی اساطین الرخام و در خصایص فاطمیه در حسن حال و مال بلقیس گوید او دختر شراجیل ملکه سبا بوده و سلطنت و پادشاهی از پدرانش بوی میراث رسیده بود و بر دوازده هزار قائد که هرقائدی رئیس بر هزار نفر بوده و باین هزار نفر حکمرانی داشته و تمام لوازم سلطنت از برای وی فراهم بوده علاوه بهممه کمالات صوریه و معنویه آراسته با نهایت حسن و جمال و عارفه بلغات و صاحب خط جید و در روی زمین هیچیک از ملوکرا و سلاطین روی زمین را کفو خود نمیدانست و در امر حکمرانی ثانی نداشت بالاخره بانوی حرم سلیمان گردید و از تواریخ بدست نیامد که فوت بلقیس قبل از وفات سلیمان یا بعد بوده

### صیانه زوجه حزقیل

در خصائص فاطمیه روایت میکند که در دولت حقه سیزده زن برای معالجه جرحی بدنیا رجوع مینمایند یکی از آنها همین صیانه را نام میرد که زوجه حزقیل است که ماشطه دختر فرعون بوده و این زن در ثبات ایمان و صبر و تحمل کاری کرد که نظیر آن در تواریخ کمتر دیده شده و شوهرش حزبیل پسرعموی فرعون خزینه دار فرعون بود و مراد از مؤمن آل فرعون او است که بنا بر روایت علی بن ابراهیم شش صد سال خدا را در پنهانی میپرستید و ایمان خود را مخفی میداشت و چندین مرتبه در نزد فرعون شکایت کردند و خداوند متعال او را برای اتمام حجت حفظ میکرد تا وقتیکه سحره ایمان بموسی آوردند حزبیل ایمان خود را ظاهر کرد پس او را با سحره شهید کردند و بروایت تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام حزبیل قوم خود را بسوی یگانه پرستی

ص: ۱۵۴

خدا و پیغمبری موسی و تفضیل محمد صلی الله علیه و اله و سلم بر جمیع پیغمبران و تفضیل علی بن ابیطالب و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم بر سائر اوصیاء پیغمبران و بسوی بیزاری از پروردگاری فرعون دعوت میکرد تا اینکه بدگویان ماجرا را بفرعون گفته و فرعون فرمان کرد تا حزییل را حاضر کردند با جماعتی که بفرعون گفته بودند حزییل مردم را بمخالفت تو دعوت میکند پس آنجماعت گفته‌اند که ما شهادت میدهیم که حزییل کفران نعمت فرعون کرده و مردم را بمخالفت او دعوت میکند حزییل گفت ای پادشاه تابحال از من دروغ شنیده‌ای گفت نه حزییل گفت از این جماعت به پرس که پروردگار ایشان کیست گفته‌اند فرعون پروردگار ما است گفت از ایشان به پرس کی شما را آفریده گفته‌اند فرعون ما را آفریده گفت از ایشان به پرس روزی دهنده ایشان کیست گفته‌اند روزی دهنده ما فرعون است حزییل گفت از ایشان به پرس کی دفع میکند بلاها و بدیها را از ایشان گفته‌اند فرعون دفع میکند حزییل گفت گواه میگیرم ترا و هر که حاضر است نزد تو که پروردگار ایشان پروردگار من است و آفریننده ایشان آفریننده من است و روزی دهنده ایشان روزی دهنده من است و دفع کننده بلاها را از ایشان و اصلاح کننده معیشت ایشان دفع کننده بلاها را و اصلاح کننده معیشت من است و مرا پروردگاری و روزی دهنده غیر پروردگار و روزی دهنده ایشان نیست و غرض حزییل پروردگار و خالق و رازق واقعی ایشان بود و این معنی بر فرعون و حاضرین مخفی ماند گمان کردند که او فرعونرا میگوید

پس فرعون رو بآنجماعت کرد و گفت ای مردان بد کردار و ای طلب کنندگان فساد در ملک من و اراده فتنه کننده میان من و پسرعم من و یاور من همانا شما مستحق عقوبت من شده‌اید که میخواستید پسرعم مرا که خلیفه من است در مملکت من و ولی عهد من است هلاک بنمائید و در پادشاهی من رخنه بیندازید پس امر کرد که میخها آوردند و آنها را خوابانیدند و میخها را بر ساقها و سینه‌های آنها کوبیدند و با شانهای آهنین گوشت

ص: ۱۵۵

بدن آنها را از استخوان باز کردند

و صیانه زوجه حزیل مشاطگی دختر فرعون میکرد شانه از دست او افتاد صیانه گفت بسم الله دختر فرعون گفت پدر مرا میگوئی گفت بلکه کسیرا میگویم که پروردگار من و پروردگار تو و پدر تو است دختر این قصه را به پدرش گفت آتش خشمش مشتعل گردید صیانه را حاضر کرد با فرزندانش فرعون باو گفت پروردگار تو کیست گفت خداوند عالمیان است فرعون چندانکه خواست او را از این معنی منصرف کند فایده نبخشید گفت فرزندان ترا با آتش میسوزانم گفت بسوزان پس تنوری از مس آتش در او افروخته‌اند یک پسر او را در آتش انداخته‌اند تا پاک بسوخت و آن زن نظاره میکرد و بقیه فرزندان او را نیز در آتش انداخته‌اند تا اینکه نوبت بطفل شیرخواره رسید حال صیانه منقلب گردید در حال آن کودک شیرخواره بزبان آمد گفت ای مادر صبر کن که تو بر حقی بین تو و بهشت یک گام بیشتر نیست پس طفل را با مادرش در تنور آتش انداخت و سوزانید در آنحال آسیه زوجه فرعون دید که ملائکه روح صیانه را با آسمان بالا میبرند یقین او زیاده شد و ایمان خود را ظاهر کرد و فرعون را عتاب کرد تا شهید شد بتفصیلی که در ترجمه او گذشت

### بانوی که خود را در آتش انداخت

و این قصه اصحاب اخدود است که خدای تعالی در قرآن یاد فرموده (قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ الْخ) و این قصه را در ناسخ در حوادث سنه ۶۶۰۸ بعد از هبوط آدم مفصلاً آن را ذکر نموده که چون مردم نجران که اسم بلدی است در سرحد اراضی مکه از طرف یمن عیسوی شدند به برکت مردیکه او را فیمیون میگفته‌اند بعد از اینکه همه بت پرست بودند و نخله خرمائیکه بسیار عظیم بود در بیرون شهر روزی را عید کرده در اطراف او فراهم میشدند و بتهای خود را گرد آن درخت نصب میکردند و هرحلی و زیور که زنان ایشانرا بود از آن درخت میآویخته‌اند و جامهای دیبا بر آن میپوشیدند

ص: ۱۵۶

و از بامداد تا شبانگاه در آنجا اعتکاف مینمودند و گاه گاه گرد آن شجره طواف می- نمودند و شیاطین با ایشان در آن درخت سخن میگفته‌اند چون دین عیسی را پذیرفته‌اند در قصه طویله و عبد الله بن ثامر که آنها را بدین عیسی دعوت میکرد او را شهید کردند بعد از شهادت او تمامت مردم نجران عیسوی شدند و هرکس داخل آن شهر میشد او را بدین عیسی دعوت میکردند اگر قبول نمیکرد او را بقتل میرسانیدند

این خبر بدو نواس رسید که دین یهود داشت آتش خشمش مشتعل گردید با پنجاه هزار مرد شمشیرزن بنجران آمد کلیساها را خراب کرد و صلیبها را در هم شکست پس فرمان کرد که تا حفره‌ای در زمین کنند که آنرا عرب اخدود گوید و آنرا پر از هیزم کردند و آتش زدند

این وقت مردم را می‌آوردند هر که دین یهود اختیار میکرد او را رها میکردند و هرکس قبول نمیکرد او را در آن حفیره آتش پرتاب میکردند تا بیست هزار نفر را بسوخته‌اند

در آن میانه زنیکه طفل یک‌ماهه در آغوش او بود دین یهود را بر او عرضه کردند آن زن از بیم جان و مرگ فرزند همی خواست تا دین یهود پیش گیرد ناگاه آن کودک بسخن آمد گفت ای مادر آتش دوزخ را بر آتش دنیا اختیار مکن که این از برای رضای خداوند باری اندک باشد

پس آن زن با طفل خود خویشان را در آتش افکند و در راه رضای حق تعالی و حفظ دین خود سوخته شد

### زلیخا بانوی حرم یوسف صدیق علیه السلام

ابو حامد غزالی در کتاب بحر المحبه از عبد الله بن عباس روایت میکند که زلیخا دختر یکی از پادشاهان مغرب‌زمین بوده و نام اصلی او تیموس است و بعضی گفته‌اند نام اصلی او راعیل است و از جهت صورت و تناسب اندام یگانه عصر خود بود شبی در خواب صورت یوسف را بدید که در نزد او ایستاده زلیخا از نیکوئی صورت یوسف در

ص: ۱۵۷

عجب شد و عقل او زایل گشت از خواب جسته و از عشق او همی نالید تا روز شد و موطن زلیخا تا مصر شش ماه راه بود بالاخره زلیخا از فرط عشق یوسف رنجور گشته صورت گلناری او رنگ زعفرانی گرفت نیکوئی اندام او تغییر یافت این خواب در نه سالگی بدید پدر زلیخا گفت ترا چه میشود گفت ای پدر رخساری که در گیتی بی نظیر است در خواب دیده‌ام و فریفته او شدم این حالت از فرط عشق و محبت او مرا طاری گشت پدر گفت اگر از وطن آن جوان مرا مطلع میکردی ولو بمصرف تمام دارائی من باشد او را بتو میرسانیدم و بوصول او ترا کامیاب میکردم

گویند در سال دیگر همان هنگام باز صورت یوسف بر زلیخا در خواب نمودار گردید زلیخا بیوسف گفت ترا بآن کس قسم میدهم که ترا باین ملاحظت آفریده مرا از شهر و وطن خود آگهی دهی یوسف گفت من از جنس آدمیانم بدانکه تو از برای من و من از برای تو خلق شدم و جز من با دیگری ازدواج نخواهی کرد زلیخا از خواب برخاست و گریه بسیاری نمود پدرش گفت ای بیچاره ترا چه رسیده که اینهمه مینالی گفت ای پدر دیشب همان صورت را که دوبار بخواب دیده بودم بر من نمودار گردید و از مشخصات او سؤال کردم مرا چنین وچنان جواب گفت این است که از شدت فراق آن یار عزیز جان بلب رسیده است می‌گیرم

تو که یوسف ندیده‌ای در خواب چه ملامت کنی زلیخا را

پدر گفت آیا از محل و موطن او سؤال نکردی زلیخا گفت سؤال کردم جواب نفرمود سپس زلیخا از عشق دیوانه گشت پدر ناچار او را مجبوس کرد زلیخا یکسال در حبس بزیست در سال سوم باز یوسف را در خواب بدید و دامان او را بگرفت و گفت شهد عشق روی تو در کام و پای امیدم در دام گرو مانده و دوستی تو مرا بسرحد جنون کشانیده ترا بمقامات عشق و محبت و آفریننده آن چهره دلربا سوگند میدهم که با من بگویی تا در کجا ترا طلب بنمایم یوسف فرمود مرا در مصر طلب بنما که سلطنت

ص: ۱۵۸

آن سرزمین با من خواهد بود چون از خواب برخاست دیوانگی او برفت و پدر را بخواند و گفت زنجیر از من بگیر چه دوست من جای خود را بمن نمود چکنم که این روح من در کالبد بدن محبوس است و اگر نه با دو بال عشق بسوی دوست پرواز می‌کردم ایدوست نازنین در کجا جویمت

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است به بین که در طلبد حال زار من چون است  
 ز مشرق سر کوی آفتاب طلعت تو اگر طلوع کند طالعم همایون است  
 چگونه شاد شود اندرون غمگینم با اختیار که از اختیار بیرون است

\*\*\*

و شبهک بدر اللیل بل انت انور و خدک ورد بل من الورد ازهر  
 فنضفک یاقوت و ثلثک جوهر و خمسک من مسک و سدسک عنبر  
 فما ولدت حواء من صلب آدم و لا فی جنان الخلد مثلک آخر

\*\*\*

اگر ز کوی تو بوئی بمن رساند باد بمژده جان جهانرا به باد خواهم داد  
 هوای روی توام دیده میکند پر خون خیال موی توام عمر میدهد بر باد  
 اگرچه گرد برانگیختی ز هستی من غباری از من خاکی بدامنت مرساد  
 نه در برابر چشمی نه غائب از نظری نه یاد میکنی از من نمیروی از یاد

ابو حامد غزالی در بحر المحبۃ از خلف مفسر حدیث کند که یازده تن الچی از پادشاهان جهان برای خواستگاری زلیخا بمغرب زمین آمدند زلیخا گفت این الچها از کدام کشورند گفته‌اند از صقلیه و حبشه و دمیاط و تونس و طرابلس میباشد زلیخا گفت مرا بآنها حاجت نیست

پدرش گفت تعجب از این است که الچیان تمام کشورها برای خواستگاری تو آمدند جز کشور مصر زلیخا گفت ای پدر جز الچی کشور مصر مرا با دیگران کاری نیست و هیچیک از آنها را نخواهم پذیرفت لاجرم پدر زلیخا کس بعزیز مصر که قطیفور نام داشت فرستاده و چنین پیام داد که مرا دختری است که در گیتی او را همانند

ص: ۱۵۹

نباشد پادشاهان جهان بازدواج او افتخار می‌برند و او سر بکس در نمی‌آورد و دل بتو باخته و جز تو با کسی میل ندارد و اگر تو باین کار مبادرت ورزی آنچه منظور تو است ادا کنم.

قطیفور در پاسخ نوشت آنکس که ما را خواستار باشد ما نیز او را خواستاریم و آنکس که ما را دوست بدارد ما نیز او را دوست میداریم و جز دختر از تو چیزی نمی‌خواهیم.

آورده‌اند چون این پیام برسید پدر زلیخا دامن همت بر کمر زد و زلیخا را آرایش بسزا کرده و بهترین جامه باو به‌پوشانید و هزار کنیز از دختران پادشاهان و هزار بار قاطر از جواهر و غلام و اقمشه و هزار شتر و چهل بار دینار زر و چهل بار از پوششهای حریر و استبرق و سندس برسم جحاز همراه زلیخا کرده و او را بمصر گسیل داشت زلیخا با یک دنیا مسرت و شادی بمنظور حصول مراد و وصول بیوسف بمصر در آمد بحجله نشست و بانتظار محبوب خود چشم براه داشت بناگاه قطیفور که عزیز مصر باشد بر وی درآمد چون زلیخا چشمش بعزیز مصر افتاد و مطلوب خود را نیافت با آستین سر و صورت خود را گرفت و با کنیزان که غم‌گساری او میکردند گفت این مرد کیست بر ما درآمد گفته‌اند ساکت باش که این شوهر تو است زلیخا بمجرد استماع بیهوش افتاد و تا بامدادان بی‌حال ماند چون صبح شد بخود آمد آهی از نهاد برکشید و زارزار بگریست و گفت رنج سفری دورودراز بر خود تحمیل دادم با جهانی آرزو بامید وصال آن ماه‌جبین راه در نوشتم افسوس که تیر من بخطا رفت و امید من ناامید شد

مباد کس چه من خسته مبتلای فراق که عمر من همه بگذشت در بلای فراق

اگر بدست من افتد فراق را بکشم ز آب دیده دهم باز خون‌بهای فراق

کجا روم چکنم درددل کرا گویم که داد من بستاند دهد جزای فراق

ز درد هجر فراقم دمی خلاصی نیست خدای تو بستان داد و ده جزای فراق

ص: ۱۶۰

من از کجا و فراق از کجا و غم ز کجا مگر که زاد مرا مادر از برای فراق

دریغ مدت عمرم که بر امید وصال بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق

کنونچه چاره که در بحر غم بگردابی فتاده کشتی صبرم ز بادبان فراق

کنیزی که خدمت زلیخا میکرد گفت پس از وصول بمقصود این ناله از برای چیست زلیخا گفت آنکس که در خواب بمن نمودند این مرد نیست بناگاه هاتفی آواز داد که ای زلیخا غمین مباش و صبر را پیشه کن و امیدوار باش که این مرد سبب وصول تو بآن شوی اصلی است که بخواب او را دیدی آنگاه زلیخا آرام گرفت و عزیز مصر بحسن و جمال زلیخا فریفته گشته هر وقت که با او بجامه خواب بقصد مضاجعت میرفت انکار که زنان از مردان خواستارند از او بر نمی‌آمد زیرا حقیقت از برای یوسف و یوسف از برای او آفریده شده بود

چون روز فروش یوسف شد عزیز مصر زلیخا را بسوی یوسف فرستاد چون نظر زلیخا بیوسف افتاد او را شناخت نعره بزد و از هوش بیگانه شد قریب یکساعت بیهوش بود کنیزانش بر او گرد آمدند و سبب سؤال نمودند گفت این همان جوان است که او را بخواب دیدم و این همان شوی من است که او را از تمامت جهانیان برگزیدم این بگفت و سیل اشکش روان و مترنم بمضمون این مقال گردید

یا طیب القلوب دا و سقامی فعلیل الفؤاد لیس یعاد

\*\*\*

ما دل بچین زلف دلارام بسته‌ایم دربارہ لبش طمع خام بسته‌ایم

آخر توان بکعبه کویش طواف کرد چو نعزم جزم کرده و احرام بسته‌ایم

دعوی زهد کرده بدوران حسن او تهمت نگر که با دل بدنام بسته‌ایم

کنیزان گفتند ساکت باش تا مبادا قطیفور از این راز نهانی مستحضر گردد در نتیجه وسیله هجران ترا و او را فراهم سازد زلیخا گفت نزد آن جوان شو و در گوش او بگو که غیر مرا اختیار مفرمای در عوض کلیه مال خود را برای تو آماده کرده‌ام کنیز این



ص: ۱۶۱

پیام یوسف رسانید یوسف در پاسخ گفت من نیز او را در خواب دیده‌ام زلیخا را بگو این وصال موكول بتحمل پاره شداوند و مصائب مییاشد زلیخا از شنیدن این مژده گوئیا مترنم بمضمون این مقال گردید

اگر از کوه کندن وصل دلبر میشدی حاصل من از مژگان چشمم کار صد فرهاد می‌کردم  
مشک از اشک بدوش مزه دارم شب و روز دارم از عشق تو من منصب سقائی را  
هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم نبود بر سر آتش می‌سرم که نجوشم  
و قطفیفور را زنی دیگر بود حسنا نام که بر زلیخا حسد میرد چون سخنان زلیخا گوشزد او گشت بقطفیفور پیام داد که مبادا آن غلام  
عبرانیرا خریداری بنمائی زیرا زلیخا بمجرد دیدن او عاشق او گردیده قطفیفور اعتنائی بسعایت او نمود و یوسف را خرید بتفصیلی که  
در بحر المحبه مذکور است

و نیز در همان کتاب است که زلیخا کس بنزد قطفیفور عزیز فرستاد و پیام داد که این غلامرا از دست مده و لو به بذل ما یملک تو  
تمام شود قطفیفور یوسف را بخرید و بزلیخا گفت (أَكْرَمِي مَنَوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا) پس زلیخا با یوسف دوستی ورزید و  
یوسف را در بهترین منازل جای داد و بهترین لباس را در تن یوسف می‌کرد و دیده از دیدارش برنمیداشت و گویا بمضامین این  
اشعار مترنم بود

ماه من از رخ برافکننده نقاب بر زمین افتاده گویا آفتاب  
پیچ و تاب زلف او را هر که دید تا قیامت ماند اندر پیچ و تاب

\*\*\*

ای دوست بوصل تو رسیدن مشکل پا از سر کوی تو کشیدن مشکل  
جان در طلب روی تو دادن آسان جان دادن و روی تو ندیدن مشکل

\*\*\*

تشبیه دهانش نتوان کرد بغنچه هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی

\*\*\*

لب لعل نمکین تو مکیدن دارد و از لب لعل تو دشنام شنیدن دارد

ص: ۱۶۲

ناز کن بهر من غمزده تا بتوانی ناز زیبا پسری چون تو کشیدن دارد  
بسکه لبریز شده ساغر پیمانه حسن جمع شد زیر ز نخ میل چکیدن دارد  
یار باز آ و دیگر از سخنم رنجه مشو حرف بیهوده ز دیوانه شنیدن دارد  
یا رب آنخال سیه بر زبر لب که نهاد نقطه هر جا غلط افتاد مکیدن دارد

\*\*\*

دو چشمان تو بادام است یا دام است مردانرا لب لعل تو یاقوت است یا قوت است مرجانرا

\*\*\*

یاقوت لب لعل تو مر جان مرا قوت یاقوت نهم نام لب لعل تو یاقوت

گویند زلیخا دست یوسف را گرفت و به بت‌خانه خود درآمد و بت را سجده کرد و گفت در سایه پرستش تو همدمی چون یوسف که سالیان دراز آرزوی وصال او را در کانون سینه می‌پروریدم یافتم چون زلیخا این سخن بگفت بت مسجود زلیخا که از طلا ترکیب یافته بود و با میخهای چند استوار بود جنبشی کرده بر زمین افتاد و آنقدر خود را بر زمین بکوفت تا چندین قطعه گشت زلیخا سخت متعجب گردید با یوسف گفت این معامله بابت من از ناحیه چه کسی صادر گردید یوسف فرمود بت مصنوع تو است چون تو بمصنوع خود سجده آوردی و او را خدای خود شناختی خداوند من باو این معامله کرد اگر اراده بر کوفتن گردن تو مینمود هرآینه بعمل می‌آمد زلیخا گفت مگر پروردگار تو کیست

یوسف گفت پروردگار من خدای ابراهیم و اسحق و یعقوب علیهم السلام و کسی است که مرا و ترا آفریده گفت خدای تو از کجا دانست که من این بت را سجده کردم فرمود خدای من از دیده بینندگان نهان است لیکن کوچکتر امری در پیشگاه او معلوم و بر همه چیز نگران و بینا میباشد زلیخا گفت چون تو آن پروردگار را دوست میداری من نیز بسبب دوستی تو او را دوست میدارم حب محبوب خدا حب خدا است چه خوب پروردگاری است که ترا باین صورت آفریده است و اگر مرا خدائی که

ص: ۱۶۳

فعلا پرستش آن میکنم که آن بت من میباشد نمی بود البته خدای ترا می پرستیدم ولی پرستش دو خدا قبیح است یوسف لب خندی زد پس زلیخا بت خود را از ترس عزیز مصر بصورت اول در آورده سپس دست یوسف را گرفت و بمجلس خود در آورد و پیراهنی سفید که درخور شاهان و بر آن هزار دانه لؤلؤ که هر لؤلؤی بهای هزار مثقال طلا- داشت بر او آویخته بود بر او پوشانید و عمامه شاهی که قیمت آن مساوی با هزار مثقال طلا بود بر سر او نهاد و کمر بندی مرصع بیاقوت و زبرجد که بهای آنرا کسی نمیدانست بر میان او بست یوسف گفت چگونه بنده سزاوار این چنین لباس خواهد بود در حالیکه سیده او لباس کم بهاتر در تن دارد زلیخا گفت تو آقائی و عزیز غلام و من کنیز تو مگر عزیز بمن دستور نداد که ترا نیکو بدارم اگر مرا بیش از این تمکن می بود بجا می آوردم

تا که ابروی ترا با مژگان ساخته اند بهر صید دل ما تیر و کمان ساخته اند  
 خال هندوی ترا آفت دلها کردند چشم جادوی تو غارت گر جان ساخته اند  
 نیست کز نقطه موهوم بجز وهم و خیال دهن تنگ ترا بیشک از آن ساخته اند  
 چونکه دیدم قدوبالای ترا دانستم آفت جان و دل پیر و جوان ساخته اند  
 بعلاج دل بیمار من از روز نخست خال چون خرقه عناب لبان ساخته اند  
 قد دلجوی تو چون سرو روانی ماند کاندران سرو روان ساخته اند  
 روی زیبای ترا آینه جان کردند و ندران مردم چشم نگران ساخته اند

زلیخا بعد از آن سیصد و شصت دسته لباس که بهتر از آن متصور نمیشد برای یوسف تهیه کرد که هر روزی یک دسته لباس در بر بنماید و همه روزه یوسف را آرایش میکرد که با آرایش روز قبل شباهتی نداشت  
 عکسی از روی تو ایامه گر بتابد در چمن تا ابد خورشید خواهد رست جای یاسمن  
 گر تو گل باشی چکد از دیده بلبل گلاب و تو شمعی از پر پروانه ریزد انگین  
 گر توئی ساقی سزد مستی نمایم بیشراب و توئی شاهد برافشانم بهستی آستین

ص: ۱۶۴

گر اشارت از لب لعل در افشانه بود هردو گیتی را توان آورد در زیر نگین  
خواهت یک لحظه با آئینه گردی روبرو تا که خود بر خودنمائی صد هزاران آفرین  
قد موزنت بود سروی که بارش آفتاب لعل جان بخت عقیقی هست با شکر عجین

بالاخره زلیخا از فرط محبت همه چیز را فراموش کرد و جز سخن یوسف نمی شنید و جز معنای سخنان یوسف نمی فهمید و غیر از  
او بدیگری نمیگریست و شبها بیش از مقدار کمی نمیخوابید و خوراکی را با اشتها نمیخورد و نفس نمیزد مگر بذكر یوسف و  
همه چیز را یوسف نامیده بود و چون فصاد او را فصد میکرد خون او در وقت ریختن بزمین نقش یوسف میبست و چون با آسمان نظر  
میکرد نام یوسف را بر ستارگان نوشته میافت خلاصه از محبت یوسف دیوانه گردید و از عشق او سراسیمه شد

هزار دشمنم ار میکند قصد هلاک گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک  
مرا امید وصال تو زنده میدارد و گرنه هر دم از هجر هست بیم هلاک

\*\*\*

اگر بکوی تو باشد مرا مجال وصول رسد ز دولت وصل تو کار من بحصول  
کجا روم چکنم حال دل کرا گویم که گشته‌ام ز غم جور روزگار ملول

و نیز غزالی در بحر المحبه از ابن عباس حدیث کند که زلیخا گفت عزیز بمن فرمان داده یوسف را گرامی دارم و من نیز اراده  
کرده‌ام که قصری برای یوسف بسازم که تاکنون احدی مثل آن بنا نساخته باشد پس مهندسین ماهر را جمع کرد و بآنها دستور داد  
که میخواهم ساختمانی بنا کنید که اگر یوسف در بیرون آن ساختمان هرچه از من دور بشود از نظر من غائب نباشد و اگر در  
اندرون آن ساختمان باشد و من بیرون باشم هم از نظر من غائب نباشد و اگر در بام آن ساختمان بوده باشد و من در اندرون  
آن ساختمان باز از نظر من غائب نباشد یکی از مهندسین گفت ساختمان با این وصف باید از بلور خالص باشد  
پس بامر زلیخا قصری بنا کردند که یک رکن آن از بلور و رکن دیگر

ص: ۱۶۵

از زمرد سبز و رکن سوم از عقیق و رکن دیگر از زبرجد سبز و بر هر رکن شاخه‌ای بساخت که مکمل بانواع جواهر بود و آن بنا بر چهارستون از سیم استوار بود و در زیر هرستونی صورت گئوی از سیم و صورت اسبی از طلا که مرصع بانواع جواهرات تعبیه شده بود و در جلو قصر درختهایی از طلا و نقره که میوه آنها از انواع جواهرات بود غرس نمود و سقف آنها از چوب ساج که با میخهای طلا مرصع بود محکم کرد و بسفره که انواع طعامهای گوناگون مرکب بود بگسترده و تختیکه مرصع بود بانواع جواهرات در نزد آن سفره بگذاشت و در طرفی از آن قصر صورت دو کنیز بساخت از طلا که بر دست یکی طشت و ابریق و بر دست دیگری مندیل و منقلی از بخور این جمله را از طلا تعبیه کرده بود و درهای این قصر را از چوب ساج و صندل بساخت و آنها مرصع بجواهرات نمود و بر سر هر دری طاوسی از طلا که سر او از زمرد و پاهای او از نقره و منقار او از عقیق و دم او از فیروزه و شکم او مملو از مشک بود بساخت.

چون از ساختن این قصر فراغت حاصل نمود فرمان داد تا کاخی در وسط آن قصر بنا کردند از بلور خالص که از اندرون بیرون آن نمایان بود و از بیرون اندرون آن چون از کار عمارت به پرداخت و یوسف بحد رشد رسید زلیخا در فکر آن شد که خود را بوصول یوسف برساند

روزی بکنیز خود گفت من غرق دریای محبت و عشق این جوان عبرانی هستم آنچه نیاز بحضرت او میبرم ناز میبینم و هر قدر انکساری میکنم استکباری میشنوم کنیز گفت خود را آرایش بسزا میده تا من او را بخوانم زلیخا چون طاوس مست در دریای زینت و آرایش غوطه خورد

یوسف هنگام ظهر در رسید چون بر زلیخا نظر افکند عرض کرد خداوندا از این زن جز شخص معصوم رهائی نتواند یافت پس بر من رحم کن و شر او را از من دفع کن چه تو ارحم الراحمینی

ص: ۱۶۶

زلیخا گفت ای دوست و روشنائی چشم و میوه دل من این قصر باشکوه از برای تو ساختم یوسف گفت این قصر بالاخره خراب و فانی میشود و لیکن پروردگار من قصری در بهشت برای من ساخته که هیچ زوال‌پذیر نیست زلیخا گفت بآنچه ترا فرمان میدهم اطاعت کن یوسف فرمود میترسم پروردگار من ترا و مرا و این کاخ را بر زمین فرو برد

زلیخا گفت چقدر خوشبوئی یوسف گفت اگر سه روز پس از مردن من بر قبر من عبور کنی از بوی من فرار کنی زلیخا گفت چه چشمان بادامی و جذاب و دل‌پسند داری فرمود پس از سه روز در قبر این چشمها بصورت من جاری شود زلیخا گفت عجب صورت زیبا و دلربائی داری فرمود خدا مرا باین صورت آفریده گفت عجب قد سروی داری یوسف گفت خدایم چنین خواسته کان زلیخا مترنم بمضمون این ابیات بود.

ای مصحف آیات الهی رویت وی سلسله اهل ولایت موت  
سرچشمه زندگی لب دلجویت محراب نماز عارفان ابرویت

\*\*\*

وقف العذار علی اوائل خده متحیرا لتحیری فی ضده

فقراته فاذا هی اسطر یا عاشقیه تزود و من ورده

یا من حکمی زهر الریاض بخده و حکمی القضیب الخیزران بقده

دع عنک ذا السیف الذی قلده عیناک امضی من مضارب حدبه

کل السیوف بواتر مشهوره و حسام لحظک با تر فی غمده

یا محسنا الا الی منعما الا علی و مخلفا فی رعه

\*\*\*

ای نصف جزء لا یتجزی دهان تو طولیکه هیچ عرض ندارد میان تو

کردی بخنده نقطه موهومرا دو نیم ای ناقص کلام حکیمان لبان تو \*\*\*

ص: ۱۶۷

هر کجا تو با منی من خوشدلتم گر بود در قعر چاهی منزلم  
بوستان بی دوستان زندان بود گلشن آنجا کاندران جانان بود

زلیخا گفت چرا از من کناره می‌کنی یوسف فرمود من رضای حق می‌طلبم گفت من تمام ثروت خود را بخدای تو میبخشم تا از تو  
راضی شود فرمود خدای من رشوه نمی‌گیرد گفت شنیده‌ام پروردگار تو در مقابل یک ذره انفاق مزد بزرگ می‌دهد فرمود خدای من  
عمل پرهیزکاران قبول کند گفت اگر مرا فرمان دهی از کیش قدیم خود دست برداشته ایمان بخدای تو می‌آورم فرمود این منوط  
بمشیت باری تعالی است زلیخا بیچاره شد و خیره خیره بر یوسف نگاه میکرد چون شیری که بفریسه خود ظفر یابد یا صیادی که  
بصید خود دست یابد

هر شب مه نو سوی فزونی دارد تا مثل جمال تو جمالی آرد  
در چهاردهم شب چه بخود پردازد بیند چه تویی قدم عقب بگذارد

\*\*\*

اینکه تو داری قیامت است نه قامت وین نه تبسم که معجز است و کرامت  
هر که تماشای روی چون قمرت کرد سینه سپر کرد پیش تیر ملامت  
سرو خرامان چه قدم معتدلت نیست آنهمه وصفش که میکنند بقامت  
اهل فریقین در تو خیره بمانند گر بروی در حسابگاه قیامت

\*\*\*

امشب براستی شب ما روز روشن است عید وصال دوست علی رغم دشمن است  
باد بهشت میگذرد یا نسیم باغ یا نگهت دهان تو یا بوی لادن است  
هرگز نباشد از تن و جانت عزیزتر چشمم که در سراسر توام که در تن است  
بالاخره زلیخا بهر وسیله خواست یوسف را مطیع خود گرداند دید فایده ندارد ناگاه سپند آسا از جای جستن نمود و درها را محکم  
بست و در آنوقت هیجده سال

ص: ۱۶۸

یا هفده سال از سن یوسف گذشته بود و گفت (هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ) زلیخا گفت من آماده هستم برای تو بسوی من بیا یوسف فرمود پناه میبرم بخدا همانا عزیز نسبت بمن نیکوئی کرده چگونه بحرم او خیانت کنم مردم ظالم و بیدادگر رستگار نمیشوند

کسانی گفته‌اند که زلیخا از زنان رسمی و عادی نبوده بلکه بانوئی بود عاقله حکیمه پرهیزکار گواينکه امتحانات الهی چنین اقتضا کرد که برای آزمایش یکی از بندگانش زلیخا برای مقدمات یک چنین لغزشی آماده باشد ولی اگر بر فرض محال یوسف نعوذ بالله آماده اجابت زلیخا میشد زلیخا مرتکب این عمل نمیگردید)

و لا- یخفی که این دعوی محتاج بیک دلیل تاریخی است کیف کان زلیخا در آنحال بتی که در آن اطاق داشت پرده بر روی او کشید یوسف گفت چه میکنی گفت این معبود من است در محضر او این عمل پسندیده نیست خواستم تا از ما مستور باشد یوسف گفت و اعجابا تو از بتی شرم میکنی که نه می‌بیند و نه می‌شنود و نه دفع ضرری میکند و نه منفعتی مینماید و من شرم نکنم از خالق آسمان و زمین که حاضر و ناظر در همه‌جا میباشد این بگفت و چون باد تند از نزد زلیخا فرار کرد بهردریکه میرسید باز میشد زلیخا سر از پا نشناخته در عقب او دویدن گرفت

طالع اگر مدد کند دامنش آورم بکف گر بکشد زهی طرب ور بکشد زهی شرف

در خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد وه که در این خیال کج عمر عزیز شد تلف

یوسف چون پا بفرار نهاد بهردریکه رسید باز شد تا بدر بند آخر که رسید زلیخا خود را رسانید و پیراهن یوسف را از پشت سر بقوت کشید که پاره شد در این موقع عزیز مصر با آنها مصادف شد زلیخا برای رفع تهمت از خود در کلام سبقت جسته گفت بعزیز مصر آنکس که میخواهد بخانواده تو خیانت کند درخور چگونه مجازاتی خواهد بود عزیز مصر خاموش ماند سپس گفت ای زلیخا آیا شاهدی بر صدق مدعای خود



ص: ۱۶۹

داری گفت نی پس رو بیوسف کرده گفت آیا پاداش خدمات و اکرام و احسان من بتو این بود که خیانت بخانواده من روا داری یوسف گفت ساحت قدس من از این گونه معاصی مبراست و از برای برائت خود گواه دارم عزیز گفت آن کیست یوسف گفت از نزدیکیان زلیخا چنانچه خداوند متعال میفرماید وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا در همان مکان طفلی در گهواره بود یوسف عزیز را گفت از این طفل سؤال کن در حال طفل بقدرت خداوند متعال بسخن آمد گفت ای عزیز نظر کن به بین اگر پیراهن یوسف از پشت دریده بدانکه یوسف راست میگوید و زلیخا دروغ میگوید و اگر از پیش رو دریده است یوسف دروغ میگوید و زلیخا راست میگوید عزیز نظر کرد دید پیراهن از پشت دریده پاک دامنی یوسف از برای عزیز مسلم گشت علاوه بر راست گوئی و بی گناهی یوسف علامات دیگری هم بود که هر یک شاهد قوی بود برای یوسف از آنجمله بنده بودن یوسف در ظاهر و هرگز بنده جرئت نمیکند به بانوی پادشاه و ملکه عصر خود چنین جسارتی را بنمایند تا تمایل از طرف او نباشد و دیگر پیدا بود که یوسف در حال فرار بود و آماده خلاص کردن خود بود از چنگ زلیخا و کنیزان دیدند فرار یوسف را البته کسی اگر چنین امری را طالب باشد روی بفرار نمیگذارد

و دیگر آنکه زلیخا خود را آرایش کرده بود و یوسف بحال عادی خود بود و دیگر سوابق معاملات زلیخا کاشف از عشق و محبت او بیوسف بود و زمینه این مطلب را فراهم مینمود

بالجمله عزیز مصر گفت این قضیه از مکر شما زنان است و مکر شما زنان بزرگ است ای زلیخا استغفار کن همانا تو از گناهکارانی و یوسف را گفت تو هم این راز را از پرده بیرون نینداز و از ذکر او صرف نظر بنما و آبروی ما را محفوظ بدار بالاخره این داستان در شهر منتشر گردید و هر کس درباره زلیخا چیزی میگفت زنانی که آشنا و نزدیک بزلیخا بودند او را در پنهانی بطور غیبت سرزنش میکردند و میگفته‌اند

ص: ۱۷۰

که زن عزیز مصر بغلام کنعانی دلباخته و همی با او گفتگو میکند و بسوی خویشش میخواند و در دوستی و عشق باو دل از دست داده ما زلیخا را سخت در گمراهی می-نگریم زلیخا دید چون داستان عشق او بر سر زبانها افتاد و زنان بزرگان و اکابر شهر از قصه او سخن میگویند و زبان بملامت و سرزنش گشودند تدبیر عاشقانه نمود تا ملامت کنندگانرا بدرد خود مبتلی بنماید کنیز خود را بدیشان فرستاد و آنها را بمهمانی دعوت نمود و خانه را بانواع آرایش آراسته و فرشهای دیبای زربفت بگسترده و کرسی های مرصع بزمرد و یاقوت سرخ و زر و سیم در آنجا بنهاد کنیز بزیخا گفت آنان در باره تو سخنان ناهنجار گفته‌اند و پرده آبروی تو را دریده‌اند تو در عوض لوازم پذیرائی آنانرا باین شکوه فراهم میسازی

زلیخا گفت من ایشانرا بضررب چوب و تازیانه ادب نمیکنم و لیکن جمال یوسف را بایشان نشان خواهم داد تا از فراق او در شکنجه و عذاب دچار شوند پس چهل تن از بانوان مصر بخانه زلیخا در آمدند و زلیخا وسیله آسایش را برای ایشان از هرجهت فراهم ساخت و از میوه‌های رنگارنگ در نزد ایشان حاضر کرد و بدست هریک کاردی و ترنجی داد تا مشغول صرف میوه بشوند و گفت ترنجها که در دست دارید نشکنید تا من دستور دهم

پس یوسف را بانواع زینتها بیار است و تاجی مرصع بانواع جواهر بر سر او نهاد و پیراهنی که سرشته بدر و یاقوت بود در تن او کرد و کمربندی مرصع بر کمر او بست و گیسوهای یوسف را که مرصع و معطر بود بر دوشهای او بیاویخت و کفش زربفت در پای او کرد ثم قالت اخرج علیهن و بزنها گفت ترنجها را بشکنید یوسف بر رنھا در آمد بیک بار دستها را بجای ترنج بریدند و بعضی از مفسرین گفته‌اند همه حائض شدند خداوند سکا کین را فرمان داد تا دستهای آنها را برید تا چون دستها با خون حیض آمیخته شود دیگر موجب شرمساری

ص: ۱۷۱

آنها نخواهد بود چون جمال عدیم مثال یوسف بدیدند همه بیک‌بار گفته‌اند حاش لله ما هذا بشر ان هذا الا ملک کریم این جوان بشر نیست این نیست مگر فرشته گرامی زلیخا گفت این است که مرا ملامت میکردید بر عشق وی و هرآینه من با او گفت و شنید کرده‌ام تا از حفظ نفس خویش غافلش کنم ولی او خود را نگاه داشت همانا اگر آنچه را بدو فرمان میدهم اطاعت نکند زندانی میشود و از خارشدگان خواهد بود این زمان که زلیخا زنان مصر را بهم‌دردی خود شناخت و آنانرا چون خود طالب یوسف یافت اسرار پنهانی را آشکار ساخت و با جمله شماتت آمیز گفت ذالکن الذی لمتننی فیه یوسف ایستاده و زلیخا بدو اشاره میکند که ای بانوان عقیفه که زن عزیز مصر را سرزنش میکردید بسبب دوستی و عشق با او آیا شما سزاوارتر بسرزنش نیستید با آنکه یک‌دفعه بیشتر او را ندیدید دستهایتانرا بجای ترنج بریدید و نه فهمیدید و من یک عمری است که او را مینگرم شما بیک نظر بیچاره شدید و دست از ترنج نشناختید پس زلیخا چه کند که دائما یوسف در نظر او است اکنون که یوسف را دیدید شرح قضیه را بشنوید از شما چه پنهان من با این غلام مراوده کردم و بانواع عشوه‌گریها او را بسوی خود دعوت کردم که بشود کام دل از او بگیرم ولی او خود را نگه‌داشت و مرا اطاعت نکرد و بشما بگویم ای بانوان مصری اگر یوسف مرا اطاعت نکند و بآنچه امرش میکنم گوش ندهد اطمینان داشته باشد که او را زندانی خواهم کرد و در خاری و ذلتش خواهم افکند.

یوسف پیش از آمدن بانوان مصری و دیدن ایشان او را دچار یک زلیخا بود ولی این زمان دچار چهل تن زلیخا شده است بیچاره یوسف پی‌درپی پیغام مهرمانه زنان مصری باو میرسید و با لهجه‌های مختلف او را بسرای خود دعوت میکردند بعضی بنام خود و کسانی زلیخا را بهانه میکردند ولی بجهت خود سنگ بسینه میزدند از زلیخا اجازت میگرفته‌اند که با یوسف خلوت کنند و او را باطاعت زلیخا بخوانند ولی چون با یوسف تنها میشدند دیگر زلیخا را فراموش کرده التماس میکردند که بسوی ایشان نظری

ص: ۱۷۲

افکند حضرت یوسف هم با کمال پاکدامنی درخواستهای آنها را رد میفرمود و بایشان اعتنا نمیکرد ولی از فراوانی وسوسه ایشان بخدای تضرع نموده عرض کرد پروردگارا زندانی شدن برای من آساتر است از چیزی که این زنان مرا بسوی او میخوانند و اگر تو مرا حفظ نکنی لا بد بسوی ایشان میل خواهم کرد یعنی دچار معصیت زنا خواهم شد و آنوقت از نادانان خواهم بود

زلیخا دید چون بهیچوجه نمیتواند یوسف را بدام بیاورد ناچار بعزیز مصر گفت این غلام مرا در شهر مصر رسوی کرده و من توانائی جواب مردم را ندارم خوب است یا اینکه او را بیرون کنی یا بزندانش بفرستی تا مردم بدانند که او گنه کار است و مردم بدنامی مرا فراموش کنند

عزیز زندانی کردن یوسف را پسندید و یوسف بی گناه را بزندان فرستاد و زلیخا دستور داد که همهروزه چند تازیانه بر یوسف بزند تا صدای ناله او را بشنود و دل عاشق خود را بشنیدن صدای یوسف آرامش بخشد داستان عجیبی است داستان عشق زندانبان که مامور اجرای زدن تازیانه بود مطلب زلیخا را فهمید که مقصود او چیست زلیخا نمیخواهد یوسف را بیازارد بلکه بدین وسیله میخواهد صدای محبوب خویش را استماع کند

از این راه با یوسف توطئه کرد که من تازیانه بدیوار میزنم ولی تو فریاد کن که زلیخا صدای ترا بشنود و آرام باشد اتفاقاً روزی تازیانه به بدن یوسف فرود آورد که در حال صدای زلیخا بلند شد و زندانبانرا گفت دست نگاهدار و یوسف را دیگر مزین زندانبان در شگفت شده زلیخا را گفت امروز بانو را سبب اضطراب و بیقراری در زدن یوسف چه بود با آنکه من همهروزه یوسف را با تازیانه میزدم زلیخا گفت خودم هم نمیدانم روزهای دیگر مرا اضطرابی نبود ولی امروز اولین تازیانه که بر بدن یوسف وارد آوردی چنان بود که بر بدن من آوردی)

مرحوم سید نعمه الله جزائری در انوار نعمانیه آورده است که وقتی زلیخا را

ص: ۱۷۳

فصد کردند چون خون از بدن زلیخا بر زمین میریخت کلمه یوسف یوسف بر خاک منقوش شد

بالجمله چون یوسف بر سریر سلطنت مصر جا گرفت و عزیز مصر بالاخره باو ایمان آورد و کار سلطنت را واگذار بیوسف نمود و کناری گرفت تا از دنیا رفت زلیخا از فرط حزن و اندوه و گریه نابینا و از یوسف خائف شد که از او انتقام بکشد و نیز دستش از مال دنیا تهی گردید در خانه پیرزنی مدت بیست و پنج سال روزگار بسختی گذرانید پیراهنی از پشم و بندی از لیف خرما بر کمر بسته بر سر راه میایستاد چون یوسف میرسید حضرتش را میخواند و یوسف نمیشنید و کسی هم او را در نزد یوسف ذکر نمیکرد زلیخا روی به بتی که او را می پرستید رو کرده و گفت ای بت چقدر کم نفع بودی وای بر تو آیا رحم بر پیری و سختی من نمیکنی پادشاهی از من بگرفتی و به بنده من دادی این چکار بود که با من کردی و گاهی با خدمت کار خود میگفت دست مرا گرفته بر سر راه یوسف نگاه دار چون یوسف عبور کند مرا مستحضر ساز زن مصریه بدستور زلیخا عمل کرد

چون یوسف عبور کرد زلیخا فریاد زد ای یوسف ای یوسف او را اجابت نفرمود و نشناخت در این وقت جبرئیل نازل شده و عنان مرکب یوسف را بگرفت و گفت از مرکب بزیر آی و خواهش این زنا اجابت کن یوسف از جبرئیل پرسید این زن کیست جبرئیل گفت از خود زن پرسش کن یوسف پیاده شده از زلیخا پرسید تو کیستی گفت من زلیخا هستم گمان دارم مرا نشناختی یوسف فرمود آری ترا نشناختم.

حیف از تو که ارباب وفا را شناسی ما یار تو باشیم تو ما را شناسی

زلیخا چون اینسخن را از یوسف بشنید سر برهنه کرد و مشتی خاک بر فرق خود پاشید و گفت وای بر آن عزتی که باین ذلت مبدل گشت و کار بجائی کشید مرا شناسی ای یوسف پرستش و بندگی خدای تعالی بنده را پادشاه سازد و معصیت و نافرمانی پادشاه را بنده گرداند من همان زلیخا هستم که ترا بجان و مال و روان پذیرائی مینمومدم

ص: ۱۷۴

یوسف از پیری و کوری و بیچارگی زلیخا تعجبها کرد و بحال او رقت نمود فرمود اکنون چه حاجت داری گفت دعا کنی جوانی من بمن برگردد و مرا تزویج کنی مسئول او باجابت مقرون گردید چون یوسف با زلیخا هم‌بستر شد او را باکره یافت زلیخا خانه برای خود بجهت عبادت پروردگار بنا کرد و در آن بستایش پروردگار مشغول بود شبی یوسف را شوق دیدار زلیخا بر سر افتاد خود را بدر خانه زلیخا رسانید زلیخا گفت برگرد زیرا محبت تو از یادم رفته و محبوبی غیر از تو یافتم که آن ستایش حق تعالی است

یوسف را عنان شکیب از دست برفت بکلام زلیخا وقعی نگذاشت و بجانب او دوید زلیخا از پیش روی او فرار کرد یوسف از عقب رسید و پیراهن او را کشید بقسمی که پیراهن پاره شد ناگاه جبرئیل نازل شده گفت ای یوسف روزی زلیخا از پی تو میدوید و پیراهن ترا کشیده تا پاره گردید امروز تو طلب کار زلیخا شدی و از عقب او دویدی و پیراهن او دریدی گویند مدت زندگانی یوسف با زلیخا سی و هفت سال بود و یازده پسر از او متولد گردید

هر که چون مجنون در این صحرای بی‌پایان دوید

عاقبت بر لیلی مقصود خود خواهد رسید

کاروان گر حسن یوسف را بارزانی فروخت

عشق را نازم زلیخایش بنرخ جان خرید

تمام شد مضمون ملخص آنچه را که از کتاب بحر المحبۃ غزالی بقلم آوردیم با بعضی زواید دیگر

شیخ صدوق در علل الشرایع و فیض کاشانی در تفسیر صافی حدیث کنند که زلیخا به بارگاه یوسف درآمد و استیذان نمود حاجبان گفته‌اند ما را جرأت این استیذان نیست چه آزارهایی که از تو باو رسیده است ممکن است که در مقام انتقام برآید زلیخا گفت من از کسیکه خائف از خداست نمیترمس سپس بنزد یوسف آمد چون چشم یوسف بر

ص: ۱۷۵

او افتاد فرمود ای زلیخا صورت ترا دیگر گون می‌بینم زلیخا گفت سپاس خداوندی را که پادشاهانرا در اثر معصیت و نافرمانی کردن بنده و ذلیل ساخت و بندگانرا در اثر فرمان برداری پادشاه گردانید

یوسف فرمود ای زلیخا چه علتی ترا وادار باآزار من نمود زلیخا گفت نیکوئی رخسار تو مرا وادار باین کار نمود یوسف فرمود هرگاه خاتم انبیاء که نامش محمد است دیدار کنی چه حالی خواهی داشت و او در رفتار و رخسار و نجابت بمراتب از من افزونتر است زلیخا گفت سخن بصدق کردی یوسف گفت از کجا دانستی که من راست گفتم و حال آنکه تو آن پیغمبر عظیم الشانرا دیدار نمودی زلیخا گفت علامت صدق گفتار ترا از آنرو دانستم وقتیکه نام او بردی قلبم بدوستی او مایل گردید همان وقت از طرف خداوند عز و جل بر یوسف وحی شد که زلیخا راست میگوید من او را دوست میدارم سپس فرمان رسید که زلیخا را تزویج کن

و علی بن ابراهیم القمی در تفسیر خود روایت میکند که عزیز مصر در سالهای قحطی و گرانی فوت شد زن او زلیخا سخت پریشان شد بحدیکه دست گدائی باین و آن دراز مینمود بعضی بدو گفته‌اند چه خوب است بر سر راه یوسف که اینک عزیز مصر است بنشین زلیخا گفت من از او شرم دارم تا بالاخره بر سر راه یوسف بانتظار بنشست که ناگاه یوسف با موکبه پادشاهی در رسید زلیخا برخاسته و آواز داد تسیح میکنم خدائیرا که پادشاهانرا بر اثر نافرمانی ذلیل و ذبون ساخت و بندگانرا بعلت فرمان برداری بمنصب پادشاهی رسانیده

یوسف فرمود آیا تو همان زنی گفت آری با اینکه نام او زلیخا معروف بوده او را بنام ذکر نکرد یوسف فرمود آیا از عشق من در دل تو چیزی باقی مانده است زلیخا گفت واگذار مرا آیا بعد از این فرتوتی مسخره میکنی مرا فرمود من استهزاء نمیکنم گفت جز عشق تو چیزی در دل نهفته ندارم یوسف فرمان داد زلیخا را بمنزل بردند چون شب شد زلیخا را طلبید باو فرمود ایزلیخا آیا توان نیستی که بمن این همه شکنجها

ص: ۱۷۶

روا داشتی و آزارها رسانیدی زلیخا گفت ای پیغمبر خدا مرا سرزنش منما زیرا من بسه درد مبتلی بودم که کسی تاکنون بآن مبتلی نشده است.

یوسف فرمود آن کدام است گفت اول آنکه بعشق تو مبتلی بودم و در حسن مانند تو نیافتم بلکه خدای همانند تو نیافریده دوم آنکه در کشور مصر زنی بصباح منظر و کثرت خزائن و اموال مانند من نبود آن طلعت زیبا و اموال از دست برفت سوم آنکه شوهر من عزیز مصر عنین بود یوسف فرمود حال چه میخواهی زلیخا گفت از خدای مسئلت کن که جوانی مرا بمن برگرداند یوسف از خدای مسئلت نمود مسئل زلیخا باجابت مقرون گردید و بفرمان خدا او را تزویج کرد در حالیکه زلیخا دوشیزه بود و سی و هفت سال با یوسف زندگانی کرد) اقول حقیر آنچه را که از بحر المحبه غزالی نقل کردم محل تامل است سایه حق بر سر بنده بود عاقبت جوینده یابنده بود

گر نشینی بر سر کوی کسی عاقبت بینی تو هم روی کسی  
گر ز چاهی بر کنی چندی تو خاک عاقبت اندر رسی بر آب پاک

### بانوی زاهدۀ اسرائیلیة

شیخ یوسف بحرانی صاحب حدائق در کتاب انیس المسافر از کتاب اخبار بنی اسرائیل قصه طولانی نقل میفرماید که زنی زاهدۀ دستها و پاهای او را قطع کردند بالاخره مستجاب الدعوه گردید و دست و پای او را خدا شفا بخشید چون حقیر این قصه را در کتاب (کشف الغرور) که در تهران بطبع رسیده مفصلاً نقل کردم ترجمه عبارت شیخ یوسف را دیگر در اینجا بتکرار نپردازم الحق از قضایای غریبه عجبیه است



ص: ۱۷۷

**بانویکه تهمت زنا باو زدند**

در عصر دانیال پیغمبر در جلد اول حیوة القلوب بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام حدیث کند که دانیال یتیمی بود که پدر و مادر او از دنیا رفته بود و پیرزنی او را تربیت میکرد از بنی اسرائیل و در زمان او پادشاهی بود که از برای او دو قاضی بود و آن دو قاضی مرد صالحی را باو اظهار محبت میکردند چو میدیدند که او بسیار بنزد پادشاه میآید و آن مرد صالح را زنی جمیله بود که با او علاقه تامه داشت پس روزی پادشاهرا احتیاج بهم رسید که شخصی را برای انجام کاری بطرفی بفرستد با آن دو قاضی گفت من احتیاج بچنین شخصی دارم ایشان آن مرد صالح را برای این کار انتخاب کردند پادشاه او را فرستاد آن مرد صالح هنگام حرکت بنزد آن دو قاضی آمد و سفارش عیال خود را بآن دو قاضی نمود که در سرپرستی و محافظت او کوتاهی نکنند ایشان همه‌روزه بدرخانه میامدند تا بالاخره عاشق او شدند و آن زن صالحه را تکلیف بزنا کردند آن پاکدامن آنها را از خود دور کرد چندانکه خواسته‌اند آن زنا را رضی کنند فائده نبخشید بالاخره او را تهدید کردند که اگر رضی نشوی ما میرویم در نزد پادشاه و شهادت میدهم که تو زنا داده‌ای آن عقیفه صالحه فرمود بروید هر کار که میخواهید بکنید من هرگز چنین عملی را بر خود نمی‌پسندم چون آن دو قاضی مایوس شدند رفته‌اند در نزد پادشاه و شهادت دادند که زن آنمرد صالح در غیبت شوهر خود زنا داده است بر ما ثابت شده است سلطان گفت شهادت شما مقبولست ولی سه روز مرا مهلت گزارید گفته‌اند روی باشد اینوقت پادشاه وزیر خود را طلبید و با او مشورت کرد و گفت من گمان نمیکنم زن آنمرد صالح مرتکب چنین امری شده باشد چون او را میشناسم که او زنی صالحه و عقیفه عابد است آیا ترا چاره‌ای بنظر نمیرسد که سبب نجات آن زن باشد

وزیر گفت فعلا چیزی نمیدانم حکم قاضی را هم خوار نتوان کرد پادشاه بسیار مهموم و مغموم شد و غم عظیمی بر او داخل شد از جهت اینکه بسیار اعتماد بآن زن

ص: ۱۷۸

داشت و از این طرف شهادت قاضیانرا هم نمیتوانست رد بنماید بالاخره در شهر ندا کردند که در فلان روز جمع بشوید برای سنگسار کردن فلان زن که او زنا کرده است

این سخن در میان شهر منتشر گردید و مردم حرفها زدند و تصدیق مطلب نمی نمودند تا روز سوم شد وزیر از خانه بجانب بارگاه پادشاه میرفت دید دانیال که در آنوقت طفل خوردهسالی بود فریاد کرد که ای اطفال بیائید من پادشاه میشوم و فلان طفل عابده و فلان و فلان دو قاضی اکنون میخواهم حکم بکنم

وزیر دانیالرا میشناخت چون آن منظره فرح انگیز را بدید ایستاد بهبیند دانیال چه حکم میکند دید مقداری خاک نزد خود جمع کرد و آنرا تخت خود قرار داد و شمشیری از نی برای خود ساخت اینوقت گفت بگیری دست این دو قاضی را پس فرمان داد که یکی را بنزد من آرید و آن دیگر را بفلان موضع برید که آواز ما را نشنود اطفال چنین کردند

پس دانیال از او پرسید که در حق عابده چه شهادت داری گفت او زنا داده است گفت با چه کسی گفت فلان جوان گفت در چه روزی گفت فلانروز گفت در چه موضعی گفت فلان موضع گفت او را بهبرید و قاضی دیگر را بیاورید چون آوردند همه را برخلاف اولی جواب داد دانیال گفت الله اکبر این دو قاضی شهادت زور و دروغ دادند و بر عابده تهمت بستهاند بروید در شهر ندا کنید که فردا این دو قاضی را بقتل میرسانم

وزیر بقدم عجل و شتاب با تمام فرح و سرور بنزد پادشاه رفت و قصه را بعرض رسانید پس فرمان کردند تا هر دو قاضی را حاضر کردند و در میان آنها جدائی انداختهاند سپس یکی را حاضر کردند و پس از سئوالات او را بردند و قاضی دیگر را آوردند آنچه از قاضی اولی سئوال کردند قاضی دومی همه را برخلاف گفت پادشاه گفت الله اکبر این دو قاضی بر عابده تهمت زدند بگوئید در شهر ندا کنند که فردا جمع

ص: ۱۷۹

شاید که می‌خواهیم این دو قاضی را بدار بزیم چون روز دیگر شد مردم اجتماع کردند و هر دو قاضی را بر سر دار کردند

### رحیمه زوجه ایوب پیغمبر علیه السلام

دختر افرهیم بن یوسف صدیق علیه السلام است از زنان مجلله روزگار در عصمت و عفت و حیا و مودت و صبر در بلاء در طول مدت کم نظیر بوده و قصه او در کتب تواریخ و احادیث شهر از آن است که محتاج بذکر باشد بین چقدر مراقبت در خدمت ایوب پیغمبر کرد که امام علیه السلام فرمود رحم الله رحمه امرأة ایوب بصبرها معه على البلاء و قصة ایوب از توالی و تواتر نعمتهای عدیده و مواهب حمیده و فقدان تمام آنها در اندک زمانی و مباحثت قوم وی در حین ابتلای ایوب علیه السلام مگر زوجه کریمه اش رحمه با صبوری که در برابر آن بلاها کرده در تفاسیر اهل بیت علیهم السلام نصایحی است که هر یک موجب هدایت و اعتبار است و این زن از عفت نفسی که داشت خود را نگاه داشت از التفات بعیر شوهرش و اداء حق نعمت او را کرد خداوند هم او را مدد نمود و در این سعادت عظمی او را بستود چنانچه در سوره انبیاء میفرماید (وَ اَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ اَنْنِي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَاَتَيْنَاهُ اَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ ذِكْرًا لِلْعَابِدِينَ)

و چقدر این مخدره برای حفظ وجود مقدس نبوی تن بمحنت داد و هرزحمتی را بجان خود خرید و تحمل مشقتها نمود هر کس نظر کند بحال این زن محترمه میدانند چقدر مکانت عند الله دارد و بچه اندازه این محترمه که نامش حکایت از علو مقامش میکند بچه اندازه ایستادگی در خدمت پیغمبر خدا کرده است و در مدت هفده سال از وی پرستاری نموده و بر ناملائمات قوم صبر فرموده تا اینکه عاقبت خداوند متعال بر او منت نهاده فرج داد

و در کتب احادیث آوردند که رحیمه روزی برای تحصیل قوتی بیرون رفته

ص: ۱۸۰

چیزی بدست او نیامد زنی او را گفت اگر گیسوان خود را بمن میفروشی من ترا نان خواهم داد رحیمه گیسوان خود را برید و باو داد و طعام گرفت و برای ایوب آورد چون ایوب گیسوان او را بریده دید بغضب آمد و سوگند یاد کرد که صد چوب بر او بزنند چون سبب بریدن گیسوها را بایوب عرض کرد غمگین شد و از سوگند خود پشیمان شد

پس حق تعالی باو وحی نمود که بگیرد دسته از چوبهای خوشه خرما که صد ترکه در او باشد و بیک دفعه بزن بر او که تا مخالفت سوگند نکرده باشی پس جمیع آنچه ایوب از دست او رفته بود خداوند متعال همه را باو برگردانید و در وقتیکه بلا بایوب رسید هفتاد سال از سن او گذشته بود و چون بلا را از ایوب دفع کرد هفتاد و سه سال دیگر بر عمر او افزود

و آنچه که دلالت بر کمال فضل و دانش علیامخدره رحیمه مینماید روایتی است که علامه مجلسی از ابن بابویه نقل کرده در جلد اول حیوة القلوب که چون بلا از هر جهت بر ایوب سخت شد زنش رحیمه صبر کرد بر محنت آنحضرت و ترک خدمت او نکرد پس شیطان حسد برد بر ملازمت زن ایوب بر خدمت او بنزد او آمد و گفت مگر شما از آل یعقوب نیستی گفت چرا شیطان گفت پس چیست این مشقت و بلا- که من شما را در آن می بینم آن عالمه صابره در جواب گفت که خدا بما چنین کرده است که ما را ثواب دهد بفضل خود در وقتیکه عطا کرد بفضل خود و پس گرفت تا ما را امتحان کند و ثواب دهد آیا دیده‌ای انعام کننده‌ای بهتر از او پس بر عطای او شکر میکنیم او را و بر ابتلای او حمد میکنیم پس جمع کرد برای ما دو فضیلت را با هم که در نعمت او شاکر باشیم بتوفیق او و در بلای او صابر باشیم و نمی یابیم بر صبر کردن قوتی مگر بیاری و توفیق او و شیطان هرچه شبهه بر او القا کرد رحیمه بقوت ایمان همه را جواب گفت کفی لها شرفا و فخرا

## امراة صالحه

که بتهمت او را سنگسار کردند در جلد اول حیوة القلوب بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که پادشاهی در میان بنی اسرائیل بود آن پادشاه احتیاج پیدا کرد که شخص امینی را برای کاری بجائی بفرستد مردیکه بصدق و صلاح موصوف بود برای این کار تعیین کردند او قبول نکرد گفت من زنی در خانه دارم که راضی بمسافرت من نیست و من نمیتوانم او را تنها بگذارم این مرد صالح برادری داشت که او قاضی پادشاه بود آمد و اصرار کرد تا اینکه آنمرد قبول کرد پس برادر خود را که قاضی پادشاه بود کاملاً سفارش عیال خود را باو نمود و گفت ای برادر تو میدانی که من بهیچ چیز تعلق و اهتمام ندارم مثل زن خود و خاطر من بسیار باو متعلق است پس تو خلیفه من باش در امر او و بامور او برس و کارهای او را بساز تا من برگردم قاضی قبول کرد و برادرش بیرون رفت و اما آن زن از رفتن شوهرش راضی نبود پس قاضی بمقتضای وصیت برادر مکرر بنزد آنزن میآمد و از حوائج او سؤال مینمود و بکارهای او اقدام مینمود تا اینکه محبت آنزن بر او غالب شد و او را تکلیف زنا کرد و آنزن امتناع نمود.

پس قاضی سوگند یاد کرد که اگر قبول نمیکنی من به پادشاه میگویم که این زن زنا کرده است گفت آنچه میخواهی بکن که من دست از دامن عفت برنمیدارم چون قاضی از قبول او مأیوس شد لاجرم بنزد پادشاه رفت و گفت زن برادر من زنا کرده است و نزد من ثابت شده است

پادشاه گفت او را سنگسار کنید سپس آمد بنزد زن گفت پادشاه بسنگسار کردن تو فرمان داده است اکنون اگر راضی شوی من میتوانم این ماجرا را تغییر بدهم آن زن صالحه گفت من هرگز راضی نخواهم شد که دامن عفت خود را آلوده بمعصیت بنمایم آنچه خواهی بکن پس قاضی مردمرا خبر کرد و آن زنرا بصحرا برد و گودی کند و او را سنگسار نمود تا وقتیکه گمان کرد او مرده است پس بازگشت و در آن زن رمقی

ص: ۱۸۲

باقی مانده بود و خداوند متعال او را حفظ کرد چون شب شد از آن گودی بیرون آمد و با دست و پای خود راه رفت در آن نزدیکی دیری بود بکنار آن دیر خوابید تا هوا روشن شد دیرانی از دیر بیرون آمد آن زنرا بآن حال دید از قصه او سؤال کرد آن زن قصه خود را شرح داد دیرانی بر او ترحم کرد او را بدرون دیر برده و جراحات او را مداوا نموده طفل شیرخواری داشت او را بآن زن سپرد که او را متوجه باشد و آن دیرانی مال و ثروت بسیار داشت و بغیر آن پسر اولادی نداشت و برای آندیرانی غلامی بود که او را خدمت میکرد آن غلام عاشق آن زن شده و با او درآویخت و گفت اگر بمعاشرت من راضی نشوی اسباب قتل ترا فراهم خواهم کرد آن زن گفت هرچه میخواهی بکن که من هرگز باین معصیت راضی نخواهم شد

پس آن غلام پسر مولای خود را سربرید و بنزد دیرانی دوید و گفت این زن زنا کار را در دیر راه دادی الحال فرزند تو را سر برید دیرانی دنیا در نظرش تاریک شد و بسوی آن زن دوید بچه را کشته دید گفت ایزن چرا چنین کردی آن زن صالحه قصه خود را با غلام شرح داد

دیرانی گفت میدانم راست میگوئی ولی قلب من راضی نمیشود که تو در این دیر بمانی برای اینکه داغ این طفل متصلا برؤیت تو برای من تازه میشود پس دویست درهم باو داد و او را از دیر بیرون فرستاد

آنزن صالحه همه جا آمد تا داخل شهری شد دید مردی را بردار کشیدند و او زنده است سبب آنرا سؤال نمود گفته‌اند رسم این شهر این است که هرکه بیست درهم قرض دارد و نمیدهد او را بر سر دار میکنند تا دین خود را ادا کند پس آنزن بیست درهم داد و آنمرد را از دار خلاص کرد

آنمرد گفت ایزن هیچکس مثل تو حق بگردن من ندارد که مرا از دار خلاص کردی پس هر جا که بروی در خدمت تو می‌آیم پس بهمراه همدیگر رفته‌اند تا بکنار

ص: ۱۸۳

دریا رسیدند و در کنار دریا کشتیها بود و جمعی بودند که میخواستند بآن کشتیها سوار شوند پس آنمرد بآنزن گفت شما اینجا توقف بنمائید من بروم برای اهل کشتی کار بکنم و طعام بگیرم بیاورم با هم صرف کنیم

پس آنمرد بنزد آن کشتیها آمد و گفت در این کشتی شما چه متاع هست گفته‌اند فلان متاع و انواع جواهر و عنبر و سائر چیزها و این کشتی دیگر خالی است که ما خود سوار میشویم گفت قیمت این متاعهای شما چند میشود گفته‌اند بسیار می-شود گفته‌اند بسیار میشود حسابش را نمیدانیم گفت من یک چیز دارم که بهتر است از مجموع آن متاعهای شما گفته‌اند آن متاع چیست گفت کنیزی دارم که در جمال نظیر ندارد گفته‌اند آنرا بما بفروش گفت بروید اول او را تماشا کنید اگر من راست میگویم پول او را بمن بدهید چون من رفتم او را بنزد خود بیاورید چون رفته‌اند و آن زرا دیدند و پسندیدند گفته‌اند او را بچند میفروشی گفت ده هزار درهم راضی شدند و گفته‌اند هرگز کنیزی باین حسن و جمال ندیده‌ایم

آن جوان گفت چون درهم را بمن میدهید چنان باشد که آن نفهمد هرگاه من از نظر شما غائب شدم بروید کنیز را تصرف کنید چون جوان درهم بگرفت و از پی کار خود رفت اهل کشتی بنزد آن زن آمدند گفته‌اند برخیز بیا بکشتی سوار شو زن گفت برای چه گفته‌اند ما ترا از آقای تو خریدیم زن گفت من کنیز نیستم او آقای من نبود گفته‌اند اگر برضایت نمائی ترا بزور خواهیم برد آنزن ناچار بادلای آکنده از غم و اندوه بهمراه آنها رفت چون بنزدیک کشتیها رسیدند هیچیک از دیگری ایمن نبودند

پس آن زرا بر کشتی متاعها سوار کردند و خود آنها در کشتی دیگر که خالی بود سوار شدند و کشتیها را براه انداخته‌اند چون بوسط دریا رسیدند بادی وزیدن گرفت و کشتی آنها غرق شد و تماما هلاک شدند و کشتی متاع که آن زن بر او سوار بود سالم ماند باد آنرا بجزیره رسانید آنزن از کشتی پیاده شد و کشتی را بست و

ص: ۱۸۴

از میوه‌های آن جزیره تناول کرد و مشغول عبادت خود گردید پس بر گرد آن جزیره برآمد دید مکان خوشی است و آبها و درختان میوه‌دار دارد پس با خود گفت که در این جزیره میباشم و از این آب و میوه‌ها میخورم و عبادت الهی میکنم تا مرا مرگ در رسد

این وقت خداوند متعال وحی کرد بسوی پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که در آن زمان بود که برو بنزد پادشاه و بگو که در فلان جزیره بنده از بندگان من هست باید که تو و اهل مملکت تو همه بنزد او بروید و بگناهان خود نزد او اقرار کنید و از او سؤال بنمائید که از گناهان شما درگذرد و در حق شما استغفار بنماید تا من از سر تقصیرات شما بگذرم

و چون آن پیغمبر این پیغام را بآن پادشاه رسانید پادشاه با اهل مملکتش همه بسوی آن جزیره رفته‌اند و در آنجا همان زنا دیدند پس پادشاه بنزد او رفت و گفت این قاضی بنزد من آمد و گفت زن برادرم زنا کرده است و من حکم کردم که او را سنگسار کنند و گواهی نزد من گواهی نداد اکنون برای من استغفار کن آن زن گفت خدا ترا بیامرزد بنشین

پس شوهرش آمد و او را نمیشناخت و احتمال نمیداد که او عیال او باشد بگمان اینکه او را سنگسار کردند و او مرده است گفت من زنی داشتم در نهایت فضل و صلاح و از شهر بیرون رفتم و او از مسافرت من راضی نبود میل نداشت که من بسفر بروم و سفارش او را بر برادر خود کردم چون برگشتم از احوال او پرسش کردم گفت که او زنا کرد او را سنگسار کردیم و من میترسم که در حق آن زن تقصیری کرده باشم از خدا بطلب که مرا بیامرزد گفت خدا ترا بیامرزد و او را در کنار خود نشانید پس قاضی پیش آمد گفت من جنایت بزرگی کردم برادرم عیالی داشت او را بمن سپرد من عاشق او شدم چون مرا تمکین نکرد تهمت زنا باو زدم و بدروغ در نزد پادشاه گفتم او زنا کرده است



ص: ۱۸۵

پس او را سنگسار کردم اکنون برای من استغفار کن آن زن گفت خدا ترا بیامزد پس رو بشوهرش کرد گفت شنیدی کلام برادرت را این وقت دیرانی پیش آمد و قصه خود را نقل کرد و گفت در شب آن زنا بیرون کردم و میترسم که درنده او را دریده باشد و من سبب هلاک او شده باشم اکنون برای من استغفار کن گفت خدا ترا بیامزد

پس غلام آمد و قصه خود را نقل کرد آن زن بدیرانی گفت شنیدی غلام تو چه گفت سپس بغلام فرمود خدا ترا هم بیامزد پس آن مرد دار کشیده آمد و قصه خود را نقل کرد زن گفت خدا ترا نیامزد چون او بی سبب در برابر نیکی بدی کرده بود پس آن زن عابده بشوهر خود رو کرد و گفت من زن تو هستم مرا بتهمت چنانچه شنیدی سنگسار کردند و خداوند متعال مرا حفظ کرد و آنچه شنیدی همه قصه من بود و مرا دیگر احتیاج بشوهر نیست میخواهم که این کشتی پر مالرا متصرف شوی و مرا در این جزیره بگذاری که عبادت خدا کنم و میبینی که از دست مردم چه کشیدم پس شوهر او را در آن جزیره گذاشت و کشتی پر مالرا متصرف شد و با پادشاه همگی بشهر خود مراجعت نمودند و الله علی کل شیئی قدیر

### بانویکه شوهر خود را امر بانفاق کرد

مجلسی در جلد اول حیوة القلوب بسند صحیح از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت میکنند که در بنی اسرائیل مرد صالحی بود که زن صالحه‌ای داشت پس شبی آنمرد در خواب دید که حق تعالی فلان مقدار عمر از برای تو مقرر کرده است و مقرر فرموده است که نصف عمر تو در فراخی بگذرد و نصف دیگر در تنگی و ترا مختار گردانیده است که هر یک را که تو خواهی مقدم گرداند تو کدامرا اختیار میکنی آن مرد گفت که من زن صالحه‌ای دارم و او شریک من است در معاش من پس با او مشورت میکنم هر چه بگوید خبر خواهم داد چون صبح شد و خواهرها برای زوجه خود نقل کرد آن زن صالحه گفت که نصف

ص: ۱۸۶

اولرا اختیار کن و تعجیل کن در عافیت شاید که خدا رحم کند بر ما و نعمت را بر ما تمام کند چون صبح شد و شب دوم آمد باز همان شخص بخواب او آمد و پرسید که کدامرا اختیار کردی گفت نصف اولرا گفت چنین باشد پس دنیا از هر جهت باو رو آورد این وقت زوجه اش باو گفت که آنچه خدا بتو داده است بخویشان و مردم پریشان و همسایگان خود بده و پیوسته او را امر میکرد که نعمت خدا را در مصارف خیر صرف نما چون نصف عمر او گذشت و وعده تنگدستی رسید همان شخص بخواب او آمد و گفت خدا بجزای احسانها که کردی و شکر نعمتهای او را بجا آوردی بقیه عمر ترا نیز مقرر کردیم که در گشادی و فراوانی نعمت بگذرانی

اقول فوائد انفاق و احسان کتابا و سنه و اجماعا و عقلا فوق حد احصا است و در اینکه جالب سعادت دنیا و آخرت است قابل انکار نیست

مجلسی در جلد اول حیوة القلوب میفرماید در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که مرد عابدی در میان بنی اسرائیل بود و بهر کار که متوجه میشد زیان مییافت و کار دنیا بر او بسته شده بود و زنش باو نفقه میداد تا آنکه نزد زنش هم چیزی نماند پس روزی گرسنه شدند و آن زن هیچ در خانه نیافت مگر یک کلاف ریسمان آنرا بشوهر داد که به برد بیازار بفروشد آنمرد کلاف را به بازار آورد کسی از او نگرفت و مشتریان برخواسته بودند و دکاکین خود را بسته بودند آنمرد برگشت و با خود گفت بروم بجانب دریا و آبی بر خود بریزم سپس بمنزل بروم چون بکنار دریا رسید صیادی را دید که یک ماهی بدام او افتاده که زبون و فاسد شده است آنمرد گفت بفروش بمن این ماهیرا من در عوض این کلاف ریسمانرا بتو میدهم که برای دام تو نافع است و بکار تو میآید

صیاد کلاف ریسمانرا گرفت و ماهیرا داد چون بخانه آورد و شکم او را شکافت در جوف آن مروارید بزرگی یافت آنزن چون این بدید شوهرشرا طلبید و مروارید

ص: ۱۸۷

را باو نمود آنمرد مروارید را گرفت و به بازار رفت و آنرا بمبلغ بیست هزار درهم فروخت و برگشت و مالرا در خانه گذاشت بناگاه سائلی بدر خانه آمد و گفت ای اهل خانه تصدق نمائید بر مسکین تا خداوند متعال بر شما ترحم بنماید آنمرد گفت داخل شو چون داخل گردید ده هزار درهم آنرا بآن سائل داد

عیالش گفت سبحان الله بیکدفعه نصف توانگری ما را برطرف کردی پس اندک زمانی که گذشت همان سائل برگشت و در زد آنمرد بعقب درآمد دید همان سائل است که ده هزار درهم باو داده پس سائل کیسه زر را باو برگردانید و گفت بخور بر تو گوارا باد و من ملکی بودم از ملائکه پروردگار مرا فرستاده بود که ترا امتحان کنم که چگونه شکر نعمت بجا میآوری پس خدای تعالی شکر ترا پسندید)

و نیز بسند موثق از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که مرد پیری در میان بنی اسرائیل او را فرزند نمیشد پس خدا او را پسری کرامت فرمود و در خواب دید که این پسر در شب دامادی میمیرد چون شب دامادی وی رسید آن پسر پیرمرد ضعیفی را دید بر او رحم کرد او را طلیید و طعامی باو داد

پس آنمرد پیر گفت مرا زنده کردی خدا ترا زنده بدارد پس آنمرد شب در خواب دید که باو گفته‌اند که خدا پسر ترا زنده داشت بواسطه احسانیکه بآن پیرمرد کردی و آن پیرمرد در حق او دعا نمود

و نیز بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی منقولست که در زمان گذشته مردی بود از فرزندان پیغمبران و مال بسیار داشت و انفاق مینمود از آن مال بر ضعیفان و مسکینان و محتاجان پس آنمرد فوت شد و زنش همچنانکه شوهر انفاق میکرد او هم دست بانفاق گشود و لکن طولی نکشید که آن مال تمام شد و از آنمرد طفلی مانده بود چون بزرگ شد بر هر که میگذشت رحمت بر پدر او میفرستاد و دعا میکردند بر آن پسر که خدا او را از اختیار و بخشنده و نیکوکار گرداند پس آن پسر بنزد مادر خود آمد و گفت چگونه بود حال پدر من که هرگاه من بر کسی عبور میکنم بر پدر من رحمت میفرستد و در حق من دعا میکنند

ص: ۱۸۸

مادرش گفت پدر تو مرد شایسته‌ای بود و مال فراوان داشت و خرج میکرد در راه خدا و بضعیفان و اهل مسکنت و ارباب حاجت بسیار میداد چون پدرت از دنیا رفت من نیز چنین میکردم و مال بزودی تمام شد

پس گفت ای‌مادر سببش آنست که پدرم چون مال خود را انفاق میکرد در مقابل حق تعالی باو ثواب میداد و تو مال غیر را انفاق کردی علاوه بر اینکه ثواب نداری مستحق عقاب گردیدی در آنچه کردی گفت ای فرزند راست گفتم گمان ندارم که تو بر من تنگ‌گیری و مرا حلال نکنی پسر گفت ترا حلال کردم آیا چیزی داری که من آنرا سرمایه کنم و از فضل خدا چیزی طلب کنم شاید گشایشی در احوال من پدید آید

مادرش گفت صد درهم دارم پسر گفت اگر خدا خواهد که برکت دهد در چیزی میدهد هرچند آن مال کم باشد پس آن صد درهم را گرفت و بقصد طلب روزی از خدا بیرون آمد در بین راه عبورش افتاد بمرد خوشروئی که آثار صلاح و نیکی از او ظاهر بود مرده بود و بر سر راه افتاده آن پسر چون او را بآن حال بدید با خود گفت که کدام تجارت بهتر است از اینکه این مرد صالح را بردارم و بشویم و غسل بدهم و کفن بکنم و بر او نماز بگذارم و او را دفن کنم

پس چنان کرد و هشتاد درهم در تجهیز او خرج کرد و بیست درهم در دست او ماند پس باز روانه شد و بقصد طلب فضل و روزی و نعمت خدای متعال طی طریق مینمود بناگاه بمردی رسید و آنمرد از او پرسید که بکجا میروی ای بنده خدا گفت میروم که طلب کنم فضل و روزی و نعمت پروردگار خود را گفت چه مبلغ سرمایه به‌مراه داری گفت بیست درهم آنمرد گفت بیست درهم چه نفع می‌بخشد ترا در آن مقصدی که تو در نظر داری

آن جوان گفت که اگر خدا خواهد چیزها برکت دهد میدهد هرچند اندک باشد گفت راست گفتمی اگر من ترا راه‌نمایی کنم مرا شریک خود میگردانی که هر

ص: ۱۸۹

سودی که بهم رسانی نصف آنرا بمن دهی آنجوان گفت بلی آنمرد گفت از این راه میروی بخانه‌ای خواهی رسید و اهل آنخانه ترا تکلیف ضیافت خواهند کرد پس قبول کن و مهمان ایشان بشو و چون بخانه ایشان داخل شوی در مکانی خواهی نشست در آنحال خادم صاحب‌خانه طعامی از برای تو بیاورد و گربه سیاهی بهمراه او خواهد بود پس بآن خادم بگو که این گربه را بمن بفروش و او مضایقه خواهد کرد و تو الحاح بسیار بکن پس او دلتنگ خواهد شد و خواهد گفت که گربه را بتو میفروشم بمبلغ بیست درهم پس بیست درهم را بده و گربه را بگیر و او را ذبح کن و سرشرا بسوزان و مغز سر آن گربه را بگیر و متوجه فلان شهر بشو که پادشاه ایشان نابینا شده است و بگو که من معالجه پادشاه میکنم و مترس از جماعتیکه آنها را کشته‌اند و بدار زده‌اند زیرا که آنها همه جمعی بودند که بمعالجه چشم او آمدند چون از معالجه عاجز شدند ایشانرا کشته‌اند

پس از مشاهده آنها مترس و بگو که من معالجه میکنم و هرچه خواهی از برای معالجه شرط کن بر پادشاه پس روز اول یک میل از مغز سر آن گربه در چشم او بکش در آنوقت اثر نفع ظاهر خواهد شد و اگر بگوید زیاده بکش قبول مکن روز دوم نیز یک میل بکش و اگر تکلیف زیاده بکند قبول مکن و همچنین در روز سوم.

پس آنجوان رفت و مهمان آنجماعت شد و گربه را بمبلغ بیست درهم خرید و بآنشهر داخل شد و اظهار معالجه پادشاه کرد مردم او را نصیحت کردند که گرد این کار نکرد مگر نمی‌بینی چقدر مردمرا پادشاه بدار زده است که اظهار معالجه کردند و از عهده بیرون نیامدند آن پسر گفت شما را باین کارها کاری نباشد او را بنزد پادشاه بردند و یک میل از همان مغز سر گربه بچشم او کشید اثر نفع ظاهر گردید و در روز دوم اندکی میدید و روز سوم بینا شد و چشمش بحالت اول برگشت پس

ص: ۱۹۰

پادشاه باو گفت که حق بسیار بر من داری و پادشاهی مرا بر من برگردانیدی و من بجزای آن دختر خود را بتو میدهم آنجوان گفت من مادری دارم و از او جدا نمیتوانم شد پادشاه گفت دختر مرا بگیر و هر قدر که خواهی نزد من بمان و هر گاه که اراده رفتن کنی دختر مرا با خود به بر پس دختر پادشاه را بعقد خود در آورد و یک سال در نهایت عزت و شوکت و رفاهیت در ملک آن پادشاه ماند و چون بعد از یکسال اراده حرکت کرد پادشاه از همه چیز همراه او کرد از اسب و شتر و گاو و گوسفند و ظروف و امتعه و اموال و اسباب و طلا و نقره بسیار

پس بیرون آمد با زوجه و اموال خود روانه دیار خود گردید تا آنکه رسید بآن موضع که آنمرد را در آنجا دیده بود بناگاه دید همان مرد در آنجا حاضر است چون آنمرد را بدید با او گفت چرا بعهد خود وفا نکردی آنجوان گفت گذشتها را بر من حلال کن و الحال آنچه دارم با تو قسمت میکنم پس آنچه همراه داشت بدو حصه کرد و گفت هر حصه را که میخواهی اختیار کن پس یک حصه را اختیار کرد

این وقت آنجوان گفت که وفا کردم بعهد خود گفت نه جوان گفت چرا گفت زیرا که زن نیز از آنها است که در این سفر بهم رسانیده‌ای و من در آن شریکم جوان گفت راست گفتمی همه مالرا بگیر و زنا برای من بگذار گفت من مال ترا نمیخواهم و حصه خود را از آن زن میخواهم پس آنجوان اره آورد که بر سر زن گذارد و دو حصه کند و نصف آنرا باو دهد این وقت آنمرد گفت اکنون وفا بعهد خود کردی دانسته باش که من ملکی بودم که خدا مرا فرستاده بود برای امتحان تو مالها و زن همه از تو است برای آنچه نسبت بآن مرده که بر سر راه افتاده بود او را تجهیز کردی

### ورقه بنت لاج

والده لوط پیغمبر علیه السلام در ناسخ ص ۱۲۲ جلد اول گوید لاج از پیغمبران غیر

ص: ۱۹۱

مرسل بود و لوط از بطن ورقه ختنه کرده بوجود آمد و در روز چهارشنبه دهم ربیع الاول در سال سه هزار چهار صد و بیست و دو سال دنیا را وداع گفت و لوط مردی میانه‌بالا- و سبزچهره و سیاه‌چشم بود بدنی ضخیم و ساق و ساعدی طویل داشت خلق را بشریعت ابراهیم دعوت میکرد و مدت زندگانش هشتاد سال بود و لوط برادرزاده خلیل الرحمن علیه السلام است قصه او در کتب تفاسیر و احادیث مشروح است.

### ربقه زوجه اسحق علیه السلام

دختر تبوئیل بن ناحور برادر ابراهیم خلیل علیه السلام است و قصه او چنان است بر حسب نقل صاحب ناسخ که اسحق در حدود فلسطین بعد از پنج سال از ولادت اسمعیل از ساره خاتون متولد گردید بعد از هشت روز حضرت خلیل او را ختنه کرد چون بحد رشد رسید حضرت خلیل با یکی از محرمان اسرار و خدام خانه‌اش فرمود نمی‌خواهم برای این پسر زنی از کنعانیان تزویج کنم آیا میتوانی بمحل و مولد من رفته دختری از خویشان من برای اسحق نامزد بنمائی و با خود بیاوری خادم معروض داشت که هرچه از این بنده ساخته بود تقصیر نکنم و از خدمت ابراهیم مرخص شده ده شتر با خود برداشت و طی منازل کرده بنواحی بابل آمد و بر سرچشمه آبی فرود شد در آنحال دختران شهر را دید که طاسهای خود را بدست گرفته از چشمه آب برمیدارند از میانه دختران دوشیزه یافت که طاس آب بر کتف دارد و از سرچشمه یا چاه بالا می‌آید

خادم باستقبال وی دوید و گفت میتوانی مرا از این آب بنوشانی دختر گفت ای خواجه چرا نتوانم و آن طاس را فراداشت که بنوش و هم‌اکنون شتران ترا سیراب کنم و طاس را برگرفت و بشتاب بر سرچشمه فرود شد و آب کشید تا همه شتران او را سیراب کرد خادم گفت ایخدای مهربان و ایحاکم علی الاطلاق چه باشد که این دختر نامزد اسحق بودی

ص: ۱۹۲

سپس گوشواره‌ایکه نیم مثقال و دست بر رنجی که ده مثقال زر داشت بنزدیک دختر گذاشت و گفت میتوانی امشب مرا در سرای پدرت منزل دهی که مردی غریب و فرودگاهی ندارم جواب داد که من ربقه دختر تبوئیل بن ناحور برادر ابراهیم خلیلم که مادر من ملکه خواهر لوط پیغمبر است سرای ما بروی مهمان گشاده است و جای شتران نیز آماده است

این وقت خادم سجده شکر بجا آورد و ربقه بشتاب نزد برادر خود لابان آمده و او را از حال آگاه ساخت پس لابان بنزد خادم شده او را با شتران بخانه آورد و علوفه شتران را آماده کرده طعام مهمان نیز حاضر نمود خادم گفت تا حاجت خویش باز نگذارم دست بدین طعام نبرم لابان گفت بیان فرما که آنچه ما را بدان دست‌رس باشد تقصیر نخواهیم کرد

این وقت قصه خویش را در میان نهاد که مولای من ابراهیم خلیل از برای فرزند خود اسحق زنی از قبیله خویش خواهد و مرا در طلب مقصود بدین سوی فرستاده اینک ربقه دختر برادر مولای من است هرگاه وی را بمن گذارید تا بنزد اسحق برم شایسته باشد و الا مرا آگاه فرمائید تا بجانب یمین و یسار در طلب مقصود ره‌سپار شوم لابان و تبوئیل باین مطلب راضی شدند گفته‌اند ربقه ملازم خدمت باشد هرگاه خواستی حرکت بنمائی او را با تو همراه خواهیم نمود

پس خادم جامهای زرتار و بافتهای پرنگار و حلیلهای رنگین و زیورهای زرین که با خود آورده بود در خدمت ملکا مادر ربقه و برادرش لابان و پدرش تبوئیل نهاد و سجده شکر بجا آورد آنگاه با همراهان دست بطعام گشودند و آنشب در سرای تبوئیل بماند و بامداد برخاست و گفت چون سفر من از شما بخیریت انجامید تا خیر در آن پسندیده ندارید اینک ربقه را با من سپارید تا بنزد مولای خویش برم لابان و تبوئیل چون رضای ربقه را دریافته‌اند ویرا دعای خیر گفته‌اند و با دایه‌اش بدست خادم خلیل سپردند



ص: ۱۹۳

پس او را با کنیزان بر شتران سوار کردند و بجانب ابراهیم خلیل متوجه شدند اسحق از این قصه آگاه گردید باستقبال بیرون شتافت ناگاه ربقه چشمش بر اسحق افتاد از خادم پرسید که این چه کس باشد که بدین استعجال ما را استقبال کند خادم گفت این آفتاب آفاق اسحق است که عروس خویش را استقبال کند ربقه شرمناک شده برقی بر خساره درانداخت

پس اسحق برسید و صورت حال از خادم سربسر به پرسید ربقه را برداشته به خیمه مادر خویشان ساره خاتون آورد و در سلک ازدواجش اندراج داد و دل در او دربست و اسحق باشارت خلیل الرحمن بارشاد اهالی کنعان مامور گردید و حضرت یعقوب و عیص از این ربقه متولد گردیدند و از ذریت یعقوب هفتاد هزار کس بدرجه پیغمبری نائل گردیدند و از نسل عیص بن اسحق قیصره و رومیان پدید آمدند

چون عیص دختر اسماعیل بن ابراهیم علیهما السلام که نامش محله بود تزویج کرده فرزندی آورد او را مسمی بروم نمود چون رنگ او زردچهره بود فرزندان او را بنی الاصره میگفته‌اند

بنا بگفته ناسخ جلد هبوط ص ۱۳۴ و حضرت اسحق در سنه ۳۶۰۳ بعد از هبوط آدم وداع جهان گفت عمر او ۱۸۰ سال بود

قطوره بنت یقطن

زوجه ابراهیم خلیل علیه السلام در کتاب مذکور گوید که چون ساره خاتون دنیا را وداع گفت حضرت ابراهیم قطوره دختر یقطن که از قبیله جرهم بود نکاح کرد و از او شش پسر آورد که اسامی آنها را در کتاب مذکور ذکر کرده

### قطوره بنت یقطن

زوجه ابراهیم خلیل علیه السلام در کتاب مذکور گوید که چون ساره خاتون دنیا را وداع گفت حضرت ابراهیم قطوره دختر یقطن که از قبیله جرهم بود نکاح کرد و از او شش پسر آورد که اسامی آنها را در کتاب مذکور ذکر کرده

### سیده بنت مضاض بن عمرو الجرمی

بانوی حرم حضرت اسماعیل بن ابراهیم خلیل علیهما السلام و سبب تزویج آن

ص: ۱۹۴

چنان بود که حضرت اسماعیل بعد از فوت مادرش و بصواب دید رؤسای جراهمه عمره دختر اسعد بن اسامه را که از قبیله عمالقه بود تزویج کرد و چندی با وی بود تا آن هنگام که ابراهیم از شام عزم دیدن فرزند نمود و ساره از وی پیمان گرفت در خانه اسماعیل پیاده نشود چون آنحضرت بمکه درآمد بدر سرای اسماعیل رسید زیرا دید از وی پرسید که ترا با اسماعیل چه نسبت است گفت من زوجه اویم فرمود که شوهرت بکجا است عرض کرد که از آنمرد چه میپرسی که یک روز در خانه خویش نماند و از حضرت ابراهیم تجلیل نکرد

پس آنحضرت فرمود که چون شوهرت باز آید از من با وی سلام کن و بگوی تا آستانه خانه خویش را تغییر دهد این بگفت و بجانب شام عطف عنان نمود چون اسماعیل از صیدگاه باز آمد استشمام رائحه خلیل الرحمن نموده با عمره گفت در غیبت من کسی بدر این سرا آمده گفت پیرمردی باین وصف و نشان آمد

اسماعیل گفت آیا با تو سخنی گفت عرض کرد بلی شما را سلام رسانید و فرمان کرد که عتبه در خانه خود را عوض بنمائی اسماعیل فرمود آن پدر من بود و عتبه در خانه توئی برو باهل خود ملحق شو که من ترا طلاق گفتم عمره از خدمت اسماعیل بیرون رفت و اسماعیل بعد از وی سیده بنت مضاض بن عمرو جرهمی که ملکه زنان قبیله جرهم بود بحباله نکاح او درآورد و با وی بود تا دیگر باره حضرت خلیل بملاقات اسماعیل بمکه آمده بدر سرای فرزند خرامید اتفاق باز اسماعیل در خانه نبود از سیده پرسید که چگونه میباشد شوهر تو و زندگانی شما چون میگردد عرض کرد شوهر من نیکوترین مردان است و اینک بصید شکار رفته و زندگانی ما بخوبی میگردد و با ادب تمام پیش آمد و نزول آنحضرت را مستدعی شد

حضرت فرمود مجال فرود شدن ندارم سیده فرمود موی سر مبارک را ژولیده و غبارآلود میبینم چه باشد که رخصت فرمائی آن را بشویم و روغن بزمن حضرت خلیل او را اذن داده برفت و سنگی آورده در زیر پای آنحضرت بنهاد ابراهیم پای راست

ص: ۱۹۵

را از رکاب برآورده بر سنگ نهاد و سیده طرف ایمن سر او را بشست آنگاه پای راست را در رکاب کرده پای چپ را برآورد و بر سنگ نهاد و جانب ایسر را نیز سیده بشست و چون از این مهم فراغت یافت بخانه رفته قدری پنیر بر طبقی نهاده نزد ابراهیم آورده و بهر دو دست آن طبق را نگاه داشته آن حضرت تناول فرمود و در حین مراجعت با وی گفت که شوهرت را بگوی که عتبه خانه‌ات محکم نگاه دارد چون اسماعیل بخانه آمد و سیده آن قصه را باز گفت

اسماعیل فرمود ای سیده شاد باش که عتبه خانه توئی و پدرم بنگاهداری تو مرا وصیت فرمود و از برای حضرت اسماعیل دوازده پسر بوجود آمد که یکی از آنها قیدار که حامل نور نبوت سید انبیاء صلی الله علیه و آله بود و ظاهراً این قیدار از بطن همین سیده بود

و اسماعیل در سنه سه هزار پانصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم دنیا را وداع گفت جسد مبارکش را در حجر مکه نزدیک مقبره هاجر بخاک سپردند مدت دعوتش چهل سال بود

### غاضره جرمیه

بانوی حرم قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل و این حامل نور نبوت سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم گردید و قصه چنان است که در ناسخ جلد هبوط ص ۱۳۷ گفته که حضرت اسماعیل نور محمدی را در پیشانی قدار مشاهده میفرمود فلذا او را از میانه فرزندان خود اختیار کرده کتاب عهدنامه مقرر را نوشته در تابوت سکینه نهاد و بدو سپرد که وضع آن نور پاک را جز در ارحام مطهرات نکند و قدار از میان اولاد حضرت اسماعیل ممتاز بود و در صیادی و تیراندازی در عصر خود فرد بود و در پشت اسب دلیر و چابک بودی و آهو را بتک میگرفت (یعنی بدویدن آهو را صید میکرد) در بطش و هیبت معروف و بشهامت و شجاعت موصوف بود و چندان توانائی داشتی که با زنان هشتاد نوبت مجامعت میکردی صد زن بگرفت از خاندان اسحق و هیچیک حمله

ص: ۱۹۶

نشوند از این جهت سخت رنجیده خاطر بود و در حل این عقده اهتمام مینمود روزی برخواسته بمقام قربانگاه پدرش اسماعیل آمده هفتصد سرقوج قربانی کرد عرض کرد الهی اگر مرا فرزندی عنایت خواهی فرمود قربانی مرا قبول کن پس آتشی از آسمان فرود شده قربانیهای او را یک‌یک بر بود و ملهم شد که قربانی ترا قبول کردیم آنگاه آسوده شده ساعتی در زیر درختی بخفت در خواب دید که کسی با او میگوید وضع نور محمدی جز در زنان عرب نشود برو غاضره جرمیه را تزویج کن تا مقصود حاصل گردد چون از خواب بیدار شد در میان بنی جرم فحص بسزا کرد تا غاضره را پیدا کرده او را تزویج نمود و آن نور مبارک از صلب قیدار برحم طاهر غاضره قرار گرفت و پسری آورد نام او را حمل نهاد چون بحد رشد رسید قدار وصیتهای خود را با وی گذارد که وضع نور محمدی را جز در ارحام مطهرات روا نداری و قدار در کوه ثبیر قبض روح شد و در همان مکان مدفون گردید

### سعیده جرمیه

بانوی حرم حمل بن قدار بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل علیه السلام چون حمل پدر را در ثبیر بخاک سپرد زنی سعیده نام از قبیله جرم بگرفت و بنت از وی متولد گردید و ایراد این نام بر وی از این روی بود که وقتی حمل بطرف یمن میرفت و ضجیع خود سعیده را که حامله بود به همراه میبرد بنت در راه متولد گشت و سعیده در نفاس بمرد در آنهنگام بارانی سخت بیارید که کار بر حمل تنگ شد پس فرزند را برداشته بزایه غاری گریخت و از قضا حمل نیز در آن غار مرگ او رسید و بیاران خود ملحق گردید طایفه‌ای از عرب بدان مقام رسیده کودکی بی پدر و مادر یافته‌اند و گمان کردند که یک‌ساله بود و هنوز چهل روز بیش نداشت گفته‌اند خداوند باری او را از زمین برویانیده لاجرم به بنت نامیده شد و چون بحد رشد و بلوغ رسید زنی بحباله نکاح در آورده همیسع

ص: ۱۹۷

از وی متولد گردید و او را از علو همت بدین نام نامیدند جنابش بر قبایل اعراب حجاز و نجد تا فسطاط استیلا داشت

### حارثه بنت مراد بن زرعۀ بن حمیر

مادر همیسع و این همیسع بر بیشتر اولاد اسحق فرمان گذار بود و زنی که بنام حبیبه بنت قحطان بود نکاح کرد و ازد از وی بوجود آمد و ازد اول کسی است که از اولاد اسماعیل کتاب آموخت و به بیست و چهار زبان سخن گفتی و به بیست و چهار خط نگارش کردی

### سلمی بنت حارث بن مالک

ازد که نام او مذکور شد همین سلمی که دختر حارث بن مالک است در حباله نکاح خود درآورد و ازد از وی متولد گردید و ازد بر وزن صرد بمعنی آواز بلند و از این روی او را ازد گفته‌اند که آواز او را دوازده میل راه شنیدندی و او پس از رشد و بلوغ (بلها) که از اولاد یعرب بن قحطان بود بزنی درآورد و او مادر عدنان است بالجمله اولاد اسماعیل چنان بسیار شدند که زمین مکه احتمال گنجایش ایشان نداشت لاجرم گروه گروه از آن زمین مبارک بیرون شدند در اطراف دیار عرب توطن کردند و هرقبیله که خارج میشدند سنگی شبیه بحجر الاسود از احجار مکه برداشته با خود میبردند و آنرا در محلی خاص میگذاشته‌اند و چون خانه مکه‌اش طواف میکردند این کار اندک‌اندک به پرستش اصنام و اوثنان منجر شد و آئین بت پرستیدن در میان اولاد اسماعیل پدید آمد و همچنین در میان قبیلۀ جرهم و از این قبیله جرهم مردیکه او را اصناف میگفته‌اند با زنیکه او را نائله میگفته‌اند زنا کردند در خانۀ کعبه منتقم حقیقی آنها را بصورت سنگ مسخ گردانید

ص: ۱۹۸

مردم برای عبرت ناظرین اصافرا بر سر کوه صفا و نائله را در قله مروه نصب کردند چون زمانی بر این بگذشت عمرو بن لحي خزاعی هبل را از شام با خود آورد و مردمرا به پرستیدن هبل و اصاف و نائله فرمان داد و هبل را بر سر کوهی نصب کردند و مردم او را عبادت میکردند

و برخی دیگر بتی بنام منات می پرستیدند و آنرا قبله حاجات قرار دادند و بت خانه برای او در کنار دریا برآوردند و انصار در زمان جاهلیت عبادت منات میکردند و بعضی برای بتیکه او را عزای میگفته‌اند در نخله که قریه‌ای است در حوالی مدینه بتکده آراسته‌اند و گروهی از بنی خزاعه و قریش آن بتکده را همانند خانه مکه محل حصول حوائج دانسته‌اند و قبیله ثقیف لات را برای پرستش اختیار کردند و همه روزه بر بت پرستی اضافه میشد تا در خانه کعبه سیصد و شصت بت نصب کردند بغیر بتهاییکه در اطراف و جوانب و قری و محلات بود تا اینکه رسول اکرم صلی الله علیه و اله و سلم آئین بت پرستی را از مملکت حجاز و غیر آن نابود کرد

### ملکال بنت شادل

زوجه داود پیغمبر علیه السلام ملکال بر وزن غربال زنی دانشمند و باوفا بود و او دختر شادل بن قیس (۱) که نسبت به بنیامین بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل میرساند و سبب تزویج داود علیه السلام ملکال را این بود که بنی اسرائیل در سنه ۴۳۶۰ بعد از هبوط آدم دچار جنگ با جالوت شدند و در دست او ذلیل و زبون گردیدند و اراضی و دیار آنها را گرفته‌اند و بسیاری از آنها اسیر کردند ناچار بنزد پیغمبر آن زمان که او را

۱- شادل نام عبری است و بلغت سریانی سازل گویند و معرب آن طالوت باشد و او مردی تمام خلقت بلندقامت چنانکه هیچکس از بنی اسرائیل را سر از کتف او برنمیگذشت جلادت و شجاعت نیز در نهاد داشت

ص: ۱۹۹

سموئیل می‌گفته‌اند و از او درخواست کردند که پادشاهی برای ما تعیین بنما که بدستور او با دشمن قتال بنمائیم چنانچه در قرآن می‌فرماید (إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لِهْمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ) و ابرام از حد بدر بردند ناچار سموئیل بدرگاه باری مناجات کرد خطاب رسید ای سموئیل این قوم از آنروز که از مصر بیرون شده‌اند گاهی نبوده که عصیان نوززند و ترا هم اطاعت نکردند تا اینکه بلاها بر آنها شدید شد اکنون ملکی از برای آنها تعیین بنما

سموئیل بمیان قوم آمد فرمود مرا خوف آن باشد که اگر پادشاهی برای شما تعیین بنمایم و او شما را امر بقتال بنماید که با دشمن رزم دهید او را اطاعت نکنید و موجب هلاکت شما بشود و کار شما باصلاح نیاید چنانچه خدای تعالی در سوره بقره آیه ۲۴۷ مقاله پیغمبر ایشانرا نقل می‌فرماید (قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا)

مردم بنی اسرائیل گفته‌اند چه شده است ما را که در راه خدا جهاد نکنیم و حال آنکه ما را از شهر و دیارمان آواره کردند و نهایت ذلت و خواری بر ما فرود آوردند چندانکه خواسته‌اند از ما کشته‌اند و اسیر کردند و اموال ما را بغارت بردند (قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أَخْرَجَنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَاؤُنَا) این وقت سموئیل مامور شد که شادل که عبارت از طالوت بوده باشد او را برایشان پادشاه گرداند و گویند سموئیل بمیان قوم آمد و فرمود این پادشاه را بحکم قرعه باید تعیین کرد سپس در میان اسباط بنی اسرائیل قرعه افکندند بنام سبط بنیامین برآمد و از میان سبط بنیامین بنام طالوت بیرون آمد و سموئیل گفت (إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا) گروهی از بنی اسرائیل سر برتافته‌اند و سلطنت او را قبول نکردند از روی قاعده‌ایکه داشته‌اند که سلطان همیشه باید از اولاد یهودا ابن یعقوب بوده باشند فلذا گفته‌اند ما از خاندان یهودا می‌باشیم و ما سزاوارتریم باین سلطنت چه آنکه این سلطنت میراث ماست و طالوت

ص: ۲۰۰

از دودمان بنیامین است او را نمیرسد که بر ما حکومت بنماید (قَالُوا أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ) گفته‌اند طالوت مردی فقیر و بی چیز است و ما سزاوارتر باین سلطنت هستیم از او) سموئیل فرمود (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسِيطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ) حضرات بنی اسرائیل برتری و اعتبار را بمال می دانسته‌اند خدای تعالی آنرا نفی فرمود و میزان برتر را علم قرار داد نه مال سموئیل گفت طالوت بر شما فزونی دارد از جهت علم و دانش بعلاوه قانون فروسیت و توانائی و رسائی بالا از شما افزون است و هم تابوت رب علامت سلطنت او بود که دیگر باره میان قوم آوردند (وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)

در تفسیر صافی میفرماید تابوت را خدای تعالی او را بر موسی نازل فرمود و از معانی الاخبار نقل میکند که از امام موسی بن جعفر علیه السلام سؤال کردند که تابوت چیست فرمود سه ذراع در دو ذراع است و در آن عصای موسی و سکینه است سؤال کردند سکینه چیست فرمودند روح الله است که هرگاه در شیئی اختلاف کردند بآنها خبر میداد و او نسیمی بود از بهشت که صورت او همانند صورت آدمیان بود و راحه طیبه داشت و او را ملائکه حمل میکردند با انبیاء بنی اسرائیل و در میان آنها بود چون بنی اسرائیل هتک حرمت تابوت نمودند عمالقه بر آنها مسلط شدند و تابوت را از آنها ربودند و بنی اسرائیل را ذلیل کردند) و گویند تا هفت سال تابوت در میان آنها بود بالاخره بطالوت برگردانیدند و این آیت ملک او بود بالاخره طالوت مهیای حرب با عمالقه گردید پیغمبر آنها فرمود شما در راه بنهری عبور خواهید کرد در کنار اردن هرآنکس از آن آب بنوشد از حزب خدا و از لشکریان ما محسوب نخواهد بود مگر یک کف آب اگر بنوشد باکی نیست چون لشکر بآن نهر رسیدند همه خود را سیراب کردند و آنها شصت هزار جمعیت بودند و سیصد و سیزده نفر بنا بروایت تفسیر صافی اطاعت کردند و از آن آب نیاشامیدند چون



ص: ۲۰۱

با لشکر جالوت مقابل شدند آنهایی که آب آشامیده بودند گفته‌اند (لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ) و آن جماعت قلیله که نیاشامیده بودند گفته‌اند (رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ تَبَّتْ أَعْدَامُنَا وَ انصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ)

و قصه او بنا بر نقل صاحب ناسخ چنان بود که جالوت طول قامت او شش ذراع یک شبر بود و خودی و جوشنی از مس داشت که وزن جوشنش پنجهزار مثقال بود که هر مثقالی در بیت المقدس بیست دانگ است و مطابق وزن مثقال فعلی هر مثقالی سه مثقال دو دانگ میشود و دو چکمه از مس درست کرده بود که تا زانوی او را می پوشید و دامان مغفرش که از مس بود از کتفش میگذشت و سنان نیزه اش ششصد مثقال قدس بود

خلاصه چون صلاح جنگ دربر میکرد مانند پاره کوهی از آهن و مس مینمود و بر فیل سوار میشد و مردی از پیش روی او سپر شرا میکشید بنی اسرائیل چون آن هیکل عجیب را دیدند که با هشتصد هزار مرد جنگی مهبای حرب میباشند و جالوت در پیش صف فریاد میزند که هان ای مردمان طالوت اگر شما را آن توانائی هست که با من مصاف دهید اینک بمیدان آئید چون مرا از میان برگیرید اهل فلسطین شما را باشد

از سخنان جالوت دل‌های بنی اسرائیل طپیدن گرفت و فزع شدید در میان ایشان افتاد هیچکس را نیروی آن نبود که قدمی پیش گذارد همگی خروش بر آوردند و گفته‌اند (لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ)

مدتی از طرفین صفها راست میشد و احدی جرأت میدان جالوت نمیکرد و مقرر است که سه پسر از ایسی که پدر داود باشد در میان بنی اسرائیل بخدمت طالوت بودند و چون داود اندک سال بود او را پدرش برای شبانی گوسفندان نگاه داشت چون کار حرب بدر از کشید پدر داود گفت ای داود برادران تو در حربگاه بتلخی معیشت

ص: ۲۰۲

کنند اکنون مقداری قوت و طعام تهیه کردم آنها را بایشان برسان و خبر سلامتی ایشان را بیاور  
داود طعام برگرفت و براه افتاد بناگاه سه سنگ او را ندا کردند که ایداود ما را بگیر پس گرفت و در میان توبره خود گذارد و  
حق تعالی وحی کرد بسوی پیغمبر ایشان که جالوت را نمیکشد مگر مردیکه از اولاد لاو بن یعقوب و نامش داود است و زره موسی  
بن عمران بر قامت او درست آید آن زره را هرکس پوشید بقامت او درست نیامد چون داود او را دربر کرد بقامت او درست آمد  
داود گفت من کار جالوت را بسازم و جهان را از وجود او پاک بنمایم برادران داود او را سرزنش کردند که ترا آن قوت نباشد این  
خیال از سر بدر کن

داود وقتی بسخنان برادران نگذاشت و بجانب جالوت رهسپار شد جالوت را دید بر فیلی سوار است و تاجی بر سر دارد و در پیشانی  
او یاقوتی بود که نورش ساطع بود و لشکرش نزد او صف کشیده بودند پس حضرت داود یک سنگ در فلاخن نهاد و بجانب  
راست لشکر او افکند آن سنگ در هوا بلند شد و فرود آمد در میمنه لشکر او و بر هر که میخورد او را میکشد تا همه گریخته‌اند و  
سنگ دیگر بر جانب چپ لشکر او انداخت تا همه گریخته‌اند و سنگ سوم را بجانب جالوت افکند پس آن سنگ بلند شد بروایت  
حیوة القلوب آن سنگ بر یاقوتی که در پیشانی جالوت بود خورد و یاقوت را درهم شکست و بمغز سرش رسید و بهمان سنگ  
جالوت بر زمین افتاد و بجهنم واصل شد

چنانچه حق تعالی فرموده است (فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ) این وقت بنی اسرائیل بجنیدند هرچه در لشکرگاه ایشان بود  
بغنیمت بردند و مردم بنی اسرائیل از داود بسیار خورسند شدند

طالوت گفت من دختر خود (ملکالرا) بعقد تو درمی‌آورم داود گفت مرا آن استطاعت و عشیرت در میان بنی اسرائیل نباشد که داماد  
پادشاه توانم شد طالوت گفت

ص: ۲۰۳

من ترا غنی خواهم کرد بالاخره طالوت دختر خود ملکا نام را بشرط زنی بخانه داود فرستاد چون نام داود بلند شد و بر او حسد بردند در مقام قتل او برآمدند و خانه او را محاصره کردند که چون صبح از خانه بیرون شود او را گرفته و بقتل برسانند ضجیع او ملکال این بدانت تمثالی در جای خواب داود بخوابانید و جلد گوسفندی زیر سر آن افکند و داود را از دیوار خانه فرود کرده رها ساخت صبحگاهان دیده بانان بر سر آن تمثال آمده داود را نیافته‌اند خابثا مراجعت کردند و داود علیه السّلام از دست ایشان نجات یافت

## ابیشاغ والدۀ حضرت سلیمان

### اشاره

بانوی حرم حضرت داود علیه السّلام در جلد هبوط ناسخ التواریخ ص ۲۹۶ گوید که چون داود علیه السّلام را شیخوخت دریافت و آثار هرم پدید گشت این وقت دختری باکره که بمحاسن کثیره ممتاز بود بسرای آورد و (ابیشاغ (۱)) نام داشت و بعضی (تشیع) ضبط کرده‌اند بالاخره سلیمان از او متولد گردید و بنی اسرائیل در اندیشه بودند که بعد از داود کدامیک از پسران آنحضرت بر مسند حکومت خواهد نشست و سلطنت آل اسرائیل میراث وی گردد (اودینا) که از میان فرزندان داود بصباحث منظر معروف بود بدان سر شد که صناید مملکت را با خود یک‌جهت کرده قائم‌مقام پدر باشد و بعد از او بتخت سلطنت جای کند پس چند سر گاو و گوسفند ذبح کرده دعوتی نمود و بزرگان آل یهود را طلب نمود و برادران خود را نیز بنزد خویش خواند. سلیمان با چند نفر دیگر از برادران در آن دعوت حاضر نشدند این خبر بمادر سلیمان رسید بی‌توانی بنزد داود آمد و صورت واقعه را بعرض داود علیه السّلام رسانید عرض کرد که ایملک آل اسرائیل شما آنروز که مرا خواستار بودی و بحباله نکاح درمی‌آوردی

---

۱- ابیشاغ بفتح الف و کسر باء موحد و سکون الیاء التحتانیه و فتح الشین بعدها الفین المعجمه و یحتمل بسکون الباء و کسر الیاء علی وزن انبیاء

ص: ۲۰۴

سوگند یاد کردی که ولی عهدی با فرزند من عطا بنمائی اینک اودینا انجمنی کرده و بزرگان بنی اسرائیل را حاضر ساخته تا طوق سلطنت خویش را بگردن ایشان در آورد آیا پادشاه را در این کار چه فرمان باشد داود فرمود حاشا ولیعهد و قایم مقام من سلیمان است

و ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که سلیمانرا خلیفه خود گرداند بنی اسرائیل بفریاد آمدند و گفته‌اند که خوردسالیرا بر ما خلیفه میکند و در میان ما از او بزرگتر هست پس داود سرگردها و اکابر بنی اسرائیل را طلبید و گفت بمن رسیده آنچه شما دربارهٔ خلافت سلیمان گفتید شما عصاهای خود را بیاورید و هرکس نام خود را بر آن عصای خود بنویسد و با عصای سلیمان شب در حجره‌ای میگذاریم صبح عصای هرکس سبز و خرم شده او وصی و خلیفه بعد از من خواهد بود

پس چنین کردند هرکس عصای خود را اسم خویش را بر او نقش کرد همه را در یک حجره گذاردند و در حجره را بسته‌اند و سرگردهای قبایل بنی اسرائیل همه حراست آنخانه کردند چون داود نماز بامداد را با ایشان بجا آورد در را گشودند و عصاها را بیرون آوردند چون بنی اسرائیل دیدند که در میان عصاها عصای سلیمان برک برآورده و میوه داده است این وقت بخلافت آنحضرت راضی شدند پس حضرت داود در حضور بنی اسرائیل امتحان نمود علم آنحضرت را و پرسید ای فرزند چه چیز خنک‌تر و راحت‌بخش‌تر است

سلیمان گفت عفو کردن خدا از مردم و عفو کردن بعضی جرم بعضی را پس پرسید که ای فرزند چه چیز شیرین‌تر است گفت محبت و دوستی که این رحمت خداست در میان بندگانش پس داود خندید و شاد گردید و با بنی اسرائیل فرمود که این خلیفه من است در میان شما بعد از من و در آن وقت بنابروایت حیوة القلوب سیزده سال از سن سلیمان گذشته بود و چهل سال پادشاهی کرد

ص: ۲۰۵

## اشاره بتاریخ داود ع

داود علیه السّلام از پیغمبرانی است که ختنه کرده متولد گردید و کار دین با شمشیر راست کرد تا اینکه بر بنی اسرائیل سلطنت یافت و آنمکانت داشت که بمفاد (وَسَيَخْرُونا مَعَ دَاوُدَ الْجَبَّالِ يُسَبِّحُنَ وَالطَّيْرِ وَكُنَّا فاعِلِينَ) کوهها و پرندگان با او تسبیح میگفته‌اند و مسخر او بودند تحصیل رزق خویش را بزنبیل بافتن معلق داشتی یا بزره ساختن کار معاش انجام دادی و آهن سرد در دست آنحضرت چون موم نرم بود چنانکه خدای تعالی فرماید (وَأَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ أَنْ إِعْمَلَ سَابِغَاتٍ وَقَدَّرَ فِي السَّرْدِ (۱)) و مقرر است که آنحضرت در زندگانی سبید و شصت زره بساخت و هریک را بهزار درهم بفروخت چنانچه خدای تعالی فرماید (وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَهُ لَبِوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنُكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ)

و نیز در ناسخ گوید که زنجیری بر فراز صومعه آن حضرت بود که یکطرف آن با آسمان پیوسته بود و یکطرف آن با زمین بود تا هر کس را که قسم بر ذمت می-افتاد پبای آن سلسله می‌آمد اگر در قسم و گفتار خود صادق بود دست او بآن زنجیر میرسید و اگر نه زنجیر بالا-میرفت و دست آن دروغگو بآن زنجیر نمیرسید و اگر بیماری را دست بآن رسیدی شفا یافتی و اگر نه بلائی از آسمان نازل میشد بانکی از آن سلسله گوشزد داود میشد و حقیقت حال معلوم آنحضرت میشد

بعد از رحلت داود شخصی از بنی اسرائیل گوهری سنگین قیمت نزد پیری ودیعت گذاشت چون خواست او را تسلیم بگیرد پیر منکر شد کار بقسم کشید مرد پیر حیلتي اندیشید و آن گوهر را در میان عصای خود جای داد چون پبای زنجیر آمدند مرد پیر عصای خود را بدست صاحب امانت داد و گفت این عصا را نگاهدار تا من نیز سوگند یاد کنم چون عصا را باو داد گفت پروردگارا من امانت او را باو رد کردم و دست بزد و زنجیر را بگرفت و باز آمد و عصای خود را از آنمرد بگرفت و بمنزل خویش شد

ص: ۲۰۶

مردم از این حال تعجب کردند و بسبب این حیلہ روز دیگر آن سلسلہ ناپدید شد مدت سلطنت آنحضرت چهل سال بود و در سنه ۴۴۰۳ بعد از هبوط آدم دنیا را وداع گفت و در بیت المقدس مدفون گردید و کتاب آسمانی او زبور بود که آنرا مزامیر داود خوانند و آن مشتمل بر یکصد و پنجاه مزمور بود و همه محتوی بر تسبیح و تقدیس و معارف و مناجات است و نکته چند در آن کتاب مبارک اندراج یافته که با استدراک ارباب کیاست و فطانت دلالت کند بر ظهور انبیاء و ائمه هدی که بعد از داود بعرضه شهود قدم گذارند چنانچه خدای تعالی میفرماید (وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ)

### بانوئی که عیسی بن مریم ع مهمان او شد

علامه مجلسی در جلد اول حیوة القلوب در احوالات عیسی بن مریم مینویسد که در بعضی از کتب مذکور است که روزی عیسی با جمعی از حواریان همراه بود و بجهت هدایت خلق در زمین میگردید و سیاحت مینمود که هرکرا قابل هدایت داند از ورطه ضلالت برهاند و جواهر قابلیت و استعدادات که در نهاد افراد بشر خفته است بفراسط نبوت ادراک نموده بتیشہ پند و اندرز استخراج نماید پس در اثنای سیاحت بشهری رسیدند و نزدیک آنشهر گنجی ظاهر شد و پاهای خواهشهای حواریان در طمع گنج از رفتن بازماند عرض کردند که ما را رخصت فرما که این گنج را حیازت نمائیم که در این بیابان ضایع نشود

عیسی فرمود که این گنج را بجز مشقت و رنج ثمره‌ای نیست و من گنج بی‌رنجی در این شهر گمان دارم و میروم که شاید آنرا بیرون آورم شما در اینجا باشید تا من بسوی شما برگردم گفته‌اند یا روح الله این بدشهری است برای اینکه هرغریبکه وارد این شهر میشود او را میکشند

حضرت عیسی فرمود که کسی را میکشند که در دنیای ایشان طمع داشته باشد

ص: ۲۰۷

سپس حضرت عیسی داخل آن شهر شد و در کوچهای آن شهر میگردید و بر درودیوار آن شهر بنظر فراست اثر تأمل مینمود ناگاه نظر انورش بر خانه خرابی افتاد که از همه خانها پستر و بیرونتر بود با خود گفت گنج در ویرانه میباشد و آنکس که قابل هدایت است در این ویرانه است

پس در زد پیر زالی سر از خانه بیرون کرد پرسید تو کیستی عیسی علیه السلام فرمود مردی غریب و باین شهر رسیده‌ام و آخر روز شده است میخواهم در این شب مرا پناه دهید که امشب در کاشانه شما بسر برم آن بانوی بافطانت گفت پادشاه ما حکم فرموده است که غریب را در خانه خود راه ندهید ولی من از سیمای تو آثار بزرگی و نجابت مشاهده میکنم شما چنان میهمانی نیستی که دست رد بر جبین تو توان گذاشت بفرمائید حضرت عیسی بقدم مبارک خود کلبه محقر پیره‌زن را طور سینا گردانید و از نور جمالش آن محوطه گلستان جنان گردید و خانه تار پیره‌زن مانند سینه عارفان از در و دیوارش اشعه انوار دمید

و آن خانه از مرد خارکشی بود که دار فانی را وداع کرده آن پیره‌زن زوجه او بود و فرزند یتیمی از او مانده بود و آن فرزند بشغل پدر مشغول بود و بقلیلی که تحصیل مینمودند معاش میکردند و آن پسر شغل پدر را پیش گرفته بود روزها برای خارکنی بصحرا میرفت در آنروز چون پسر از صحرا مراجعت کرد مادرش باو گفت ایفرزند امشب یک مهمان عزیزی بر ما وارد شده هرچه آورده‌ای بخدمت او گذار و در خدمت گذاری او تقصیر منما

آن پسر ماحضری که تحصیل کرده بود بخدمت عیسی نهاد آنحضرت تناول نمود با او آغاز مکالمه فرمود او را در غایت عقل و هوش و فتوت دید و بفراسست نبوت دانست که آن در یتیم همین است چون دریافت که استعداد و قابلیت در نهاد او بسرحد کمال است ولی حضرت عیسی استنباط اندوه عظیمی از او نمود و چندانکه از او استفسار فرمود آن جوان از کشف سر خود ابا و امتناع مینمود عیسی ضمانت کرد که هر هم و غمی که دارد برطرف بنماید آن پسر برخواست بنزد مادر رفت و ماجرا را بعرض رسانید که این مهمان در استکشاف احوال من بسیار مبالغه مینماید و متعهد میشود که بعد از وضوح حال هرهم و غمی که دارم برطرف بنماید

ص: ۲۰۸

اکنون ای‌مادر شما چه می‌فرمائی آیا راز خود را باو بگویم مادرش گفت آنچه از جبین انور او استنباط کردم من او را قابل سپردن هر راز نهانی میدانم و قادر بر حل عقده‌های اهل جهان هست راز خود را از او پنهان مدار و در حل هراشکال دست از دامن او مکش این وقت آن پسر بنزد حضرت عیسی آمد عرض کرد ای مهمان عزیز پدر من مرد خارکنی بود چون سرای فانیرا وداع گفت و از این جهان برفت بغیر من فرزندی از او نماند چون بحد رشد رسیدم مادرم شغل پدرم را بمن فرمان داد که متصدی بشوم و مشغول خارکنی گردم منم امتثال فرمان مادر نمودم و پادشاه ما را دختری است در نهایت حسن و جمال و عقل و کمال و پدرش علاقه بسیار باو دارد و ملوک اطراف همه آن دختر را از او طلبیدند و او قبول نکرده است که بایشان تزویج نماید و آن دختر را قصری رفیع است که پیوسته در آنجا می‌باشد

روزی من از پای قصر او می‌گذشتم نظرم بر او افتاد و از عشق او بیتاب شده‌ام و تابحال این درد پنهان را باحدی اظهار نکردم بغیر مادرم و این دردی است که بکسی نمیتوانم اظهار بنمایم

حضرت عیسی علیه السلام فرمود می‌خواهی آن دختر را برای تو بگیرم آن جوان عرض کرد من میدانم این امری است محال و از مثل شما بزرگ‌مردی کمال عجب است که با من سخریه و استهزاء بنمائی حضرت عیسی فرمود که من هرگز بکسی سخریه و استهزاء نکرده‌ام سخریه کار جاهلان است و اگر قادر بر امری نباشم اظهار آن بتو نمی‌کنم اگر می‌خواهی چنان می‌کنم که فردا شب آن دختر در آغوش تو باشد پس آن پسر بنزد مادر خود آمد و سخنان آن حضرت را نقل کرد مادرش گفت ایفرزند این میهمان عزیز من چنان دانسته‌ام که آنچه می‌فرماید مقرون بحق و صواب و خالی از شک و ارتیاب است آنچه بتو فرمان می‌دهد عمل کن که ترا بمقصود خواهد رسانید پس حضرت



ص: ۲۰۹

عیسی متوجه عبادت خود گردید و آن پسر در آرزوی معشوق خود تا صبح در فراش خود می‌غلطید چون صبح طالع شد حضرت عیسی او را طلبید گفت برو بدر خانه سلطان چون امر او و وزیر او از تو پرسش کنند که چه کار داری بگو من به پادشاه حاجتی دارم چون از حاجت تو سؤال نمایند بگو آمدم که دختر پادشاه را برای خود خاستگاری بنمایم و آنچه ترا جواب گویند بزودی برای من خبر بیاور چون پسر بدر خانه پادشاه رفت آنچه حضرت فرموده بود بعمل آورد امرا از سخن او متعجب شدند گفته‌اند ممکن است این پسر دیوانه باشد چون بمجلس پادشاه رفته‌اند بر سیبل سخریه و استهزاء این سخن را مذکور ساخته‌اند

پادشاه از استماع این سخن بسیار خندید و آن پسر را برای تفریح بمجلس خود طلبید و چون نظرش بر او افتاد با آن جامه‌های کهنه انوار بزرگی و کیاست و نجابت ذاتی در جبین او مشاهده نمود چندانکه با او سخن گفت یک کلمه حرف بیهوده از او نشنید که دلالت بر خفت عقل و جنون او نماید

پادشاه بعد از تعجب بسیار گفت که اگر تو قادر بر کابین دختر من هستی بتو میدهم و کابین دختر من این است که یک خوان از یاقوت آبدار بیاوری که هردانه‌اش کمتر از صد مثقال نبوده باشد آن پسر گفت مرا مهلت دهید تا از برای شما خبر بیاورم آن پسر برگشت بخدمت عیسی و آنچه شنیده بود بیان کرد عیسی فرمود که چه بسیار سهل است آنچه او طلبیده پس عیسی خوانی طلبید و آن پسر را بخوابه برد و دعا کرد که هر کلوخی و سنگی که در آن خرابه بود همه یاقوت آبدار گردید و فرمود که خوان را پر کن و از برای او به بر چون آن پسر خوان را بمجلس پادشاه برد و جامه از روی او برگرفت از شعاع آن جواهرات دیده‌های حاضران همه خیره گردید و از احوال آن پسر همگی متحیر شدند

پس پادشاه بجهت مزید امتحان گفت که یکخوان کم است ده خوان میخواهم

ص: ۲۱۰

که هرخوانی نوعی از جواهر باشد چون پسر بنزد حضرت عیسی آمد و آنچه شنیده بود بازگفت حضرت عیسی آنچه را که سلطان طلب کرده بود از انواع جواهرات تهیه کرد و با آن پسر فرستاد پادشاه در حیرت فرورفته پسر را در خلوت طلبید گفت حقیقت مطلب را بمن بگو این جواهرات که در خزانه هیچ سلطانی نیست از کجا آوردی ترا قدرت بر اقدام ایجاد این غرائب نیست برای من بیان کن اینها از جانب کیست پسر واقع مطلب را بیان کرد که دیشب میهمانی بر ما وارد شد و چون از قصه من آگاه گردید بمن فرمود بعهده من که دختر سلطان را برای تو تزویج کنم و این غرائب از ایشان است که دست بهر سنگ و کلوخی فرابرد هرچه اراده بنماید از انواع جواهرات همان خواهد شد

پادشاه گفت این نیست مگر عیسی بن مریم برو او را بیاور تا دختر مرا بتو تزویج بنماید پس حضرت عیسی تشریف برده دختر آن پادشاه را بعقد او درآورد پادشاه جامهای فاخر برای پسر حاضر کرد و او را بحمام فرستاد و بانواع زینتها او را زینت کردند و در آن شب پسر را بقصر خود برده دختر را باو تسلیم نموده چون روز دیگر صبح شد پسر را طلبید و از او سؤال نمود او را در نهایت مرتبه فطانت و زیرکی یافت و چون پادشاه را بغیر آن دختر فرزندی نبود آن پسر را ولیعهد خود گردانید و جمیع امراء و اعیان مملکت خود را طلبید که با او بیعت بنمایند و او را بر تخت پادشاهی خود نشانید و چون روز دیگر شد پادشاه را عارضه‌ای عارض شد و بدار بقاء رحلت نمود و آن پسر بر تخت سلطنت متمکن گردید و جمیع خزاین و دفاين و ذخایر پادشاه را تصرف نمود و کافه امرا و وزراء و سپاهیان و اهالی و اشراف و اعیان او را اطاعت کردند و در این چند روز حضرت عیسی علیه السلام در خانه آن پیرزن بسر میرد روزی برای وداع به نزد آن پسر آمد چون بنزدیک او رسید آن پسر از تخت سلطنت فرود آمد روی دست و پای عیسی افتاده عرض کرده ایحکیم دانا و ای هادی رهنما چندان حق بر این ضعیف داری که اگر تمامی عمر دنیا زنده بمانم و شما را خدمت بنمایم از عهده عشری از اعشار آن بیرون نمیتوانم آمد و لکن شبهه‌ای در دل من عارض شده است که دیشب تا صباح

ص: ۲۱۱

باین خیال بسر بردم و این اسباب عیش که برای من مهیا گردانیدی از هیچیک منتفع نشدم و اگر حل این عقده از دل من نکنی به هیچیک از اینها منتفع نخواهم شد حضرت عیسی ع فرمود که آن خیالیکه جمعیت خاطر ترا باختلال آورده آن چیست پسر گفت عقده خاطر من آنست که هرگاه تو قادر هستی که در سه روز مرا از حسیض خارکشی باوج جهان بخشی رسانی و از خاک مذلت برگرفته بر تخت سلطنت بنشانی چرا خود باین جبه قناعت کرده‌ای نه خدمت کاری نه مرکوب سواری و نه همسری برای تو می باشد عیسی فرموده که هرگاه زیاده از مطلوب تو برای تو حاصل گردید دیگر ترا با من چکار است پسر گفت ای بزرگوار عالیقدر اگر توجه نفرمائی و این عقده را از دل من نگشائی هیچ احسان نسبت بمن نکرده‌ای و از هیچیک از این نعمتها که نصیب من فرمودی منتفع نخواهم شد

عیسی علیه السلام فرمود که ایفرزند این لذات فانیه دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که از لذات باقیه عقبی خبری ندارد و پادشاهی ظاهری کسی اختیار میکند که لذت پادشاهی معنوی را نیافته باشد همان شخص که چند روز قبل بر بالای این تخت تکیه کرده بود فعلا در زیر خاک خوابیده و همین از برای عبرت کافی است دولتی که بمذلت و لذتی که بمشقت منتهی شود قیمت ندارد دوستان حق را لذتهاست از قرب وصال جناب مقدس یزدان و حصول معارف ربانی و فیضان حقایق سبحانی که این لذتها را در جنب آنها قدری نیست

چون حضرت عیسی علیه السلام این سخنان حکمت و موعظت را بگوش آن در یتیم رسانید بار دیگر بدامن او چسبید و گفت فهمیدم آنچه را که فرمودی و یافتم آنچه بیان کردی و آن عقده را از دل من برداشتی اما عقده‌ای از آن بزرگتر و محکم‌تر در دل من گذاشتی حضرت عیسی فرمود که آن کدام است آن پسر گفت آن گره تازه این است که از مثل شما گمان ندارم که خیانت با کسی بنمائی و آنچه حق نصیحت و خیر

ص: ۲۱۲

خواهی او باشد بعمل نیاوری و هرگاه تو خود سایهٔ مرحمت بر سر ما افکندی و بیخبر بخانهٔ ما در آمدی جهت چه بود که امر اصیل را و باقیرا از برای من وصف فرمودی و در مقام نفع رسانیدن بمن قناعت بامر فانی ناچیز فرمودی و از آن پادشاهی ابدی و لذت سرمدی چیزی بر زبان نیاوردی

حضرت عیسی فرمود خواستم ترا امتحان بنمایم به بینم که قابل آن مراتب عالیه هستی که بعد از ادراک این لذات فانیه برای لذات باقیه ترک این لذات فانیه را خواهی کرد اکنون اگر آنرا ترک کنی ثواب عظیم برای تو خواهد بود و امتحان شده‌ای بخلاف قبل از وصول باین لذات فانیه که اگر متابعت مرا اختیار میکردی امتحان ناکرده بودی ولی فعلا حجتی خواهی بود برای کسانی که این لذات فانیه را و این ذخارف باطله دنیا را مانع تحصیل سعادت کاملهٔ آخرت میدانند این وقت آن پسر سعادت‌مند دست بزد و جامهای زرتار و اطلس و دیبا را از تن خود بریخت و دست از پادشاهی و تاج و تخت بکشید و قدم یقین در راه تحصیل سلطنت معنوی گذاشت و حضرت عیسی او را بنزد حواریان آورد و فرمود آن گنج که گمان داشتم این در یتیم بود که در زمان قلیلی از خارکشی او را به پادشاهی رسانیدم و او از همت بلند خود بر همه پشت پا زد و قدم در راه متابعت من نهاد و شما بعد از سالها که پیروی من کردید به این گنج پررنج فریفته شدید و دست از من برداشتید

### رودابه مادر رستم فرزند زال زر

این زن اگرچه مسلم نیست بودنش از شرط این کتاب ولی سام و فرزندش زال از امراء درگاه منوچهر بن ایرج بن فریدون بودند و منوچهر معاصر سلیمان بن داود بود بتصریح صاحب ناسخ که در جلد هبوط ص ۳۱۱ باین عبارت گفته (منوچهر با آنهمه حشمت در خدمت سلیمان اظهار ارادت میرفت و او را به پیغمبری باور میداشت و با شریعت موسی میزیست و از ارسال تحف و هدایا بدرگاه سلیمان مضایقت نمیرفت) و

ص: ۲۱۳

رستم بن زال بن سام بن نریمان موحد بودند و شواهد دیگری در موحد بودن آنها در دست هست گیف کان اشاره بتاریخ این سلسه ضرر بجائی نمیرساند و البته در بعضی از قسمتها انسان روشن میشود

بالجمله منوچهر سپهسالاری مملکت و جهان‌بانی را با سام نریمان گذارد و حکومت سیستانرا تا سرحد هندوستان باو داد و سام نسبش منتهی بجمشید میشود و این سام را فرزندی روزی نمیشد و پیوسته از خداوند متعال طلب فرزند میکرد تا یکی از بردگیان او حمل برداشت چون مدت معلوم بگذشت فرزندی آورد که موی سر و ابروی او مانند پیران سالخورده سفید بود از این جهت او را زال نام نهاد و هم او را زر نامیدند چون زر پیر سرخ‌روی سفیدموی را گویند معروف بزال زر گردید مادرش روزی چند او را از نظر پدرش سام او را پنهان کرد مبادا آن پهلوان غیور فرزند را زنده در گور نهد

لاجرم منجمان و اخترشناسان را بفرمود تا در زایچه و طالع او نظر کنند و درجه میلاد او را بازدانند و بنمایند که در مدت زندگانی از وی چه بظهور رسد و چگونه در جهان معاش کند منجمان بعرض رسانیدند که زال چراغ سلسه و قبله قبیله است و طالع نیک‌اختر دارد سام از گفته منجمان شاد شد زال در خدمت پدر نشوونما یافت و بکمال فروسیت و فراست بلندآواز گشت و این خبر گوشزد منوچهر شد که سامرا فرزندی برومند پدید آمده که مصباح دودمان و صباح خاندان است شاه بدیدار وی شایق گشت و نامه بسام فرستاد که پسر را بهمراه خویش کوچ داده بدرگاه آید چون منشور منوچهر بسام رسید و از حکم پادشاه آگاه شد در حال زالرا برداشته بحضرت ملک پیوست و منوچهر را دیدار و گفتار و کردار زال پسند خاطر افتاد و او را در هرهنر که مجرب داشت درخور تحسین و تمکین یافت او را بتشریفات ملکی مفتخر ساخته و حکومت سیستان و کابل و زابل را بدو مفوض داشته زال چون بحوالی کابل فرود آمد مهراب که نسب با ضحاک داشت در حکومت

ص: ۲۱۴

کابل دست‌نشانده سام بود چون از رسیدن زال آگهی یافت بزرگان کابل را فراهم کرده باستقبال بیرون شتافت و در خدمت زال پیوست و پیشکشی لایق پیش گذرانید و خواستار شد که در منزل او فرود آید و چون مهرباب آئین بت پرستان داشت زال رضا نداد که بخانه او در شود و با وی هم کاسه گردد در کنار رودخانه که قریب بسرای مهرباب بود سراپرده زال را برپا کردند و در آنجا اقامت جست تا یکی از محرمان راز با زال گفت که مهرباب را دختری چون آفتاب در پرده مستتر است و چندان از حسن و جمال و غنچ و دلال او بازگفت که زال دل باو باخت و نام او را باز پرسید گفت رودابه نام دارد و مادر او را سیندخت گویند و از آن سوی رودابه از ورود سپهدار نو آگهی یافت و حضافت رأی و جلادت طبع و سطبری یال و زور بازوی او را همه شب از پدر می شنید بالاخره دل او با مهر زال بجنید و از جانبین رشته مهر استوار گشت بالاخره رودابه را تزویج کرده او را بزابلستان آورد و رودابه از زال حمل برداشت و رستم از او متولد گردید و از چهره او کاخ و کوی و برزن گلشن شد

### بانوئی که الیاس نبی ع در خانه او بود

الیاس پیغمبر علیه السلام در سال چهار هزار پانصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام ظهور کرد و از اکابر پیغمبران است چنانکه خدای فرماید (وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ) و الیاس فرزند العازار پسر هارون علیه السلام است همواره در زوایای عزلت عبادت حضرت حق مشغول بود تا اینکه طغیان پادشاه بنی اسرائیل که او را احاب بن عمرو میگفته‌اند بسرحد کمال رسید الیاس مامور شد که او را بسوی خدا دعوت بنماید الیاس بنزد او آمد و فرمود ای قوم هیچ از خدا نمیترسید و عبادت بتی را اختیار میکنید کما قال الله تعالی (إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ أَ تَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ) پس الیاس را تکذیب کردند و در مقام قتلش برآمدند (فَكَذَّبُوهُ فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ) این وقت الیاس روی با قوم خود نمود و فرمود آل اسرائیل در معصیت خداوند سخت طغیان کردند همانا پروردگار باران

ص: ۲۱۵

را از ایشان قطع خواهد کرد و تا من مسئلت نکنم باران نخواهد آمد این وقت باران قطع شد و آثار قحط و غلا پدیدار گردید پادشاه آل اسرائیل دل با الیاس بد کرد و از پی قتل وی یکجهد شد چه این قحطسالی را از دعای آنحضرت میدانست این وقت جبرئیل بالیاس نازل گردید که از میان دشمنان کناره‌جویی و یک‌چند مدت در اراضی اردن سکونت اختیار بنما الیاس چندی در آن اراضی ساکن گردید دوباره جبرئیل نازل شد که اکنون بارض صیدون شتاب کن که روزی ترا بدست زنی بیوه حوالت کردیم الیاس بارض صیدون آمد بناگاه در کنار آبادانی و ظاهر بلده زنی را دید که حطب فراهم میکند او را پیش خواند و گفت قدری آب و نان برای من حاضر ساز که سخت گرسنه‌ام آنزن با خدای سوگند یاد کرد که من زنی بیوه‌ام و در خانه بجز قدری آرد و روغن زیت چیز دیگر ندارم اکنون مقداری حطب بدست کرده‌ام میخواهم آن آرد را دو گرده نان بنمایم و دفع جوع خویش و فرزند خود بنمایم و اگر نه هر دو هم‌اکنون از گرسنگی هلاک خواهیم شد

الیاس فرمود بیم مکن و همان آرد را سه گرده کوچک بساز یکی را مخصوص من بدان چون چنین کنی چندانکه از آن نان و روغن برداری نقصان نخواهد یافت و بحال خود خواهد بود تا بآنروزیکه امطار رحمت از آسمان فروریزد و نعمت خداوند فراوان شود

پس آنزن بفرموده الیاس عمل کرده و روزگاری ممتد الیاس و آن زن بیوه و فرزند و اهل بیتش از آن نان و روغن برمیکرفته‌اند همچنان بجای بود اما پس از مدتی فرزند آن زن بیوه مریض گشته درگذشت مادر او افغان برآورد و در مرگ پسر سخت بنالید و از الیاس علیه السلام مسئلت کرد که او را زنده کند الیاس برخواست دست بدعا برداشت و از خدای بخواست آن طفل زنده شد مادرش شاد خاطر گشته گفت اکنون استوار داشتم که تو پیغمبر خدائی

ص: ۲۱۶

علامه مجلسی در حیات القلوب اخباری نقل میکند که الیاس زنده است همانند خضر و الله العالم

### بانوئی که بنزد یسوع پیغمبر ع آمد

یسوع از اجله پیغمبران بنی اسرائیل است و او خلیفه الیاس است زوجه یکی از شاگردان انبیاء بخدمت یسوع آمد عرض کرد که ای پیغمبر خدای شوهر من که مردی بی بضاعت بود مدیون بمرد اینک قرض خواهان بنزدیک من آمدند دو پسر مرا بجای قرض پدر طلب میکنند که ایشانرا به بندگی بدارند یسوع فرمود که آیا ترا در خانه از حطام دنیوی هیچ موجود باشد آزن عرض کرد که بجز ظرفی که اندک روغن زیت دارد مالک هیچ چیز نیستم آنحضرت فرمود اینک بخانه شو از همسایگان چندانکه از کاسات و اقداح و قدور و اناء تهی عاریت کن و با پسران خویش بدرون خانه رفته و در سرای بر بیگانگان به بند و از آن روغن که در خانه داری بر آن اناء تهی فروریز که جمله مملو خواهد شد و هنوز روغن باقی میباشد آزن بخانه آمد و چنان کرد که یسوع فرموده بود پس از آنکه هرچه ظرف مستعار داشت مملو ساخت همچنان آن روغن اندک بحال خود باقی بود در آنوقت آزن صالحه بخدمت یسوع شتافت صورت حالرا معروض داشت آن حضرت فرمود اکنون هرچه روغن که موجود کرده‌ای بفروش و قرض شوهر خود را اداء بنما و بقیه را بآن زندگانی بنما پس آزن از زحمت قرض و ضیق معاش نجات یافت.

### بانوئی که خدمت یسوع مینمود

و نیز در ناسخ گوید زنی صالحه چون شنید یسوع بشهر ایشان میخاهد وارد بشود شوهر خود را گفت اینک پیغمبر خدای میرسد برای او نشیمنی لائق و مائده‌ئی در خور آنحضرت بایدت مهیا نمود سپس آزن در خانه خویش محلی زیبا اختیار کرده و



ص: ۲۱۷

سریری برای خوابگاه آنحضرت بنهاد و الیسع را بخانه خویش دعوت فرمود و جنابش در آنجا آرام یافت روزی الیسع با خادم خود فرمود که حاجت این زن چیست که این همه در خدمت ما سعی میکند آن خادم گفت که این زن را فرزندی نیست و آرزوی فرزند دارد آن حضرت در حق وی دعا کرد و زمانی معین فرمود که در آنزمان او را فرزندی روزی خواهد شد و آنزن حامله شد در وقت معین پسری آورد و نشوونما یافت و بحد رشد رسید پس از چندی دنیا را وداع گفت آنزن بخدمت الیسع آمد که ای پیغمبر خدای من فرزندی خواستم که از برای من بماند اینک دنیا را وداع گفته الیسع دعا کرد دوباره پسر زنده گردید

### بلهما مادر عدنان بن ادد

عدنان که یکی از اجداد رسولخدا است از این بانو متولد گردید و آثار رشد و شهامت و فروغ بسالت و نبالت در ایام کودکی از جبین مبارکش مطالعه میشد و کاهنان عهد و منجمین ایام باز میگفته‌اند که از نسل وی شخصی پدید آید که جن و انس را در چنبر اطاعت فرو گیرد از این روی دشمنانش فراوان بود چنانکه وقتی در بیابان شام هشتاد تن سوار دلیر او را تنها یافته‌اند و بقصد وی شتافته‌اند عدنان اسب برانگیخت و با ایشان بجنگ درآمد چندانکه اسبش کشته گردید و همچنان پیاده با آنجماعت بطعن و ضرب مشغول بود تا خود را بدامان کوهی کشید و دشمنان بر وی حمله بردند و اسب میتاخته‌اند ناگاه دستی از کوه بدر شد و گریبان عدنانرا بگرفت و بر بالای کوه کشید و بانگی عظیم از قله کوه بلند شد و چنان مهیب بود که دشمنان عدنان جان بدادند و این نیز از معجزات رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم بود

و عدنان با بخت نصر چند مرتبه مصاف دادند و جنگهای خونین بین آنها اتفاق افتاد بالاخره عدنان فرزندان خود را برداشته به یمن رفت و در آنجا برحمت حق پیوست و برای عدنان ده پسر بود یکی از آنها معد بود که حامل نو رسید انبیاء است

ص: ۲۱۸

و کنیه معد ابو قضاعه بود جمالی دلکش و بازوانی توانا داشت بعد از فوت عدنان از حیثه یمن ببلد نجران آمد که از حوالی یمن است

### معاهده بنت جوشن

و معد معاذ را که بنت جوشن بن عدی از قبیله جرهم بود بشرط زنی بگرفت و نزار که جد رسول خدا است از او متولد گردید و کنیه نزار ابو ربیع است آنگاه که نزار از مادر متولد گردید و از بارقه آن نور شریف که در جبین داشت معلوم بود که پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و اله و سلم از نسل وی است معد هزار شتر در راه خدا قربانی کرد مردم با او گفته‌اند که مال خود را تزییع نمودی و اسراف فرمودی معد در جواب گفت که و الله هنوز اندک می‌شمارم چون نزار لفظاً بمعنی اندک است آن طفل به نزار نامیده شد و چون بحد رشد رسید بعد از پدر در عرب مهتر گشت چهار پسر از وی بوجود آمد ربیع و انمار و مضر و ایاد و از انمار دو قبیله پدید آمد و آن خثعم و بجیله است و جریر بن عبد الله که در عداد صحابه است باین قبیله منسوب است و قس بن ساعده که از حکمای عرب است نسبت بایاد میرساند و این دو قبیله به یمن رفته‌اند و با مردم یمن مختلط شدند و از ربیع و مضر قبائل بسیاری پدیدار گردید چنانکه یک‌نیمه عرب نسبت بایشان میرسانند و از میان فرزندان نزار مضر جد رسول خدا بود

### غیلکه زوجه مضر

#### اشاره

در ناسخ ج هبوط ص ۴۲۲ گوید مضر بن نزار سید سلسله بود اقوام عرب او را مطیع و منقاد شدند و همواره در ترویج دین حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام کوشش میکرد و مردمرا براه راست میداشت و چون غیلکه که نسب بعدنان بن ادد میرساند بشرط زنی بخانه آورد از وی دو پسر آورد نخست الیاس که یکی از اجداد پیغمبر است و دیگر غیلان که هم قبایل بسیار از او پدید آمد و مضر وقتی فرزندان خویش را

ص: ۲۱۹

پیش خود جمع نمود و بدین کلمات نصیحت فرمود و روی سخن بالیاس داشت گفت (من یزرع شرا یحصد ندامه و خیر البر ما اعجله فاحمل نفسک علی مکروهها فیما اصلحها و اصرفها عن مطلوبها فیما افسدها)  
یعنی کسیکه زراعت شر و فساد بنماید پشیمانی درو خواهد کرد و بهترین نیکوئیها چیزی باشد که بزودی بدست آید ایفرزند هرگاه چیزی صلاح تو در آن باشد زحمات او را بر نفس خود بار کن اگرچه بر تو دشوار باشد و هرگاه چیزی موجب فساد تو باشد از ایتان آن خودداری بنما و نفس خود را از او بازدار

### فضائل مضر

چون نزار را اجل محتوم رسید از میان بادیه با فرزندان بمکه معظمه آمد و اموال خویش را در میان فرزندان خود قسمت کرد از جمله خیمه‌ایکه از ادبم سرخ بود و مقداری از زر سرخ و چیزهای دیگر که مانند آن بود و رنگ سرخ داشت بمضر تفویض فرمود و از این جهت او را مضر الحمراء نامیدند و نزار گفت چون من از جهان بیرون شوم بقایای متروکات مرا قسمت کنید و اگر در میان شما مشاجره‌ای واقع شود بروید در نجران در نزد افعی که از قبیله جرهم است و با پدر من معد آشنائی داشته و مردی کاهن و دانا بود نگذارد که در بین شما کار بخصومت انجامد

چون نزار از جهان برفت در میان فرزندان بر سر میراث سخن بقیل وقال انجامید ناچار هرچهار برادر بار بریسته‌اند و بسوی نجران روان شدند در راه شترسواری بایشان تصادف کرد گفت ایجوانان من شتری گم کرده‌ام آیا شما او را ندیده‌اید مضر گفت شتر ترا چشم راست کور بود اعرابی گفت بلی ربیعہ گفت که از دست راست شل بود گفت بلی ایاد گفت که دم او بریده بود گفت بلی انمار گفت که شتر تو حرون و شرور بود گفت بلی گفته‌اند ما شتر ترا ندیده‌ایم  
اعرابی سخت بآنها درآویخت که این چگونه میشود که جمیع علائم شتر من بگوئید و آنرا ندیده باشید اعرابی بنزد افعی رفت و شکایت از ایشان کرد که این

ص: ۲۲۰

جماعت جمیع علائم شتر مرا دیده‌اند و آنرا انکار مینمایند چون مضر و برادرانش بر افعی وارد شدند مقدم ایشانرا بزرگ شمرد و شکایت اعرابرا مطرح نمود مضر گفت ما شتر این اعرابرا ندیده‌ایم افعی گفت پس چگونه علائم آنرا برشمردید مضر گفت چون من دیدم که آن شتر همه را از طرف چپ چریده و هرگیا که از طرف راست او بوده بجای خود گذاشته از این جهت دانستم که چشم راست او باید کور باشد ربیعہ گفت من از آن گفتم که دست آن شتر شل است که اثر کشیدن دست او را بر زمین یافتم و از آن فهم کردم که باید دست او شل باشد

ایاد گفت من از آن دانستم که باید آن شتر دم‌بریده باشد چون شتر هرگاه سرگین بیندازد عادت او چنان است که دم خود را بجنباند از این جهت مدفوع او پراکنده شود و چون سرگین این شتر در یکجای جمع بزیر آمده بود دانستم که دم او قطع شده است انمار گفت چون دیدم آن شتر در یکجا که چریده با بودن علف زیاد رفته و در جای دیگر مشغول چریدن شده است از این جهت دانستم که باید این شتر وحشی و فراری باشد

افعی باعرابی گفت برو شتر خود را طلب کن که این جماعت شتر ترا ندیدند و بر فراست آنها آفرین کرده و از حدت فهم و کیاست ایشان تعجب کرد و مراسم مهمان نوازی کاملاً فراهم نموده و شراب و کباب برای ایشان تهیه کرد و در حجره خاص ایشان را به‌نشاند و خود بتنهائی از پس در بایستاد تا مقالات اولاد نزار را اصغا نماید و خیالات ایشانرا بازداند چون اولاد نزار جامی از خمر بنوشیدند ایاد گفت انگور این شراب از تاکی است که در گورستان نشوونما کرده چون بخوردن کباب دست فرا بردند مضر گفت گوشت این بزغاله از شیر سگ پرورش یافته ربیعہ گفت افعی اگرچه نسب خود را با جرهم پیوند داده ولی از مطبخ‌زادگان است انمار گفت در هر حال کار ما برآستی خواهد گذشت و قسمت اموال بر ما نیکو خواهد کرد افعی چون این سخنان بشنید روزگار بر وی دیگرگون گشت و بدانت سخنان ایشان جز برآستی

ص: ۲۲۱

مقرون نیست نخست نزد مادر آمد و او را با تیغ حدید تهدید کرد تا حقیقت حال را چنانچه خبر داده بودند باز گفت آنگاه شرابدار خود را گفت که این شراب را از کجا آوردی وی نیز از تاکستانی که در گورستان بود نشانی بگفت و چون از کباب به پرسید هم گفته‌اند آن بز که این بزغاله را بزاد در چنگال گرک فتاد و این بزغاله با شیر ماده سگی پرورش یافت سپس افعی بنزد میهمانان آمد و گفت باز گوئید تا این رازها چگونه بر شما معلوم ایاد گفت از خوردن خمر همه سرور برخیزد و چون این شراب بیاشامیدیم جز اندوه و مکروه حاصلی ندیدیم دانستیم که تاک او از گورستان دمیده مضر گفت در خوردن این کباب ما همه مانند سگان لقمه از هم میربودیم و بغضب و غلظت درهم مینگریستیم و چون نیک نظر کردم استخوان پهلوی آن بز با سگان شباهت تامی داشت دانستیم که با شیر سگ پروریده شده

ربیعہ شرمگین سر بزیر افکند و گفت از آنگاه که ما بدین حضرت آمده‌ایم سخنان افعی که همه از آب و نان بوده گاه‌گاه نیز از پس در استراق‌سمع فرموده معلوم شد که بزرگ‌زادگان بدین دو صفت انباز نشوند بلکه این کار بی‌پدران و مطبخی زادگان است افعی در ضحرت و حیرت فروماند و اموال ایشان را برآستی چنانکه انمار از فطانت وی دریافته بود قسمت فرمود و ایشانرا مقضی المرام بوطن بازفرستاد

### لیلی زوجه الیاس بن مضر

الیاس بن مضر بعد از پدر در میان قبائل عرب بزرگی یافت چنانکه او را سید العشیره لقب دادند و امور قبایل و مهمات ایشان بصلاح و صوابدید ایشان فیصل مییافت و تا آنروز که نور نبوی از پشت او انتقال نیافته بود گاه‌گاه از صلب خویش زمزمه تسبیح شنیدی.

بالجمله الیاس بن مضر لیلی دختر حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه یمنی را بحباله نکاح درآورد و از وی سه پسر آورد عمرو و عامر و عمیر چون پسران بحد

ص: ۲۲۲

رشد رسیدند روزی عمرو و عامر با مادر خود لیلی بصحرا رفته‌اند ناگاه خرگوشی از سر راه بجنید و بیک سوی گریخت و شتران از خرگوش بر میدند عمرو و عامر از دنبال آن تاختن کردند و خرگوش را عمرو بیافت و او را صید کرد از این جهت او را مدرکه گفتند و چون این مدرکه از لیلی متولد گردید نور نبوت از جبین لیلی به جبین مدرکه منتقل شد و او یکی از اجداد رسول خداست چنانچه لیلی نیز یکی از جدات رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم است و مدرکه چنانچه مذکور شد نامش عمرو بن الیاس است و کنیه‌اش ابو الهذیل است

### سلمی زوجه مدرکه

چون مدرکه را وقت آن رسید که زنی بخواهد سلمی دختر اسد بن ربیع بن نزار را بزنی بگرفت و از وی دو فرزند آورد یکی خزیمه و دیگری هذیل و از هذیل قبایل بسیار پیدا گردید و رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم از نسل خزیمه بظهور پیوست و خزیمه بعد از پدرش مدرکه ریاست قبائل عرب باو منتهی گردید همه سر در تحت طاعت او در آوردند و ریاست او را گردن نهادند

### عوانه زوجه خزیمه

و چون خزیمه را هنگام آن رسید که زنی بخانه آورد عنوانه دختر سعد بن قیس بن غیلان بن مضر را نکاح کرد و از ایشان قبایل بسیار بظهور آمد چنانکه بنی اسد و بنی کنانه مشهورند و پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم از نسل کنانه است که مادرش عنوانه مشار الیها است و اسد و هون دو پسر دیگر خزیمه مادرشان غیر عنوانه است

### بره زوجه کنانه

کنانه بن خزیمه کنیش ابو نصر است بعد از پدرش خزیمه رئیس قبائل عرب گشت در خواب باو نمودند که بره دختر مره بن ادد بن طانجه بن الیاس بن مضر را بزنی بگیر

ص: ۲۲۳

که از بطن وی باید فرزندی یگانه بجهان آید کنانه هم بدان خواب تنبیه یافته بره را خواستاری نمود و بخانه آورد و با وی هم‌بستر شد و از وی سه پسر آورد اول نضر دوم ملک سوم ملکان و از جمله این پسران نضر در سلک اجداد پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم بود و قریش لقب نضر است

### وحشیه زوجه کعب بن لوی

یکی از اجداد رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم کعب بن لوی است که در سنه ۵۶۴۴ بعد از هبوط آدم علیه السلام دنیا را وداع گفت و کعب بن لوی بن غالب از صنایع عرب بود و در قبیله قریش از همه کس برتری داشت و در گاهش ملجأ خواهندگان و پناهندگان بود و مردم عرب را قانون چنان بود که هرگاه داهیه عظیم یا کاری معجب روی میداد سال آن واقعه را تاریخ خویش مینهادند لاجرم چون روزگار کعب بن لوی بنهایت شد و از این جهان رخت بدر برد سال وفات او را تاریخ کردند بالجمله کعب وحشیه دختر شیبان بن محارب بن فهر بن نضر را بحاله نکاح خود در آورد و سه پسر از او آورد اول مره که یکی از اجداد رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم است دوم عدی که قبیله عدی باو منتهی میشود سوم هصیص بر وزن زبیر که قبیله سهم و جمح بضم جیم و فتح میم باو منتهی میشود و نور سید انبیاء صلی الله علیه و اله و سلم در پیشانی مره بود

### هند زوجه مره بن کعب

چون مره را هنگام آنرسید که زنی نکاح کند هند دختر سری (۱) بن ثعلبه بن حارث بن ملک بن کنانه بن خزیمه را در حباله نکاح خود در آورد و از او سه پسر آورد اول کلاب که یکی از اجداد رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم است دوم تیم که قبیله تیم باو منتهی میشود سیم یقضه که قبیله بنی مخزوم باو منتهی میشود چون یقضه پسری آورد مخزوم نام که ابو جهل و خالد بن ولید و ام سلمه زوجه پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم از قبیله بنی مخزوم اند

۱- بضم سین مهمله و فتح رای مهمله و یاء تحتانی مشدده

ص: ۲۲۴

چنانچه ابو بکر و طلحه بن عبید الله از قبیله تیم‌اند و عمر بن الخطاب از قبیله عدی است و عمرو بن عاص از قبیله سهم است و عثمان ابن مظعون که از خیار صحابه رسول خدا است و صفوان بن امیه و ابو محذوره از قبیله بنی جمح میباشند و افخاذ قریش همه از مره بن کعب بن لوی بن غالب است

### فاطمه زوجه کلاب بن مره

چون هنگام آن رسید که کلاب بن مره زوجه اختیار کند فاطمه دختر سعد بن سیل را نکاح کرد و از او دو پسر آورد یکی زهره که قبیله بنی زهره باو منتهی میشود و دیگر قصی (۱) که یکی از اجداد رسول خدا است و نام قصی زید است و کنیه اش ابو المغیره و او را از این روی قصی گفته‌اند که چون پدرش کلاب وفات یافت مادرش فاطمه بحباله نکاح ربیعہ بن حرم درآمد و ربیعہ از قبیله بنی عذره است که از جمله قبایل قضاعه باشند و فاطمه چون شوهر یافت فرزند بزرگتر خویش زهره را در مکه بگذاشت و قصی را که خوردسال بود با خود برداشته باتفاق شوهر خود ربیعہ بمیان قضاعه آمد چون قصی از مکه دور افتاد او را قصی گفته‌اند که بمعنی دور شده است

بالجمله چون قصی در میان قضاعه بزرگ شد روزی با یکی از قضاعه او را مشاجره افتاد آنمرد قصی را سرزنش کرد و گفت تو از قبیله ما نیستی قصی برنجید و بنزد مادر آمده از قبیله خویش پرسش کرد فاطمه گفت قبیله تو بزرگتر از قضاعه است و پدر تو نیز بزرگتر از ربیعہ بود چه او در میان قریش حکومت داشت و آن طایفه در مکه ساکن باشند قصی چون این بشنید بماند تا هنگام حج برسد آنگاه مادر خود را وداع کرده با جمعی از قبیله قضاعه که عزیمت مکه داشته‌اند بمکه آمدند و در آنجا بنزد برادر بزرگتر خود (زهره) بماند چندانکه در مکه بمرتبہ ملکی رسید و فرمانگذار مکه گردید و کلید داری کعبه باو مفوض شد



## حبی زوجه قصی بن کلاب

و داستان این مزاجت چنان بود که قبل از ریاست قصی کلیدداری مکه و ریاست عرب با جماعت صوفه بود که از اولاد الغوث بن مره بودند و این جماعت چنان بزرگ شدند که تا رخصت نمودند کس بحج کردن اقدام ننمود و تا رمی نمیکردند کس بآن کار پیشی نمیجست و از جمله ایشان عامر بن طرب عدوانی است که ذو الاصبح که یکی از معمرین است در حق او قصیده‌ای گفته که بعضی آن اشعار ذیل است

غدیر الحی من عدوان كانوا حیه الارض بغی بعضهم ظلما فلم یرع علی بعض  
و منهم کانت السادات و الموفون بالفرض و منهم من یجیر الناس بالسنة و الفرض  
و منهم حاکم یقضی فلا ینقض ما یقضی

و جمیع عرب در هرامر معظم او را بر خود حکم میدانسته‌اند و سر از حکم او برنمی‌تافته‌اند و او در هیچ حکومت فرونماند تا اینکه حکومت مکه بعمر و بن الحارث بن المضاخ الاصغر الجرهمی رسید و در عهد او جرهمیان تصرفات نالایق در مکه نمودند و طریق طغیان پیش گرفته‌اند و بدان زر و سیم که قبایل نذر کرده بمکه میفرستادند مداخلت مینمودند

لاجرم بنی خزاعه بر آنها شوریدند و جلیل بن حسیه (۱) که از قبیله خزاعه بود و در حوالی مکه سکونت داشت لشکری فراهم کرده بکنار مکه آمد و با جرهمیان جنگ در انداخت بالاخره جرهمیان شکست خوردند از در زاری و ضراعت بیرون شدند و امان طلبیدند جلیل بن حسیه خزاعی گفت برای ایشان امان است بشرط آنکه در مکه نمانند و کوچ داده بهرجا که خواهند بروند مردم جرهم راضی شدند و چند روز مهلت خواسته‌اند که کار سفر را فراهم نمایند و در آن چند روز مهلت از غایت خشم حجر الاسود را از رکن انتزاع نمودند و آهو بره طلا که اسفندیار ابن گشتاسب برسم هدیه بمکه فرستاده بود با چند زره و چند

۱- با حاء مهمله مفتوحه و سین مکسوره بر وزن وحشیه

ص: ۲۲۶

شمشیر که همه از اشیاء مکه بود برگرفته‌اند و در چاه زمزم افکندند و آنچه را با خاک پر کردند که کس ندانست تا زمان عبد المطلب که آنرا حفر نمود و عمرو بن الحارث که سردار جرهمیان بود با مردم خویش بسوی یمن گریخت و بقیه جرهمیان نیز پراکنده شدند و بعد از ایشان مردم خزاعه بر مکه مستولی شدند و در آنجا سکونت اختیار کردند و جلیل بن حسیه همچنان بر آنجماعت حکومت داشت و کلید خانه مکه را بدست گرفت

و او را دختران و پسران بود از جمله دختران او یکی (حبی) نام داشت او را قصی بن كلاب در حباله نکاح خود در آورد و از پس آنکه روزگاری با او هم‌بالین بود بلای وبا و رنج رعاف در مکه شیوع پیدا کرد در آن وبا جلیل دنیا را وداع گفت و هنگام رحلت وصیت کرد که بعد از او کلید داشتن خانه مکه با دخترش حبی باشد و قصی را از حبی چهار پسر روزی شد

یکی بنام عبد مناف دوم عبد العزى سوم عبد القصی چهارم عبد الدار و او را باین نام مسمی کرد که تولد او در خانه‌ایکه خود بنی کرده بود وقوع پیدا کرد و از میان فرزندان عبد مناف حامل نور رسالت بود و قصی در حجاز ملک عرب گردید و بر قریش مهتر و امیر شد و منصب سقایت و حجابت و رفات و لواء و دار الندوه و دیگر کارها مخصوص او گشت و سقایت آن بود که حاجیانرا آب دادی و حجابت کلید داشتن خانه مکه را گفتندی و او حاجیانرا بخانه مکه راه دادی و رفات بمعنی طعام دادن است و رسم بود که هر سال چندان طعام فراهم کردند که همه حاجیان را کافی بودی و آن طعامرا بمزدلفه آورده بر ایشان بخش کردند و لواء آن بود که هرگاه قصی سپاهی از مکه بیرون فرستادی برای امیر آن لشکر یک لواء بستی و تا عهد رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم این قانون در میان اولاد قصی برقرار بود و ندوه مشورت باشد و آنچه آن بود که قصی در جنب خانه خدای زمینی بخرد و خانه کرد و از آن یک در بمسجد گذاشت و آنرا دار الندوه نام نهاد و هرگاه کاری پیش می‌آمد بزرگان قریش را در آنجا انجمن کرده شوری افکندند

ص: ۲۲۷

بالجمله قصی قریش را مجتمع ساخت و گفت ای معشر قریش شما همسایه خدائید و اهل بیت اوئید و حاجیان مهمانان خدا و زوار اویند پس بر شما است که ایشان را طعام و شراب مهیا کنید تا هنگامیکه از مکه خارج شوند و قریش تا زمان اسلام بهمین وصیت عمل میکردند

بالجمله قصی از میان فرزندان او چون عبد الدار از همه بزرگتر بود مناصب خمسه را واگذار باو کرد و قبیله بنی شیبیه از اولاد اویند که کلید خانه را بمیراث همی داشته‌اند و چون قصی وفات یافت او را در حجون مکه دفن کردند و پسران او قبائل بزرگ از آنها بظهور پیوست

### عاتکه زوجه عبد مناف

عبد مناف در حیوة پدرش قصی شرفی بکمال حاصل کرد چون پدرش از دنیا رفت عاتکه دختر مره بن هلال بن فالج بن ذکوان بن ثعلبه را بزنی بگرفت و از وی دو پسر توأمان متولد شدند چنانکه پیشانی ایشان با هم پیوستگی داشت و بهیچگونه نتوانسته‌اند از هم جدا بنمایند ناچار شمشیری آوردند و پیشانی ایشان را از هم جدا ساخته‌اند

یکی از عقلای عرب چون این بدانست گفت در میان فرزندان این دو پسر جز با شمشیر هیچکار فیصل نخواهد یافت و چنان شد که او گفت بالجمله یکی را عمر العلاء نام نهادند که ملقب و مشهور بهاشم شد و آندیگر را عبد شمس نام نهادند که پدر امیه بود و اولاد او همیشه با فرزندان هاشم از در خصمی بودند و شمشیر آخته داشته‌اند و فرزند سوم عبد مناف المطلب نام داشت که محمد بن ادريس شافعی از نسل او است و پسر چهارم عبد مناف نوفل نام داشت

مؤلف گوید این بانوان جدات رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم بودند که از موارد متعدده ناسخ آنرا نقل کرده نگار دادم و این مخدرات بشهادت عده‌ای از اخبار با دین

ص: ۲۲۸

حق از دنیا رفته‌اند و ترجمه سلمی زوجه هاشم و فاطمه مخزومیه زوجه عبد المطلب و آمنه زوجه عبد الله در مجلدات سابق مفصلاً گذشت

### استر بنی اسرائیلی

این بانو چندین هزار نفر از بنی اسرائیل را از قتل نجات داد و قصه او چنان بود که در سنه ۴۸۹۴ مردخای (۱) که یکی از پیغمبران بنی اسرائیل و معاصر با دانیال پیغمبر بود و نسب به بنیامین بن یعقوب میرسانید و بهشتاد و دو زبان تکلم میکرد و در زمین بابل سکونت داشت و والی بابل که احشوروش نام داشت و از جانب لهراسب فرمان‌گذار آن مرزوبوم بود و چندان سلطنت او بزرگ شده بود که یک صد و بیست و هفت شهر را فرمانفرما بود در سال سیم سلطنت خویش بدان سر شد که رؤس سپاه و صناید درگاه را ولیمه دهد و ایشان را روزگاری از زحمت سفر و محنت حضر آسوده دارد

لاجرم در شوستر لشکرگاه بساخت و مدت یکصد و هشتاد روز جمیع بزرگان مملکت را بضيافت دعوت کرد و همگی را از مطبخ خاص خویش خورش فرستاد و مائده نهاد چون این مدت بنهایت شد برای تکمیل آن میهمانی در بستان خاص سلطانی بزمی برآراست و خیمه و خرگاه ملکی بر پای کرد و چندانکه توانست از زر و سیم و جواهر آن مجلس را زینت بخشید و اشراف و اعیان درگاه را یک هفته در آن بزم خاص راه داد و او را زنی سیمین‌تن در سرای بود از او درخواست کرد که با زینت در آن مجلس قدم گذارد آنزن فرمان سلطانرا نه‌پذیرفت و حاضر مجلس نگردید سلطان در خشم شد و با حکمای پای‌تخت در کار او مشورت کرد همه رای دادند که زن نباید سر از اطاعت شوهر برتابد و مخالفت او آغازد سزاوار این استکه پادشاه جمیله دیگر

۱- بضم میم و سکون رای مهمله و خای نقطه‌دار بزبان عبری بمعنی مشک بویاست و لقب مردخای بلشان یکسر بای موحد و سکون لام و شین معجمه و الف و نون بلغت عبری بمعنی سخنور است

ص: ۲۲۹

بدست کرده در جای وی مستقر دارد تا این پندی برای زنان روی زمین باشد سلطان این رای را پسندید و آنزن را از پیش براند و مردخای را دخترعمی بود که بصباح و ملاحه از جمیع دختران دوشیزه افزون بود و او را (استر) مینامیدند و او از دخترانی بود که بختصر از بیت المقدس باسیری بارض بابل آورده بود چون پدر و مادر استر از دنیا رفته‌اند مردخای او را بخانه خود آورد و در تربیت او چیزی فروگذار نکرد و استر از آن هفت زنی میباشد که مردم یهود آنها را بینه مینامیدند و کمال احترام از ایشان میکردند بالاخره مردخای حکایت استر را بتوسط خواجه‌سرایان بسطان رسانیدند و او را زینت کرده برای سلطان بشرط زنی فرستادند و مردخای استر را سفارش کرد که نسب خود را مخفی دارد و همه‌روزه مردخای بدر سرای ملک رفته از سلامتی استر بازپرس میکرد و پادشاه شیفته و فریفته استر گردید و چنان دانست که فرشته خداوند از آسمان فرود شده عظیم در جمال او متحیر گردید و دل بدو داد و تاج ملکی بر سر او نهاد و او را ملکه مملکت و طلیعه دولت نمود آنگاه بزمی بزرگ بر آراسته عظمای مملکت و زعمای دولت حاضر شدند و چندان تحف و هدایا بنزد استر پیش کشیدند که سرمایه ملکی یافت و استر با اینهمه چنان فرمان مردخای را میبرد که گوئی هنوز در سرای او بود و بحکم وی نسب خود را پوشیده میداشت و نام پدر و مادر با کس نمیگفت مدتی چند از این واقعه برنگذشت که هامان وزیر پادشاه در مقام قلع و قمع بنی‌اسرائیل برآمد و همیشه انتهاض فرصت داشت تا روزی بنزد پادشاه آمد و گفت آل یهودا و بنی‌اسرائیل در مملکت پادشاه متفرقند و کیش و آئین پادشاه را دشمن دارند و قومی فتنه‌انگیز و سخت پیشانی هستند مسامحت در دفع ایشان با صلاح دین و دولت مقرون نیست و اگر پادشاه را در دفع ایشان اجازت رود خار و خاشاک مملکت از میان برود و ده هزار بدره زر از اندوخته ایشان عاید خزینه شود

ص: ۲۳۰

سلطان خاتم خویش را برآورده بهامان سپرد و فرمود آنچه باصلاح نزدیک بینی چنان کن و آنمال که از ایشان اخذ شود هم ترا باشد هامان منشور ملکی باطراف ممالک نگاشت و خاتم پادشاه بر آن نهاد و روزی را معین کرد که جمیع یهود را در بلاد و امصار بقتل آوردند چنانکه یکنفر از ایشان باقی نماند

این خبر شایع شد فزع عظیم از آنجماعت برخواست و چون مردخای آنراز بدانست جامه سوگواری دربر کرده و در میان مدینه آمده زارزار بگریست و خاکستر بر سر ریخت و بزرگان یهود همه در خاکستر نشستند

جواری استر از این قصه آگاه شدند بملکه خود خبر را رسانیدند و شرح حال مردخای را با او گفته‌اند که با جامهای چاک‌چاک بر خاک و خاکستر نشسته استر جامه نیکو برای مردخای فرستاد که دربر کند و از خاک برخیزد مردخای قبول نفرمود و گفت با استر بگوئید که بعد از مرگ خویشان مرا پوشیدنی و خوردنی بچه کار آید اکنون وظیفه تو آنست که نسب خود را آشکار کنی و قوم خود را از مرگ برهانی که این حيله‌ایست از هامان وزیر سلطان که کمر بسته برای فانی کردن بنی اسرائیل و اینک خویشان تو در معرض هلاکتند و بر تو است که از پی چاره شتاب کنی استر فرمان داد که همه کنیزکان مشغول صوم و صلوة شوند و خود با ایشان در این کار شرکت کرد و ناخوانده بمجلس سلطان درآمد و بر درگاه بایستاد

سلطان چون چشمش بر وی افتاد دلش بسوی او همی رفت و آن صولجان زرین که آیت امان بود بجانب او پرائید استر پیش شد و صولجانرا برداشت و به‌بوسید و رسم آنسلطان این بود که هر که ناخوانده بمجلس او میرفت او را بقتل میرسانیدند مگر آنکه آن صولجانرا بنزد او پرتاب کند که آیت امان بوده باشد بالجمله سلطان گفت ای استر ترا چه افتاده که بدین درگاه شدی حاجت خود طلب کن که اگر همه نصف مملکت باشد با تو عطا کنم

استر عرض کرد که اگر سلطان فرمان دهد هامان را بمهمانی طلب فرماید آن وقت حاجت خویش بازگویم چون هامان حاضر مجلس گردید سلطان گفت اکنون

ص: ۲۳۱

حاجت خویش را بیان کن که اگر همه نصف مملکت است از تو دریغ ندارم استر عرض کرد که اگر ملک با کنیزک خود از در عنایت است مسئلت من آنست که بر جان و زندگانی خویشان من ترحم فرمائید چه اینکه من با همه خویشان و قبایل یهود در معرض قتل و هلاکت باشیم کاش ما در ذل بندگی و کنیزی بودیم و سالم میزیستیم سلطان غرق تعجب گردید فرمود کدام کس باشد که در حق تو و خویشان تو قصد سوئی بنماید

استر گفت اینکه ماهان است که دشمن جان من و قبیله من است و صورت حال را معروض داشت هامان هراسناک گردید و سلطان در خشم شد و از جای برخاست و روی به ماهان کرده فرمود که این ملکه که در سرای من است اهانت می‌کنی ماهان چهره او از ترس تاریک گردید یکی از جواری چون خشم سلطان را با ماهان بدید فرصت غنیمت شمرده پیش آمد و زمین ادب به بوسید گفت این ماهان دوش داری بر سر پا کرده که پنجاه ذراع ارتفاع دارد که مردخای را بر سر آن دار بنماید برای اینکه از خانه بیرون آمده و مردخای از او احترام نکرده سلطان گفت ماهان را بر سر همان دار بنمائید ملازمان ریختند و ماهان را بر سر دار کردند و سلطان مردخای را طلبید و خاتم خویش را بدو داد و استر او را وکیل در همه امور خود گردانید تا بهر بلد و مدینه‌ای منشوری نگاشته‌اند که تمامت بنی اسرائیل در مهد امان هستند و حکم سلطان است که هر که با ایشان خصومت ورزد جهان را از وجودش پاک بنمایند آل یهودا همه مسرور گردیدند و آنروز را عید قرار دادند و آن همان روزی بود که ماهان حکم قتل تمامت بنی اسرائیل را داده بود

چون حکم سلطان بتمامت بلاد و ممالک رسید از آل ماهان و عمالقه هر کرا یافته‌اند سر از تن برداشته‌اند تا اینکه هفتاد و پنج هزار نفر از دشمنان خود را بقتل رسانیدند و پادشاه همه‌روزه بر جلالت مردخای بیفزود و دانیال پیغمبر را نیز مکرم و محترم میداشت

ص: ۲۳۲

**همای دختر بهمن**

این دختر بسورت ذکاء و رزانت رای معروف بود چنانکه در امور ملکی همواره بهمن با او مشاوره افکندی و هرچه را او صواب شمردی بکار بستی لاجرم چون بهمن را مرض موت در رسید بزرگان در گاه را انجمن کرد و همای را ولیعهد ساخت و لقب چهرزاد بدو داد و تاج و تخت بدو سپرد و خود رخت بجهان دیگر کشید و همای در سنه ۵۲۲۵ بعد از هبوط آدم علیه السلام بر تخت سلطنت نشست و صناید سپاه و قواد لشکر را بعواطف گوناگون امیدوار ساخت و رعیت را از تخفیف خراج شادکام فرمود و دارا که برادر اکبر او بود بتربیت او پرداخت و سلطان چین نامه به تهنیت با هدیه چند بحضرت او فرستاد

و سلطان هند نیز عرض عبودیت کرد و همچنان ملوک جهان او را بزرگ شمردند و فروتنی او را گردن نهادند و چون بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب از دنیا رفت و او مردی موحد و خداپرست بود بر حسب نقل صاحب ناسخ و یکصد و دوازده سال سلطنت کرد و هرنامه که بجائی میفرستاد در سر نامه مینوشت این نامه بنده خاص خدای و خادم او که حاکم شماست

بالجمله بهمن دو پسر که یکی را ساسان میگفته‌اند و دیگری را دارا مینامیدند و سه دختر داشت که اول را فرنگیس و دوم را بهمن دخت و سوم را همای میگفته‌اند و از جهت ذکاء و فطانت همای بهمن با او مهری تمام میورزید از این جهت تخت و تاج را باو سپرد چون دارا طفل بود و ساسان در زمان سلطنت پدر راه زهد و تقوی پیش گرفت و طریق تجرد و تفرد پیموده پشت با کاخ و ایوان پادشاهی کرده بقریه‌ای از محال اصطخر شد و در آنجا چند سر گوسفند بدست کرده خود شبانی میکرد و با شیر گوسفندان معیشت مینمود

بالجمله چنانچه مرقوم شد همای را سلاطین او را بزرگ شمردند و همه برای او خاضع شدند مگر مردم قرق که پیشانی سخت کردند و تهنیتی بسوی او نفرستادند



ص: ۲۳۳

لاجرم چون کار سلطنت با او راست گشت و دارا نیز بحد رشد و تمیز رسید او را پیش طلبید و بتسخیر ملک قرق مامور داشت و سپاهی عظیم فراهم کرده ملازم خدمت او فرمود و سپهسالاری برای او معین نمود پس دارا از ملک اصطرخ خیمه بیرون زد و طی مراحل و منازل نموده تا اینکه بنواحی یونان رسیده مردم یونان لشکر مجتمع ساخته‌اند و با ایرانیان جنگ درانداخته‌اند بالاخره شکست خوردند و دارا چنان جلادتی بخرج داد که دوست و دشمن او را تحسین کردند و اسیران بسیار از مردم یونان گرفته‌اند سپس با فتح و نصرت کوچ داده روانه دار الملک اصطرخ گردید چون این خبر بهمای رسید عظیم شاد شد و فرمان داد تا خورد و بزرگ مملکت باستقبال او بیرون شوند و دارا را در کمال عظمت و جلالت وارد ساخت آنگاه حکم داد تا بزرگان مملکت حاضر شدند سپس روی با ایشان کرده فرمود که بعد از بهمن فرزند اکبر او ساسان طریق تجرد داشت و زاویه عزلت را بر سریر دولت ترجیح گذاشت و دارا اندک روزگار بود و زشت و زیبای امور سلطنت را فهم نمیتوانست کرد لاجرم من سالی چند این حمل برداشتم و سریر کیانرا تهی نگذاشتم اینک دارا در میدان رستم و افراسیاب است با چنین مردی سلطنت زنان نکوهیده باشد این بگفت و تاج از سر بر گرفت و بر سر دارا نهاد و کار خطیر سلطنت را بدو تفویض کرد و مدت سلطنت همای سی سال بود و از آثار او در فارس شهر فسا و جهرم است و پلی بر سر دجله بغداد بنا کرد که تا زمان اسکندر بر سر پای بود و اسکندر فرمود آنرا خراب کردند و از پس او هیچ ملکی نتوانست بر دجله بغداد پل به‌بندد و در چهل مناره فارس و تخت جمشید عمارت فراوان فرمود و بیشتر بنایان او اسرائی بودند که دارا از سفر یونان با خود آورده بود و (جرفادقان) نیز بلده است که همای بنیان کرد

### عاتکه زوجه نصر بن کنانه

اجمالی از ترجمه کنانه و آباء او سبق ذکر یافت این نصر بن کنانه معروف و ملقب بقریش گردید و هرکس نسبش منتهی باو بشود قرشی است که در سنه ۵۲۸۲ بعد

ص: ۲۳۴

از هبوط آدم ظهور پیدا کرد و در وجه تسمیه او بقریش اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند که قریش نام دابه ایست که بزرگترین جانوران دریا است و چون نصر بزرگترین قبیله بود چنین لقبی یافت

و بعض دیگر گفته‌اند که قریش مشتق از تفرش است و تفرش بمعنی کسب و تجارت است همانا نصر را این شیوه بوده است (و بعضی گفته‌اند تفرش بمعنی تجمع است و چون نصر مردی بزرگ و با حضاست عقل بود و سیادت قوم داشت و پراکنده گان قبیله را فراهم کرد و هر صباح بر سر خان او مجتمع میشدند و خان او برای هر حاضر و بادی گسترده بود از این ویرا قریش لقب دادند و در (مجمع البحرین) در لغت قرش گوید سبب اینکه نصر بن کنانه را قریش گفته‌اند این بود که سوار بر کشتی شد در دریای هند و جانوری که او را قریش میگفته‌اند خواست تا کشتیرا غرق کند و راه بر کشتی مسدود کرد و گفته‌اند قریش کسر مرکبنا این وقت نصر عمودی بر فرق قریش زد که او را هلاک کرد و سرشرا از تن دور نمود و از برای آن جانور گوشه بود همانند شرای کشتی در بزرگی و هیچ حیوانی بر او غالب نمیشد پس نصر او را بمکه آورد و بر سر کوه ابو قییس او را نصب کرد و مردم از دیدن او تعجب میکردند و میگفته‌اند قتل النصر قریشا از این جهت این نام قریش بر نصر بماند

و این نصر شبی در عالم رؤیا دید که درخت سبزی از پشت او رسته چنانکه شاخه های او سر بر آسمان کشیده و از اوراق و اغصان آن نور تابناک میدرخشید و شمار شاخهای آن از حوصله حساب بیرون است و در اطراف آن درخت قومی سفیدروی جای دارند چون از خواب بیدار شد نزد کاهنی رفته و قصه خود را باز نموده آن کاهن گفت که کرامت و شرافت در دودمان تو و حسب و نسب تو مسلم گردیده نصر عاتکه را تزویج کرد از او مالک بوجود آمد و نسب پیغمبر بمالک پیوند میشود

ص: ۲۳۵

**جندله زوجه مالک**

این جندله دختر حارث بن مضاض جرهمی است که مالک تزویج کرد و نسب پیغمبر بفهر پیوند میشود که از صلب مالک است و چون فهر بحد رشد رسید لیلی بنت سعد بن هزیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر را تزویج کرد و از این لیلی چند پسر بوجود آمد که یکی غالب است که نسب پیغمبر باو پیوند میشود و غالب سلمی بنت عمرو بن ربیع را تزویج کرد و چند پسر آورد یکی لوی که نسب رسول خدا باو پیوند میشود

**ماویه زوجه لوی بن غالب**

لوی چون بحد رشد رسید ماویه دختر کعب بن القین که از قبیله قضاعه بود نکاح کرد و از او چهار پسر آورد اول کعب دوم عامر سیم سامه چهارم عوف و نسب رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم به کعب پیوند میشود و بقیه جدات رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم ازین پیش به آن اشاره گردید

**هزیله از قبیله جدیس**

در سنه ۵۴۳۴ بعد از هبوط آدم که حسان پسر تبع اوسط در یمن بر اریکه سلطنت جای کرد کار بعدل و نصفت میگذاشت در زمان او قبیله طسم و طایفه جدیس که از قبایل عرب بودند در اراضی یمامه سکون داشته‌اند و اسود بن غفار مردی بود که در میان قبیله جدیس برتری داشت و در میان آنمردم فرمان‌روی بود و در میان قبیله طسم مردیکه او را عملوق مینامیدند و نسب و نژاد با ملوک عمالقه میرسانید در میان قبیله طسم فرمان‌روی بود چون عملوق را جلادت زیاد و قوت افزون از اسود بن غفار بود هم بر طایفه جدیس غلبه یافت و حسان فرمان بدو داد که در میان دو قبیله حکومت کند و اسود بن غفار ناچار در تحت فرمان او درآمد عملوق باقتضای گوهر اصلی

ص: ۲۳۶

مردی خشن و بیرحم و زشت کردار بود خاصه با قبیله جدیس که آنها را بیگانه از خویش میدانست زحمت فراوان میرسانید از قضا روزی زنی از قبیله جدیس که هزیه نام داشت با شوهرش بدخوئی آغاز کرد عاقبت الامر کار بطلاق کشید شوهرش او را طلاق گفت سپس خواست فرزند او را که خوردسال بود از او بگیرد هزیه بفریاد آمد بالاخره برای محاکمه نزد عملوق آمدند تا در میان ایشان حکومت کند عملوق چون سخن هردو را اصغا نمود گفت این طفل را با پدر باید سپرد چه او از مادر اولی خواهد بود هزیه فغان برآورد که ای عملوق (هذا الذی حملتہ تسعا و وضعته دفعا و ارضعتہ شفعا و لم ائل منه نفعا)

یعنی این طفل را نه ماه سر شکم کشیدم تا اینکه با رنج و محنت او را زائیدم و دو سال او را شیر داده‌ام و در پای او رنج فراوان برده‌ام و پدرش از این محنتها هیچ آگهی نداشته روی چه میزانی طفل مرا با وی گذاری هزیه چندانکه از این گونه سخنان بگفت و زاری و ضراعت کرد بر عملوق اثر نکرد و کودک را گرفته به پدر داد هزیه که در سخن گفتن و فنون کلام با نیرو بود عملوق را هجو کرد و فراوان او را دشنام گفت خبر بعملوق رسیده در خشم شد و از آن تنمر و تکبر که در نهاد داشت آشکار ساخت و فرمان داد که در کیفر کردار هزیه هردختر که از قبیله جدیس خواهند بشوهر دهند در شب زفاف اول او را بنزد عملوق فرستند تا مهر دوشیزگان از وی بستاند و صبحگاهان بنزد شوهر فرستد

این کار بسی بر مردم جدیس صعب افتاد از قضا خواهر اسود بن غفار که سید قبیله بود و از قبیله جدیس بشمار میرفت این قضیه برای او اتفاق افتاد و شب زفاف او را بسرای عملوق بردند و او با وی بخفت و تن او را از خون دختری آلوده ساخت آنگاهش رخصت انصراف داد

آن زن چون از نزد عملوق بیرون شد جامه خود را بر تن چاک زد و همچنان خون‌آلود در میان قبیله جدیس آمد فریاد برکشید و گفت و لا انا اذل من عدیس

ص: ۲۳۷

اهکذا يفعل بالعروس همانا از شما ذلیل تر و زبونتر قومی نیست بر طریق غیرت نتوانید قدم زد و داد خود از خصم نتوانید گرفت مردم جدیس از کلمات آن زن بشوریدند و بر آن شدند که با عملوق مصاف دهند اسود بن غفار گفت ای مردم شما را آن قوه وعده و عدت نیست که با عملوق مصاف دهید ما را قدرت جنگ با ایشان نیست اگر آنچه من گویم بکار بندید البته بمقصد نائل شوید و آن این است که قبیله جدیس این جوش و خروش را پنهان بنمایند و شبی عملوق را با همراهانش بضيافت طلب کنیم و انتقام خود را از او بکشیم قرار بر همین دادند و چند روز خاموش بنشسته اند آنگاه عملوق را با بزرگان قبیله طسم بمیهمانی طلبیدند و جمعی از ابطال رجال را با تیغهای سرافشان در نهران خانه پنهان کردند چون هر کس از میهمانان در جای خود قرار گرفت که مردان مبارز بدویدند و تیغها بر کشیده و عملوق و همراهان او را بقتل رسانیدند و جهانرا از لوث ایشان پاک کردند

حقیر گوید خوب است ظالمان پند بگیرند و خسر الدنیا و الاخره نشوند چه خوش گفت فردوسی

برستم چنین گفت دستان که کم کن ای پور بر زیر دستان ستم  
اگرچه ترا زیردستان بسی است فلک را در این زیردستان بسی است  
مکن تا توانی دل خلق ریش و گر میکنی میکنی بیخ خویش  
مکن تا توانی ستم بر کسی ستمگر بگیتی نماند بسی

از کلمات حضرت جواد علیه السلام است که البغی آخر مدء الملوک و نیز آنحضرت فرمود (بئس الزاد الی المعاد العدوان علی العباد)  
آیات و روایات و اشعار و حکایات راجع باین قسمت از حوصله حساب بیرون است

### دختر و زنی که عیسی ع آنها را شفا داد

در جلد عیسی ناسخ ص ۱۷ مینویسد که چون عیسی علیه السلام بحدود بیت المقدس رسید یکی از اعیان بنی اسرائیل بنزدیک عیسی آمده پیشانی بر خاک نهاد و گفت ای

ص: ۲۳۸

برگزیده خداوند دختر من مرده است لکن اگر تو بر او رحم کنی و دست بر تن او کشی زنده خواهد شد عیسی علیه السلام برخواسته با شاگردان خود از دنبال او روان شد و در میان راه زنی که دوازده سال بگریان خون مبتلا بود از پشت سر آنحضرت دامن قبایش را مس نمود عیسی روی بقفا کرد و گفت ای زن آسوده باش که اعتقاد تو ترا نجات داد و در ساعت او نجات یافت از آنمرض و عیسی از آنجا گذشته بخانه مرد دختر مرده آمد و اهل او نوحه میکردند و خلقی عظیم در آنجا انبوه بود عیسی علیه السلام بآنجماعت فرمود این دختر نمرده است بلکه خوابیده است راه دهید تا او را دریابم و ایشان آنحضرت را مسخره میکردند چون آن انبوه مردم برای عیسی راه باز کردند عیسی داخل بیت شد و دست دختر را گرفته گفت برخیزد دختر در حال از جای برخواست و مفلوجیرا نگران شد که در فراش خویش افتاده بود عیسی فرمود که برخیز و فراش خویش را برداشته بمکان خویش شو در حال آنمفلوج از جای برخواست در حالیکه تن درست بود اشیاء خود را بدوش گرفته بجای دیگر رفت از این معجزه نام عیسی علیه السلام تمام آن مرزوبوم را فروگرفت چون از آن مکان بیرون شد دو تن نابینا از عقب سر او روان شدند آنحضرت با ایشان فرمود که شما بر نبوت من معتقدید گفته‌اند بلی پس دست مبارک بر چشمهای ایشان کشید در حال چشم ایشان روشن شد

### رقاش و نایله

این دو زن بودنشان از شرط این کتاب معلوم نیست فقط برای عبرت آن را از ناسخ ج عیسی ص ۲۲ نقل کرده مینگاریم گوید در سنه ۵۶۱۱ بعد از هبوط آدم جذیمه الابرش بعد از پدر در مملکت حیره بر تخت سلطنت نشست و چنان قوی حال و با نیرو

ص: ۲۳۹

گشت که سنادید عرب حکم او را چون قضای مبرم گردن مینهادند و تا اراضی حجاز و بحرین فرمان او نافذ بود آنگاه که در چاربالش سلطنت استقرار یافت و از رتق و فتق امور و نظم و نسق کار جمهور پرداخت بعرض وی رسید که نضر بن ربیعہ بن عمرو بن الحارث را پسری است که او را عدی نام باشد صباحت دیدارش صبح صادق را کاذب خواند و شحنه عشقش جان عاشق را عاتب باشد چندان از حسن شمائل او بر شمردند که جذیمه نادیده دل بر او بست و در هوای او رنجش افزون و صبرش اندک گشت و نضر بن ربیعہ که فرمان گذار قبیله بنی‌ایاد بود و شکوهی لایق و جلالتی بسزا داشت و خورد و بزرگ آن قبیله حکم او را گردن مینهادند از این روی کار بر جزیمه صعب افتاد چه دانست که نضر آنکس نیست که تن بدین شناعت در دهد و او را اطاعت کرده فرزندش را بخدمت فرستد اما چون کار بر جزیمه تنگ شد بفتوای عشق نامه بسوی نضر فرستاد و درخواست نمود که اگر فرزند خود عدی را بنزد ما فرستی او را در حجر تربیت خود بداریم و اشفاق و الطاف در حق او مبذول فرمائیم و با او از تفویض هیچ گونه ملک و مالی دریغ نداریم

چون این نامه به نضر رسید برآشفته و در جواب گفت که جزیمه را نرسد که بزرگان را چندین خوارمایه فرض کند و آزرم ایشان را نگاه ندارد و رسول او را بی نیل مرام رخصت انصراف داد

جزیمه چون دید کار بر مراد نرفت لشکری جرار فراهم کرده از حیره کوچ داد روی باراضی نضر نهاد و نزدیک به نشیمن نضر لشکرگاه کرد این خبر بنضر بردند و او دانست که با جزیمه هم آورد نتواند شد لاجرم حیلتی اندیشید و جماعتی را در لشکرگاه جزیمه فرستاد تا در پنهانی دو صنم را که جزیمه ستایش و پرستش میکردند دزدیده بنزد نضر آوردند روز دیگر نضر بنزدیک جزیمه پیام فرستاد که از این کردار ناستوده و افعال ناهنجار که پیشنهاد کرده اینک خدایان تو از تو رنجیده بنزدیک ما آمدند اینک ترک این افعال گوی و استغفار بنما تا بنزد تو باز آیند

ص: ۲۴۰

جدیمه در جواب گفت که مرا جز عشق عدی بدینسوی نیاورده اگر او را با من سپاری چندانکه خواهی زر و مال ایثار کنم و مراجعت نمایم و اگر نه من روز نخست که دل بعشق عدی دادم از دین بیگانه شدم بدین سخنان بازنگردم و تا عدیرا بدست نیاورم از پای نشینم

چون این خبر بنضر آوردند بزرگان قبیله ایاد در محضر او مجتمع شدند و گفته‌اند صواب آنست که عدیرا بسوی او گسیل داری چه ما را نیروی جنگ با او نیست و عنقریب عدیرا با زنان و دختران قبیله ایاد باسیری خواهد برد خسران اندک را سود باید شمرد و کار بر قانون عقل باید کرد عاقبت الامر نضر را بر ترک پسر ملجأ ساخته‌اند تا ناچار دست عدیرا گرفته بدرگاه جدیمه آورد پادشاه حیره کام روی مراجعت کرده او را شرابدار و ساقی خویش ساخت و یک‌چند مدت کار بدینگونه رفت جدیمه را خواهری بود که رقاش نام داشت آوازه جمال عدیرا بشنید و مهرش بسوی او بجنید و در نهانی کس بسوی او فرستاده او را از حال خویش آگهی داده و از این سوی نیز عدی با او ابواب ملامت بازداشت و ساز مودت طراز کرد تا کار بدانجا کشید که هیچیک بی اندیشه آن دیگری آرام نداشتی و هردو را دست طلب از دامن مقصود کوتاه بود عاقبت رقاش در این مهم حیلتی اندیشید و با عدی پیام داد که امشب چون جامی چند با جدیمه پیمودی و او را سرمست ساختی مرا با شرط زناشوئی از وی خواستگاری کن عدی قبول کرده شبانگاه که جدیمه از بیگانه مجلس به پرداخت از عدی جامی شراب طلب نمود عدی جامی چند بدو داد تا اینکه او را سرمست بگردانید حاجت خود را اظهار کرده چون جدیمه با عدی گفت ای فتنه جان و بلای دل سؤال کن از من آنچه دوست داری تا با تو عطا کنم عدی گفت ایملک اگر خواهر خویش رقاش را با من بشرط زناشوئی عطا فرمائی سر فخر بفلک بر آرم و از تو جز این تمنا ندارم جدیمه گفت اگر آرزوی تو این است من بدان همداستانم پس عدی بشکرانه زمین خدمت بوسیده از نزد جدیمه بیرون



ص: ۲۴۱

شده رقاش را از این حدیث بیاگاهانید رقاش دانست که جذیمه چون صبحگاه با خود آید از این گفته پشیمان شود لاجرم باعدی پیام داد که هم‌اکنون بنزد من شتاب کن و شاهد مقصود را تنگ در آغوش گیر که تاخیر در این کار از نهج حزم بعید است عدی بی‌تأنی بخانه رقاش درآمده او را بحاله نکاح درآورده و هم در ساعت با او هم‌بستر شده مهر دوشیزگان از وی برگرفت و صبحگاهان آنجامه و عطر که دامادان بکار برند بکار برده نزد جذیمه آمد

جذیمه چون چشمش بر او افتاد گفت ای عدی این چه جامه و حلی است که در تو مشاهده میکنم عدی گفت این جامه دامادی من است نه دوش تو خواهر خویش رقاش را بشرط زنی با من عطا کردی جذیمه از این سخن در خشم شد و گفت من هرگز این کار نکردم و همی دستهای خویشرا بر خاک زده برمیآورد و بر سر و روی خویش میزد و از آنجا برخواسته بنزد رقاش آمد و گفت راست بگو که چگونه بوده است کار تو باعدی رقاش گفت تو مرا شوهری کریم عطا کردی از پادشاهزادگان و من نیز او را پذیرفتم

جذیمه چون این سخن بشنید لحظه‌ای سر خویش را فروداشته بر زمین نگریست و سخت در حیرت و زجرت ماند آنگاه برخواسته از نزد رقاش بیرون آمد اما عدی چون این گرانی در خاطر جذیمه مشاهده کرده و کراهت ضمیر او را از این قصه باز دانست بترسید که مبادا روزی جذیمه حيله‌ای اندیشد و بدست او گرفتار شود و او را کیفر نماید لاجرم از نزد او فرار کرد و بمیان قبیله خود آمد و در میان بنی ایاد بود تا از دنیا رفت

اما از آنسوی رقاش از عدی آبتن شد و پسری نیکو رخسار از او متولد گردید جذیمه او را عمرو نام نهاد و چون او را فرزندی نبود عمرو را بسیار دوست میداشت و در حجر تربیت خود او را پرورید تا هشت سال از سن عمرو بگذشت ولی بناگهانی حال جنون باو دست داد راه بیابان پیش گرفت و چندانکه جذیمه او را جستن نمود مقصود حاصل نشد

ص: ۲۴۲

تا ده سال در کوه و بیغولها عمرو بسر برد و خود را از آدمیان مخفی بداشت پس از ده سال او را دو نفر در بیابان سماوه بدیدند و شناخته‌اند او را برداشته بنزد جذیمه آوردند در حالیکه ژولیده‌مو و ناخنهای او بسیار بلند از هیئت انسانیت بیرون رفته بود جذیمه از دیدار او خوشحال شده او را بحمام فرستاده و سپس او را بسوی مادرش رقاش فرستاد و از آن پس جذیمه عمرو را ولیعهد خود گردانید و زمام حل و عقد امور را در کف کفایت او گذارد

در خلال این احوال عمرو بن طرب بن حسان بن اذینه که نسب بعمالقه میرساند و از مشارق شام تا کنار فرات از جانب قیصر حکومت میکرد در این خیال افتاد که با جذیمه جنگ بنماید و بلاد حیره را جزء ممالک خود گرداند و جذیمه را از میان بردارد لاجرم لشکری جرار بسوی حیره حرکت داد این خبر بجذیمه رسید ساز سپاه کرده از حیره بدر شد و در مقابل عمرو صف راست کرد و جنگ در انداخت بعد از آنکه خاک معرکه از خون دلیران رنگین شد و آتش حرب بالا گرفت لشکر عمرو بن طرب شکست خورده و در میانه عمرو بن طرب مقتول گردید و لشکر جذیمه مظفر و منصور بحیره مراجعت کردند و سپاه عمرو فرار پیش گرفته تا باراضی مضیق تاخته‌اند و چون عمرو بن طرب را پسری نبود که درخور سلطنت باشد اعیان دولت و اکابر دربار سلطنت جمع شدند و دختر او را که نایله نام داشت تاج بر سر او گذاشته بر تخت سلطنت کشانیدند

ولی نایله لباس عزای پدر را از تن دور نکرد چون بر چهار بالش حکومت مستقر گردید بدان سر شد که خون پدر را از جذیمه بازجوید و از او انتقام بکشد ولی آن قوت را نداشت که در میدان نبرد جنگ در اندازد و او را مقهور سازد لاجرم حیلتی اندیشید و نامه بحضرت او فرستاد که در مملکت زمین هیچ زن شناسم که در سلطنت ضعیف نباشد و ارکان ملک او بر تزلزل نرود و مرا نیز صورت حال جز این نخواهد بود چندانکه اندیشه کردم در اطراف خویش جز پادشاه حیره را کفو خود

ص: ۲۴۳

ندانستم از این روی زلال مودت را که با خاشاک حوادث مکدر بود صافی داشتم و روزگار گذشته را نادیده انگاشته دل بر تو بستم صواب این است که بیتوانی بسوی من آئی و مرا در حباله نکاح خود در آورده روزگار با من گذاری و این دو دولت و سلطنت را یکی کنی تا ما بقی عمر هر دو آسوده باشیم

چون نامه نایله بجذیمه رسید شادخاطر شد و طمع و طلب او بجنبید و صناید در گاه را انجمن کرده با ایشان مشورت کرده همگی بعرض رسانیدند که این اقبال بخت میباشد و هرچه این کار زودتر فیصل پذیرد نیکوتر باشد مگر قیصر بن سعد که مردی دانشمند و دوراندیش بود از جای برخاست و گفت رای فاطر و غدر حاضر یعنی این رای که شما زدید سست و بیهوده است و حیلتی در آنست که عنقریب مایه زوال دولت خواهد بود

آنگاه گفت ایها الملک بفرمای تا جواب نامه نایله را بنگارند و او را بسوی خویش طلب کن هرگاه اجابت نمود و بجانب تو آمد بدانکه در گفته خود صادق است و اگر نه خود را بیهوده در حباله حیل او گرفتار مکن نه آخر تو پدر او را بقتل آورده‌ای از پدر کشته چگونه ایمن توان بود

جذیمه چون مردی شهوت پرست بود باین سخنان عاقلانه گوش نکرده دل در هوای نایله باخته عمرو بن عدی که پسر خواهر او بود بجای خود نصب کرده و زمام ملک را بدو سپرده و بسوی نایله راه برگرفت و چند نفر از ارکان دولت را با خود کوچ داده تا بآرامگاه نایله خود را رسانیده مردم نایله که باستقبال او مامور بودند برسیدند و هدایا و تحف او را رسانیدند

در این وقت لشکر نایله اطراف جذیمه را فرو گرفته‌اند و راه فرار را بر او مسدود ساخته‌اند و او را بنزد نایله آوردند چون چشم نایله بر او افتاد گفت همانا بدین جانب بطمع عروسی آمده‌ای و حال آنکه من هنوز لباس عزای پدر از تن دور نکردم

ص: ۲۴۴

جدیمه گفت خدعه‌ای اندیشیدی و غدری کردی و هر که فریب زنان خورد کیفر او جز این نتواند بود پس نائله فرمان کرد تا او را مقتول ساخته‌اند

حقیر گوید جزای شهوت پرست همین است هر کس دنبال شهوت رانی برود عاقبت دچار بدبختی بشود بالجمله چون خبر قتل جدیمه در حیره منتشر گردید عمرو بن عدی بر تخت سلطنت مستقر شد و او اول پادشاه است از بنی لخم که در مملکت حیره سلطنت کرد و ملوک بنی لخم همه نسب بدو رسانند

بالجمله عمرو بن عدی گفت از پای نه‌نشینم تا خون خال خود را طلب نکنم سپس بر سر نائله تاختن کرده نائله چون خود را در چنگال دشمن بدید زهری در نگین انگشتر تعبیه کرده بود بمکید و جان بداد و مملکت جزیره ملحق بحیره گردید و عمرو بن عدی یکصد و هیجده سال پادشاهی کرد و در ایام سلطنت خود سلاطین عجم را مطیع و منقاد بود

### دختر هفت واو

در جلد عیسی ناسخ ص ۱۱۲ در داستان اردشیر قصه‌ای نقل مینماید که اگر افسانه نباشد از غرائب است میگوید مردی از رعایای کرمان هفت پسر داشت و از این جهت او را هفت واو میگفته‌اند چون واو بزبان ایشان بمعنی پسر است و نیز آن مرد را دختری نیکوروی بود و قانون آن بلده چنان بود که دختران رعایا هرروز هم گروه شده و دوکدانه‌های خویش را با مقداری پنبه برمیگرفته‌اند و خوردنی یک‌روزه را همراه برمیداشتند پس از دروازه شهر بدر شده در دامان کوهی که قریب بشهر بود میرفته‌اند و در آنجا انجمن شده هر کس پنبه خود را همی رشتی و چاشتگاهان خوردنیها را با هم خوردندی از قضا چنان افتاد که روزی دختر هفت واو هنگام عبور سیبی یافت که آن را باد از درخت افکنده بود آن سیب را برداشته با خود بدامن کوه آورد و چون قصد

ص: ۲۴۵

خوردن سیب کرد در میانش کرمی یافت که سخت سطر بود آن را برگرفت و در میان دو کدبان خویش نهاد و چنان افتاد که آن روز دو مقابل همه‌روزه پنبه برشت و چون شامگاه بخانه آمد مادر او شاد شد و آن پنبه که همه‌روزه او را میبردی دوچندان کردی و او از دختران دیگر فزونی گرفتی و این معنا را بدانست که این قوت از طالع آن کرم یافته همانا هنگام پدیداری ستاره بدان نگران بوده پس همه‌روزه بطالع آن کرم آغاز رشتن پنبه کردی و آن کرما در دو کدبان خود جای دادی و از پاره سیب نزد او خورش نهادی تا اینکه آن کرم چندان بزرگ شد که دو کدبان بر او تنگ شد صندوقی برای او مرتب کردند و از طالع آن کرم روز بروزگار پدرش و مادرش و هفت برادرش بالا- گرفت و هفت واو چنان نیرو گرفت که مردم در تحت لوای او جمع شدند و بر حاکم کرمان که از قبل اردشیر منصوب بود بشورید و لشکری بسوی او کشید و صندوق کرما در روز جنگ از پیش سپاه بداشت و نبرد کرده حاکم کرمانرا بگرفت و بکشت و فرمان‌گذاری کرمان او را مسلم گشت در این وقت که اردشیر از سفر هندوستان و ترکستان مراجعت کرد داستان هفت واو را بشنید سخت در خشم شد سپاهی درهم آورد و بسوی کرمان کوچ داد و از آن طرف هفت واو خوف نکرد و لشکری ساز کرده جنگ اردشیر را آماده شد در برابر او صف راست کرد و صندوق کرما که در آنوقت همانند اژدهائی شده بود از پیش بداشت اردشیر روی ظفر ندید و قحط در میان لشکر او بالا گرفت ناچار دو فرسنگ بازپس نشست چون روز دیگر خان بنهادند و خوردنی حاضر ساخته‌اند ناگاه تیری دررسیده تا پر در بره بریانی که بر سر خان طعام بود نشست چون تیر را بر داشته‌اند دیدند بر او نوشته بود که ای شهنشاہ ایران این مملکت بطالع کرم مصون از حوادث ایام است و تا آن کرم هست دق باب محاربت منما که تاج و تخت بر سر آن کار نهی اردشیر از این کار بسیار تعجب کرده گفت این کار را نتوان خوارمایه گرفت و

ص: ۲۴۶

تا من دفع این فتنه نکنم از پای نه نشینم این وقت جامه بازرگانان دربر کرده و ده الاغ برداشته و بعضی اشیاء بازرگانان حمل داده و مقداری سیاه‌دانه با علوفه مسموم مخلوط کرده با هفت تن از سپاهیان راه قلعه‌ای که کرم در آنجا بود پیش گرفته‌اند و با لشکریان گفت که من چون کار آن کرم را به پایان برم آتشی روشن بنمایم اگر شب باشد و اگر روز بوده باشد دود بنمایم که کمین‌گاه شما دیده شود پس بیتوانی آهنک قلعه کنید

این بگفت و بارهای خویشرا بقلعه آورد و در آن قلعه شصت تن از سپاهیان هفت واو پاسبان کرم بودند چون آن بازرگانانرا بدیدند شاد شدند و بگرد ایشان درآمدند

اردشیر گفت چون من طالع این کرم را دانسته‌ام مقداری از علوفه بنزدیک او آورده‌ام تا بدو تقرب جویم و به بخت او کار من بسامان بیاید چه آنکه پنجسال بیش نیست که هفت واو این کرم را یافته و از مقام کارگری بمدارج دولت و عزت نائل شده است این بگفت و با پرستاران کرم رسم مؤلفت و مودت آغاز کرد و دو روز با ایشان خوش بزیست و روز سوم آنها را میهمان کرده و جمله را بشراب ناب سرگران کرد چون سستی باده در اعضای ایشان دوید از جای به جنبید و آن علوفه زهرآلود را بر داشته بر سر صندوق آورد و سر او را باز کرد چون کرم از او خوردن گرفت گلوی او بتراکید و هلاک گردید

پس اردشیر با آن هفت تن که در همراه داشت تیغ برکشیدند و آن جماعت پرستاران کرم را بجملگی کشته‌اند و آتشی بزرگ برافروخت تا لشکریان رسیدند و شهر را فتح کردند

و اردشیر هشتاد و هشت سال زندگانی کرم و مدت پادشاهی او بیست و پنج سال بود و او مردی باکیاست بود و او را کتابی بنام کارنامه بود که مشتمل بر ذکر سفرهای

ص: ۲۴۷

اردشیر و آداب ملوک و دیگر کتاب آداب العیش بود و آن مشتمل است بر خوردن و آشامیدن و اختلاط با مردم و قسمت اوقات شبانه‌روز بر اینکه در هر ساعت با چه کار باید اقدام کرد

و اردشیر از طبقه چهارم سلاطین عجم است که ایشانرا ساسانیان گویند چون نسب ساسان بن بهمن میرسانند و ساسان چون طریق تفرد و تجرد پیش گرفت این نام یافت چون ساسان بمعنی گدا باشد و هم این جماعت را اکاسره گویند و این نام بدان یافته‌اند که نوشیروان عادل کسری لقب داشت و فرزندان او برای انتساب با وی هریک این لقب بر خود مینهادند چون روزگاری بر این گذشت جمیع ساسانیان را کسری گفته‌اند و معنی کسری خسرو واسع الملک را گویند و این گروه مدت چهار صد و هشتاد و پنجسال سلطنت کردند و عدد ایشان سی و دو تن بودند و نسب ایشان ساسان بن بهمن بن اسفندیار منتهی و اول ایشان همین اردشیر است و پدرش بابک خدمت آتشکده مینمود

و اردشیر بابکانرا سخنان نیکو است از آنجمله میفرماید لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعماره و لا عمارة الا بالعدل و السیاسه

و هم او گوید سلطان العادل خیر من سحاب و ابل و هم او گوید لا تمیلوا الی هذه الدنیا فانها لا تبقی علی احد و لا تترکوها فان الاخره لا تنال الا بها

و از خوی اردشیر بود که چون رسولی بجانبی فرستادی رسول دیگر نیز از قفای او روان کردی و چون باز آمدی و نامه هردو با هم موافق بودی بکار بستی و فرمودی بسا لشکر که شکسته شود و بسا مال که بغارت رود و بسا عهدها که نیاید بشامت کذب رسولان چه بسیار باشد که آرزوی ایشان از سلاطین حاصل نشود پس باز آیند و افترا بدو بندند و از سخنان اردشیر است که گوید پادشاه باید با چهار صفت آراسته بود اول

ص: ۲۴۸

آنکه در نفس بزرگ باشد دوم آنکه خوی او همه پسندیده و ملایم افتد سوم آنکه بر متکبران مستولی باشد چهارم آنکه عموم مردم در نفس و مال و عفت از او سلامت باشند چون چنین باشد پادشاه از آفات مستی خود ایمن تواند بود زیرا که آفت سکر سلطنت زیاده از آفت سکر شراب است و گوید پادشاه ناچار است از دانائی که ملازم حضرت او باشد تا در حال عزت سلطنت خواری و مسکنت را بیاد او آورد و هنگام ایمنی و طرب خوف و شغب را باو عرضه کند و وقت قوت و استیلا تذکار عجز و بلا کند هر پادشاه چنین زیستن نماید ملکش پایدار و رعیتش برقرار خواهد بود

و از سخنان او است که گوید ملک و دین دو برادرند که از یک شکم زادند قوام هریک با دیگری است چه آنکه دین اساس است و ملک عماد و هرگز بی اساس عماد پایه دار نبود

و گوید بر سلطان واجب است که آنچه بصلاح رعیت باز گردد شعار روزگار خود سازد

و گوید هیچ عادت ملوک زشت تر از آن نیست که اسرار مملکت را با عموم و خدم و جمهور رعیت در میان نهد

و گوید هر سلطان که روزگار خویش را بفراغت و بطالت بگذراند شومی آن عاید سپاه و مملکت گردد

و گوید پادشاه با لشکر حفظ خود تواند کرد و لشکر را باخذ خراج مملکت میتوان نگاهداری کرد و خراج از زراعت حاصل شود و زراعت بنصف و عدالت بر پای باشد

مؤلف گوید امیر المؤمنین علیه السلام بهتر از این فرموده

قال علیه السلام العالم حذیقه و سیاجها الشریعه و الشریعه سلطان تجب له الطاعه و الطاعه سیاسه یقوم بها الملک و الملک نظام یعضدها الجیش و الجیش اعوان یکفلهم المال و المال رزق تجمعها الرعیه و الرعیه سواد یستعبد هم العدل فبالعدل قوام العالم فبالعدل قوام العالم فبالعدل قوام العالم



ص: ۲۴۹

حاصل فرمایش آنحضرت این است که عالم بمنزله باغی است که پاسبان آن باغ قانون اسلام است و قانون بمنزله سلطان و پادشاهی است که اطاعت او بر همه واجب است و اطاعت عبارت از سیاستهای باشد که سلطان نگاهبان او است و بعبارة آخری مجری آن قوانین بعهد پادشاه است که مردم را وادار بنماید بایتنان آنها و پادشاه نظم دهنده است و این کار بتهنایی صورت نگیرد بلکه محتاج بعسکر و لشکر میباشد که او را در اجرای سیاسات و نظم مملکت مساعدت و معاونت بنمایند و لشکر عبارت از افرادی است که محتاج بوظیفه و مواجب باشند که بدون آن حاضر برای مساعدت نیستند و آن وظیفه و مواجب عبارت از اموال و رزقی است که از دسترنج کارگران حاصل میشود و کارگران سواد رعیت و جمعیت ایشان است که قانون عدل آنها را در تحت لوای خود جمع مینماید و در اثر عدل و رعیت پروری کارگران با نیروی قوی و قلب مسرور بکار میردازند پس قانون عدل است که قوام عالم باو است البته

### غفیراء و خبر دادن او از بعثت سید انبیاء صلی الله علیه و اله و سلم

غفیراء بر وزن حمیراء دختر دوشیزه‌ای بود که پرتو دیدارش با خورشید چاشتگاه پنجه زدی و لمعات جبینش از فروغ ماه خراج گرفتگی با حسن دیدار و لطف گفتار در فن کهانت سرآمد ابنای روزگار بود و ظهور آن در سنه ۵۷۸۰ بعد از هبوط آدم بوده و در زمان او مرثد بن عبد کللال که سلطنت یمن را داشت خوابی دید هولناک و سخت بترسید و از خواب بیدار شد و صورت خواب از نظرش محو گردید لاجرم بنزد مادر خود که از علم کهانت بهره‌ای داشت آمد و قصه خویش را بگفت مادر او در جواب فرمود که مرا در کهانت آن دست نیست که خواب ناشنفته را توام گفت چون مرثد از مادر خویش مایوس گردید چندانکه مرد و زن کاهن در طوایف میدانست کس فرستاد و حاضر نمود و هیچکس حل آن عقده نتوانست کرد ناچار مرثد دست از طلب باز کشید و این مهم مبهم بماند تا روزی که مرثد عزم شکار کرد و از شهر بیرون شد در اطراف بیابان عبور کرد ناگاه آهوئی بر وی عبور داد مرثد اسب بر

ص: ۲۵۰

انگیخت و از قفای آهو بشتافت و چون یک‌دو میل از مردم خویش دور افتاد سخت کوفته و عطشان گشت در این وقت خانه چند دید که در دامن جلی در کنار غاری برآورده بودند مرثد بی‌اختیار بکنار آن آبادی آمد و زنی فرتوت از آن خانها بدر شد نزد مرثد آمد و عنانش بگرفت و گفت اندکی فرود آی و از رنج راه بیاسای پادشاه یمن از اسب پیاده شد و جرعه آب بنوشید و در سایه دیوار آن زن پیر بخفت و آنگاه که بیدار شد و چشم بگشود دیده‌اش بر دیدار دختری افتاد که با ستاره مشتری برابری داشت سخت در رویش خیره بماند

پس آندختر لب شکرین بگشود و گفت ای پادشاه یمن اگر هیچ آرزوی خوردنی میباشدت بازگویی تا برای تو مهنا و مهیا سازم مرثد بترسید که مبادا از این شناخت آسیبی بیند لاجرم سخن او را جواب نگفت آندختر بسخن آمده گفت ای پادشاه مترس از شناخت خویش که هیچ رنجی در این مأمّن بتو وارد نشود و خان خوردنی پیش او نهاد

مرثد بخوردن طعام مشغول گشت و از او پرسید که ایدختر نیکو صورت نام تو چیست عرض کرد که من غفیرا نام دارم مرثد گفت مرا چه دانستی که پادشاه خطاب کردی غفیرا عرض کرد که تو مرثد بن عبد کلّال پادشاه یمنی که جمیع کاهنانرا فراهم کردی تا خواب ترا بازگویند و تعبیر آنرا بنمایند و هیچکس این کار نتوانست کرد مرثد گفت آیا ترا آن دست هست که حل آن مشکل بنمائی غفیرا گفت این چنین کارها از من ساخته شود

همانا در خواب دیدی که گردبادی پدید آمد و بسوی فلک بالا گرفت و از میان آن آتشی فروزنده و دودی تیره‌فام آشکار گشت این وقت جوی آبی پدیدار گردید که بسیار شیرین و گوارا بود و شخصی مردمرا همی بشرب آب دعوت فرمود و گفت هر که این آبرو بعدالت و نصفت نوشد سیراب گردد و هر که دهان آلوده کند و با

ص: ۲۵۱

ظلم ارتکاب فرماید همه نکال و عقاب عاید او شود این جمله صورتی است که ملک یمن در خواب دیده مرثد گفت خواب من همین بود اکنون تعبیر آنرا بفرما غفیرا گفت آن گرد بادها که در خواب دیدی کنایت از پادشاهان جهان است و آن دود و آتش جور و جفای ایشان باشد و آن چشمه زلال نمودار شریعتی است که همانند آب شیرین و خوشگوار است و آن آئین پیغمبر آخر الزمان است که هرکس دین او را قبول کند و انصاف کند پاداش نیک یابد و هرکس مخالفت آن پیغمبر بنماید از خدای قاهر قادر کیفر خواهد دید

سپس نسب پیغمبر را باز نمود و از برای مرثد شرح داد مرثد از دیدار و گفتار غفیرا بسیار تعجب کرد و دل بر آن نهاد که او را خواستگاری نموده بشرط زنی بسرای خود آورد غفیرا از مافی الضمیر او مطلع گردید گفت هان ایملک یمن از این اندیشه بگذر که هیچکس از من کامروا نشود ناچار مرثد او را وداع گفته بر اسب خود سوار شد و بلشکرگاه خویش آمد و یکصد شتر سرخ موی بلند کوهان برسم هدیه برای غفیرا فرستاد و تا زنده بود با غفیرا از در حفادت و مهربانی بود و همه ساله بانفاذ تحف و هدایا او را شاد میداشت

### (مج) دختر مهرک پادشاه فارس

خلاصه آنچه را که در جلد عیسی ناسخ ص ۱۵۴ نگاشته این است که چون اردشیر بن بابکان در مملکت فارس استیلا یافت مهرک که سلطان ایشان بود بکشت و چون منجمان خبر داده بودند که از فرزندان مهرک یکی پادشاه شود که سلطنت او تمام ایران را فروگیرد اردشیر فرمان کرد که از اولاد او کسی را باقی نگذارید لاجرم بفرمان اردشیر خویشان مهرک را جمله بکشته‌اند از میانه دختر کی ده ساله بگریخت و از کوه بکوه همی رفت تا از آبادانی بدر شد و از بیم جان در بیابان راه‌ویبراه را

ص: ۲۵۲

پیمود تا چند خیمه از صحرائشینان بدید و بی‌پروا بیک سیاه خیمه پناه برد مردی گوسفندچران که صاحب آن خیمه بود چون آندختر را بدید و حال او را بدانست بر وی رحم کرد او را بخیمه آورد و چون فرزند خویشتن بداشت و سپاهیان اردشیر بر حال او وقوف نیافته‌اند و سالی چند بر این بگذشت تا آنگاه که شاپور در حضرت اردشیر شناخته آمد و کار اسب‌تاختن و گوی‌باختن توانست کرد روزی از بهر شکار کردن و صیدافکندن بگرد بیابان بگشت و پست و بلند زمین را به پیمود چندانکه از مردم خود دور افتاد و سخت عطشان شد

در این وقت سیاه‌خیمه‌ای از دور بدید بسرعت بدانجا شد تا جامی آب بدست کرده بنوشد از قضا بنزدیک آن خیمه که دختر مهرک در آنجا بود وارد گردید و جام آبی طلید ناگاه از میان خیمه دختری با جام آب سر بدر کرد که ماه و آفتاب طلیعه طلعتش نتوانستی بود و سرو و صنوبر غایبش قامتش نتوانستی داشت آن دختر در چشم شاپور چنان نمود که حور بهشتی جامی از آب کوثر یا مشربه‌ای از شراب تسنیم بدست کرده بر وی ظاهر گشت چندان شیفته جمال و فریفته غنج و دلالش گشت که تشنگی خود را فراموش کرده چشم بر دیدار او فراز بداشت تا زمانی برگذشت آنگاه با اهل خیمه گفت این دختر نسب با که رساند از میانه مردی سالخورده معروض داشتکه وی دختر من است

شاپور گفت هان ای مرد پیر هیچ توانی دختر خود را بشرط زنی بسرای من فرستی چون در طی این مقالات مردم شاپور نیز رسیدند و مرد شبان دانسته بود وی شاهزاده است نتوانست فرمان او را پس معرکه اندازد ناچار او را بشاپور سپرد و شاهزاده معشوقه خویش را برداشته بخانه آورد و جامه خسروانی در بر او کرد و سر و بدنش را با حلی و زیور بیاراست و بقانون زناشویی با وی هم‌بستر شد و آن دختر از شاپور حمل برداشت چون مدت بسر برد پسری آورد او را هرمن نام نهاد این وقت دختر دل قوی کرد و خوی بگردانید و با اهل بیت شاپور سخن از در کبریا و عظمت همی راند

ص: ۲۵۳

ایشان شکایت بشاپور بردند او دختر را طلب کرد با او گفت ایدخترک اگرچه خوبروئی اما جای خویش بدان نه آخر تو دختر شبانی و اهل این بیت شاهزادگانند دختر مهرک گفت من نیز بیگانه نیستم بلکه مانند تو و اهل تو نژاد از ملوک دارم و قصه خویش را تماما بگفت شاپور از سخن وی غمگین شد چه بیم داشت که این سخن چون باردشیر رسد او را عرضه دمار و هلاک سازد چه فرزندان مهرک را یک تن بجای نگذاشت

از این جهت شاپور فرمان داد این راز پوشیده دارید و مدتی بر این گذشت از قضا روزی اردشیر چون از شکارگاه مراجعت کرد بسرای شاپور فرود شد ناگاه در خانه چشمش بر کودکی افتاد باز پرس کرده بدانست فرزند شاپور است و از پس آن چند روزی همی پرسید که مادر این پسر نژاد با که رساند شاپور چندانکه توانست این راز مستور بداشت و کار بمماطله گذاشت تا آنگاه که اردشیر کار بجد همی کرد پس شاپور ناچار شده پیشانی بر خاک نهاد و عرض کرد که اگر پادشاه پیمان کند که این کودک و مادرش را بقتل نیاورد و اگر بخواهد که مرا بکشد که گناه از من بوده اردشیر ایشانرا امان داد و سوگند یاد کرد که بایشان زیان نرساند

پس شاپور قصه ایشانرا در حضرت پدر مکشوف داشت اردشیر از اصغای آن کلمات بنهایت شاد خاطر گشت و گفت ایفرزند مرا از سخن ستاره‌شناسان آسوده کردی که گفته‌اند از اولاد مهرک یک تن پادشاهی کند همانا آنکس هرمز است که بدین مقام ارتقاء خواهد جست

فرمود تا هرمز را در بارگاه آورده برفراز تخت بداشته‌اند و چندان گوهر بر سر او نثار کردند که تا گردن در میان جواهر ثمین ماند آنگاه آن جواهرات را از بهر سلامتی هرمز بفقرا و مساکین بخش کردند و چنانکه منجمان گفته بودند بعد از شاپور بر تخت سلطنت جای کرد و کار ملک را بنظام آورد و رامهرمز را بنا کرد و آنرا دار الملک خویش قرارداد مدت سلطنت او دوسال بیشتر نبود

**مالکه دختر طایر**

که بانوی حرم ذو الاکتاف گردید و قصه او چنان بود که هرمز پسر نرسی چون کار سلطنت بر او استوار گردید ویرا گفته‌اند حاکم کابل را دختری بخانه اندرست که فرشته بالطافت دیدارش شرمسار باشد و آفتاب با فروغ رخسارش در تاب شود و چندان از جمال دیدار او وصف کردند که دل هرمز هوای او گرفت و بحاکم کابل نامه کرد که آن دختر دوشیزه که در سرای داری بشرط زنی نزد ما بفرست حاکم بفرموده عمل کرده دختر را با زیب و زینت تمام بسوی هرمز فرستاد چون در او نگریست از آنچه شنیده بود افزون یافت و مهرش در خاطر او پنجه زد

پس حجله فراز کرده خواست تا با او هم آغوش شود دختر سر از فرمان او بدر کرد چندانکه شاه بر او نزدیک شد و از در مهر و حفادت نیاز برد جز سرکشی و کناره گیری از او ندید بالاخره در غضب شد و دختر را بقتل رسانید سپس پشیمان شد چون فرزندی نداشت چون او را هنگام مرگ رسید بعد از هفت سال و پنج ماه پادشاهی بزرگان مملکت و صنایع دولت را پیش خواند گفت من پسری ندارم که وارث تاج و تخت بشود جز اینکه یکی از جواری من حامله باشد و ستاره‌شناسان گفته‌اند که آن جاریه پسری آرد که این جهانرا فروگیرد اکنون شما این مملکت را چنانکه هست بدارید تا آن جمیله بار بنهد پس اگر پسری آورد او وارث تاج و تخت خواهد بود این بگفت و جهانرا وداع کرد

چون آن جاریه بار بگذاشت پسری آورد او را شاهپور نام نهاد و تاج از گهواره او بیاویخته‌اند و شاهنشاهش خواندند این خبر باطراف ممالک پراکنده گردید که مملکت ایرانرا پادشاه نیست اینک کودکی را در گهواره دارند معلوم نیست خواهد مرد یا خواهد زیست

پس هرکس از هرجانبی طمع در ملک ایران بست و قبایل عرب از هر سو از بنی عبد القیس و بنی تغلب و بنی بکر و بنی حنظله و بنی تمیم و بنی ایاد و بنی غسان بحدود

ص: ۲۵۵

ایران هجوم آور شدند و از قتل و غارت چیزی فروگذار نکردند و عمرو بن حارث غسانی با ایران مخالفت کرد و با قیصر متصل گردید و ملک شام در تحت فرمان او بود و طایر که سپهسالار او بود فرمان داد تا بر ملک فارس تاختن کرد و از قتل و غارت دقیقه‌ای فرونگذاشت و دختر نرسی را که عمه شاپور بود و نوشه نام داشت و در اصطخر روزگار میگذرانید اسیر کرد و او را با هر مال که در آن مملکت یافت بر داشته مراجعت فرمود و حدود شام را در تحت سلطنت خود قرارداد و هر مال که آورده بود بر لشکریان بخش کرد و نوشه بنت نرسی را در حباله نکاح خود در آورد و با او هم‌بستر گشت و او باردار شد و از پس مدت دختری چون ماه و مشتری بزاد طایر او را مالکه نام نهاد و در حجر تربیت خویش همی داشت

بالجمله کار ایران بی سامان بود و اعیان مملکت دفع اعدا نتوانسته‌اند کرد و از ایران جز نامی نماند تا اینکه شاپور بسن سیزده سالگی رسید پس روزی سران لشکر را فراهم کرده و فرمود تاکنون اگر در کار ملک خللی رفته از آن بود که بحکم کودکی از من کاری بسامان نمیشد اکنون بدان سرم که خرابیهای مملکت را آبادان کنم و این مردم عرب را که در این مدت در این مملکت ترکتاز کرده‌اند خود بکیفر کمر بندم و هر کس را سزای کردار او را در کنارش نهم

سپس از تمامت ایران چهار هزار تن مرد دلاور انتخاب کرد که هر تن با پانصد مرد برابر بودی سپس لشکر را برداشته باراضی بحرین و قطیف رفته و تیغ در قبائل عبد القیس و بنی تمیم گذارد و هر که بسوی بادیه گریخت هم در ریگزار تشنگی جان بداد شاپور از دنبال عرب شهر بشهر رفت و در امصار بحرین یک تن زنده نگذاشت و از آنجا باراضی بادیه و جزیره هرکرا بیافت بکشت و هم بشهر حلب تاختن کرد و جمع کثیری را عرضه هلاک ساخت و از آنجا بیثرب بشتافت و هر کرا از عرب بچنگ آورد با تیغ کیفر کرد

چون خاطرش از این کشتن ملول شد فرمود تا هر که از مردم عرب بدست آید کتفهای ایشانرا سوراخ کرده ریسمانی در بردند از این روی مردم عرب او را شاپور

ص: ۲۵۶

ذو الاکتاف نامیدند و (ولرین) که سپه‌سالار لشکر قیصر بود پوست از بدن او کشید و پر از کاه کرده فرمان داد تا در موزه بیادگار بگذارند

و چون شاپور در کنار دجله و فرات و سواحل دریا تا اراضی نجد و شامات از عرب نشان نگذاشت و جاههای آب ایشانرا با خاک پر کرد ناچار مردم عرب از هر قبیله پناه بعمرو بن حارث بردند و گروهی در بیابان از این سوی بدان سوی شدند و شاپور از قفای ایشان همی تاخت و هر کرا یافت عرضه تیغ ساخت

مردم هنگام کوچ کردن خواسته‌اند تا عمرو ابن تمیم را که نسبت بالیاس بن مضر میرسانید کوچ دهند گفت مرا زحمت سفر مدهید که من از اینجا برنخیزم تا ذو الاکتاف را دیدار نکنم لاجرم او را گذاشته‌اند و فرار کردند چون شاپور بدان قبیله رسید لشکریان او جز پیرمردی را ندیدند او را گرفته بنزد شاپور بردند دید مردی سالخورده با او گفت ای پیرمرد تو چگونه در اینجا مانده‌ای گفت ای شاهنشاه چنانکه مشاهده میفرمائی سیصد سال از روزگار من گذشته از این روی مرا از مرگ هیچ باک نباشد اینک خود را فدای قبیله خویش کرده‌ام و بجا مانده‌ام تا اگر خواهی مرا بکشی و اگر نه سخن مرا که از در صدق و پنده است گوش داری و دست از این کشتن بازداری

شاپور گفت سخن خویش را بگو تا آنرا بسنجم پس اگر بر حق باشد روی از سخن حق نخواهم تافت عمرو گفت بفرما به بینم که سبب اینهمه خونریزی چیست شاپور گفت این جماعت هنگامیکه مرا پیچیده در قماط و خفته در گهوار دانسته‌اند عظمت دولت ایران را نادیده انگاشته‌اند و از هر طرف بدولت ایران حمله بردند و از قتل و غارت چندانکه توانسته‌اند از پای ننشسته‌اند و در آئین سلاطین چنان استکه آنها را کیفر بسزا بنمایم

عمرو گفت آن هنگام حوزه مملکت از امر و نهی تو معطل بود و اگر ایشان جسارتی کردند خسارتی بردند اکنون دست از این خونریزی بازدار که بیش از این



ص: ۲۵۷

از روش مروت و فتوت بعید مینماید شاپور گفت حق مسئله این است که این مبالغه در قتل قبایل عرب از آن باشد که منجمان و ستاره‌شناسان مرا خبر داده‌اند که روزی پیش آید که عرب بر عجم غلبه کند و آن مملکت یکباره بتحت فرمان این قوم در آید حقیر گوید صاحب ناسخ چنین نقل کرده ولی در بعضی کتب چنین نقل کرده‌اند که شاپور گفت بمن رسیده است که در میان عرب پیغمبری مبعوث میشود که دین عجم را نابود میکند عمرو گفت اگر این سخن را راست گویان گفته‌اند البته صورت خواهد گرفت و اگر دروغ گویان گفته‌اند سزاوار نیست که این مردم بیگناه را عرضه شمشیر بگردانی بروایت ناسخ عمرو گفت ایشاهنشاه اگر این سخن از روی ظن و گمان است نتوان با گمان اینهمه خون ریخت و اگر از در معاینه و یقین است واجب آن باشد که دست از این خونریزی بازداری تا آنگاه که این جماعت بر عجم غلبه جویند رأفت و رحمت ترا بیاد آرند و کمتر بمردم زحمت رسانند

شاپور سخن او را نیک اندیشه کرد با صواب مقرون دانست و عمرو را تحسین کرد و فرمان داد که لشکریان هیچکس از مردم عرب را زحمت نرسانند و از کشتن و بستن دست بردارند و عمرو از پس این واقعه هشتاد سال دیگر زندگانی کرد و از برکت زبان نصیحت او تمامت عرب در مهد امن و امان آمدند و عمرو بن حارث تیغ و کفن بیاویخت و با مشایخ قوم بحضرت شاپور آمد و روی مسکنت و ضراعت بر خاک نهاد و عرض کرد ای شاهنشاه تو در قماط و گاهواره بودی و من از فرمان قیصر و اطاعت او چاره نداشتم و طایر را من نفرمودم که اینهمه ظلم بر مردم ایران روا دارد و فعلا- با احمال و اثقال خویش بسوی یمن گریخته و من از ترس قیصر نتوانستم او را کیفر بنمایم اکنون اگر مرا بکشی بعدل رفته باشی و اگر به‌بخشی از در فضل خواهد بود شاپور عذرش به پذیرفت و حکومت شام را همچنان با او گذاشت و از آنجا

ص: ۲۵۸

کوچ داده در قفای طایر بسوی یمن سایر گشت طایر چون از آمدن شاپور آگهی پیدا کرد برج و باروی قلعه را استوار کرده و بحفظ و حراست خویش پرداخت سپاه شاپور برسد و اطراف قلعه را فروگرفت مالکه دختر طایر که در این وقت بحد رشد و کمال رسیده بود شنید که شاپور شهریار است که در ایوان با خورشید حکومت فرماید و در میدان با جمشید رزم آزماید در دل هوای او گرفت و دل در او بست و از بهر چاره یکی از پرستاران خویش را بنهانی طلب داشت و با او گفت این پادشاه که از پس این قلعه لشکرگاه کرده پسر خالوی من است و مرا دل همی بسوی او رود اکنون تو این نامه بسوی او رسان و با او بگو اگر این قلعه را بسوی تو بگشایم در پاداش چه عطا کنی

فرستاده مالکه نامه را بشاپور رسانید شاپور بعد از قرائت گفت اگر مالکه این کار به پایان برد بانوی سرای من خواهد گشت و حکمش بر من روان خواهد بود چون فرستاده باز آمد مالکه در فتح باب قلعه یکدل شد و پاسبانان را گاه و بیگاه طلب داشت و با ایشان گفت همانا دلیری و شجاعت شاپور را شنیده‌اید اینک سرتاسر جهان در تحت خط فرمان اوست و تمامت بلاد شامات و حیره و حجاز و سواحل دریا و فرات را مسخر کرده چنین کسی از پای نه‌نشیند تا این قلعه را فتح ننماید و اگر فتح کرد یک تن از شما را زنده نگذارد من اکنون برای بقاء حیاة شما چنین رأی زدم که برای شما امان بگیرم بشرط آنکه نیمه‌شبی در قلعه را باز کنید ایشان انگشت قبول بر دیده نهادند و نیمه‌شبی در قلعه را باز کردند و ایرانیان بقلعه درآمدند و طایر را اسیر گرفته بنزد شاپور آوردند طایر نگاه کرد دختر خود مالکه را در آنجا دید طایر چون بدختر نگاه کرد دانست که این بلا از وی دیده و این نیرنگ او باخته سخت در غضب رفت و روی با شاپور کرده عرض کرد ای پادشاه این دخترک فرزند من است و در سرای من تربیت یافته و در کنار و آغوش من نشوونما کرده اکنون خون مرا هدر کرده هرگاه پاداش مرا چنین کند با تو چه خواهد کرد

ص: ۲۵۹

شاپور گفت این دختر فرزندزاده نرسی است و از پشت و پیوند من است و این کیفر ترا کرد که دختر نرسی را اسیر گرفتی و از اصطخر برسوائی بردی و از این تذکره خشم شاپور بر زیادت شد فرمان داد تا سر از تن او دور کردند و هواخواهان او را بقتل رسانیده و اموال و ائقال او را بتمامت تصرف کردند و مالکه را بحرمسرا فرستاده و از آنجا کوچ داده تمامت بلاد یمن را فتح کرده و مصر و نواحی آن را در تحت تصرف درآورده و باراضی مغرب رونهاد و مملکت نوبه حبشه و سودان را تصرف کرد و از آنجا بمداین مراجعت کرده سپس مملکت ارمن را نیز تحت فرمان آورد و از ممالک شرقی چیزی فروگذار نکرد مگر آنکه آن را مسخر خود گردانید و همچنین بلاد هندوستان را در تحت تصرف خود کشید

بالجمله پادشاهی شاپور سخت بزرگ شد و بناها و شهرهای بسیار ایجاد کرد و نود و دو سال سلطنت او بود

### زنی که جرجیس پیغمبر را طعام میداد و قتل راهبات

ظهور جرجیس در سنه ۵۹۱۴ بعد از هبوط آدم ابو البشر علیه السلام بوده و ایشان مردم را بشریعت عیسی علیه السلام دعوت میکرد و معاصر با (طیرتاط) بود که سلطنت ارمنستان را داشت و تا حدود موصل و تکریت در تحت فرمان او بود و ارمنستان در آنوقت عرضا و طولاً سیصد و هفتاد و سه فرسنگ بود و طیرتاط بتی داشت که از همه بتها بزرگتر بود و او را (اناک) علی وزن ضحاک نام گذارده بود و آن را بانواع جواهر خوشاب مرصع کرده بود

در این وقت شانزده سال از عمر جرجیس گذشته بود خدای متعال خلعت نبوت باو پوشانید و او را مامور کرد بهدایت خلق جرجیس همه جا بنزد طیرتاط آمد و او را بسوی خدا دعوت کرد طیرتاط فرمان کرد تا جرجیس را بر درختی بسته‌اند و با شانزده آهین گوشت از تن او باز کردند و یقین کردند که جرجیس هلاک شد روز دیگر تن

ص: ۲۶۰

درست بنزد آن سلطان جبار آمد فرمود ای طیرتاط از خدای جهان آزرم کن که او ترا جان داد و روزی نهاد او زنده بدارد و بمیراند از این اصنام که کاردستی تو است چه برمیآید این اصنام هیچ سودی ندارند و دفع زیانی نتوانند کرد این بتان را درهم شکن و ایمان بخداوند جهان بیاور تا در هردو جهان رستگار باشی طیرتاط برآشفته بالاخره او را بانواع عذابها تا چهارده مرتبه بقتل رسانید و خدای متعال او را زنده کرد عاقبت فرمان داد که او را در فلان چاه بیندازید و سر او را محکم بنمائید و آن چاه در یک فرسخی ایروان بود

جرجیس را در آن چاه انداخته‌اند و چندانکه مار و عقرب بدست کردند در آنچاه ریخته‌اند جرجیس چهارده سال در آنچاه بماند و پیره‌زنی که بر شریعت عیسی بود هرشبانگاه بر سر آنچاه شد گرده نانی از شکاف آن سنگ برای جرجیس می‌افکند مدتی بر این گذشت طیرتاط جرجیس را ملاقات نکرد گمان کرد که هلاک شده است و چنان افتاد که روزی برای شکار بصحرا رفت عبورش بکلیسائی افتاد که چهل دختر عیسوی در آنجا اعتکاف داشت

از قضا طیرتاط بدان کلیسا آمد و آن دختران را بدید از میانه دختری که (هرب‌سیما) نام داشت و او را صورتی چون شمس الضحی و بدر الدجی بود دل طیرتاط را بفریفت شیفته او گردید خواست او را بشرط زنی بسرای خویش آرد چندانکه زر و مال و جواهر در کابین او مقرر کرد سودی نبخشید و قبول زناشوئی او نفرمود و چون شب در آمد صاحب کلیسا دختر را برداشته بکوهستان ایروان فرار کرد صبحگاه طیرتاط کس بطلب ایشان فرستاده هردو تن را گرفته بشهر آوردند چون خبر گرفتاری ایشان به بزرگ کلیسا رسید بیدرنگ برخاسته با سی و هفت تن دختر راهبات از بهر شفاعت بشهر آمدند و در حضرت پادشاه آغاز ضراعت نمود آن سنگ‌دل گوئیکه در دست داشت و با او لعب میکرد چنان بقوت بر سینه بزرگ کلیسا بزد که در حال جان بداد سپس رو کرد به پرستار (هرب‌سیما) گفت هرب‌سیما را از بهر نکاح من راضی

ص: ۲۶۱

کن و اگر نه ترا همانند این بقتل میرسانم آنمرد رو را بهربسیما کرده گفت مبادا راضی شوی که این کافر ترا نکاح کند مبادا دین بدنیا بفروشی طیرتاط از این سخن در غضب شد فرمان داد زبان او را قطع کردند و او را هلاک نمودند و هربسیما را با آن سی و هفت دختر بقتل رسانید

آن پیرزن که هرشب نان از بهر جرجیس میبرد از این دهشت و وحشت آنشب فراموش کرد که برای جرجیس نان بهبرد چون شب دیگر نان از بهر جرجیس برد آنحضرت فرمود چون شد که شب دوش مرا فراموش کردی پیرزن قصه ظلم آن پادشاه جبار را شرح داد که چگونه بزرگ کلیسا و راهبانرا مقتول کرد جرجیس فرمود هنوز آن گراز زنده است

در حال طیرتاط بصورت گرازی درآمد و سر بصحرا نهاد پس از اینکه لختی در کوه و دشت بگشت بر سر چاه جرجیس آمده بایستاد و همی روی بر خاک بسود و جمیع بزرگان شهر و اعیان دولت حیرت زده در گرد او ایستاده بودند پیره زن چون این داستانا بدانست دیگر قادر نبود که این راز پوشیده دارد لا-جرم بیدرننگ بکنار چاه تاخته صورت حالرا بازگفت و مردم از زنده بودن جرجیس تاکنون بیشتر عجب کردند و جرجیس را از چاه بدر آوردند و مردم شریعت عیسی را گردن نهادند و از بت پرستی دست برداشته اند الخ القصه

### مریم دختر قیصر روم

او را خسرو پرویز در حباله نکاح خود در آورد و قصه او چنان بود که هرمز بن نوشیروانرا امراء دولت باشاره پسرش پرویز او را از تخت بزبر آوردند و میل در چشم او کشیدند او را کور کردند از این کار بهرام چوبین در خشم شد و حرب با پرویز را آماده شد بعد کشتش و کوشش بسیار خسرو پرویز شکست خورد با ده نفر از اکابر دولت روی بمملکت قیصر روم نهادند تا از او مدد طلب نمایند در بین راه بدیری

ص: ۲۶۲

رسیدند تشنه و گرسنه و خسته از اسبهای خود فرود آمدند مرد دیرانی بر بام برآمده فرونگریست گفت شما کیستید پرویز گفت من رسول پادشاه عجم میباشم و بسوی قیصر میروم راهب گفت تو رسول نیستی بلکه خود پادشاهی که از سرهنگ خود گریخته‌ای سپس در بروی آنها باز کرده آنها را طعام داد سپس پرویز گفت ایراهب مرا معذور دار که ندانستم تو مرد دانشمندی هستی اکنون بگو کار من با قیصر چگونه خواهد بود آیا مرا نصرت خواهد کرد یا جانب مرا فروخواهد گذارد راهب گفت دل خوش دار که قیصر ترا نصرت کند و دختر خویش را بشرط زنی با تو سپارد و هفتاد هزار کس بمدد تو مهیا فرماید و زر و مال بسیار بتو انعام کند تا ملک خویش بازستانی پرویز گفت ای راهب من چه در پیش دارم و مدت ملک من چند باشد راهب گفت از پس هفده یا هیجده ماه سلطنت تو با تو تسلیم شود و سی و هشت سال پادشاهی تو باشد و از پس تو فرزندت شیرویه نام سلطنت را مالک شود چند ماه سلطنت کند آنگاه دختر ترا پادشاهی برسد و زود باشد که سلطنت از خاندان تو بدست عرب افتد و پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و اله و سلم از اولاد اسماعیل بن ابراهیم خلیل ظهور کند و عرب سلطنت عجم بگیرد و طعام ایشان بیشتر شیر و خرما و گوشت باشد و تا روز رستخیز این ملک پایدار بماند پرویز گفت این علم از که آموختی گفت از کلمات دانیال پیغمبر که یک‌یک سلاطین عجم را برشمرده و آنچه راهب گفته بود بوقوع پیوست فی قصه طویله ذکرها فی المجلد الثانی من الناسخ التواریخ و از مریم مشار الیها شیرویه متولد گردید و شیرویه چون بحد رشد رسید با مادرش مریم پرویز را چندانکه پند و اندرز دادند که دست از ظلم و جور بر رعیت بردارد فایدتی نکرد در خلال این کار نامه‌ای از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بدو رسید نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمز اما بعد فانی احمد الله لا اله الا هو الحی القيوم الذی ارسلنی بالحق بيشرا و نذیرا الی

ص: ۲۶۳

قوم علیهم السفه و سلب عقولهم و من یهد الله فلا مضل له و من یضل الله فلا هادی له ان الله بصیر بالعباد و لیس کمتله شیئی و هو السميع البصیرا ما بعد فاسلم تسلّم او ائذن بحرب من الله و رسوله و لم تعجزهما)

چون این نامه به پرویز آوردند او را خشم بگرفت و گفت این بنده من کیست که نام خویش را برفراز نام من رسم کرده است و آن نامه را بدرید و رسول آنحضرت را خوار کرده از پیش براند و منشوری بباذان نگاشت که در این وقت سلطنت یمن داشت که این مرد که در مدینه دعوی نبوت کرده او را بگیرند و دست بسته بسوی من بفرستند چون نامه بباذان رسید چند نفر را بمدینه فرستاد فرستادگان چون بخدمت رسولخدا رسیدند ریشه‌های خود را تراشیده و سیل‌های خود را دراز کرده بودند حضرت فرمود کدام کس شما را فرمان داد که چنین کنید گفته‌اند پروردگار ما یعنی خسرو پرویز

حضرت فرمود پروردگار من مرا امر کرده است که ریش را بگذارم و شارب را کوتاه کنم سپس صورت حال بگفته‌اند حضرت چند روز آنها را برفق و مدارا بداشت تا خبر داد که خسرو پرویز کشته گردید و قصه او چنان بود که خسرو پرویز چندانکه از نشانها و علامت نبوت رسولخدا را میدید و میشنید عداوتش زیادتر میشد

در ناسخ جلد عیسی ص ۵۱۴ مینویسد که خسرو پرویز در سرای خویش یکنه نشسته بود ناگاه فرشته خدایرا دید که بر او درآمد و او را چوبی در دست است پس با پرویز گفت این محمد که تو کین او در دل نهادی بر حق است اگر باو ایمان آوری ایمن باشی و اگر نه دین و دولت تو چنان بشکند که من این چوب را شکستم و آن چوب را بشکست و این فرشته بر او دو نوبت ظاهر شد و او را براه راست دعوت نمود مفید نیفتاد و همه روز کارهای زشت و ناپسندیده را رونق داد و طریق ظلم و جور پیش گرفت و بر اخذ مال مردم حریص گشت تا اینکه تمام لشکریان و رعیت از او بتنگ آمدند بالاخره بفرمان پسرش شیرویه او را کشته‌اند پس از اینکه گناهانش را بر او بر

ص: ۲۶۴

شمرند شکم او را پاره کردند چنانکه نامه رسولخدا را بدید

**چهار دختر ذو الاصبع**

ظهور این ذو الاصبع در سنه ۵۹۲۴ بعد از هبوط آدم بوده است نامش حرثان بن محرث بن حارث است که نسب بغیلان بن مضر میرساند و چون یک انگشت او را مار گزیده بود و خشک شده بود از این جهت او را ذو الاصبع میگویند و او از جمله معمرین است که سیصد سال در این دنیا زندگانی کرد و کنیه‌اش ابا عدوان است و از بطن جذیله بشمار میرفت و نیز او را اثرم میگویند چون دندانهای ثنایا نداشت و مردی شجاع و دلاور بود و شعر نیکو توانست گفت هرگز از نهب و غارت آسوده نمی نشست و در زمان جاهلیت حکومتی لایق داشت او را چهار دختر بود که هر یک با شعضه جمال و فروغ جبین خورشید را پنجه زدی و ذو الاصبع چندان دلباخته و شیفته این چهار دختر بود که هرگز رضا نمیداد بکابین کسی در آیند و بخانه شوهر روند و بر این معنی دانا نبود که دختر را از شوهر چاره نیست و زنانرا بیشوی بهشت جاودان نمونه زندانی باشد

از قضا روزی چنان افتاد که در پس حجره فرزندان آمد و ایشان را با هم در سخن یافت پس خود را از دختران پنهان کرده گوش فرا داشت و اصغا فرمود که ایشان با یکدیگر گفته‌اند که چون این مجلس از بیگانه پرداخته است بهتر آنستکه هر چه در دل داریم بر زبان آریم این وقت دختر بزرگتر بسخن آمد و گفت

الاهل اراها لیلئ و ضجیعها اشم کنصل الصیف عین مهند

علیم بادواء النساء و اصله اذا ما اتمی من سر اهلی و محتدی

یعنی آیا ممکن است شبی به‌بینم و همخوابه‌ایکه بزرگوار باشد چون شمشیر هندی و دانا باشد بمداوی زنان و اصل او از اهل من بود با او گفته‌اند همانا تو جفتی



ص: ۲۶۵

را آرزو کردی که از خویشان و عمزادگان تو است آنگاه دوشیزهٔ دوم لب شکرین برگشاده و گفت

الا لیت زوجی من اناس اولی العدی حدیث الشباب طیب الثوب و العطر

لصوق باکیاد النساء کانه خلیفهٔ جان (۱) لا نیام علی و تر

یعنی آیا بشود که شوهر من از آن مردم گردد که ویرا دشمن بسیار بود و این کنایت از آنستکه مردی بزرگ باشد چه مردم دون و

پست پایه را دشمن نخواهد بود و جوان باشد و جامه نیکو پوشد و خوشبوی بود و به پیچد با زن چون مارپیچان و تنها نخسبد با او

گفته‌اند تو از غیر خویشان خود را خواسته آنگاه دختر سوم بسخن آمد و گفت

الا لیته یکسی الجمال ندیه (۲) له جفنه (۳) تسعی بها المعز و الجزر (۴)

له حکمات الدهر من غیر کبرهٔ تشین فلا فان و لا ضرع (۵) غمر (۶)

یعنی آیا میشود که شوهر من کسی باشد که مجلس او بزیب و زینت بود و خان طعام او همیشه گسترده باشد حکیم و مجرب

روزگار بود و ذلیل و زبون کس نشود سست و احمق نباشد با او گفته‌اند سید شریفی را قصد کرده‌ای دختر چهارم سخن نمیکرد

ایشان گفته‌اند اکنونکه اندیشه ما را دانسته‌ای چگونه دست از تو بداریم و مکنون خاطر ترا مجهول گذاریم ناچار او بسخن آمده

گفت (زوج من عود خیر من قعود) یعنی دختران را اگر جفتی از چوب در دست‌رس باشد بهتر از این است که بی شوهر در خانه

به‌نشیند و این سخن در میان عرب مثل شد

بالجمله چون ذو الاصبغ سخن فرزندانرا اصغا نمود دانست که باید ایشان را بشوهر داد پس هریکرا بدان کس که خواسته بود سپرد

۱- جان یک نوع از مار است

۲- ندیه از ندا مجلس و انجمن را گویند

۳- جفنه کاسه بزرگ است

۴- الجزر بضم جیم و زای معجمه مضمومه و را جمع جزور بجه شتر را گویند

۵- ضرع بالتحریک بمعنی ضعف و سستی است

۶- غمر بالغین المعجمه مرد احمق و غیر مجرب را گویند.

ص: ۲۶۶

(مؤلف) گوید از اینجا است که در روایت وارد شده است که مثل دختر مثل میوه درخت میماند که چون هنگام چیدن او رسید و او را نچیدی آفتاب او را فاسد میکند و باد او را از درخت میریزد دخترانرا چون هنگام شوهر کردن رسید دوائی جز شوهر برای آنها نباشد و تمام خبر را در کتاب (کشف الغرور) نقل کرده‌ام با مستند آن

بالجمله ذوالاصبع پس از یکسال چهار دختر خود را طلب داشت و از احوال و زندگانی و شوهر آنها پرسش کرد ابتداء دختر بزرگتر را طلبید و گفت چون است شوهر تو گفت (خیر رجل یکرّم الحلیله و یعطى الوسیله) یعنی بهترین شوهران است زن خود را بزرگوار دارد و اسعاف حاجت فرماید ذوالاصبع فرمود مال شما چیست و معاش شما از کدام حرفت باشد (قالت خیر مال الابل نشرب اللبنها جرعاً و نأکل لحمانها مزعاً (۱) و تحملنا و ضعفائنا معاً) گفت مال ما شتر است که شیر و گوشتش را میخوریم و بر او جفت جفت سوار میشویم

ذوالاصبع گفت زوج کریم و مال عمیم آنگاه با دختر ثانی گفت حال تو با شوی تو چگونه است (قالت خیر زوج یکرّم اهله و ینسی فضله) گفت بهترین شوهران است که زنش را بزرگوار میدارد و احسانش را در حق او فراموش میکند چون از مالش جستجو کرد (قالت البقر تألف الفناء و تملأ الاناء و تودک (۲) السقاء و نساء مع نساء) گفت مال ما گاو نیست که از آستانه خانه ما جدا نشود و کاسهای ما را پر از شیر مینماید و مشکهای ما را پر از روغن فرماید همانند زنی است که با زنان الفت دارد ذوالاصبع گفت تو از شوهر برخوردار و با دولت یار شدی

سپس از دختر سوم پرسش کرد که روزگار تو برچسان رود (قالت لا سمح بذر و لا بخیل حکر) گفت نه بخشنده است که بذر باشد و نه بخیلی که اندوخته کند چون

---

۱- مزعاً مزعه پاره گوشت است

۲- تودک من و دک چربی گوشت و روغن است بذر اسراف کننده

ص: ۲۶۷

از مال وسیله معاشش سؤال کرد (قالت المعزی لو کنا لولدها فطما و نسلخها ادما لم نبغ بها نعما) گفت وسیله معاش ما بز است که از پوست و گوشت بزغاله آن سودی اندک حاصل میشود اگر بآن قناعت کنیم ما را حاجت بیشتری نباشد ذو الاصبغ گفت این قلیلی است که بآن توان قناعت کرد آنگاه با دختر کوچکتر گفت کار تو بر چه میزان است و وسیله معاش شما چیست (قالت شر زوج یکرّم نفسه و یهین عرسه) گفت شوهر من بدترین شوهرها است خود را گرامی دارد و زن خویش را خوار شمارد ذو الاصبغ گفت معاش شما از کجا است

(قالت الضان جوف لا یشبعن و هیم لا ینفعن و صم لا یسمعن و فی الهلکه یتبعن) گفت مال ما میش است گرسنه‌ای است که سیر نمیشود و تشنه است که سیراب نمیگردد و کریست که شنوا نخواهد شد و روندگانی باشند که اگر یکی خود را بمهلکه در اندازد همه اقتفا باو کنند

ذو الاصبغ گفت مالیست که شباهت بصاحبش دارد سپس دخترانرا وداع کرده بخانه شوهران خود فرستاد

### (مجموعه) زوجه امراً لقیس بن حجر بن الحارث الکندی

در ناسخ نسبت او را تا بهود پیغمبر علیه السلام نگاشته نام مادرش (تملک) بر وزن قرشت بود و کنیه امراً القیس ابا وهب است و باتفاق اهل ادب بهتر و برتر شعرای عرب است و وقتی از حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم سؤال کردند که از میان شعرای عرب اجل و اعظم کیست حضرت فرمود ان کان و لا بد ملک ضلیل و امراً القیس کافر از دنیا رفت او را مسموم کردند و او یکی از پادشاهان حیره است که خراج گذار قباد شهنشاه ایران بود زنی بسرایی آورد از قبیله طی چون شب بر او واقع گردید آن زنی را از امراً القیس کراهتی در نفس حاصل گشت امراً القیس دانست که آن زن از او کراهت پیدا کرده سبب پرسید

ص: ۲۶۸

زن گفت (لأنك خفيف العجز ثقيل الصدر سريع الارقاء بطئ الافاقه) یعنی سینه گران داری و سرین سبک زود از زنان دور شوی و دیر نزدیک آئی امراً لقیس از شنیدن این سخنان خجل و خشمگین شد او را طلاق گفت و با خویش پیمان بست که دیگر زن نکند جز اینکه از وی سه سؤال فرماید و بسا زنانرا خواستگاری مینمود و از آنها سؤال میکرد هفت چه باشد و چهار کدام است و دو چیست چون از جواب عاجز بودند روی برمی‌تافت تا چنان افتاد که شبی کوچ میداد و در راه با سواری دوچار شد که او را دخترکی زیبا صورت ردیف بود چون چشم امراً لقیس بر او افتاد دوشیزه پاکیزه‌تر از ماه یافت که تنی چون سیم ساده و قامتی چون سرو آزاده داشت پس دلش بسوی او دوید و اسب بنزدیک او رانده پیش شده اندک‌اندک آغاز سخن کرد نخستین گفت ایدخترک مرا از تو سه سؤالست بگو با من که کدام است هفت و چه باشد چهار و چیست دو

آندختر گفت بدون تأمل اما السبعه اضراع الکلبه و اما الاربعه فاخلاف الناقه و اما اثنان فتدیا المرأة یعنی هفت آن پستنه‌های سگ میباشد و چهار پستنه‌های شتران و گاو و ستوران است و دو پستان زنان است امراً لقیس از فراست و عقل و صفوت خاطر او تعجب کرده دل بدو بست و او را از پدرش خواستاری نمود دختر گفت من بعقد تو درآیم بشرط آنکه ده تن عبد و ده تن کنیز و صد نفر شتر و سه سرفرس بکابین من عطا کنی آنگاه چون شب عرس پیش آید من نیز از تو سه سؤال خواهم کرد اگر پاسخ دهی با تو هم‌بستر خواهم شد

امراً لقیس این جمله پذیرفت آنگاه هریک راه خویش گرفته بمسکن خود شتافته‌اند امراً لقیس بعد از چند روز هدیه از برای نامزد خویش تهیه کرد و آن مشکی از روغن و مشکی از عسل و بافته‌ای از قصب بدست غلام خود انفاذ قبیله عروس داشت آن غلام از نزد امراً لقیس بیرون شده نزدیک بقبیله عروس بر سر چشمه آبی فرود شده آن بافته قصب را از رحل خود بدرآورد و آنرا پوشید و در میان درختان عبور نمود ناگاه آن قصب بشاخ درختی گیر کرده پاره شد و از آنجا گذشته بر سر چشمه

ص: ۲۶۹

آمد در آنحال چند تن از عرب بنزد او رسیدند و در اطراف آن غلام نشسته‌اند آن غلام سر مشک روغن و عسل را گشوده هریک از ایشانرا مقداری بخورانید سپس بافته قصب را بیرون آورد از تن خود و در میان بار خود استوار نمود و بقبیله عروس شتافت و هدیه‌های خود را تسلیم داد چون خواست مراجعت کند آن دختر گفت ایغلام با مولای خود بگو (ان ابی ذهب یقرب بعیدا و یبعد قریبا و ان امی ذهب تشق النفس نفسین و ان اخی یراعی الشمس و ان سمائکم انشقت و ان وعائکم نضبا) غلام بنزد امراً القیس آمد و این کلمات بگفت

امراً القیس گفت این دختر میگوید پدرم رفته است تا از بهر خصمی قوم خود با قوم بیگانه پیمان کند و مادرم رفته تا با زنی دیگر هم‌نفس و انیس باشد و برادرم انتظار میبرد که آفتاب فروشود تا گوسفندان خود را از چرا بیاورد و دیگر اعلام کرده که آن بافته قصب چاک داشته است و از مشک روغن و عسل چیزی کاسته است اکنون بگو تا با این اشیاء چه کرده‌ای غلام چون چنان دید قصه خویش را راست بگفت و انابت جست

امراً القیس او را معفو داشت و پس از روزی چند خود تصمیم عزم داد که بقبیله عروس شود پس صد نفر شتر سرخ‌موی برگزید و بدان غلام سپرد و با او راه قبیله عروس پیش گرفت در میان راه بر لب چاه آب فرود شد با غلام فرمود که این شتران را آب ده چون بر غلام آب دادن صد نفر شتر دشوار بود امراً القیس خود باعانت برخواست و بر لب چاه آمد دلو را در چاه افکند در اینوقت غلام فرصتی بدست کرده از قفای امراً القیس درآمده و او را بچاه افکند در حال شتران را برداشته بقبیله عروس آمد و شترها را بگذرانید و گفت من خود امراً القیس میباشم و بدینجا شتافته‌ام که با نامزد خود هم‌بستر شوم

چون این خبر بدختر بردند فرمود از بهر او شتری ذبح کنند و از اعضای نالایق او غذای کرده بدو برند و جامه خواب او را در مکانی پست و عفن بگستردند غلام غذا

ص: ۲۷۰

بخورد و در آنجا به بخت و چیزی نگفت چون صبح شد دختر پیام داد که مرا با امراً القیس پیمان است که از او سه سؤال کنم و او جواب گوید اکنون این سخنانرا جواب گوی

(فقالتم تختلج شفتاک فقال لتقبیلی ایاک) گفت اختلاج لبهای تو از چیست پاسخ داد که از بهر آنکه ترا به بوسم (فقالتم تختلج کشحاک قال لالتراقی ایاک) گفت اختلاج تهیگاه تو از بهر چه افتد جواب داد برای اینکه بر اندام تو بچسبید (فقالتم تختلج فخذاک قال لتلتوی ایاک) گفت اختلاج رانهای تو از چیست گفت برای آنکه حمل بر رانهای تو شود

چون این کلمات بانجام رفت آن دختر با قوم خود گفت این نه شوهر من است که این بیشرمی و جسارت از آزادگان نیاید بلکه این عبدی است که حیلتنی اندیشیده و خود را بدین درافکنده و حکم داد تا او را گرفته بند برنهادند و محبوس نمودند اما از آن سوی چون امراً القیس بچاه افتاد و غلام از بی کار خود شد زمانی دراز بر نیامد که قافله بدانجا عبور نمود یکی از مردم قافله بانک امراً القیس را از ته چاه بشنید رفقای خود را آگهی داده امراً القیس را از چاه بدرآوردند این وقت بقیله خود مراجعت کرده صد شتر دیگر برداشته با معدودی از مردم خود بقیله عروس شتافت چون خبر بدختر بردند هم از بهر او بفرمود تا شتری ذبح کردند و از اعضای نالایق آن خورشی کرده بنزد او بردند و جامه خواب او را در جای پلید بگستردند امراً القیس از آن خورش نخورد و گفت سنام و کبد نمکین آن کجا است که از این گونه خورش آوردید

پس برفته‌اند و غذای نیکو آوردند و امراً القیس بخورد و جامه خوابش را فرمود تا در مکانی نیکو بگستردند و بخت و صبحگاه دختر از وی آن هر سه سؤال بنمود و جواب دل‌چسب بشنود این وقت گفت قسم بجان خودم که این شوهر من است و حکم داد تا آن غلام را از محبس برآورده بقتل رسانیدند و ساز عرس کرده با امراً القیس هم‌آغوش شد

ص: ۲۷۱

این زن بعد از امرأ القیس بماند و درک زمان اسلام کرده ولی معلوم نیست که آیا اسلام آورد یا نیاورد و الله العالم

### دختر ضمره بن جابر

و قصه این زن چنان بود که عمرو بن هند که ملک حیره بود و بعد از پدرش منذر ماء السماء سلطنت حیره باو رسید و صاحب تاج و کمر گردید و انوشیروان که در این وقت ملک الملوک ایران بود منشور سلطنت حیره بدو فرستاد و عمرو بن هند مردی درشت خوی و خشن طبع بود خلق بسیاری از بنی تغلب بقتل رسانید که چرا او را اطاعت نکردند در طلب خون از فلان قبیله و بخون برادرش سعد بن منذر خلقی را بآتش سوزانید و قاتل برادرش سوید بن ربیع بود و این سوید دختر زراره بن عدیس تمیمی را داشت و از او نه پسر نصیب او گردید

چون سوید فرار کرد عمرو بن هند خطی به زراره نوشت که فرزندان سوید را برداشته بحضرت حاضر ساز زراره چون سر از حکم پادشاه نتوانست برتافت دختر زادگان خود را برداشته هر نه تن را بنزدیک عمرو آورد چون چشم عمرو بدیشان افتاد بی توانی حکم بقتل آن کودکان داد و ایشان از غایت دهشت و وحشت چنگ در دامن زراره زدند و با جد خویش آویخته سخت بنالیدند زراره بنگ باستغاثه برداشت گفت یا بعضی دع بعضا یعنی ای پاره‌های جگر من که بعض من و جزو منید و اگذارید بعض خود و جزو خود را زیرا که من نیز قرین هلاکت و مشرف بر موتم و این سخن در عرب مثل گشت

بالجمله عمرو بعد از قتل فرزندان سوید با خویش پیمان نهاد که صد تن از قبیله بنی تمیم را بخون برادر در آتش بسوزد و لشکر مجتمع ساخت آهنگ قبیله ایشان کرد چون بنی تمیم از عزیمت عمرو بن هند آگهی یافته‌اند باطراف و اکناف جهان پراکنده شدند و هر طایفه بطرفی گریخته‌اند چون عمرو برسید جز پیره‌زنی بجای ایشان کس نبود لشکریان او را گرفته بنزد عمرو آوردند عمرو باو نظری

ص: ۲۷۲

کرد پیره‌زنی سرخ‌روی بدید گفت ایعجوزه چنان دانم که تو زن اعجمی باشی در پاسخ گفت (و الذی اسئله ان بخفض جناحک و یهد عمادک و یضع و سادک و یسلبک بلادک ما انا باعجمیه)

یعنی قسم بآن کسیکه سئوال میکنم ازو که بال ترا پست کند و عماد ترا بشکند و مسند ترا بر هم بریزد و بلاد ترا فاسد و نابود کند که من عجمی نیستم عمرو گفت پس که باشی گفت من حمراء دختر ضمره بن جابرم که پدر بر پدر سید سلسله بودم عمرو گفت شوهرت کیست گفت هوذه بن جزول عمرو گفت کجا است مکان هوذه گفت این سخن مرد احمق است اگر من هوذه را میدانستم خود چگونه بدست تو اسیر میگشتم

عمرو گفت هوذه چگونه مردی است گفت این سخن نیز دلالت بر حمق تو کند زیرا که او مردی نیست که کسی او را نشناسد او مانند آفتاب معروف است (هو و الله طیب العرق سنی الفرع لا ینام لیلئ یخاف و لا یشبع یضاف یاکل ما وجد و لا یسئل عما فقد) یعنی قسم بخدای که خوی او نیکو است و اصل او بزرگ است و اعضان او عالی است نمیخوابد در شبی که آنشب ترس و بیم در کار باشد برای قبیله او و سیر نمیشود شبی که در آن شب مهمان رسیده باشد هرچه فراهم کند بخورد و بخوراند و هر چه از دست او بیرون شود یاد آن نکند

عمرو بن هند گفت قسم بخدا که اگر بیم نداشتم که فرزندی چون پدر و شوهر و برادر حاصل کنی ترا زنده میگذاشتم حمراء گفت هرگز مرا زنده نگذار زیرا که تو جز بر زنان غلبه نخواهی جست و این عار را از خود برنخواهی داشت اکنون بکن بر آنچه قدرت داری که از پی امروز فردائی است و ترا از این مکافات فراری نخواهد بود عمرو از این سخنان درخشم شد حکم داد تا آتشی برافروزند و حمراء را در آتش بسوزانند چون آتش افروخته شد و چشم حمراء بر آتش افتاد فرمود الافتی مکان عجوز یعنی هیچ جوان‌مردی نبود که جای این عجوزه عقاب و نکال بیند و این سخن در عرب مثل شد



ص: ۲۷۳

چون او را در آتش انداخته‌اند گفت هیهات صارت الفتیان حمما کنایت از اینکه جوانان همه نابود و خاکستر شدند و از بهر بازماندگان بی‌اثر و بی‌حاصل شدند و این سخن نیز مثل شد

بالجمله این ظلمهای فاحش که از عمرو بن هند بروز کرد کبر و خیلا- در دماغ او راه کرده روزی با صنایع در گاه گفت آیا هیچکس از عرب را شناخته‌اید که مادر او را از خدمت و فروتنی مادر من عار داشته باشد گفته‌اند اگر هست مادر عمرو بن کلثوم خواهد بود چه پدر او مهلهل بن ربیع است که حشمت او آشکار است و عم او کلیب بن وائل است که اعز عرب است و شوهرش کلثوم بن مالک است که افرس و اشجع قبایل است و پسرش عمرو است که سید قوم است

عمرو بن هند در این مقام برآمد که مادر عمرو بن کلثوم را بنزد مادر خود حاضر کرده تا او را بخدمتی گمارد فلذا در این کار حیلتی اندیشید و نامه بعمرو بن کلثوم نگاشته اظهار ملاطفت کرده و هدیه از بهر او بفرستاد و نوشت روزی چند ما را از دیدار خود شاد فرمای و مادر خود را نیز با خود بیاور که مادر من میخواهد او را دیدار کند چون نامه او بعمرو بن کلثوم رسید لیلی مادر خود را برداشته با گروهی از بنی تغلب از اراضی جزیره روانه حیره گردید

چون این خبر بعمرو بن هند رسید فرمان داد تا در میانه حیره و فرات از بهر ایشان قبه بر سر پا کردند و خیمه‌ای در جنب آن قبه برای مادر عمرو بن کلثوم زدند آنگاه که عمرو برسید با عمرو بن کلثوم در خیمه جای کردند و مادرش با لیلی در خیمه دیگر جای دادند و عمرو بن هند با مادرش گفت که خیمه خود را از خدمتکاران خالی بگذار تا تو باشی و لیلی آنگاه من از خیمه خویش از تو چیزی طلب کنم تو بعد از اینکه کنیزان حاضر نیستند آنچه را از لیلی طلب نما تا برخیزد و بنزد تو آرد و بدین حيله فرمان تو بدو روان شده خواهد بود

این وقت عمرو بن هند با وجوه مملکت در خیمه قرار گرفته‌اند و لیلی با هند در خیمه دیگر جای کردند و هند بفرموده پسر مجلس را از کنیزکان تهی ساخت در این

ص: ۲۷۴

هنگام خان طعام حاضر کردند این وقت عمرو بن هند بانک بدان سوی خیمه داد و چیزی طلب کرد و هند روی با لیلی نموده گفت دست به خدمتکاران و پرستاران نمیرسد چه باشد اگر بر خیزی و آن چیز که طلب کردند حاضر فرمائی چون لیلی این سخن بشنید جهان در چشمش تاریک شد گفت مرا در تحت حکومت خود میداری و فریاد بر کشید و اذلاه یا تغلب چون صدای او بلند شد و عمرو بن کلثوم آواز مادر بشنید و دانست که میخواهند مقام او را پست کنند و از او کار پرستاران بخواهند نایره خشم در کانون خاطرش افروخته شد فوراً از جای برخاست و شمشیر عمرو بن هند را که از ستون خیمه آویخته بود برگرفت و بدوید و سر عمرو بن هند را از تن دور کرد و حکم داد تا بنی تغلب جنبش کردند و هرچه در آن خیمه بود بغارت بردند پس مادر خود را برداشته از همانجا روانه جزیره شد و این عمرو بن کلثوم در پانزده سالگی سید قوم شد و یکصد و پنجاه سال عمر کرد و یکی از فصایده سبعه معلقه منسوب بدو است و نسب او منتهی بنزار بن معد بن عدنان میرسد و او را نصایح نیکو است با فرزندان خود

### خماغه بنت عوف بن ممل

زوجه حرث بن عمرو کنندی که نادره عصر خود بوده و قصه او چنان است که حرث بن عمرو کنندی چون بشنید که عوف بن ممل را در سرای دختر دوشیزه‌ایست که نظیر او در عرب دیده نشده است و او را خماغه نام است حارث دل باو بست و عجزه‌ای را از میان زنان کنده پیش خواند که عصام نام داشت و باو گفت که نزد مادر خماغه بشتاب و از حال دختر او آگهی بگیر که بر چگونه است و مرا خبر کن عصام بنزد مادر خماغه شد و قصه را بگفت او عصام را بنزد خماغه فرستاد و گفت ایفرزند این زن بجای خاله تو است هیچ عضو خویش را از او پوشیده مدار و از هرچه به پرسد جواب بگویی این وقت عصام خماغه را در پس پرده برده عریان ساخت و هر عضو او را از عضو دیگر

ص: ۲۷۵

بهرتر دید چنانکه بدانگونه در هیچکس گمان نداشت

پس از نزد او بیرون آمد و میگفت ترك الخداع من كشف القناع یعنی چون پرده برگرفته شد دیگر حیل و خدعه باقی نمیماند و این سخن در عرب مثل گشت بالجمله عصام طریق خدمت حارث گرفته و چون حارث او را از دور بدید گفت ما ورائك یا عصام گفت چه پرسى از خماعه که آفتاب چاشتگاه با فروغ رخس جای در تیره چاه کند و ستاره یمن از غیرت لبش به بیت حزن رود و از سر تا پای او جزو جزو برشمرد و عضو عضو را ستایش کرد

حارث از بیانات عصام دیوانه شد و پیرا بخواستگاری برانگیخته و خماعه را عقد بست آنگاه که جهاز او کردند و خواسته‌اند و پیرا بخانه شوهر بفرسته‌اند مادر خماعه گفت ایفرزند چون بخانه شوهر شوی این پند و اندرز مرا بیاد دار اولاً بدانکه هیچ دختر را از شوهر گریز نباشد اگر غنای پدر و مادر دختر را از شوهر مستغنی میساخت تو هرگز بشوهر نمیرفتی پس واجب است که او را بر خود پادشاه بدانی و نزد او چنان باشی که کنیزکان در نزد موالی خود هستند تا او نیز از بهر تو عبدی شود ای دخترک من شوهر خود را از در اطاعت باش و خوی باقناعت نما و خود را در چشم او از در قبح و کراهت جلوه مده و چون او را گرسنه یابی زودش خوردنی پیش کش که مرد گرسنه زود غضب کند و هرگز او را از خواب بیدار مکن که تنقیص نوم غضب را برانگیزد و مال و اولاد او را حفظ و حراست کن و هرگاه او را شاد یافتی اظهار اندوه مکن و چون اندوه و محزون و پیرا دیدی آغاز سرور و فرح منما و او را از همه کس گرامی‌تر بدار و رضای او را بر رضای خود اختیار کن و هوای او را بر هوای خود پادشاهی ده بالجمله از پند و اندرز به پرداخت و خماعه را بسرای حارث فرستاد روزگاری با هم بسر بردند تا حارث وداع جهان گفت

این وقت قبیله بنی عبس فرصت یافته بر او تاخته‌اند و اسب و جامه حارث را بغارت برگرفته‌اند و خماعه را اسیر کردند جوانمردی پیدا شد خماعه را بشناخت و او را از ایشان گرفته و با او گفت ایخماعه پرده بروی خود بگیر که هیچکس از عرب این روی

ص: ۲۷۶

که چون آفتاب است بینقاب دیدار نکند تا اینکه روی پدر بینی و صد شتر به بهای خماعه بداد و ویرا بخانه خویش آورده بزرگوار  
بداشت تا او را به پدرش برگردانید روزگاری بر این گذشت همین شخص که خماعه را از اسیری نجات داد او را با بکریون مصاف  
افتاد و اسیر شد خماعه صد شتر بداد و او را آزاد کرد  
تو نیکی میکن در دریه انداز که ایزد در بیابانت دهد باز  
حقیر گوید چون اختصار مطلوب است بهمین مقدار اقتصار کردیم در تراجم بانوان صالحه از امم سالفه

ص: ۲۷۷

## فصل سوم

## در شومی و شرارت جمعی از زنان که در مقابل ریاحین الشریعه نیستند مگر خار مگیلان

## عناق بنت آدم ابو البشر ع

عناق بضم العین اول زنی است که در روی زمین فساد کرد و خداوند متعال او را هلاک کرد  
 زنان چون آتش انداز تندخوئی زن و آتش ز یک جنسند گوئی  
 چه زن یار کسان شد مار از او به چه تر دامن بود گل خار از او به  
 حذر کن زن بت نسرین برودش که هر دم با خسی گردد هم آغوش  
 منه در محفل عشرت چراغی کز او پروانه‌ای گیرد سراغی  
 جهان داور چه گیتی را بنا کرد پی ایجاد زن اندیشه‌ها کرد  
 جهانی را بهم آمیخت ایزد همه در غالب زن ریخت ایزد  
 ز طبع زن بغیر شر چه خواهی وزین موجود افسون گر چه خواهی

علامه مجلسی در جلد اول حیوة القلوب در اواخر احوالات آدم ابو البشر علیه السّلام مینویسد که در کتب معتبره از حضرت امیر  
 المؤمنین علیه السّلام منقولست که اول کسی که بغی و طغیان کرد عناق دختر آدم ابو البشر بود در هردستی بیست انگشت داشت و  
 هرانگشتی دو ناخن بلند داشت مانند دو داس بزرگ و جای نشستن او یک جریب زمین بود چون بغی کرد خدا فرستاد برای او  
 شیری مانند فیل و گرگی مانند شتر و کرکسی

ص: ۲۷۸

مانند الاغ و این جانوران در اول آفرینش چنین بزرگ بودند پس خدا اینها را مسلط گردانید تا او را کشته‌اند و بعضی از روایات منقولست که عوج پسر همین عناق بوده و او جباری بود دشمن خدا و دشمن اسلام و جثه عظیمی داشت دست میزد و ماهی از ته دریا میگرفت و بلند میکرد بسوی آسمان و در حرارت آفتاب بریان میکرد و میخورد و عمر او سه هزار ششصد سال بود و چون نوح علیه السّلام خواست بکشتی سوار شود عوج بنزد او آمد و گفت مرا با خود بکشتی به بر حضرت نوح علیه السّلام فرمود که من باین مامور نشدم پس آب از زانوهای او نگذشت و ماند تا ایام موسی علیه السّلام و موسی او را کشت مؤلف گوید اگر این روایت افسانه نباشد اعجب از عوج دیده و شنیده نشده آیا کدام مرد با مادرش عناق جماع کرده تا عوج را بوجود آورده بعضی پدرشرا عنق نوشته‌اند و الله علی کل شیئی قدیر

و نیز مجلسی در فصل پنجم احوالات موسی علیه السّلام از کتاب مذکور مینویسد که در کتاب عرایس روایت کرده که طول قامت عوج بیست و سه هزار سیصد و سی و سه ذراع بوده گویند که او سنگی بقدر لشکرگاه موسی از کوه جدا کرده آورد که بر لشکر آنحضرت بیندازد حق تعالی هدهد را فرستاد آن سنگ را سوراخ کرد تا بگردن او افتاد و او بر زمین افتاد پس موسی علیه السّلام آمد و طول آنحضرت ده ذراع بود و ده ذراع جست از زمین و عصا را بر کعب عوج بزد و بآن زدن هلاک شد و هنگامیکه موسی نقبا را فرستاده بود در شهر اریحا که تحقیق حال عمالقه بنماید چون عوج نقبا را دید ایشانرا برداشت و در دامن خود گذارد آورد بنزد زنی بر زمین ریخت و با زن خود گفت این جماعتند که میخواهند با ما قتال کنند خواست که پای خود را بر بالای آنها بمالد و آنها را هلاک کند زنی گفت بگذار ایشانرا برگردند و خبر شما را از برای قوم به‌برند پس ایشان در آن شهر گشته‌اند و احوال ایشانرا معلوم کردند خوشه انگور ایشانرا پنج نفر از بنی اسرائیل با چوب میتوانسته‌اند برداشت و در نصف پوست انار ایشان چهار نفر میتوانسته‌اند نشست

ص: ۲۷۹

حقیر گوید لا یخفی که کتاب عرایس از کتب عامه است و متفردات او قابل اصغایست چون مجلسی نقل کرده بود بنده هم آنرا نقل کردم و العلم عند الله و زن عوج آیا چگونه زنی بوده که توانسته با عوج هم‌بستر شود زن و ازدها هردو در خاک به جهان را از این هردو ناپاک به

### زن جباریکه امر بقتل ادریس پیغمبر علیه السلام کرد

حاصل مجموع روایاتی که در جلد پنجم بحار و دیگر کتب احادیث و تواریخ است این است که خداوند متعال در کتاب کریم خود میفرماید (وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا) یعنی یاد کن در قرآن ادریس را که بود مردی بسیار تصدیق‌کننده و بسیار راست‌گو و پیغمبری بود از جانب خدای متعال و بالا بردیم او را بمکان بلند یعنی او را با آسمان بالا بردیم

و ادریس نامش اخنوخ بود چون تدریس علوم کرد او را ادریس گفته‌اند و او یکی از اجداد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است و اول کسی است که بقلم چیزی نوشت و اول کسی است که جامه دوخت و پوشید چون پیشتر پوست میپوشیدند و منزل او در مسجد سهله بود و هنگام خیاطی تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید حضرت حق تعالی مینمود سی صحیفه خدای تعالی بر او نازل گردانید و مشغول بدعوت خلائق گردید و در عصر او پادشاه جباری بود روزی بعزم سیر بناگاه عبور کرد بزمین سبز خوش‌آیندی که ملک یکی از اصحاب ادریس بود و تابعان ادریس را در آنوقت رافضی می‌گفته‌اند چون دین سلطان را ترک کردند و تابع ادریس شدند

سلطان را گفته‌اند که این زمین ملک یکی از رافضیان است سلطان را آن زمین خوش آمد و صاحب او را طلبید و از او درخواست کرد که آنرا بفروشد آنمرد گفت عیالات من باین زمین محتاج‌ترند از تو من آنرا نمی‌فروشم و نمی‌بخشم ترک کن زکر این زمین را پادشاه در غضب شد و متغیر گردید و غمناک و متفکر بجانب اهل خود برگشت و

ص: ۲۸۰

او زنی داشت از ازارقه و او را بسیار دوست میداشت و در کارها با او مشورت میکرد چون در مجلس خود قرار گرفت زنی را طلبید که با او مشورت کند چون زن او وارد مجلس گردید پادشاه را بسیار غضب آلود و غمناک مشاهده کرد گفت ترا چه میشود که چنین غضب آلوده و غمناکی پادشاه قصه را با زن خود گفت زن گفت ای پادشاه کسی غم میخورد و بغضب میآید که قدرت بر تغییر و انتقام نداشته باشد و اگر نمیخواهی که او را بی حجتی بکشی من تدبیری در باب کشتن او میکنم که زمین بدست تو بیاید و ترا در نزد اهل مملکت عذری بوده باشد

پادشاه گفت آن تدبیر چیست زن گفت جماعتی از ازارقه که اصحاب منند میفرستم بنزد او که او را بیاورند و نزد تو شهادت بدهند که او بیزاری جسته از دین تو پس جائر میشود ترا که او را بکشی و زمین او را تصرف کنی پادشاه گفت پس بکن این کار را و آن زن اصحابی چند داشت از ازارقه که بر دین آن زن بودند و حلال میدانسته‌اند کشتن رافضیان را که از اصحاب ادریس بودند پس آنجماعت را طلبید و ایشان نزد پادشاه شهادت دادند که این رافضی از دین سلطان بیزار شده است باین سبب پادشاه او را کشت و زمین او را گرفت اینوقت حق تعالی برای آن مؤمن غضب کرد بر ایشان و وحی نمود بادریس و گفت برو نزد آن جبار و باو بگو که راضی نشدی که بنده مرا بی سبب کشتی تا اینکه زمین او را نیز برای خود گرفتی و عیال او را محتاج و گرسنه گذاشتی بعزت و جلال خودم سوگند میخورم که در قیامت برای او از تو انتقام بکشم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب میکنم و عزت ترا بدل بذلت میکنم و شهر ترا خراب میکنم و گوشت زنت را بخورد سگان خواهم داد همانا حلم من ترا مغرور کرده پس حضرت ادریس بر پادشاه داخل گردید و تبلیغ رسالت نمود در حالیکه جماعتی در اطراف پادشاه نشسته بودند آن پادشاه جبار گفت بیرون رو از مجلس من ای ادریس که از دست من جان بدر نخواهی برد اینوقت زنشرا طلبید و رسالت ادریس را برای او نقل کرد زن گفت که مترس از رسالت خدای ادریس که من کسیرا میفرستم که



ص: ۲۸۱

ادریس را بکشد و باطل شود رسالت خدای او و آنچه پیغام برای تو آورده پادشاه گفت پس بکن اینکار را بعضی از اصحاب ادریس از قصه آگاه شدند ادریس را خبر کردند که جماعت میخوانند ترا بقتل برسانند آن زن چهل کس را فرستاد از ازارقه که ادریس را بقتل برسانند

چون آمدند بآن محلی که ادریس با اصحاب خود مینشست او را در آنجا نیافته‌اند و برگشته‌اند اصحاب ادریس چون دانسته‌اند که این جماعت برای کشتن ادریس آمده بودند متفرق شدند و ادریس را پیدا کردند و او را گفته‌اند امروز چهل نفر از ازارقه برای کشتن تو آمدند و ترا نیافته‌اند اکنون در حضر باش که اگر ترا پیدا کنند خواهند کشت

ادریس مناجات کرد عرض کرد پروردگارا مرا فرستادی بسوی جباری پس رسالت ترا باو رسانیدم و مرا تهدید بکشتن کرد و اکنون در مقام کشتن من است خدا وحی کرد که از شهر بیرون رو و مرا باو واگذار ادریس اصحاب خود را جمع کرد و آنها را از وحی الهی آگاه نمود و فرمان داد که از این شهر بیرون روید و در بلاد متفرق گردید که خداوند متعال این شهر را خراب خواهد کرد چون ادریس و اصحابش بیرون رفته‌اند خدای متعال بارانرا از ایشان قطع کرد و بیلای قحط و تنگی دچار شدند و سلطنت آن پادشاه بدل بذلت شد و خدا او را کشت و شهرش را خراب کرد و زنش شبهای تاریک بگدائی بیرون می‌آمد که شاید لقمه نانی پیدا کند و سد جوع بنماید

شب‌های سگها جمع شدند و او را پاره‌پاره کردند و گوشت او را خوردند بیست سال به بلای قحط دچار بودند تا اینکه توبه کردند و در خانه خدا رفته‌اند خداوند رحیم بر آنها ترحم کرد و ادریس را بر آنها ظاهر نمود و دعا کرد باران بارید و از بلای قحط خلاص شدند و بادریس ایمان آوردند و نعمت از هر طرف بآنها رو آورد و ادریس علیه السلام به پنج واسطه بآدم ابو البشر میرسد و ولادت او در سنه ۶۳۳ بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده و او را اخنوخ نام بود چون بتدریس حکمت و سنت مواظب بودی او را

ص: ۲۸۲

ادریس گفته‌اند و در این دنیا تا سنه ۸۶۵ سال زندگانی کرد سپس بعالم بالا عروج نمود و تدریس علم نجوم از فضائل آنحضرت است

و گویند بهفتاد دو لغت تکلم میکرد و صد شهر در جهان بنیان نمود و بیشتر خلق زمین او را اطاعت کردند و گرد جهان بسیار برآمد و مردمرا دعوت بتوحید مینمود و روزگاری سلطنت هم داشت و الله العالم

### زوجه نوح پیغمبر علیه السلام

در سوره تحریم میفرماید (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ)

یعنی مثل زده است خداوند متعال برای آنان که کافر شدند بزن نوح و زن لوط که بودند در حباله نکاح دو پیغمبر برگزیده و بنده شایسته از بندگان ما پس خیانت کردند با ایشان و در اثره خیانت هیچ نفع نبخشیدند آن دو بنده ایشانرا از عذاب خدا و بان زنها گفته شد که داخل شوید در آتش جهنم با داخل شوندگان)

و احادیث خاصه و عامه متفق است که خیانت آنها فقط کفر آنها و عدم ایمان ایشان بود زن نوح تمامی میکرد و اگر کسی بنوح علیه السلام ایمان میآورد کفار را خبر میکردند و خیانت دیگر از ایشان بروز نکرد مثل عایشه و حفصه که ترجمه و خیانت آنها را در جلد ثانی ریاحین الشریعه نقل کرده‌ام و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و دیگران تصریح دارند که آیه شریفه کنایه بعایشه و حفصه است

بالجمله خداوند متعال میخواهد بمردم عالم بفهماند که نجات و سعادت و رستگاری در ایمان بخدا و رسول است هم‌بستر با امام یا پیغمبر سودی ندارد و همچنین مؤمنه هرگاه ایمان بخدا و رسول داشته باشد و دچار مرد کافری باشد از ایمان او کاسته نشود چنانچه

در ذیل آیه مذکوره قصه آسیه را مثل میزند میفرماید

(وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ اِنِّی لَی عِنْدَکَ بَیِّنَاتٌ فِی الْاَجْنَةِ

ص: ۲۸۳

وَ نَجِّنِي مِنَ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) گوینده این کلام آسیه زوجه فرعون بود که شرح حال او را در جلد ریاحین الشریعه تفصیل داده‌ام که عرض میکند خدایا برای من بنا بفرما در نزد خودت خانه‌ای در بهشت و مرا از عذاب و شکنجه قوم فرعون نجات بده و از دست این ظالمان کفار آسوده بفرما آسیه با اینکه همسر فرعون کافر بود ایمان او بمرتبه کمال بود حضرت رضا علیه السلام میفرماید بما نمیرسد احدی مگر بسبب تقوی و پرهیزکاری و اخبار در این باب بسیار است

اما نوح پیغمبر علیه السلام اسمش عبد الغفار و از کثرت گریه او را نوح گفته‌اند و کسب او نجاری بود و در غربی فرات منزل داشت مردی بلندقامت و تنومند گندم‌گون با محاسن انبوه هشتصد و پنجاه سال که از عمر او رفت مبعوث برسالت گردید و نهصد و پنجاه سال در میان قوم خود مشغول بدعوت بود و مجموع عمر او دو هزار و پانصد سال بود

بنابر بعضی اقوال و قیل هزار و هشتصد سال بوده چون قوم او ایمان نیاوردند مگر قلبی در حق آنها نفرین کرد و مامور شد بساختن کشتی در مدت سی سال کشتی را تمام کرد و هر که با او ایمان آورد در کشتی نشست نجات یافت و هر کس سوار بر کشتی نوح نشد غرق گردید و در این امت هر کس متمسک بولایت اهل بیت علیهم السلام شد نجات دارد و اگر نه سر از گریبان جهنم بیرون خواهد کرد رسول خدا فرمود مثل اهل بیتی که سفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف منها فالی النار هوی و این روایت متفق علیه فریقین است

### زوجه لوط پیغمبر علیه السلام

مجلسی در آخر تاریخ لوط در کتاب حیوة القلوب میفرماید در اسم زن لوط خلاف است و اهله و والفه و والهه هر سه گفته‌اند و چون خداوند متعال جبرئیل را با جمعی از ملائکه برای هلاک قوم لوط فرستاد چون بخانه لوط وارد شدند زن لوط هیئت نیکوئی از ایشان مشاهده کرد بر بالای بام رفت و دست بر هم زد قوم صدای دست

ص: ۲۸۴

او را نشیندند پس دود کرد بر بالای بام خانه چون دود را دیدند بسوی خانه لوط دویدند زن لوط بنزد ایشان آمد گفت گروهی نزد لوط هستند که من باین حسن و جمال تابحال کسیرا ندیدم چون هجوم کردند و لوط از مدافعه عاجز شد جبرئیل فریاد کرد که ای لوط بگذار داخل بشوند چون داخل شدند بانگشت خود اشاره کرد بسوی ایشان همه کور شدند

و زوجه لوط کار او این بود که اگر میهمانی بر لوط در شب وارد میشد میرفت بالای بام صفیر میکشید و آتش میکرد و اگر روز بود دست میزد و دود میکرد و چون ملائکه بخانه لوط درآمدند و لوط نمیدانست که ایشان ملائکه هستند آمد بنزد زنش و فرمود امشب مهمانی چند بر من وارد شدند قوم خود را خبر مکن از آمدن ایشان تا هر گناه که تا حال کرده‌ای از تو عفو کنم گفت چنین باشد و زن لوط از همان طایفه بود و دختران لوط هم از همین زن بودند

بالاخره نصیحت لوط بآن زن فایده نکرده و قوم خود را خبر کرد چون هجوم آوردند لوط گفت ایکاش مرا قوتی بود تا پناه میبردم برکن شدید چون جبرئیل آنها را کور کرد و برگشته‌اند با لوط گفته‌اند چون پاره از شب بگذرد فرزندان خود را بردار و از شهر بیرون برو مگر زن تو که باو خواهد رسید آنچه بآنها میرسد چون لوط با فرزندان حرکت کردند زنش خواست قوم خود را خبر کند صدای عظیمی شنید و از آن صدا هلاک گردید یا سنگی بر سر او آمد که بجهنم واصل شد

اما لوط پیغمبر مرسل بود و پسر برادر یا پسرخاله ابراهیم خلیل علیه السلام بود و او ختنه کرده متولد گردید و ایمان بآبراهیم خلیل آورد و ساره خواهر لوط بود بالاخره از قبل ابراهیم علیه السلام مأمور شد برای هدایت هفت شهر که بر سر راه قافله بودند و آن شهرها در نواحی شام بود لوط مدت بسیاری در میان آنها مشغول نهی از منکر بود بعضی گفته‌اند مدت سی سال چندانکه آنها را از آن عمل قبیح منع میکرد فایده نکرده بالاخره با لوط گفته‌اند ای لوط اگر دست از نصیحت ما برنداری هرآینه ترا سنگسار خواهیم کرد و از این شهرها بیرون کنیم

ص: ۲۸۵

پس لوط بر ایشان نفرین کرد تا ملائکه شهرهای آنها را سرنگون کرد و صاحب نفسی از آنها زنده نماند و در این امت هرکس این عمل قوم لوط بنماید و بی توبه بمیرد ملحق بقوم لوط خواهد شد

### زوجه هود پیغمبر ع

علی بن ابراهیم روایت کرده است که عاد قبیله و قوم هود علیه السلام بودند شهرهای ایشان در بادیه‌ای بود از شقوق تا اجفر و شهرهای ایشان چهار منزل بود و زراعت و درخت خرما بسیار داشته‌اند و عمرهای دراز و قامتهای بلند بود ایشانرا پس بت پرستیدند و خدا هود را بر ایشان مبعوث گردانید که دعوت کند ایشانرا باسلام و ترک بت پرستی

پس بت پرستیدند و بهود ایمان نیاوردند و او را آزار کردند پس خدا هفت سال بارانرا از ایشان منع کرد تا قحط در میان ایشان بهم رسید و هود خود نیز مشغول زراعت بود و آب میکشید برای زراعت پس جمعی آمدند بدر خانه او او را میخواستند ناگاه دیدند که از خانه هود پیرزالی بیرون آمد سفیدمو و یک چشم و گفت کیستید شما گفته‌اند ما از فلان بلاد آمده‌ایم خشک سالی در میان ما بهم رسیده است آمده‌ایم که هود از برای ما دعا کند که باران در بلاد ما بیارد

آن زن گفت که اگر دعای هود مستجاب میشد از برای خودش دعا میکرد که زراعتش همه سوخته است از کم آبی گفته‌اند الحال کجا است گفت در فلان موضع است پس آمدند بخدمت آنحضرت و گفته‌اند ای پیغمبر خدا شهرهای ما خشکیده و باران نمیبارد از خدا سؤال کن که باران بر ما بفرستد و فراوانی نعمت بما عطا کند.

پس هود مهبای نماز شد و پس از نماز برای ایشان دعا کرد و بایشان فرمود بر گردید که خدا برای شما باران فرستاد و فراوانی در بلاد شما بهم رسید پس گفته‌اند

ص: ۲۸۶

ای پیغمبر خدا ما چیز عجیبی دیدیم فرمود که چه دیدید گفته‌اند در منزل تو پیرزالی سفیدموی یک چشم کوری دیدیم و سخنان او را نقل کردند

هود فرمود آن زن من است و من دعا میکنم که خدا عمر او دراز کند گفته‌اند بچه سبب او را دعا میکنید فرمود زیرا که خدا هیچ مؤمنی را نیافریده است مگر آنکه او را دشمنی هست که او را آزار میکند و این دشمن من است و دشمن من کسی باشد که من مالک اختیار او باشم بهتر است از آنکه کسی باشد که او مالک اختیار من باشد

اما هود پیغمبر نسب بسام بن نوح میرساند بفاصله پنج پشت بسام بن نوح میرسد چون چهل سال از سن او گذشت مبعوث برسالت شد چون تبلیغ رسالت کرد چندان او را زدند که یکشنبه‌روز بیهوش بود ولی بعد از آن خدای تعالی باو هیبتی مرحمت کرد که دیگر قادر بزدن او نبودند ولی او را بسفاهت نسبت میدادند و مردمانی از قوم هود تنومندتر و بلندقامت‌تر و قوی‌تر نبودند و بسا چهارصد سال عمر میکردند بالاخره هود از ایمان قوم خود ناامید شد مدت بسیاری در میان آنها مشغول دعوت بود نتیجه نگرفت در حق آنها نفرین کرد خدای متعال ریح عقیم را بر آنها مسلط گردانید تا همه را هلاک گردانید

### ملکا فرمان داد ناقه صالح را پی کنند

مجلسی در جلد اول حیوة القلوب در اواخر تاریخ صالح پیغمبر روایت میکند که سبب پی کردن ناقه صالح این بود که زنی که او را ملکا میگفته‌اند پادشاه ثمود شده بود چون دید مردم رو بصالح میروند و بسا ریاست بآنحضرت منتقل بشود ملکا بر آنحضرت حسد برد پس گفت بزنی که از آن قوم که او را قظام میگفته‌اند او معشوقه قدار بن سالف (۱) بود و او مرد سرخ‌روی سرخ‌موی کبودچشمی که فرزند زنا بود و

۱- قدار بضم قاف شقی من الاشقیاء قظام بر وزن غلام و کذا قبال

ص: ۲۸۷

پدر او معلوم نبود و زن دیگر که او را قبال میگفته‌اند و او معشوقه مصدع بود و قدار و مصدع هرشب با یکدیگر می‌نشسته‌اند و شراب می‌خوردند پس ملکا بآن دو ملعونه گفت که اگر امشب قدار و مصدع بنزد شما بیایند بایشان دست مدهید و بگوئید ملکه ما دل‌گیر و غمگین است برای ناقه صالح ما اطاعت شما نمیکنیم تا شما ناقه را پی کنید

پس چون قدار و مصدع بنزد ایشان آمدند ایشان این سخن گفته‌اند و آنها قبول کردند که ناقه را پی کنند چون ناقه متوجه شد بسوی آبگاه خود که نوبه آن بود چون از آب خوردن برگشت قدار بر سر راهش نشست ضربتی بر آن ناقه زد اثری نکرد پس ضربت دیگر زد و او را پی کرد ناقه بر زمین افتاد فرزندش گریخت و بکوه بالا رفت و سه مرتبه بسوی آسمان فریاد کرد و اماه و از نظر غائب گردید پس قوم صالح آمدند و گوشت ناقه را در میان خود قسمت کردند کودک و بزرگی نماند مگر آنکه از گوشت او خوردند

اما صالح پیغمبر علیه السلام بهشت پشت بسام بن نوح نسبش منتهی میشود بنابر نقل قطب راوندی و صالح مبعوث برسالت شد هنگامیکه شانزده سال از عمر او گذشته بود و در میان ایشان ماند تا عمر او بصد و بیست سال رسید و ایشان اجابت نمیکردند صالح را و هفتاد بت داشته‌اند که آنرا میرستیدند صالح بایشان فرمود ای قوم من مبعوث شدم بسوی شما شانزده ساله و اکنون صد و بیست سال از عمر من می‌رود من بر شما دو چیز را میگویم اگر خواهید سؤال کنید از من تا سؤال کنم از خدای خود تا اجابت فرماید مرا بآنچه شما سؤال کردید و اگر خواهید من سؤال کنم از خدایان شما اگر مرا جواب گفتند من از میان شما میروم من از شما ملول شدم شما هم از من ملول شدید گفته‌اند ای صالح اکنون با ما بانصاف آمدی پس وعده کردند روزی را که به صحرا بیرون بروند چون روز وعده رسید آن قوم گمراه در آنروز بتهای خود را بردند بسوی

ص: ۲۸۸

صحرائی که در بیرون شهر ایشان بود و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند و آشامیدند و چون فارغ شدند حضرت صالح را طلبیدند و گفته‌اند ای صالح سؤال کن پس صالح بنزد بت بزرگ ایشان آمد و پرسید که این چه نام دارد ایشان نامش را گفته‌اند صالح بآن نام او را ندا کرد فرمود چرا جواب نمی‌گویند و همچنین تا همه بتها را بنامهای ایشان خواند و هیچیک جواب نگفته‌اند پس صالح بایشان گفت که ای قوم دیدید که من همه خدایان شما را ندا کردم و هیچیک جواب من نگفته‌اند اکنون از من سؤال کنید که من از خدای خود سؤال کنم تا در ساعت شما را اجابت بنماید این وقت رو کردند به بتها که چرا جواب صالح را نگفتید باز جوابی نشنیدند در آنحال با صالح گفته‌اند قدری از ما دور شو و ما را با خدایان خود بگذار صالح عقب رفت در آنحال ظرفها و فرشها را جمع کردند و در پیش بتها بخاک غلطیدند و گفته‌اند اگر امروز جواب صالح را نگوئید ما رسوی می‌شویم

این وقت صالح را طلبیدند بعد از اینکه مدتی با خدایان خود در سوز و گداز بودند گفته‌اند اکنون سؤال کن تا جواب بگویند صالح یک‌یک را بنام ندا کرد و هیچیک جواب نگفته‌اند

صالح فرمود ای قوم روز بنهایت شد و اینها جواب نمی‌گویند پس از من سؤال کنید تا از خدای خود بخواهم تا در همین ساعت شما را اجابت بنماید پس از میان خود هفتاد کس انتخاب کردند از سرگردها و بزرگان خود پس ایشان گفته‌اند ای صالح هرگاه این هفتاد نفر ترا اجابت کردند همه اهل شهر ترا اجابت مینمایند صالح فرمود همه شماها باین جماعت راضی هستید گفته‌اند بلی آن هفتاد نفر گفته‌اند اگر آنچه ما طلب کردیم و خدای تو برای ما ظاهر گردانید همه ما ایمان می‌آوریم و جمیع اهل شهر متابعت تو مینمایند

صالح فرمود اکنون هرچه می‌خواهید درخواست کنید ایشان اشاره کردند بکوهی



ص: ۲۸۹

که در نزدیکی آنها بود گفته‌اند ای صالح بیا برویم بنزدیک این کوه که در آنجا سؤال کنیم چون بنزد کوه رسیدند گفته‌اند ایصالح سؤال کن از پروردگارت که در همین ساعت بیرون آورد پروردگار تو از این کوه شتر ماده سرخ‌موی بسیار سرخ پرکرکی که ده ماهه آبستن باشد و از پهلو تا پهلوئی دیگرش مسافتی باشد صالح فرمود از من سؤال کردید چیزی را که بر من عظیم است و بر پروردگار من بسیار سهل و آسانست

پس صالح از خدا سؤال کرد و در ساعت کوه شکافته شد و آوازی عظیم ظاهر شد که نزدیک بود که عقلمها از شدت آن پرواز کند و اضطراب کرد کوه بنحویکه اضطراب میکند زن در هنگام زائیدن پس ناگاه سر ناقة از شکاف کوه نمودار گردید و هنوز گردنش بیرون نیامده بود که شروع به نشخوار کرد پس جمیع بدنش بیرون آمد تا بر روی زمین درست ایستاد چون این حال غریب را مشاهده کردند گفته‌اند ایصالح چه بسیار زود اجابت کرد پروردگار تو اکنون سؤال کن تا فرزندش را هم بیرون آورد صالح دعا کرد در حال فرزند از ناقة جدا شد و برگرد ناقة میگردید صالح فرمود آیا دیگر چیزی باقی مانده گفته‌اند بیا برویم در نزد قوم خود و ایشانرا خبر دهیم به آنچه دیدیم تا ایمان بتو بیاورند

چون برگشته‌اند از این هفتاد کس هنوز بقوم خود نرسیده شصت و چهار کس مرتد شدند و گفته‌اند جادو کرد و شش کس ثابت ماندند و گفته‌اند آنچه دیدیم حق بود و میان ایشان سخن بسیار شد و برگشته‌اند تکذیب‌کننده مگر آن شش نفر و از آن شش نفر نیز یک نفر شک کرد و آخر در میان آنها بود که ناقة را پی کردند و حق تعالی وحی نمود بصالح که بقوم خود بگو که خدای تعالی مقرر کرده است برای این ناقة یک روز آب مخصوص او باشد و یک روز مخصوص شما باشد چون روز آب خوردن ناقة میشد همه آبرا میخورد در آنروز پس آنرا میدوشیدند و نمیمانند کودک و بزرگی مگر آنکه از شیر آن ناقة در آنروز میخوردند چون روز دیگر صبح

ص: ۲۹۰

میشد اهل شهر و حیوانات ایشان بر سر آب میرفته‌اند و در آنروز از آن آب میخوردند و ناقه در آنروز آب نمیخورد پس مدتی بر آن حال ماند بالاخره چنانچه بیان شد ناقه را پی کردند و گوشت او را قسمت نمودند و کودک و بزرگی نماند مگر آنکه از گوشت او خوردند این وقت صالح بنزد ایشان آمد و آنحال را مشاهده نمود فرمود ای قوم چه باعث شد شما را که این کار کردید و نافرمانی پروردگار خود نمودید پس حق تعالی وحی نمود بسوی صالح که قوم تو طغیان کردند و کشته‌اند ناقه را که خدا بسوی ایشان فرستاده بود که حجت او باشد بر ایشان و در بودن ناقه ضرری برای ایشان نبود و از برای ایشان بزرگترین منافع را داشت

اکنون بگو بایشان که من عذاب خود را بر ایشان میفرستم تا سه روز پس اگر توبه کردند و برگشته‌اند توبه ایشانرا قبول میکنم و عذاب را از ایشان منع مینمایم و اگر توبه نکردند و برگشته‌اند آنها را هلاک مینمایم حضرت صالح تبلیغ رسالت فرمود (فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكُمْ وَعَٰدٌ غَیْرُ مَكْدُوبٍ) از این سخنان طغیان و بغی ایشان زیاده شد گفته‌اند ایصالح بیاور بسوی ما آنچه ما را وعده میکردی اگر راست میگوئی

صالح فرمود فردا صبح روهای شما زرد میشود و روز دوم سرخ خواهد شد و روز سوم صورتهای شما سیاه خواهد بود چون روز اول شد صبح کردند و روهای ایشان زرد بود باهم‌دیگر گفته‌اند آمد بسوی شما آنچه صالح خبر داد گفته‌اند سخن صالح را نمیشنویم روز دوم صورتهای آنها سرخ شد و باهم‌دیگر گفته‌اند آمد بسوی شما آنچه صالح خبر داده بود گفته‌اند اگر همه هلاک شویم سخن صالح را نمیشنویم سپس روز سوم صورتهای آنها سیاه شد چون نصف شب شد جبرئیل بنزد ایشان آمد و نعره‌ای بر ایشان زد که پرده گوشهای آنها را درید و دل‌های ایشان را شکافت و جگرهای ایشان را پاره‌پاره کرد و هیچ صاحب‌نفسی در میان آنها نبود مگر آنکه هلاک گردید

ص: ۲۹۱

سپس آتشی فرستاد و همه را سوزانید خدای تعالی در سوره هود میفرماید (فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا) و نیز میفرماید (وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ)

### سه هزار کنیز سفید در قصه قارون

مجلسی در حیوة القلوب در جلد اول در فصل هفتم از قصهای موسی بن عمران علیه السلام و علی بن ابراهیم در تفسیر خود در ذیل آیه (فَخَرَجَ عَلَي قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ) روایت کرده که قارون با جامهای ملوکانه رنگارنگ که از روی تکبر بر زمین میکشیدند بیرون آمدند با چهار هزار سوار که بر زینهای طلا سوار بودند و بر روی زینها جامهای ارغوانی انداخته بودند و سه هزار کنیز سفید با او بر استرهای کبود و سفید سوار بودند که هریک محلی بودند بانواع زیورها و جامهای سرخ پوشیده بودند در این موقع کسانی که لذت زندگانی دنیا را طالب بودند گفته‌اند ایکاش میبود ما را مثل آنچه داده شده است قارون را همانا او صاحب بهره بزرگی است در دنیا چنانچه خدای تعالی در سوره قصص آیه ۷۸ (يَا أَيَّتُهَا لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ) مؤلف گوید بسبب همین کنیزان ماهرخسار بنی اسرائیل دل از دست داده و از اطراف موسی بن عمران علیه السلام پراکنده شدند و اطراف قارون را گرفته‌اند بعد از آنهمه معجزات و آیات بینات که از موسی دیده بودند و زیاده از هفتاد هزار جمعیت بر گرد قارون جمع شد

اما قصه قارون ملخص آن این است که قارون پسرعموی موسی بن عمران بود آنحضرت بملاحظه خویشاوندی علم کیمیا را باو تعلیم داد و قارون بسیار خوش آواز بود و در ایامیکه در مصر بودند او را بر بنی اسرائیل حکومت دادند و هنگامیکه تورا نازل گردید قارون تورا را از همه بهتر قرائت میکرد و قارون در اثر دانستن علم کیمیا مال او از حوصله حساب بیرون رفت چنانچه خدای تعالی میفرماید (وَ آتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ) یعنی عطا کرده بودیم او را از

ص: ۲۹۲

گنجها آنچه کلیدهای او را بسنگینی بر میداشته‌اند جماعت بسیار صاحب قوت و عصبه از ده تا چهل است و در اینجا چهل مراد است بعضی شصت و بعضی هفتاد نیز گفته‌اند و هر کلید از یک انگشت بزرگتر نبود چون از آهن سنگین بود و از چوب هم سنگین بود از پوست درست کرده بودند

بالجمله قارون با موسی بود تا هنگامیکه موسی بفرمان خدا تولیت و ریاست مذبح و خانه قربانی را بهارون مفوض کرد و بنی اسرائیل هدیه‌ها و قربانیهای خود را بهارون میدادند قارون حسد برد بموسی گفت پیغمبری را تو بردی و ریاست خانه و تولیت مذبح را برادرت هارون برد و من هیچ بهره ندارم و حال آنکه تورا را بهتر از شما هر دو میخوانم

موسی فرمود بخدا قسم این کار بفرمان خدا کردم قارون گفت تصدیق نمیکنم مگر بر من امری ظاهر کنی که دلیل بر این باشد موسی فرمان داد که بزرگان بنی-اسرائیل عصاهای خود را بیاورند با عصای هارون و قارون سپس همه را در خانه‌ایکه در آنجا عبادت الهی میکردند گذاردند و فرمودند این خانه را تا صبح حراست کنید چون صبح شد در عصای هیچکس تغییری حاصل نشده بود مگر عصای هارون که مانند درخت بادام سبز شده بود و برگ برآورده بود

موسی فرمود ای قارون اکنون دانستی که امتیاز هارون از شما از جانب خداست قارون گفت این عجیب‌تر نیست از جادوهای دیگر که کردی و غضبناک برخواست و با اتباع خود از لشکر موسی جدا شد و بنای معارضه با موسی را گذارد و موسی با او مدارا میکرد و رعایت قرابت او مینمود و او پیوسته موسی را آزار میکرد و هرروز تکبر و معانده‌اش زیاده میشد تا خانه‌ای بنا کرد و درش را از طلا قرارداد و بر دیوارهای او صفحهای طلا نصب کرد

بنی اسرائیل هر بامداد و پسین بنزد او میرفته‌اند و طعام بایشان میداد و بر موسی میخندیدند تا اینکه حق تعالی حکم زکوة را بر موسی فرستاد که از توانگران بنی اسرائیل بگیرد

ص: ۲۹۳

پس موسی بنزد قارون آمد و با او مصالحه کرد که از هر هزار دینار یکدینار بدهد و از هر هزار درهم یک درهم و از هر هزار گوسفند یک گوسفند بدهد و هم چنین در سایر اموال قارون امتناع کرد و بنی اسرائیل را طلبید و گفت موسی هر چه گفت اطاعت کردید اکنون میخواهد اموال شما را بگیرد بنی اسرائیل گفته‌اند تو سید و بزرگ مائی هر چه میگوئی ما اطاعت تو میکنیم موسی در پای قصر او نشسته بود قارون فرمان کرد آبرا با خاکستر مخلوط کردند و بر سر موسی ریخته‌اند باز موسی تحمل کرد تا اینکه قارون گفت فلان فاحشه را بیاورید تا مزدی برای او قرار دهیم که نسبت زنا بموسی بدهد تا بنی اسرائیل دست از او بردارند و از او راحت یابیم پس آن زانیه را آوردند قارون هزار اشرفی با طشتی از طلا- قرار کرد با او بدهد که فردا در حضور بنی اسرائیل موسی را بزنا متهم سازد.

چون روز دیگر موسی برای بنی اسرائیل موعظه میکرد و احکام شریعت بیان میکرد تا بمسئله حد زنا رسید قارون گفت بنی اسرائیل میگویند تو با فلان فاحشه زنا کردی موسی فرمود من قارون گفت بلی موسی فرمود آن زنا حاضر کنید چون حاضر شد و چشمش بدیده‌های موسی افتاد عرض کرد یا کلیم الله قارون هزار اشرفی و یک طشت طلا برای من مزد قرار داده که شما را متهم بزنا بنمایم موسی در غضب شد و در کتف مبارکش موهای بود که هر گاه بغضب میآمد موها از جامه‌اش بیرون میآمد و خون از سر آنها میریخت

این وقت چنین حالتی بموسی دست داد سپس سر بجانب آسمان کرد عرض کرد پروردگارا اگر برای من غضب نکنی من پیغمبر تو نیستم حق تعالی بآنحضرت وحی فرستاد که من امر کردم آسمانها و زمین ترا اطاعت کنند بآنچه خواهی امر کن موسی بنزد بنی اسرائیل آمد و فرمود خدا مرا مبعوث بقارون کرده چنانچه مبعوث بفرعون نمود هر که از اصحاب او است با او بنشیند و هر که از اصحاب او نیست از او دور

ص: ۲۹۴

شود پس همه از قارون دور شدند و با او نماند مگر دو کس این وقت موسی فرمان داد بزمین که بگیر قارونرا زمین قارونرا و هرچه در قصر او بود از گنجها همه بزمین فرورفت چنانچه خدای تعالی فرماید (فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ)

### صفراء دختر شعیب پیغمبر ع

زوجه موسی بن عمران علیه السلام در اواخر تاریخ موسی بن عمران در حیوة القلوب میفرماید که موسی یوشع بن نون را وصی خود قرارداد و یوشع بعد از موسی پیشوا و مقتدای بنی اسرائیل بود و قیام بامور ایشان مینمود و بر مشقتها و آزارها صبر کرد تا اینکه سه پادشاه که از ایشان تحمل ظلم و جور مینمود هلاک شدند بعد از آن امر یوشع قوی گردید و مستقل شد در امر و نهی سپس دو کس از منافقان قوم صفراء یا صفوراء دختر شعیب که زوجه موسی علیه السلام بود فریب دادند و با خود برداشته‌اند با صد هزار کس بر یوشع خروج کردند یوشع بر ایشان غالب گردید جماعت بسیاری از آنها را کشت و بقیه ایشان گریخته‌اند و صفراء دختر شعیب اسیر شد پس یوشع بار گفت که در دنیا از تو عفو کردم تا در قیامت پیغمبر خدا موسی را ملاقات کنم و از تو و قوم تو باو شکایت کنم که چه کشیدم از لشکر تو

صفراء گفت واویلا- و الله که اگر بهشت را برای من مباح کند که داخل شوم هرآینه شرم خواهم کرد که در آنجا پیغمبر خدا را به‌بینم و حال آنکه پرده او را دریدم و بعد از او بر وصی او خروج کردم)

عامه و خاصه متفقاً روایت کردند که هرچه در امتهای گذشته واقع شده در این امت مرحومه واقع خواهد شد مانند دوتای نعل که مثل همدیگرند و مانند پره‌های تیر که با هم شباهت دارند در ما نحن فیه یوشع مغلوب سه پادشاه بود همچنین امیر- المؤمنین یوشع بعد از آن سه پادشاه مستقل گردید و دو منافق با صفراء لشکر کشیدند و با یوشع جنگیدند

ص: ۲۹۵

همچنین امیر المؤمنین دچار جنگ جمل گردید که طلحه و زبیر و حمیرا سرپا کردند یوشع صفراء را اسیر کرد و از او عفو کرد همچنین امیر المؤمنین از حمیرا عفو کرد و او را محترماً بمدینه مراجعت داد و انتقام او را بروز جزا انداخت

و نیز در کتاب مذکور میفرماید عامه از عبد الله بن مسعود روایت کرده‌اند که گفت من از حضرت رسول پرسیدم که یا رسول الله کی ترا غسل خواهد داد بعد از وفات تو فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم کیست وصی تو یا رسول الله فرمود علی بن ابیطالب علیه السلام گفتم چند سال بعد از تو یا رسول الله او زنده خواهد بود فرمود که سی سال بدرستیکه یوشع ابن نون وصی موسی سی سال بعد از موسی زنده بود و صفراء دختر شعیب که زن موسی بن عمران علیه السلام بود بر یوشع خروج کرد و گفت من احقم بامر پادشاهی بنی اسرائیل از تو

پس یوشع با او جنگ کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن با او نیکی کرد و دختر ابی بکر با چندین هزار کس از امت من بر علی خروج خواهند کرد و علی لشکر او را بقتل خواهد رسانید و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او نیکی خواهد کرد

و در شأن او نازل شد این آیه که خطاب بزنان پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم فرموده است (وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى) یعنی در خانهای خود قرار گیرید و از خانها بدر نیائید مانند بیرون آمدن جاهلیت اول و فرمود که جاهلیت اول بیرون آمدن صفراء دختر شعیب است

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که زن موسی خروج کرد بر یوشع بن نون و بر زرافه سوار شده بود که آن جانوری است شبیه بستر و گاو و پلنگ که آنرا شتر گاو پلنگ گویند و در اول روز زن موسی غالب بود و در آخر روز یوشع بر او غالب گردید پس بعضی از حاضران بیوشع گفته‌اند که او را سیاست کند یوشع گفت چون موسی پهلوی او خوابیده است من حرمت موسی را در حق او رعایت

ص: ۲۹۶

میکنم و انتقام از او را بخدا وامیگذارم

و در ناسخ جلد اول ص ۲۱۴ گوید مقرر است که صفوره دختر شعیب که ضجیع موسی علیه السّلام بود در این وقت با یوشع برشورید و با غوای دو تن از منافقین در مخالفت یوشع صد هزار تن با وی موافقت نمود و پیوستگان خود را برداشته برزم آن حضرت بیرون شد یوشع نیز دفع متمرّدین را میان بریست و سپاهی بزرگ ساز کرده با ایشان مصاف داد و آن جماعت را بشکست و صفوره را باسیری بگرفت و با وی گفت چون با پیغمبر خدای هم‌بالین بوده‌ای من از تو انتقام نخواهم کشید و کیفر ترا با موسی علیه السّلام گذاشتم که در روز معاد با تو معمول دارد

### زنایکه موجب هلاکت هفتاد هزار نفر شدند

مجلسی در حیوة القلوب بسند معتبر روایت کند که موسی بن عمران علیه السّلام یوشع بن نون را وصی خود گردانید و یوشع بن نون فرزندان هارون را وصی و خلیفه خود گردانید و فرزندان خود و فرزندان موسی را بهره نداد زیرا که تعیین خلیفه و امام از جانب خداست و کسیرا در آن اختیاری نیست و چون موسی و هارون از دار دنیا رفته‌اند یوشع بن نون بنی اسرائیل را برداشت و بجانب شام بجنگ عمالقه رفت و بهر شهری از شهرهای شام که میرسید فتح میکرد تا یکی از شهرها که رسید پادشاه آن شهر دید که تاب مقاومت یوشع را ندارد فرستاد و بلعم باعور را طلبید که چون اسم اعظم را میدانند در حق لشکر یوشع نفرین کند تا آنها هلاک شوند بلعم بر حمار خود سوار شود که بنزد پادشاه برود حمارش از سر درآمد و افتاد و از رفتن امتناع کرد بلعم حمار را خطاب کرد که چرا چنین کردی حمار بسخن آمد و گفت چرا بسر در نیامی اینک جبرئیل حربه‌ای در دست دارد و ترا نهی میکند از اینکه بنزد پادشاه بروی.

این سخن بر بلعم باعور تأثیری نکرد و رفت چون بنزد پادشاه رفت پادشاه او را



ص: ۲۹۷

تکلیف کرد که اسم اعظم را بخواند و نفرین کند بر قوم یوشع بلعم گفت پیغمبر خدا در میان آنها است و نفرین در ایشان تأثیر نمیکند و لیکن من از برای تو تدبیر دیگر میکنم تو زنان بسیار زیبا و مقبول را زینت کن و بعنوان خرید و فروش بمیان لشکر ایشان بفرست که در مردان درآویزند تا ایشان با این زنان زنا کنند زیرا که زنا در میان هر گروهی بسیار شود البته خدا طاعونرا بر ایشان میفرستد

چون چنین کرد و لشکر یوشع زنا بسیار کردند حق تعالی بیوشع وحی کرد که ایشان چنین کردند و مستحق غضب من شدند اگر میخواهی دشمن را بر ایشان مسلط میکنم و اگر میخواهی ایشانرا بقحط هلاک میکنم و اگر خواهی بمرگ سریع و تند یوشع گفت پروردگارا ایشان فرزندان یعقوبند و دوست نمیدارم دشمن بر ایشان مسلط شود و نمیخواهم که بقحط بمیرند اگر میخواهی ایشانرا بمرگ سریع مجازات بفرما پس در سه ساعت روز هفتاد هزار کس از ایشان بطاعون مردند

### اما بلعم باعور

بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حق تعالی ببلعم بن باعور اسم اعظم داده بود و بآن اسم هر دعا که میکرد مستجاب میشد پس بجانب فرعون میل کرد چون فرعون خواست که از پی موسی و قوم او بیاید از بلعم استدعا کرد که دعا کند تا موسی و اصحاب او را حبس نماید تا فرعون بایشان برسد پس بلعم بر حمار خود سوار شد که از پی لشکر موسی برود حمارش امتناع کرد هر چند او را میزد نمیرفت پس خدا آن حمار را بسخن آورد و گفت وای بر تو چرا مرا میزنی میخواهی من با تو بیایم که نفرین کنی بر پیغمبر خدا و گروه مؤمنان

پس آنقدر زد که آن حیوانرا کشت و اسم اعظم از او جدا شد و از خاطر او محو گردید چنانچه خدای تعالی در قرآن قصه او را یاد کرده و فرموده (وَأُتِلُّ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا) بخوان ایمحمد بر قوم خود خبر آنکسی را که باو عطا کردیم آیات خود را یعنی حجتها و برهانهای خود را یا اسم اعظم را

ص: ۲۹۸

(فَأَنْسَلَخْ مِنْهَا مِّنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ) پس بیرون آمد از آن آیات و آن علم و اسم اعظم از او سلب شد پس تابع خود گردانید او را شیطان و گردید از گمراهان

(وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ) و اگر میخواستیم او را بلند میکردیم بسبب آیاتیکه باو عطا کردیم و لیکن او میل بزمین کرد و دنیا راغب گردید و تابع خواهش نفس خود شد

(فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحِمَلْ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ) پس مثل او مانند مثل سگ است اگر بر او حمله میکنی زبان خود را میآویزد و اگر وامیگذاری او را هم زبان خود را میآویزد و زبان بلعم باعور مانند زبان سگ از دهانش آویخت و بسینه اش افتاد

در ناسخ گوید که در سنه سه هزار و هشتصد و هشت سال بعد از هبوط آدم بنی اسرائیل را با ملک بنی مواب مصافی روی داد در حوالی اریحا ملک بنی مواب بغایت خوفناک شدند پس از مشورت رسولی بجانب بلعم بن باعور فرستادند و او را گفته‌اند قومی از مصر بیرون شدند و اراضی این مملکت را فرو گرفته‌اند و مرا آن نیرو نیست که با ایشان نبرد کنم ملتمس آنکه قدم‌رنجه داری و بدین جانب آمده در حق ایشان نفرین کنی تا بدست من منهزم شده ازین مملکت بدر شوند

چون این سخنان با بلعم باعور گفته‌اند بلعم با ایشان گفت یک امشب در اینجا ساکن باشید تا من پشت و روی این کار بنگرم در همان شب بلعم ملهم شد که سخن بنی مواب را گوش نکن و بنی اسرائیل را نفرین مکن که قومی متبرکند و پیشوای ایشان پیغمبر اولوا العزم است لا-جرم بلعم صبحگاهان رسولان را حاضر کرده صورت حال بگفت و ایشانرا رخصت انصراف داد مرتبه ثانیه رسولان دیگر فرستادند و التماس بسیار کردند هم قبول نکرد مرتبه سوم تحف و هدایای شایسته برای او فرستاد و او را بنوید و نوای دنیوی امیدوار ساخت بلعم خواست در این کرت نیز انکار کند زوجه‌اش

ص: ۲۹۹

او را بفریفت و دل او را بسازبرگ ملک خوشحال نمود بطمع مال دنیا ترک دین کرد بر درازگوش خود سوار شد) و واقع شد آنچه انفاذ کردیم بالا-خره او را با جماعت بنی- مواب بقتل آوردند و آتش در بلاد و امصار زدند و زنان و فرزندان ایشانرا با اموال و اثقال و مواشی هرچه یافته‌اند بنهب و غارت گرفته‌اند و مراجعت کردند

### زوجه جباریکه معاصر با الیاس پیغمبر ع بود

مجلسی در باب شانزدهم حیوة القلوب از صدوق از ابن عباس روایت کرده است که حضرت یوشع بن نون بعد از حضرت موسی علیه السلام بنی اسرائیل را در شام جا داد و بلاد شام را در میان ایشان قسمت کرد یک سبط ایشانرا فرستاد بزمین بعلبک و آن سبطی بودند که الیاس پیغمبر از آن سبط بودند پس حق تعالی الیاس را بایشان مبعوث گردانید و در آن وقت پادشاهی در آنجا بود که ایشانرا گمراه کرده بود به پرستیدن بتی که آنرا بعل میگفته‌اند چنانچه حق تعالی میفرماید (وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ)

همانا الیاس از پیغمبران فرستاده شده بود در وقتیکه گفت بقوم خود که آیا نمی‌پرهیزید از عذاب خدای متعال آیا میخوانید و می‌پرستید بتی را که بعل نام دارد و ترک میکنید عبادت بهترین آفرینندگانرا

پس الیاس را تکذیب کردند و سخن او را باور نداشته‌اند و آن پادشاه زن فاجره‌ای داشت هرگاه که خود غائب میشد آن زنرا جانشین خود میگردانید که در میان مردم حکم کند آن ملعونه را نویسنده مؤمنی بود که بسیار دانا بود سیصد مؤمن را از دست آنملعونه از کشتن خلاص کرد و در روی زمین زناکارتر از آن زن زنی نبود و هفت پادشاه از پادشاهان بنی اسرائیل آن زنرا نکاح کرده بود و نود فرزند بهم رسانیده بود بغیر از فرزند فرزندانش و پادشاه همسایه صالحی داشت از بنی اسرائیل و آنمرد باغی داشت در پهلوی قصر پادشاه که معیشت آنمرد منحصر بود در حاصل

ص: ۳۰۰

آن باغ و پادشاه آنمرد را گرامی میداشت تا اینکه سفری برای او اتفاق افتاد آن زن فرصت غنیمت شمرد آن بنده صالح را کشت و باغ او را از اهل و فرزندان او غصب کرد باین سبب حق تعالی بر ایشان غضب کرد چون شوهرش آمد خبر او را باو نقل کرد پادشاه گفت خوب نکردی پس حق تعالی الیاس را بر ایشان مبعوث گردانید او را تکذیب کردند و اهانت نمودند و بقتل او کمر بسته‌اند ناچار از میان آنها فرار کرد (تا اینکه) میفرماید خدا دشمنی را بر ایشان مسلط کرد که پادشاه را با زن او بقتل رسانید و در باغ آنمرد صالح که زن پادشاه او را کشته بود انداخت

### زن بت‌پرستی که خلقی را سه سال دچار قحطی کرد

در اواخر باب مذکور بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام حدیث کند که در زمان بنی اسرائیل مردی بود که او را الیا میگفته‌اند و سرگرده چهار صد کس از بنی اسرائیل بود و پادشاه بنی اسرائیل عاشق زنی شد از جماعتیکه بت پرست بودند از غیر بنی-اسرائیل پس او را خواستگاری کرد زن گفت بشرطی بعقد تو درمی‌آیم که رخصت بدهی که بت خود را بیاورم در شهر تو و آنرا به پرستم پادشاه ابا کرد و چون مکرر در میان ایشان مراسم مرسله شد زن بغیر این شرط راضی نشد بالاخره پادشاه از فرط عشق باو راضی شد زن را خواستگاری کرد و او را با بتش بشهر خود آورد زن هشتصد نفر از بت پرستان را با خود آورد که در شهر او بت میپرستیدند

این وقت الیا بنزد پادشاه آمد و فرمود خدا ترا پادشاه گردانید و عمر ترا دراز کرد و تو بغی و طغیان کردی پادشاه بسخن الیا التفاتی نکرد الیا بر ایشان نفرین کرد که حق تعالی یک قطره باران بایشان نبارد چون قطع باران شد بلای قحط در ایشان شدید شد سه سال دچار این قحطی بودند تا اینکه چهارپایان خود را همه را کشته‌اند و خوردند و نماند از چهارپایان ایشان مگر یک یابو که پادشاه بر آن سوار میشد و وزیر

ص: ۳۰۱

پادشاه مسلمان بود و اصحاب الیا نزد وزیر پنهان بودند در سردابی و او ایشانرا طعام میداد پس حق تعالی وحی نمود بالیا که برو بنزد پادشاه که میخواهم توبه او را قبول کنم چون الیا بنزد پادشاه آمد پادشاه گفت چه کردی با ما بنی اسرائیل را همه را کشتی. الیا گفت اگر آنچه ترا بآن امر میکنم عمل کنی دعا کنم باران خواهد آمد و قحطی برطرف خواهد شد پادشاه گفت البته عمل میکنم الیا پیمانها از او گرفت سپس اصحاب خود را از جاهائیکه پنهان بودند بیرون آورد سپس زن پادشاه را طلبید و او را بقتل رسانید و بت او را سوزانید و پادشاه توبه نیکوئی کرد و جامهای موئین پوشید این وقت الیا دعا کرد و باران بارید و بلاى قحط برطرف شد)

مجلسی در حیوة القلوب در احوالات حضرت یحیی بسند معتبر از حضرت رضا علیه السلام قصه آمدن شیطانرا بنزد یحیی روایت میکند تا آنجا که میگوید یحیی از شیطان پرسید که چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو میگردد گفت زنان که ایشان تلها و دامهای منند و چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمع میشود بنزد زنان میروم و از ایشان دلخوش میشوم و رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم خطاب بزنها فرمود و گفت اکثر کن حطب جهنم (حقیر) گوید چون در کتاب کشف الغرور که در تهران بچاپ رسید در مفاسد بی حجابی و مصالح حجاب و وظیفه زنان چندانکه درخور آن کتاب مستطاب بود از خداعی و مکاری و حیل و مکائد و مفاسد آنها نظما و نثرا بسیار نقل کردم در اینجا فقط غرض اصلی نقل تاریخ است

**زنیکه امر بقتل یحیی بن ذکریا کرد**

**اشاره**

مجلسی در حیوة القلوب در تاریخ یحیی بن ذکریا علیهما السلام مینویسد که در حدیث معتبر منقول است که پادشاهی در زمان حضرت یحیی که زنان بسیار داشت و

ص: ۳۰۲

بآنها اکتفا نمی‌کرد و با زن زناکاری از بنی اسرائیل زنا می‌کرد تا آن زن پیر شد و چون آن زن پیر شد دختر خود را برای آن پادشاه زینت کرد و با دختر گفت می‌خواهم که ترا از برای پادشاه به برم چون پادشاه با تو نزدیکی کند و از تو به پرسد که چه حاجت داری بگو حاجت من آنستکه یحیی پسر زکریا را بکشی چون دختر را بنزد پادشاه برد و با او مقاربت کرد از او پرسید که چه حاجت داری گفت کشتن یحیی بن زکریا تا سه مرتبه از او پرسید و در هر مرتبه این جواب شنید پس طشتی از طلا طلبید و یحیی را حاضر کرد و سر مبارکش را در میان طشت برید و چون خون آنحضرترا بر زمین ریخته‌اند بجوش آمد و هرچند خاک بر آن خون میریخته‌اند خون می‌جوشید و بالا می‌آمد تا آنکه تل عظیمی شد

چون بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط شد و از سبب جوشیدن آن خون پرسید هیچکس ندانست گفته‌اند مرد پیری هست او میداند چون او را طلبید و از او پرسید او از پدر و جد خود قصه حضرت یحیی را نقل کرد گفت این خون اوست که می‌جوشد این وقت بخت نصر گفت بایستی بر سر این خون چندان از بنی اسرائیل بکشم تا این خون بازایستد پس بالای آن خون هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل را بقتل رسانید تا خون از جوشیدن بایستاد

و بروایت معتبر دیگر آن زن زناکار زوجه پادشاه جبار دیگر بود که پیش از این پادشاه بود و این پادشاه بعد از او آن زنا خواست و چون پیر شد دختری که از پادشاه سابق داشت پادشاه را تکلیف کرد که او را تزویج کند پادشاه گفت من از حضرت یحیی می‌پرسم اگر او تجویز بنماید من او را تزویج میکنم چون از یحیی پرسید آنحضرت فرمود دختر زن حرام است آن زن زناکار چون این بشنید در خشم شد دختر خود را زینت کرد و در وقتیکه پادشاه مست شراب بود او را بنظر پادشاه آورد و او را تعلیم نمود که از پادشاه استدعا کن کشتن یحیی را پس آنحضرت را آوردند و در میان طشت سر او را بریدند یک قطره خون او بر زمین ریخت و بجوش آمد و

ص: ۳۰۳

پیوسته در جوش بود تا حق تعالی بخت نصر را بر ایشان مسلط گردانید پس پیرزالی آن خونرا باو نمود و گفت این خون یحیی بن زکریاست از روزیکه شهید شده است تا حال در جوش است

پس در دل بخت نصر افتاد که بر بالای آن خون آنقدر از بنی اسرائیل را بکشد تا ساکن گردد پس در یکسال هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل را بر روی آنخون کشت تا ساکن شد

اما حضرت یحیی اجمال تاریخ او این است که حضرت زکریا علیه السلام از خداوند متعال درخواست فرزند کرد عرض کرد (فَهَبْ لِي مِّنْ لَّدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنِّي آلِ يَعْقُوبَ) و نیز عرض کرد (رَبِّ هَيْبْ لِي مِّنْ لَّدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ) یعنی پرورد گارا به بخش مرا ذریت طیبه و نسلی پاکیزه همانا توئی شنونده دعا و مستجاب کننده آن مرا از جانب خود فرزندی که اولی باشد بمیراث من از سایر خویشان من

این وقت ملائکه او را ندا کردند (أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيحْيَىٰ مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ سَيِّدًا وَ حَصُورًا وَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ) یعنی همانا خدا بشارت میدهد ترا بوجود یحیی که تصدیق کننده خواهد بود بکلمه‌ای از خدا را یعنی تصدیق نبوت عیسی خواهد کرد و او سید و بزرگواری خواهد بود در علم و عبادت و اخلاق و پسندیده و منع کننده خواهد بود نفس خود را از شهوت دنیا و ترک زن خواهد کرد چون در آنزمان این عمل پسندیده بود و پیغمبری خواهد بود

زکریا با خود گفت آیا در حال پیری خدای تعالی بمن این فرزند را خواهد داد یا مرا و عیال مرا جوان خواهد کرد چون در آنوقت صد و بیست سال از سن زکریا گذشته بود و عیالش نود و هشت سال داشت بعلاوه عاقر و نزا بود از این جهت عرض کرد (أَنِّي يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ وَ امْرَأَتِي عَاقِرٌ) بذکریا خطاب شد (كَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ) حق تعالی فرمود که چنین است خدا میکند آنچه میخواهد و باو

ص: ۳۰۴

خطاب شد (يَا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَى لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا) بالاخره مادرش ایشاع باو حامله شد و در رحم با مادرش تکلم کرد و شش ماهه متولد گردید و نشوونمای او برخلاف سائر فرزندان بود و چون سه سال از عمر او منقضی شد کودکان حضرت یحیی را تکلیف به بازی میکردند در جواب ایشان فرمود که برای بازی خلق نشدم و در کودکی خدای متعال چشمهای علم را در دل او جاری کرد چنانچه خدای تعالی فرماید

(يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا) یعنی یحیی بگیر تورا را بقوت روحانی که بتو عطا کردیم و عطا کردیم باو حکمت پیغمبری را در وقتی که کودک بود

و از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که لطف الهی نسبت باو بمرتبه‌ای بود که هر وقت یا رب میگفت حق تعالی میفرمود لبیک ای یحیی و قنداقه او را با آسمان بردند و از نهرهای بهشت او را غذا میدادند و چون او را از شیر باز کردند او را بسوی پدرش فرود آوردند

و حق تعالی در مدح یحیی میفرماید (وَ حَنَانًا مِنْ لَدُنَّا وَ زَكَاةً وَ كَانَ تَقِيًّا وَ بَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَ لَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا وَ سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا) یعنی شفقت و مهربانی و رحمتی از خود شامل حال او کردیم و او را مهربان بر بندگان خود کردیم و پاکیزگی از گناهان باو عنایت کردیم و بود متقی و پرهیزکار از هر چه پسندیده ما نیست و نیکوکار بود با پدر و مادر خود و نبود تجبر و تکبرکننده و هیچ گناهی از او صادر نشد حتی بعضی نقل کردند که حضرت یحیی خیال گناه هم نکرد و ترک اولائی از او صادر نشد

و چون هفت سال از سن او گذشت روزی به بیت المقدس آمد و نظر کرد بعباد و رهبانان و احبار که پیراهنهای او پوشیده‌اند و کلاهها از پشم بر سر گذاشته‌اند و زنجیرها در گردن خود کرده و بر ستونهای مسجد بسته‌اند چون این جماعت را مشاهده



ص: ۳۰۵

نمود بنزد مادرش آمد و گفت ای‌مادر از برای من پیراهنی از مو و کلاهی از پشم بیاف تا بروم به بیت المقدس و عبادت خدا بنمایم با عباد و رهبانان مادر او گفت که صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت بنمایم

چون حضرت زکریا آمد سخن یحیی را نقل نمود زکریا گفت ای‌فرزند چه چیز ترا باعث شده است که این اراده کردی تو هنوز طفلی و خوردسالی یحیی گفت ای پدر مگر ندیده‌ای از من خوردسال‌تر که مرگرا چشیده است گفت بلی پس زکریا بمادر یحیی گفت که آنچه می‌گویند چنان کن پس مادر یحیی کلاه پشم و پیراهن مو برای او تهیه کرد و یحیی پوشید و رفت بجانب بیت المقدس و با عباد مشغول عبادت گردید تا اینکه پیراهن مو بدن شریفش را خورد پس روزی نظر کرد ببدن خود دید که بدنش نحیف شده است گریست

این وقت خطاب الهی باو رسید که ای یحیی آیا گریه میکنی از اینکه بدنت کاهیده است بعزت و جلال خودم سوگند که اگر یک نظر بجهنم بکنی پیراهن آهن خواهی پوشید بعوض پلاس

پس حضرت یحیی گریست تا آنکه از بسیاری گریه رویش مجروح شد بحدی که دندانهایش پیدا شد چون این خبر بمادرش رسید با زکریا بنزد او آمدند و عباد بنی اسرائیل بگرد او برآمدند و او را خبر دادند که روی تو چنین مجروح و کاهیده شده است گفت من باخبر نشدم

زکریا گفت ای فرزند چرا چنین میکنی من از خدا فرزندى طلبیدم که موجب سرور من باشد گفت ای پدر تو مرا باین کار وادار کردی برای اینکه شنیدم از شما که فرمودی که در میان بهشت و دوزخ عقبه‌ای هست که نمیگذرند از او مگر جماعتی که از خوف خدا بسیار گریه کرده باشد زکریا گفت بلی ای‌فرزند من چنین گفتم جهد و سعی کن در بندگی خدا که ترا بآن امر فرمودند در آنحال مادر یحیی گفت ای‌فرزند رخصت میدهی که دو پاره نمد از برای تو بسازم که بر دو طرف روی خود بگذاری

ص: ۳۰۶

که دندانهایت را به پوشاند و آب چشمت را جذب بنماید گفت تو اختیار داری پس مادر دو پاره نمد را برای او ساخت و بر رویش گذاشت در اندک زمانی از گریه او چنان تر شد که چون آنرا فشرده آب از میان انگشتانش جاری شد این وقت حضرت زکریا این حال را مشاهده نمود گریان شد و روی بسوی آسمان کرد و گفت خدایا این فرزند من است و این آب دیده او است و تو از همه رحم کنندگان رحیم تری پس هر گاه که زکریا میخواست که بنی اسرائیل را موعظه بگوید و از جهنم سخنی بفرماید بجانب چپ و راست نظر میکرد اگر یحیی حاضر بود نامی از جهنم نمیبرد تا اینکه روزی در اطراف مجلس نظر انداخت یحیی را ندید و اتفاقاً یحیی سر خود را در عبائی پیچیده بود آمد و در میان مردم ناشناس نشست

و حضرت زکریا او را ندید فرمود که حبیب من جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی میفرماید که در جهنم کوهی هست که او را سکران مینامند و در پائین کوه وادی هست که او را غضبان میگویند زیرا که از غضب الهی فروخته شده است و در آن وادی چاهی هست که صد سال راه عمق آن است و در آن چاه تابوتها از آتش است و در آن تابوتها صندوقها و جامها و زنجیرها و غلها از آتش است چون یحیی اینها را بشنید سر برداشت و فریاد برآورد که وا غفلتاه چه بسیار غافلیم از سکران این بگفت و سر به بیابان نهاد

زکریا کلام خود را قطع کرد و از مجلس برخاست و بنزد مادر یحیی رفت و فرمود که یحیی را طلب بنما که میترسم او را نه بینی مگر بعد از مرگ او مادر یحیی با حال پریشان و دل بریان و چشم گریان بطلب حضرت یحیی بیرون رفت تا بجمعی از بنی اسرائیل رسید ایشان از او پرسیدند که ای مادر یحیی بکجا میروی فرمود بطلب فرزندم یحیی میروم که نام آتش جهنم شنیده و سر به بیابان گذارد نمیدانم بکجا رفته است

سپس رفت تا بچوپانی رسید از او سؤال کرد جوانی را بدین وصف ندیدی

ص: ۳۰۷

گفت بلکه یحیی را میطلبی گفت بلی گفت الحال او را در فلان عقبه گذاشتم که پاهایش در آب دیده‌اش فرورفته بود و سر با آسمان بلند کرده میگفت که بعزت تو ای مولای من که آب سرد نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را نزد تو به بینم چون مادر باو رسید و نظرش بروی افتاد بنزدیک او رفت و سرش را در میان پستانهای خود گذارد و او را بخدا سوگند داد که با او بخانه برگردد یحیی با مادر بخانه برگشت و مادر از او التماس نمود که ای فرزند التماس دارم که پیراهن مو را بکنی و پیراهن پشم بیوشی و مادر از برای او عدسی پخت و آنحضرت تناول فرمود و خواب او را ربود تا هنگام نماز شد پس در خواب ندا باو رسید که ای یحیی خانه‌ای به از خانه من میخواهی و همسایه‌ای به از من میطلبی چون این ندا بگوشش رسید از خواب برخاست و گفت خداوندا از لغزش من در گذر بعزت تو سوگند که دیگر سایه نطلبم بغیر از سایه بیت المقدس و بمادرش گفت ای مادر پیراهن مو را بیاور مادر باو درآویخت که مانع از رفتن شود حضرت ذکریا فرمود که ای مادر یحیی او را بگذار که پرده دلش را گشوده‌اند و بعیش دنیا منتفع نمیشود این وقت پیراهن مو را باو داد پوشید و کلاه پشمینه را بر سر گذارد و بسوی بیت المقدس برگشت با احبار و رهبانان عبادت میکرد تا شهید شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که یحیی چون هفت سال از سن او گذشت ظاهر شد در میان بنی اسرائیل و تبلیغ رسالت الهی بایشان نمود و خطبه بلیغه در میان ایشان خواند و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و عقوبتهای الهی را بیاد ایشان آورد و خبر داد ایشانرا که محتتهای صالحان از برای گناهان بنی اسرائیل و بدیهای اعمال ایشان است و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است و از امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که شهادت حضرت یحیی در چهارشنبه آخر ماه بوده است

**تذنیب**

لا یخفی که چند شباهت بین حضرت یحیی و حضرت سید الشهداء علیه السّلام است از امام زین العابدین علیه السّلام منقولست که فرمود با پدرم امام حسین علیه السّلام چون بکربلا میرفتیم در هیچ منزل فرود نمی‌آمدیم و بار نمی‌کردیم مگر آنکه یاد حضرت یحیی میکردند و میفرمودند از پستی دنیا و بی‌مقداری او همین بس که سر یحیی بن ذکریا را به‌دیه فرستادند برای فاحشه‌ای از فاحشه‌های بنی اسرائیل و کانی برآسی یهدی الی یزید بن معویه یحیی در رحم مادر تکلم کرد و همچنین حضرت حسین و قبل از یحیی کسی باین نام مسمی نشده بود و همچنین حضرت حسین و یحیی شش ماهه متولد شد و همچنین حضرت حسین قن‌داقه یحیی را با آسمان بردند و همچنین حضرت حسین یحیی هرگاه مناجات میکرد از ساحت قدس ربوبیت لبیک میشنید و همچنین حضرت حسین که حدیث (لبیک عبدی و انت فی کنفی) مشهور است قاتل یحیی ولد الزنا بود و همچنین قاتل حضرت حسین سر یحیی را برای زن فاحشه هدیه کردند سر حضرت حسین را برای فرزند زن زانیه هدیه کردند و آن یزید بود یحیی بعد از اینکه سرشرا از تن دور کردند تکلم کرد و با آن سلطان گفت این عمل تو حرام است چنانچه مجلسی در باب بیست و نهم هیوة القلوب نقل کرده و همچنین سر سید الشهداء مکرر تکلم کرد در قتل حضرت یحیی آسمان خون بارید و همچنین برای قتل حضرت حسین در قتل حضرت خورشید سرخ طالع شد و کذلک حضرت حسین علیه السّلام

**زرقا ملکه یمن**

پاره‌ای از حالات زرقا را در جلد ثانی در ترجمه آمنه بنت وهب ذکر کردیم این زن یکی از سلاطین یمن بود و اعلم کاهنان آن دیار بود و بکھانت و سحر بر اهل دیار خود غالب شده بود و دیده بسیار تند داشت که از سه روز راه میدید چنانکه کسی

ص: ۳۰۹

نزدیک خود را ببند و اگر کسی از دشمنانش اراده قتال و جدال با او داشت چند روز پیشتر قوم خود را خبر میکرد که فلان دشمن اراده شما دارد و ایشان تدبیر دفع او میکردند

چنانچه در ناسخ در حوادث سنه ۵۴۳۴ بعد از هبوط آدم در جلوس حسان بن تبع گوید حسان زرقا را طلبید گفت چون است که چشم تو چنین بینش یافته زرقا گفت از این جهت که هرگز نمک نخوردم و هرشب سرمه بچشم کشیدم حسان گفت این گونه بینائی موجب فساد تواند شد و حکم داد تا هر دو چشمش را برآوردند چون در عروق رگهای او نگریسته‌اند سرمه سیاه بود. علامه مجلسی در جلد اول حیوة القلوب گوید پس از اینکه قصه سطح را مینگارد که شی سطح باطراف آسمان نظر میکرد ناگاه برقیرا دید که لامع گردید و اطراف جهان را احاطه کرد و کواکب را دید فرومیرختند و دودی از آنها ساطع گردید و بر یکدیگر میخوردند و بزمین فرومیرفته‌اند

پس او را از مشاهده این احوال غریبه دهشتی عظیم عارض شد این وقت غلامان خود را امر کرد که مرا بقله کوه برید چون او را در قله کوه گذاردند باطراف آسمان نگریست ناگاه دید که نوری عظیم ساطع گردید و بر همه انوار غالب شد و باقطار آسمان احاطه کرد و آفاق جهان را پر کرد پس بغلامان خود گفت مرا بزیر برید که عظم حیران شد بسبب مشاهده این انوار و چنان میبایم که رحلت من نزدیک شده است و امر عظیمی بزودی واقع خواهد شد و چنان گمان میبرم که خروج پیغمبر هاشمی نزدیک باشد چون صبح طالع شد خویشان و قوم خود را طلبیده و گفت امر عظیمی می‌بینم و آثار غریبه مشاهده میکنم و میخواهم استعلام این امر از کاهنان هر دیار بنمایم پس فرمان کرد تا بهر شهر که کاهنی بود نامه نوشته‌اند و صورت حال را بیان کردند از جمله نامه‌ای بزرقا نوشت و صورت حال را نگار کرده سپس نامه را بغلام خود صبیح داد

ص: ۳۱۰

تا بزرقا برساند چون سه روز مانده بود که بیمن برسد زرقا او را دید و با قوم خود گفت که سواری می‌آید که در میان عمامه‌اش نامه‌ای مینماید و بعد از سه روز که صبیح وارد شد و نامه را بزرقا داد او گفت خبری قبیح آورده است صبیح از جانب سطح و سؤل مینماید از نور ساطع و روشنی لامع بحق پروردگار کعبه که این علامت نزدیک شدن آجال و یتیم شدن اطفالست و از فرزندان عبد مناف محمد صلی الله علیه و اله و سلم پیغمبر بهم خواهد رسید بی خلاف

پس در جواب نوشت که آیات و علامات پیغمبر هاشمی است آنچه نوشته‌ای چون نامه مرا بخوانی از خواب غفلت بیدار شو و از تقصیر حذر نما و بزودی سفر کن بجانب مکه که من نیز متوجه آن صوب میشوم شاید یکدیگر را ملاقات کنیم و حقیقت این امر را معلوم بنمائیم و اگر آن پیغمبر بوجود آمده باشد شاید چاره‌ای در هلاک او بکنیم و پیش از آنکه نور او مشتعل گردد خاموش گردانیم) الی آخر آنچه در ص ۴۰۱ جلد دوم سبق ذکر یافت در ترجمه آمنه بنت وهب رضی الله عنها

سطیح چون بمکه آمد و آن خبرهای بشارت‌انگیز را به بنی هاشم داد بالاخره گفت ای سادات مکه آمد بسوی شما داهیه کبری یعنی زرقاء یمنی پس در این سخن بودند که زرقا رسید و باواز بلند گفت ای گروه قریش بر شما باد سلام بسیار و بشما معمور باد هردیار بدرستیکه ترک وطن خود کرده‌ام و بسوی مأمّن شما آمده‌ام برای آنکه خبر دهم شما را از امری چند که نزدیک شده است ظهور آنها و بزودی ظاهر گردد در بلاد شما امری چند بسیار عجیب و شعری چند ادا نمود که دلالت میکرد بر حقیقت آنچه سطح خبر داده بود ایشان را پس گفت که آمده‌ام شما را بشارت دهم و حذر فرمایم و آنچه شما را مژده میدهم برای من وبالست عتبه گفت این چه سخنان وحشت‌انگیز است که از تو ظاهر میشود ما را و خود را وعید مینمائی بهلاک و استیصال زرقاء گفت ای ابو الولید بحق خداوندیکه بر صراط خلاق را در کمین خواهد بود سوگند میخورم که از این وادی پیغمبری مبعوث خواهد

ص: ۳۱۱

شد که بخواند مردم را براه رشاد و سداد و نهی نماید از فساد پیوسته نور او درخشان گردد و نام او محمد باشد و گویا می‌بینم که بعد از ولادت او فرزندی متولد شود که مساعد و یار او باشد و در حسب و نسب باو نزدیک باشد و اقران خود را هلاک گرداند و شجاعان جهان را بر زمین افکند دلیر باشد در معرکها و شیری باشد در میدانها او را ساعدی باشد قوی و دلی باشد جری و نام او است امیر المؤمنین علی آه‌آه از روزیکه او را به‌بینم و زهی مصیبت مرا از وقتیکه با او در یک سو نشینم

پس شعری چند از روی تحسر ادا نمود و گفت هیئات جزع کردن چه سود بخشد در امریکه البته آمدنی است سوگند میخورم بآفریننده شمس و قمر و آنکه بسوی اوست بازگشت بشر که راست گفته است سطح در آنچه بشما گفته است از خبر فصیح پس نظر تند بسوی ابو طالب و عبد الله افکند و عبد الله را بیشتر دیده بود و میشناخت زیرا که عبد الله در سالی با پدرش عبد المطلب بیمن رفته بود پیش از آنکه آمنه را بعقد خود در آورد و نور رسالت از جبین او مفارقت نماید و در قصری از قصور یمن نزول فرموده بود چون زرقا را نظر بر آن صدف گوهر نبوت افتاد از آرزوی لقای کریم او دل از دست داد و کیسه زری بر گرفته از غرفه خود فرود آمد و بسوی عبد الله شتافت و سلام و تحیت کرد و پرسید که تو از کدام قبیله میباشی از قبایل عرب که از تو خوشروتر هرگز ندیده‌ام گفت منم عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم ابن عبد مناف سید اشراف و اطعام کننده اسیاف

زرقا گفت ای سید من آیا تواند بود که یک جماع با من بکنی و این کیسه زر را بگیری و صد شتر با بار خرما و روغن بتو بدهم عبد الله گفت دور شو از من چه بسیار قبیح است نزد من صورت تو مگر نمیدانی که ما گروهی هستیم که مرتکب گناه نمی شویم و شمشیر خود را از غلاف کشید و بر او حمله کرد زرقاء گریخت و خایب برگشت بمنزل خود

در آنحال عبد المطلب وارد شد و شمشیر برهنه در دست عبد الله بدید سبب سؤال کرد عبد الله قضیه زرقاء را بعرض رسانید عبد المطلب گفت ایفرزند آن زن که

ص: ۳۱۲

تو وصف او مینمائی زرقاء یمنی است و چون نور نبوت را در جبین تو دید شناخت و خواست آن نور را از تو بگیرد الحمد لله که خدا ترا از شر او حفظ فرمود چون در مکه زرقاء عبد الله را دید بشناخت و دانست که زن خواسته است و آن نور از او بدیگری منتقل شده است گفت که تو آن نیستی که در یمن دیدم گفت بلی زرقاء گفت چه شد آن نور که در جبین تو بود

گفت در رحم طاهر زوجه من آمنه است زرقاء گفت شک نیست که چنین کسی میباید که محل چنان نوری گردد پس صدا بلند کرد که ای صاحبان عزت و مراتب وقت ظهور آنچه میگویم نزدیک است و امر شدنی را چاره نمیتوان کرد امروز بآخر رسید متفرق شوید و فردا نزد من بیاید تا شما را از حقیقت امر مطلع گردانم چون ایشان متفرق شدند و نیمی از شب گذشت زرقا بنزد سطح رفت و گفت علامات و آثار آن نور را مشاهده کردم و وقت ظهور او نزدیک شده است در این باب چه مصلحت میدانی سطح گفت عمر من بآخر رسیده است و من بجانب شام میروم و در آن دیار میمانم تا مرگ مرا در رسد زیرا که میدانم که هر که سعی کند در اطفای آن نور البته منکوب و مقهور میشود و ترا نیز نصیحت میکنم که متعرض دفع آمنه نگردی که پروردگار آسمانها و زمین نگهدار او است و اگر از من قبول نصیحت نمیکنی دست از من بردار که من در این امر با تو موافقت نمیکنم و سطح بجانب شام رفت

(در ناسخ گوید سطح با برادرش (شق) در یکساعت متولد شدند و در یک ساعت از دنیا رفته‌اند و هر یک ششصد سال زندگانی کردند و جسد آنها را در جحفه بخاک سپردند)

و زرقاء نصایح سطح را گوش نکرد و در مقام قتل آمنه برآمد چنانچه در ترجمه آمنه گذشت

### دلیلا زوجه شمسون

حقیر این قصه را با بیست و هفت حکایت دیگر که همه در مکائد و حیل زنان



ص: ۳۱۳

است در آخر کتاب (کشف الغرور) ایراد کرده‌ام و آن کتاب چاپ و منتشر شده است و چون در ناسخ زوائدی دارد از این جهت این قصه را متعرض شدم

در حوادث سنه ۴۲۸۲ بعد از هبوط آدم شمسون ظهور پیدا کرده است چون بنی اسرائیل از عبادت خدا سر برتافته‌اند و دیگر باره بت پرست و مشرک شدند از این جهت دست جباران فلسطین قوی گردید و بر آن جماعت مسلط شدند چنانکه چهل سال ایشانرا به بندگی و عبودیت داشته‌اند تا آنگاه که شمسون بحد رشد رسید سبب نجات بنی اسرائیل گردید و خلق بسیاری بکشت تا اینکه بیست سال در میان بنی اسرائیل فرمان‌گذار و قاضی بود و جلادتها و قصها از او در ناسخ نقل کرده تا اینکه گوید و در آخر این مدت عبورش بشهر غزه افتاد و در سرای زنی منزل گرفت مردم فلسطین برای قتل او آنخانه را محاصره کردند در بروی او بسته‌اند

شمسون از قضیه اطلاع پیدا کرده نیمه‌شب از جامه خواب برخوردار شده بدر سرای آمد در را بسته دید پس دست فرابرد آستانه در را بگرفت و با در سرای از جای برداشته بدوش گرفته بمنزل خود رفته و زنیکه دلایلا نام داشت او را بگرفت و مردم فلسطین چون دیدند که با شمسون نبرد کردن سودی ندارد بنزد دلایلا آمدند و گفته‌اند اگر شمسونرا فریب دهی که این معنی را از او دریابی که بچه چیز قوت و نیروی او کم میشود و هرگاه این مطلب مکشوف شود هریک از مشایخ فلسطین هزار و سیصد مثقال سیم با تو ارزانی دارند

دلایلا طمع در سیم بسته بنزد شمسون آمد و از وی درخواست نمود که ترا با چه توان بست و نیروی تو از چه ضعیف شود شمسون گفت با هفت ریسمانی که درهم بتابند و نمناک باشد دلایلا در خوابگاه شمسون آمد و با آن اوتار او را بست و برای تجربه او را از خواب برانگیخت و گفت اینک دشمنان تو برای قتل تو در رسیدند شمسون برخاست و آن اوتار را چون تار کتان درهم گسیخت دلایلا گفت ای شمسون

ص: ۳۱۴

با یار خود دروغ گفتی اینک راست بگو که ترا با چه توان بست شمسون گفت اگر مرا با زنجیرهای آهنین که استعمال نشده باشد بر بندند عاجز و زبون خواهم بود دلیلا آن سلاسل مهیا کرده هم در خواب دست شمسونرا بر بست و او را از خواب برانگیخت که اینک فلسطیان رسیدند

شمسون از جامه خواب جستن کرد و آن سلاسل را از هم گسیخت و آماده رزم بایستاد دلیلا گفت ای شمسون هم با من دروغ گفتی و با من خدیعت میکنی و مهر من در دل نداری چه آنکه از تو سخن پرسیدم و تاکنون مرا فریب دادی و دروغ گفتی و دلیلا با شمسون سرگران ساخته آغاز جور در میان نهاده و مدتی او را محزون و غمگین میداشت تا کار بر شمسون تنگ شد و ترک هوای او نتوانست کرد ناچار پرده از راز برگرفت گفت ای دلیلا- هرگز تیغ با موی سر من نزدیکی نکرده و کس موی من نه‌سترده چه از بطن مادر تاکنون خاص خدای بوده‌ام اگر هفت تار موی مرا چنانکه خفته‌ام با تارپود نسج جولاهکان درهم بافته سازی خلاصی نیابم دلیلا این سخن را دانست که مقرون بصدق است اهل فلسطین را آگاه ساخت و چنانکه گفته بود عمل کرد دشمنان ریخته‌اند و او را بگرفته‌اند و میل در چشم او کشیدند و او را کور کردند و او را در زندان محبوس کردند و دستاسی با مقداری گندم در نزد او گذاردند تا بدان مشغول باشد

روزی چند بشکرانه این کار ستایش اصنام خویش کردند و شاد خاطر زیسته‌اند آنگاه انجمنی بر سر پا کردند بزمی بیاراسته‌اند و جمعی کثیر در آن مجلس حاضر شدند و سه هزار زن و مرد بر بام آن بنا بود و نظاره آن بزم میکرد چون از کار طعام و شراب فراغت یافته‌اند کس بطلب شمسون فرستادند تا او حاضر شود در این انجمن رقص کند

چون شمسونرا بمجلس آوردند با کودکی که عصایش میکشید گفت ایفرزند مرا پبای ستون این بنا برسان که مقداری تکیه کنم و از خستگی آسایش گیرم او را برد

ص: ۳۱۵

پسای ستونی که در وسط آن بنا بود که تمامت آن بنا باو استوار بود شمسون دست راست خود را بیکی از آن ستونها بگرفت و با دست چپ ستون دیگر را بگرفت و قوت کرد هردو را از جای بر کند و آن بنا را بر سر اهل فلسطین فرود آورد و خلقیکه در این هنگام بهلاکت رسید زیاده از آن بود که شمسون در حیوه خود از اهل فلسطین مقتول ساخته بود و خود شمسون نیز هلاک گردید بنی اسرائیل از خویشان او چون این بدانسته‌اند آمدند بدن او را برداشته دفن کردند

### سودابه زوجه کیکاوس

دختر ابو مالک پادشاه یمن کیکاوس یکی از سلاطین بزرگ ایران است که در سنه ۴۶۶۳ بعد از هبوط آدم بر تخت سلطنت نشست یک‌صد و پنجاه سال سلطنت کرد بدنی قوی و جثه بزرگ داشت چنانکه اسبهای قوی تاب رکوب او را نیاوردی و ملکی خوب منظر پاکیزه صورت بود و طبعی غیور داشت و چندان تلون در طبیعتش بود که بسا در امور جزئیة مبالغت کردی و بازپرسی فراوان نمودی و بسا شدی که در کار مهم و کلی مسامحت ورزیدی و جانب احتیاط و حزم فروگذاردی و کاوس را بخاطر گذشت که مملکت یمن را نیز ضمیمه ممالک محروسه فرماید هرچند مقربان در گاه گفته‌اند مملکت یمن را آن مایه نیست که پادشاه بنفس خویش عزیمت تسخیر آن کند صواب آنست که سرهنگی با سپاه لایق بدین جنگ مامور فرماید تا بر حسب فرمان آنملک را فروگیرد این سخن مقبول نیفتاد و کیکاوس ساز سپاه داده بسوی یمن ره‌سپار آمد و با ابو مالک که پادشاه یمن بود جنگهای خونین در میانه رخ داد بالاخره ابو مالک شکست‌خورده با کیکاوس صلح کرده

این وقت بعرض کاوس رسانیدند که ابو مالک را دختری سیم‌تن در پس پرده دارد که آفتاب از دیدارش در حجاب شود و ستاره از نظاره‌اش گریبان پاره کند و در این باب چندان مبالغه کردند که کیکاوس نادیده شیفته و فریفته او گردید مؤتمنی بنزد ابو مالک فرستاده دختر را خطبه کرد

ص: ۳۱۶

ابو مالک چاره جز اجابت نداشت دخترش که سودابه نام داشت برای کیکاوس فرستاده و هزار کنیزک پری‌چهره در خدمت او روانه کرد و از جواهر خوشاب و سیم و یتاب چندانکه شایسته پادشاهان است نیز با دخترش عطا کرد پس کاوس سودابه را برداشته با لشکر خود مراجعت بایران نمود و کیکاوس زوجه دیگر گرفته بود که از او سیاوش متولد گردید چون بسن جوانی رسید بنزد پدرش کیکاوس آمد چون او را بدست رستم دستان سپرده بود و در حجر تربیت او بود کیکاوس چشمش بدیدار پسر روشن گشت و ضمیرش از عکس جمالش گلشن شد سودابه که زن پدرش بود مهر سیاوش در دلش جای کرد بکاوس کس فرستاد که سیاوش را لحظه بحرم فرست تا اشفاق مادرانه در حق وی بنمایم کاوس از غدر سودابه بی‌خبر بود سیاوش را فرستاد سودابه باستقبال وی بدوید و در نظر اول چنان شیفته و فریفته او گشت که پای از سر نشناخت و آثار عشق از اطوار او پدیدار گشت سیاوش از سیمای سودابه اندیشه او را باز دانست لاجرم بسرعت از حرمسرا بیرون شد سودابه در وی آویخت که اینهمه شتاب از بهر چیست لحظه توقف فرمای تا نیک از دیدار تو بهره‌ور باشیم سیاوش گفت چون دفعه اولست که بدین حرمسرای درشده‌ام شرم‌دارم که بیش از این زحمت بدهم چون از جانبین رشته مؤلفت محکم شود بسیار روز و شب که در این شبستان بیایم این بگفت و بیرون رفت آتش عشق وی هر لحظه در سودابه فرونی گرفت و کار بر او صعب افتاد آنگاه اندیشه دیگر کرد با کاوس گفت که سیاوش را از ضجیع گریز نباشد اگر پادشاه رخصت فرماید دختر یکی ملوک را که خود رغبت نماید بحباله نکاح او بیرون آوریم کاوس گفت بسیار خوب او را بطلب و از او تحقیق بنما سودابه کس بطلب سیاوش فرستاد و باین بهانه او را بخلوت طلبید و پرده از روی کار برداشت و بسیار الحاح و ابرام نمود سیاوش از حقوق پدری اندیشید و از اقدام چنان فعلی شنیع سرباز زد و

ص: ۳۱۷

سودابه را ملامتها کرده دست رد بر سینه او زده از خلوت بیرون آمد سودابه از سیاوش محروم و مأیوس گردید دل با او بد کرد و کینه او را در دل گرفته نزد کاوس آمد و گفت این پسر تو بدفرمان است چرا او را بحر مسرا راه داده‌ای که با من در آویزد با اینکه من بجای مادر او هستم

کاوس که طبعی غیور داشت چون این سخن بشنید آتش خشمش مشتعل گردید سیاوش را بمعرض عتاب و بازخواست بازداشت سیاوش حقیقت حال را بعرض رسانید و خود را از آن تهمت بیکسو کشید و از آنطرف سودابه در جنایت و خیانت سیاوش پافشاری داشت

بالاخره کیکاوس فرمان کرد آتشی بزرگ افروخته‌اند و گفت هریک از شما از این آتش عبور کرد و گزندى ندید او دامنش از تهمت پاکست سیاوش بی مضایقت و مسامحت پای در آتش نهاد و از آن سوی بسلامت بیرون شد ولی سودابه از دخول در آتش امتناع کرد

کیکائوس چون پاکدامنی پسر بدانست و خیانت سودابه بر وی معلوم شد شمشیر کشید تا سودابه را بقتل رساند سیاوش چندان ضراعت و شفاعت کرد تا او را عفو کرده بالاخره روزی چند از این واقعه گذشت که خبر بکاوس دادند که افراسیاب با لشکری از حوصله حساب بیرون از رود جیحون عبور کرده بلخ را بحیثه تصرف در آورده

کاوس خواست تصمیم بگیرد که خود با لشکر برود سیاوش گفت حاجت نیست من بیخ این حادثه برکنم و سیاوش هنوز از تهمت سودابه دلی رنجیده داشت و دوری از درگاه را مایه راحت میدانست بالاخره سیاوش در جنگ با افراسیاب بحیله مقتول گردید و چون دست پرورده رستم بود خبر مرگ سیاوش که بدو رسید جامه بر تن چاک کرد و از سیستان همجا آمد بدرگاه کاوس و از آن پیشتر که روی کاوس بیند سودابه را از حر مسرا بیرون کشید و عرضه تیغ ساخت

## کلیا پتره خواهر بطلموس

که در سنه ۵۵۴ بعد از هبوط آدم علیه السلام در مصر بتخت سلطنت نشست چنانچه تفصیل او را در جلد اول ناسخ بیان کرده که ملخص آن چنین است و این بطلموس نه آن بطلموس حکیم است چون پدر بطلموس دنیا را وداع گفت تاج و تخت را با پسرش بطلموس و دخترش کلیا پتره بالاشتراک قرارداد پس از وی این کار صورت نسبت و بین خواهر و برادر کار بمعادات و مخاصمه کشید

جولیس که در آنوقت سلطان مصر بود او را خبر دادند که بین این برادر و خواهر بر سر تاج و تخت نزاع است جولیس فرمان داد که بایستی هر دو در نزد من حاضر شوند تا بین آنها حکم بنمایم کلیا پتره پیکی بنزد جولیس فرستاد که من امشب بنزد تو می‌آیم چون تاریکی عالم را فرو گرفته کلیا پتره با لباس کهنه که کس او را نشناسد بنزد جولیس آمد و برقع انداخت

جولیس چون چشمش بر جمال کلیا پتره افتاد که مانند هزارنگار می‌باشد و دل خورشید از فروغ جمالش تفته و ستاره از شرم رخسارش آواره گشته و لعل از غیرت لبش خونخوار شدی گفتی گونهای او مرواریدی است که مذاب یاقوت خورده جولیس لختی دیده بر روی او بازداشت و هیچ سخن نتوانست گفت آنگاه که با خود آمد زبان بضاعت گشود بالاخره با او هم‌بستر شد و آنشب را تا بامداد نیاز همی راند و ناز همی دید صبحگاه بنزد بطلموس فرستاد که ترا از فرمان برداری چنین خواهری عار نباید داشت و اگر سر در خط فرمان او گذاری و این اراضی را بدو سپاری من از تو راضی خواهم بود و اگر نه خاک این بومرا بدست لشکر بیاد فنا دهم و از تو و اصحاب تو نشان نگذارم

بطلموس پس از اصغای این سخنان بدانست که کلیا پتره شب در سرای جولیس بسر برده از هوش بیگانه شد و در میان مردم مصر آمده و تاج از سر بر گرفت و بر زمین

ص: ۳۱۹

زد و خاک بر سر همی ریخت گفت ای مردم مصر چند آسوده باشید و غافل نشسته‌اید اینک جولیس بدین مملکت درآمده خواهر مرا فریب داده و بسرای برده با وی هم بستر شده مردم مصر چون این بشنیدند بتاخته‌اند تا جولیس را از اسکندریه بیرون کنند ولی دست باو نیافته‌اند

و این کلیا پتره بعلاوه که در چهره فروغ آفتاب داشت و باطره خون در دل مشک ناب میکرد و در اقالیم سبعة مردم با یاد او میخفته‌اند و با نام او برمیخواسته‌اند یکی از جمله حکمای فلاسفه بود که در فنون حکم دست قوی داشت چنانکه او را در علم طب و دیگر فنون کتب و مصنفات استکه هم بنام او ترجمه کردند و در شانزده زبان با فصاحت نطق و بیان تکلم میکرد و از هر دولت که کس نزد او میشد محتاج بترجمان نبود

بالجمله بطلیموس ساز سپاه کرد که با جولیس حرب کند و از آنطرف جولیس هم لشکری درهم آورده با اسکندریه در آمد چون بساحل رود نیل رسید بطلیموس با مردم خود سر راه بر او گرفته‌اند و جنگ در انداخته‌اند بالاخره لشکر بطلیموس شکست خورده فرار کردند

بطلیموس از دهشت خود را برود انداخته تا از آنجا عبور کند در آب غرق گردید و مملکت مصر در تحت فرمان جولیس شد شاد و خرم بسرای خویش آمد و کلیا پتره را حاضر ساخت و تاجی مرصع بجواهر شاداب بر گرفته از جای بجنید و چند قدم پیش گذاشته سر و روی کلیا پتره را بوسه زد و تاج بر سر او نهاد و گفت سلطنت مصر بلکه پادشاهی جهان شایسته تو است

پس جولیس مدت نه ماه در مصر بماند و همه شب با کلیا پتره میگفت که مملکت آسیا و دیگر ممالک را برای تو تسخیر خواهم کرد و سلطنت این جمله را با تو خواهم گذاشت و همه شب تا روز با کلیا پتره عشق‌بازی میکرد و مهر او چنان در دلش آویخته بود که هرگز یاد سلطنت و مملکت نکردی از این جهات کار ممالک پریشانی یافت و

ص: ۳۲۰

بعد از چهارده سال پادشاهی در اثر عشقبازی اطراف او را فرا گرفته‌اند و او را با زخم شمشیر و خنجر پاره پاره کردند حتی یکی از آنجماعت پسر او بود و چون جولیس را بقتل آوردند سپهسالار جولیس که او را (انتانی) می‌گفته‌اند با خود گفت که آیا کلیا پتره ملکه مصر را چه محاسن است که مانند جولیس پادشاهیرا چندین فریفته و شیفته او گشته بود و این خیال همه‌روزه خاطر او را زحمت میرسانید و مهر او را بجانب کلیا پتره جنبش میداد تا عشقش فزونی گرفت و صبرش اندک شد چندانکه خوی دیوانگان گرفت بالاخره در مقام آن برآمد که او را تهدیدی بنماید

نامه بکلیا پتره نوشت که تو این تاج و تخت را بقوت قیصر یافتی و به نیروی دولت روم صاحب این مرزوبوم شدی اینک در پاداش این خدمت دشمنان دولت روم را بدوستی تلقی کنی و عمال تو با مخالفین متفق شوند بزودی حرکت بفرما و به لشکر گاه ما حاضر شو و بحقیقت این کار برس و عمال خود را تنبیهی بنما و اگر نه باید وداع تاج و تخت بگوئی

چون این نامه بکلیا پتره رسید ارکان دولت و سران مملکت را جمع کرده نامه را بایشان قرائت کرده و با ایشان شوری افکند هر کدام چیزی گفته‌اند عاقبت کار بر آن نهادند که با انتانی مصاف دهند و گفته‌اند انتانی را نرسد که ملکه مصر را مکانت نه‌نهد و چنین خشونت کند صواب آنست که دامن برزنیم و با او نبرد کنیم کلیا پتره گفت واجب نباشد که گشور را بر آشوبیم و لشکر برانگیزیم من خود یکتنه عالم را مسخر کنم و از سلاطین تاج و افسر ستانم و بر خاک و خاکستر نشانم آفتاب با دیدار من دیوانه شود و ستاره با نظاره من از پای نشینند هم‌اکنون در کار انتانی رنج نخواهم برد و گنج پراکنده نخواهم ساخت خود بدر گاه او تازم و انتانیرا با همه لاف شیرینی سگ خویش سازم و سالها با مردمک چشمم ویرا خواب خرگوش دهم این بگفت و ساز سفر کرده و از زرناب و لثالی خوشاب و جامهای شهوار زرتار برای هدیه انتانی فراهم کرد و



ص: ۳۲۱

فرمان داد تا جمعی از کنیزان ماه‌رو که هریک با خوی فرشته و روی پری بودند هم برای سفر آماده شدند و از آلات طرب و ادوات لهو و لعب چندانکه توانسته‌اند با خود برداشته‌اند

چون این خبر بانتانی رسیده مجلس خود را چون باغ بهشت زینت کرده و جمعی را باستقبال او فرستاده و چنان دانست که کلیاپتره بر او وارد میشود ولی ایشان همه جا آمد و در کنار لشکرگاه خیمه بر سر پا کرده قرار گرفت انتانی فرستاد که ملکه مصر را چه افتاد که چشم ما را با دیدار خود روشن نساخت و حجره ما را با رخسار خود گلشن نفرمود

کلیاپتره در جواب گفت که من راهی دور پیموده‌ام تا بدین جا رسیده‌ام اکنون بر انتانی استکه زیارت من کمر بندد و بنزدیک من آید لاجرم انتانی برخواست راه با کلیاپتره نزدیک کرد دید سراپرده‌ای راست کرده و طومار دولت و حشمت گسترده و سریر خود را نهاده بر بالای او قرار گرفته و آن چهره را که دل خورشید از فروغش تفته بود برقع از او افکنده بود و تاجی مرصع که کمتر جواهر رخشانش غیرت لعل بدخشان بود بر سر داشت و کنیزان سیمین ساق در برابرش چون سروها بر لب جویبار صف برکشیدند و لشکریان از بیرون سراپرده رده راست کردند

انتانی چون آن اسباب حشمت و جلالت بدید در حیرت شد پس قدم در میان سراپرده گذاشت ناگاه چشمش بصورت کلیاپتره افتاد که دیدارش چون آفتاب زحمت دیده میکرد در نظر اول دیوانه شد و از هوش بیگانه گشت و بی‌اختیار دوید و دیده بر پای کلیاپتره نهاد و اظهار مسکنت کرد

کلیاپتره او را گرامی داشت و در بالای سریر ویرا در پیش خویش جای داد و آن هدیه که برای او آورده بود در حضرتش از پیش گذرانید و ساز مهمانی برای او طراز کرده بزمی شاهوار بر سر پا کرد و روز را بر انتانی چنان بشام آورد که انتانی از روز و شب بیخبر بود بالاخره با هزار حیرت و حسرت از نزد کلیاپتره بیرون شد و

ص: ۳۲۲

با خود میگفت که اگر اسباب سلطنت این استکه کلیا پتره دارد دولت روم کجا بشمار خواهد آمد روز دیگر کلیا پتره با انتانی گفت که نیکوتر از این ضیافت آن باشد که من در مصر از تو بنمایم روز دیگر با انتانی کوچ داده طی مراحل نمود باتفاق وارد اسکندریه شدند و کلیا پتره انتانیرا بمهمانی طلب فرمود بزمی چون بوستان بهشت آراسته کرد و فرمان داد تا مروارید شاهوار حاضر کردند که گوهرشناسان قیمت آنرا پانصد هزار دینار میدانسته‌اند پس آن گوهر را در جامی محلول ساخته‌اند و بدست ملکه مصر دادند تا بنوشید و گوهر دیگر را فرمان داد تا برای انتانی محلول کنند انتانی گفت ضرورت داعی نیست که یک کرور تومان مروارید بیاشامم دانستم که کلیا پتره بهتر از آن مهمانی تواند کرد

بالاخره انتانی ترک مال و جاه و سلطنت گفته در حضرت کلیا پتره رحل اقامت انداخت و با کلیا پتره هم‌بستر شد بالاخره کار او با دولت روم منتهی بجنگ شد و چون در عشق کلیا پتره سر از پا نمی‌شناخت نتوانست تهیه لشکر بنماید ملک روم گفت باید مملکت مصر جزء مملکت روم گردد چه کلیا پتره با کمند طره و زره گیسو و شمشیر ابرو و سنان غمزه و تیر مژه در کار سلطنت رخنه انداخته و یک‌نیمه جهانرا مسخر خود ساخته اگر او را امان دهم صد مثل جولیس و انتانیرا عاشق خود کند و پاسبان کوی خود فرماید آنگاه اگر خواهد روی بروم کند و نشان از این مرزوبوم نگذارد

پس بفرمود تا لشکرها درهم آوردند و بسوی انتانی شتاب گرفته‌اند از آن سوی چون انتانی را از عشق با خود آوردند و از کار قیصر و عزم او آگاهش ساخته‌اند ناچار برای دفع قیصر برخواست و باراضی یونان آمده بزرگان سپاه انجمن شده معروض رای انتانی داشته‌اند که کار قیصر را بازیچه نتوان شمرد این جنگ را با عشق‌بازی انباز نتوان ساخت تو چندان سرمست عشقی که اگر در چشم تو همه سنان

ص: ۳۲۳

و تیر باشد چشم از روی کلیا پتره برنداری و اگر بلاهای آسمانی و زمینی پای بر سر تو نهد سر از پای او برنگیری اکنون کلیا پتره را بجانب مصر گسیل فرما و جنگ را آماده باش

انتانی که هزار ملک جهان و جهانیرا با یک لحظه دیدار کلیا پتره برابر نمیداشت سخن آن ناصحان مشفق را وقعی ننهاد و گفت کلیا پتره امروز پادشاهی بزرگ است و وجود او در جنگ سبب تقویت سپاه مصر و شام است و من هرگز از وی جدائی نخواهم کرد

بالاخره در جنگ مغلوب گردید و خود را انتحار کرده قیصر خواست تا کلیا پتره را بدام آرد او هم بر سر قبر انتانی آمده خود را هلاک کرد بتفصیلی که در ناسخ مذکور است

و این عشق بازی انتانی و کلیا پتره سبب شد که سلطنت بطالسه در مصر منقرض گردید و در تحت حکومت رومیان درآمد این است فساد امثال اینگونه زنان

منگر در بتان که آخر کار نگریستن گریستن آرد بار  
دلربان زمانه خورد بزرگ دیده را یوسف اند دل را گرگ  
گرچه از چهره عالم افروزند از مژه دلبرند و جان سوزند

\*\*\*

زن پنبه و مرد آتش تیز بر گفته خود گواه دارم  
ناموس و حیاء و شرم و عفت بین زن و مرد در میان است  
باید که برند هر دو قسمت زیرا که بهر دو تو امان است

\*\*\*

حذر کن ز آسیب جادو زنان بدست آن سرانداز پافکنان  
بروی زمین دام مردان مرد بساط و فاء و مروت نورد  
تعلق بز دست و پا بستن است تجرد ز آن بند و ارستن است  
کسیرا که بنده است بر دست و پای چه امکان که آسان بجنبد ز جای

ص: ۳۲۴

ز شهوت اگر مرد دیوانه نیست ز رسم و ره عقل بیگانه نیست  
چرا بند بر دست و پا مینهد دل و دین به باد هوا میدهد  
مکن زن و اگر زن کنی زی‌نهار زنی کن بری از همه عیب و عار

### اما قصه شوله که برادرشرا بقتل رسانید و قصه مرشه که شوهرشرا بقتل رسانید

مفصلا در اوایل جلد عیسی ناسخ مذکوراستکه بهوای وصول سلطنت مرتکب این اعمال جنائی شدند چون در نقلش ثمری ندیدم از ذکر آن قلم بازکشیدم

### نصیره

اما قصه نصیره دختر ساطرون که عاشق شاپور شد و قلعه پدر را تسلیم دشمن کرد و شاپور بالاخره او را بقتل رسانید در کتاب (کشف الغرور) ص ۲۹۲ طبع تهران چاپ اول آنرا نقل کردم کمااینکه قصه دختر پادشاه اردنرا که خواست اردشیر را زهر بدهد بنا بروایت ناسخ نیز در کتاب نام برده ذکر کرده‌ام در ص ۵۰۲ ولی در آنجا حکایت را از کامل التواریخ ابن اثیر و انیس المسافر شیخ یوسف بحرانی و شرح تهذیب سید نعمه الله جزائری که نقل کرده‌ام نامی و حکایتی از زهر دادن در میان نیست اما در ناسخ گوید آنگاه که اردشیر در اراضی فارس اردوانرا که ملک آن اراضی بود مقهور کرد بهمن پسر بزرگ اردوان با یک برادر بجانب هندوستان گریخت و دو تن پسر کوچکتر وی با دختر دوشیزه او اسیر شدند ملک ایران بفرمود پسران اردوان را بزندادان بردند و دختر او را بحرمسرا آوردند مدتی برنیامد که دل اردشیر بسوی دختر اردوان همی رفت و شیفته جمال وی و شیدای غنچ و دلال او گشت لاجرم او را بشرط زناشوئی بخوابگاه خود درآورد دختر حمل برداشت اما از آنسوی چون بهمن بهندوستان رفت و بیامید از بازماندگان پدر پرسش کرد و معلوم داشتکه دو تن از

ص: ۳۲۵

برادران او اسیر و در زندان اردشیرند و خواهرش در سرای چون کنیزان زیستن میکنند این معنا را مغتم شمرده نامه‌ای بخواهر نوشت با مقداری زهر و آنرا بدست رسولی سپرده که بخواهرش برساند و در آن نامه نوشت که اینخواهر نه آخر تو دختر اردوانی و زاده سلطان چگونه زنده باشی و معاینه بنمائی که دو برادرت چون گدایان در اطراف جهان پراکنده باشند و دو برادرت در زندان محبوس باشند و در زیر کند و زنجیر فرسوده شوند و کشنده پدرت پادشاهی کند و ترا خدمت کنیزان فرماید بگیر این زهر نقیع را و چون دست یابی اردشیر را از پای درآور

پس آن نامه و زهر را رسول بگرفت بشتاب برق و سحاب در زمانی اندک بدربار اردشیر رسید چون فرصت حاصل کرده نامه و زهر را بدختر اردوان سپرده چون دختر از مضمون نامه آگاه شد جهان در چشمش سیاه گردید و تصمیم گرفت که اردشیر را نابود سازد

تا روزی اردشیر از شکار بازگشت و در خانه خویش قرار گرفت خواست تا رفع خستگی و کوفتگی را بجامی از شراب بنماید بعد بجامه خواب رود از میان کنیزان روی با دختر اردوان کرده گفت زود بشتاب و یک جام شراب بمن آور دختر اردوان فرصت غنیمت شمرده بی‌توانی جام برگرفت و از آن زهر که بهمن فرستاده بود در شراب ریخته و بدست اردشیر داده چون خواست بیاشامد دستش لرزید و جام از دست او افتاد و تمام شراب بر زمین رفت

از این حال وحشتی عارض دختر اردوان گردید که بکلی رنگش پرید اردشیر بفراست فهمید که غدیری در این شراب بوده مرغی را آوردند و مقداری از آن شراب را از زمین جمع کرده در حلق او ریخته‌اند طولی نکشید که آن مرغ جان بداد اردشیر را یقین حاصل شد که دختر قصد هلاک وی داشته فوراً فرمان کرد بوزیر خود سام بن رضیع که این زنها به بر در زیرزمین دفن کن سام چون دختر را بسرای خود آورد خواست فرمان ملک بر او روان کند

ص: ۳۲۶

آن دختر گفت ایوزیر من دختر اردوانم و اینک از اردشیر حمل دارم اگر بر فرزند شاه بهبخشی روا باشد وزیر قابله آورد تحقیق کرد دید حامله است لاجرم خانه در زمین بنا کرد و دختر را در آنجا ساکن نمود تا وضع حمل او شد پسری آورد نام او را شاپور نهاد و تیغی برگرفت و ذکر خود را قطع کرد و در حقه نهاده خاتم بر آن گذاشت و نزد اردشیر فرستاد و پیام داد که من از دولت پادشاه فراوان گنج اندوخته‌ام و در این ایام از حکمای فرس در زایچه من بدقت نظر کرده‌اند که از زندگانی من چند روزی بیش نمانده لاجرم خاصه و خلاصه جواهر ثمین خود را در این حقه نهاده بحضرت فرستادم تا پادشاه آنرا بدست خازن خود بسپارد چون من از جهان بروم بر اولاد من قسمت فرماید

اردشیر آن حقه را بگرفت و با خازن سپرده گفت اندوخته سام مختص اولاد او است خواه زنده باشد و خواه از جهان بگذرد و هنگامیکه اردشیر از سفر هندوستان و ترکستان باز آمد روزگارش بنهایت شده بود و پیری در او اثر کرده بود و فرزندی نداشت که وارث ملک باشد و صاحب تاج و تخت گردد و با حال حزن و اندوه با وزیرش گفت من بیشتر روی زمین را مسخر کردم و رنج فراوان برده‌ام و پسری ندارم که جای من گیرد کاش دختر اردوانرا زنده می‌گذاشتم تا بار بنهد بلکه پسری آوردی تا امروز بکار آمدی و صاحب تاج و تخت میشدی که این سلطنت من بهره دیگران نشود.

وزیر گفت شاهنشاهرا زندگانی جاودانی باد که او را پسری باشد سال از ده افزون دارد و آداب ملوکرا نیک آموخته و ساز رزم و بزمرای نیک شناخته اکنون ملک بفرماید آن حقه را که من بامانت نهاده‌ام حاضر کنند و سر بر گشایند این قصه از آنجا معلوم خواهد شد

اردشیر بفرمود تا حقه را بیاوردند چون سر او را باز کردند آلت رجولیتی با

ص: ۳۲۷

نامه‌ای در او یافته‌اند در آن نامه نوشته بود که اردشیر دختر اردوانرا بمن سپرد تا بقتلش رسانم و معلوم شد که او را از ملک حملی است و من روا نداشتم تخمی را که ملک کشته من براندازم  
لاجرم او را من بر حسب حکم در شکم زمین پروردم تا حمل بگذارد و آلت رجولیت خود را قطع کردم تا کسیرا مجال طعن و دق نماند اردشیر از قوت نفس وزیر و امانت او تعجب کرد و شاد گردید  
سپس گفت ایوزیر اگر من فرزند خویشرا در میان چندین پسر بینم توانم شناخت بفرمای تا او را با همسالان خود حاضر بنمایند وزیر پسر اردشیر را با بیست تن از فرزندان اعیان همه را لباس یکرنگ دربر کرده بحضور اردشیر آورد از میان آن اطفال دل اردشیر بطرف شاپور همی جنبید و با او خطاب کرد که چه نام داری گفت شاپور نام دارم  
اردشیر گفت همانا که شاهپوری آنگاه بزرگان در گاه را فرمود تا هرکس پسر خویش را باز نماید پس هرکس دست پسر خویش بگرفت و شاهپور بجای ماند در این وقت بفرمود تا گوی و چوکان آرند و آن طفلکان گوی و چوکان بازند پس برفته‌اند و حاضر کردند و اردشیر در ایوانی که در میدان پیش سرای بود برنشست و ایشان در ساحت میدان بلعب درآمدند و هرگاه گوی بایوان اردشیر فرود میشد هیچیک از اطفال آن دل نداشته‌اند که بدانجا شده گوی برگیرند جز شاپور که بی دهشت بایوان ملک درمیرفت و گویرا از زیر سریر اردشیر درمیربود  
پس اردشیر یقین کرد که وی فرزند اوست و او را بنزد خویش طلب داشت و رویش ببوسید و بفرزندیش پذیرفت و دختر اردوان بیامد و بر دست ملک بوسه زد و گناهایش معفو گشت و در حق وزیر نیکوئی فراوان نمود از آنجمله حکم داد تا بر یک دینار و درهم نام پادشاه رسم کنند و روی دیگر آنرا نام وزیر و شاهپور را بولایت عهد نصب نمود

### مالکه دختر طایر سپهسالار عمرو بن مالک غسانی

مادرش (نوشه) دختر نرسی بن بهرام دوم و قصه این زن چنان است که چون نرسی بعد از هفت سال سلطنت دنیا را وداع گفت پسر ارشد او هرمز بر تخت سلطنت جای کرد او هم هفت سال سلطنت کرد چون او را زمان مرگ رسید بزرگان مملکت و صنایع دولت را پیش خواند گفت من از این مرض رهائی ندارم و برای من پسری نیست که وارث تاج و تخت من بشود جز اینکه در حرمسرای من جمیله‌ای است حامله ستاره‌شناسان گفته‌اند که وی پسری آورد که این جهانرا فروگیرد اکنون شما این مملکت را چنانکه باید حفظ بنمائید تا آن جمیله حمل خود فروگذارد اگر پسری باشد ولی عهد من است این پادشاهیرا بدو گذارید این بگفت و جهان را وداع کرد

پس از ششماه جمیله پسری آورد او را شاپور نام کردند و تاج از گهواره او بیاویخته‌اند و شاهنشاهش خواندند این خبر باطراف ممالک پراکنده شد که مملکت ایرانرا پادشاه نیست اینک کودکی را در گهواره دارند که معلوم نیست خواهد مرد یا خواهد زیست الخ آنچه در ص ۲۵۴ سبق ذکر یافت

### زنایه از نژاد کلیا پتره

که آخرین ملوک مصر بود که شرح حال او گذشت و پدر زنایه یکی از مشایخ عرب بود که در بعضی از اراضی طرف جنوب شط فرات حکومت داشت و زنایه دختری بلندبالا گندم‌گون سیاه‌چشم سفیددندان بود و چهره سخت نمکین داشت چنانکه هر کس روی او را دیدی شیفته جمال و فریفته غنچ و دلال او شدی و بزبان لاتینی و یونانی و سریانی و عربی مصری نیکو سخن میکرد بدانصورت دلکش که شنندگان را شیدای خویش میساخت و او را در عنفوان شباب یک نفر از شیوخ عرب که او را ادنا



ص: ۳۲۹

میگفته‌اند کابین بست و او در یکی از شهرهای دمشق مسکن داشت و روز تا روز گارش بالا گرفت تا آنکه لقب قیصری یافت و شریک دولت گشت و با شاپور ذو الاکتاف مصافها داد

و این ذنابیه با شوهرش در مصافها و جنگها حاضر میشد و بکار ضرب و حرب میلی تمام داشت و هرگاه از کار حرب و جنگ فراقتی داشت بشکار میرفت اتفاقاً روزی ذنابیه با شوهر و پسر برادرش بشکار رفته‌اند پسر برادر ذنابیه قبل از اینکه شوهر خواهرش کمان بگشاید حربۀ خود را بجانب نخجیر افکند همراهان او را ملامت کردند که شرط ادب نگاه نداشتی باعم بزرگوار این گونه ترک ادب لایق نیست او باین سخنان وقعی نگذارده کار خود را مکرر کرد

آدنه در خشم شد اسب او را گرفت و چند روزی او را محبوس کرده سپس از او عفو کرده و پرا رها کرد این یک بهانه‌ای شد برای ذنابیه که شوهر را تلف و خودش در سلطنت مستقل باشد

فلذا پسر برادر خود را طلبید و او را بفریفت گفت آدنه ترا در نزد خاص و عام خوار کرد و بیگناه اسب تو بگرفت و ترا حبس کرد عاقبت قصد جان تو خواهد کرد قبل از اینکه بلائی بر سر تو بیاورد چاره کار خود بکن و او را بقتل برسان وی فرصتی بدست کرد و شوهر خواهر را بکشت و آدنه پسری از زن دیگر داشت او را هم مقتول ساخته‌اند

چون صبح شد ذنابیه فریاد برداشت که این پسر شوهر مرا کشت مردم هجوم کردند و پسر برادر ذنابیه را هم بقتل رسانیدند ذنابیه بی‌مانعی صاحب تاج و تخت شد و بر مسند پادشاهی تکیه زد و سبب قتل شوهر و پسر برادرش او بود بالجمله برای اینکه بسلطنت برسد مرتکب این جنایت شد مردم او را ملکه مغرب لقب دادند و ذنابیه مشغول رتق و فتق مملکت گردید و بتخانهای رفیع از سنگ بنا کرد و مملکت مصر را بعد از جنگ و جوش مسخر کرده

ص: ۳۳۰

و ذنابیه را رسم چنان بود که خود در میان سپاه و صفوف حاضر میشد و خودی با جواهر شاداب مرصع کرده بود بر سر میگذاشت و زرهیکه مرصع بلعل بود میپوشید و طوقی از زر بگردن میافکند و آستینهای خود را تا مرفق بالا میزد و در میان لشکر همانند سرو عبور میکرد و گشاده‌رو سخن میگفت و لشکریان را دل میداد و قانون جنگ میآموخت و خود آمر و ناهی بود و هرگاه آتش جنگ بالا میگرفت خود در جنگ سبقت از دیگران میگرفت و بسا بود که منازل عدیده را پیاده طی مسافت میکرد تا سپاهیان دل قوی کنند و او را متابعت فرمایند و بسیار وقت ناخوانده بمجالس بزرگان درگاه درمی‌آمد و با ایشان خوش میگفت و خوش میخندید تا فریفته اخلاق او باشند چون کار مصر را به نظام کرد بطرف روم حمله کرد و هر دو لشکر درهم افتادند و مرد و مرکب بخاک هلاک انداخته‌اند

بالاخره لشکر ذنابیه شکست خورد و هزیمت شد ذنابیه بقلعه‌ای پناه برد و برج و باروی او را استوار کرده و چون از دست قیصر عاجز شد از شاپور ذو الاکتاف استمداد کرد شاپور لشکری بمدد او فرستاد ولی در بین راه سردار آنها جان بداد لشکر متفرق شد ناچار ذنابیه محصور بماند سردار لشکر قیصر بدیوانخانه نامه کرد که شما گمان میکنید مرا بجنگ زنی فرستاده‌اید هزار مرد با این زن نبرد نتواند کرد اکنونکه در میان شهر خویش محصور است گرداگرد شهر خود را از پس هم سه چوب بس کرده و بدستیاری منجنیق آتش مصنوعی از آن چوب بس در میان لشکر ما میافکند چنانکه لشکریان با دهشت تمام روز بشام میبرند بالاخره ذنابیه چون دید ذو الاکتاف لشکر او نرسید از ظفر مأیوس شد در وقت فرصت فرار کرد تا بیست فرسخ عنان نکشید بالاخره اسیر شد او را بنزد قیصر آوردند لشکر روم چندان در کار ذنابیه زحمت دیده بودند که بی‌اجازه قیصر خواسته‌اند او را بقتل رسانند سپهسالار لشکر مانع گردید چون او را نزد قیصر حاضر ساخته‌اند با وی خطاب

ص: ۳۳۱

کرد ای ذنابیه با کدام لیاقت و مکانت در طلب سلطنت روم برآمدی و با قیصره همسری جستی ذنابیه گفت مرا عار آمد که خدمت آن قیصره اختیار کنم که بر من فزونی نتوانند جست خواستم بدانم کیست که بر من شاه خواهد بود اینک معلوم شد که تو پادشاه منی که بر من فزونی جستی و سلطنت یافتی و سرکردگانی که دل از ایشان رنجه داشت یک‌یک برشمرد و گفت ایشان مرا تحریص بجنگ کردند که با شما آغاز حرب بنمایم و اگر نه از نخست با تو طریق انقیاد میسپردم

قیصر حکم داد تا آن سرکردگانرا حاضر کردند و گردن زدند سپس قیصر عزم دارالملک روم نمود با دل شاد و خرم و خواست باشکوه وارد شهر بشود فرمان داد تا چهار پلنگ و بیست فیل و دویست دیگر از جانوران گوناگون از پیش روی بداشتند و هزار دویست تن مرد کشتی گیر از دنبال ایشان بود و از پس آن جمیع اموال و اثقالی که در آن سفر بدست کرده بودند حمل میدادند و از پس آن خوانی میکشیدند که آلات و ادوات پادشاهی ذنابیه در او بود و از پس او رسولان پادشاهان عربستان و ایران و هندوستان و چین هریک با لباس آنچنانیکه در مملکت خود ایشان رسم بود دربرداشته‌اند

و از پس ایشان اسیرانیکه در آنسفر گرفته بودند سیر میدادند و از دنبال همه ذنابیه را با پای پیاده میبردند و هرزینت و حلی و حلل که داشت دربر او بود و چندان از جواهر شاداب و ادوات پادشاهی دربر داشت که بزحمت سیر میکرد و از بهر او زنجیری از طلا همانند دست‌بند و خلخال بدست و پای او بسته بودند و سر زنجیر را یکی از مردم مسخره‌چی گرفته همی بکشید

و از پس او عراده فتح بر چهار کرکدن بسته سیر میدادند و بزرگان لشکر و صناید دیوانخانه با هیاهو طی طریق میکردند و ذنابیه با اینهمه شماتت و شاعت و فضیحت جسور بود و باوقار و حزم بزرگان سیر میکرد و آثار فزع و جزع از او مشاهده نمیرفت

ص: ۳۳۲

چون وارد شهر شدند پس از روزی چند قیصر فرمان داد تا خانه‌ای در کنار رودخانه برای ذنابیه بنا کردند و ذنابیه را در او ساکن کردند و آنخانه شش فرسخ از مرکز دور بود در آنجا نبود تا رخت بربست

### شیرین زوجه خسرو پرویز

شیرین دخترکی رومی بود که در سرای یکی از بزرگان عجم جای داشت و پرویز قبل از اینکه پادشاه شود گاه گاهی بسرای او شتافته با شیرین ساز مودت میکرد پرویز روزی انگشتر خویش بوی عطا کرد مولای او را غیرت بجنید و با یکی از مردم خود گفت این کنیزکرا با خود به بر در رود غرق بنما آن مرد شیرین را برد خواست غرق کند شیرین چندان بنالید که بر وی رحم کرد او را در جایی بآب افکند که بتوانست بیرون بیاید

پس شیرین از آب بیرون آمد و بدیر راهبی پناه جست و معتکف گشت آنگاه که خسرو بتخت جای کرد روزی گروهی از لشکرش بر آن دیر عبور کردند شیرین آن انگشتر بدیشان داد تا بنزدیک خسرو آوردند پرویز بسیار شاد شد کس فرستاد تا او را با عظمت تمام بسرای آوردند و بانوی بانوان گشت و فرهاد کوهکن که بر گزیده نقاشان چین بود شیفته او گشت و طاق بستان را بساخت و صورت شیرین را در سنگ رسم کرد و شیرین نگاری بود که جهانیان نظیر او را نشان نداشته‌اند گویند چهل صفت که در زن موجود باشد محبوب افتد و تمامت این چهل صفت در شیرین موجود بود که او را از نفایس خسرو پرویز دانند و این همان است که نامه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم را بدرید از آن تکبر و تنمر که داشت

بالاخره پسرش شیرویه او را در سال هشتم هجرت یا ششم ۱۱ ج ۱ بقتل رسانید سی هشت سال سلطنت او بود و کمتر پادشاهی را مانند خسرو پرویز گنج و بضاعت و ادوات سلطنت فراهم بود تختی بود که طاقدیس مینامیدند که سه دایره بالای تخت

ص: ۳۳۳

هزار گوی طلا بسان قندیل آویخته بود و آنرا چهارپایه بود مرصع بیاقوت سرخ و برای تعیین ساعت شیری ساخته بودند که چون سر ساعت میرسید آن شیر از کنار تخت سر خود را بیرون می‌آورد و گوئی از طلا از دهان خود در میان طشتی از طلا میانداخت که صدای عظیم مینمود مردم باین صفت تعیین ساعات میکردند و خسرو را تاجی بود که صد هزار مروارید که هریک بسان تخم گنجشکی بود آویخته داشت و از دیگر جواهر خوشاب نیز مرصع بود و آنرا با زنجیری از زر که هم با جواهرش پرداخته بودند از طاق ایوان آویخته داشته‌اند برفراز تخت همچنانکه خسرو بنشستی برفراز تارک او بودی و نیز او را اسبی بود که شب‌دیز نام داشت

(و حقیر در جلد اول تاریخ سامراء تحت عنوان قصور سامراء داستانی از این شب‌دیز نقل کرده‌ام)

در جلد ۲ متعلق باحوالات عیسی ص ۵۲۰ از مجلدات ناسخ چنین مینگارد که این شب‌دیز را در مملکت روم بدست کرده بودند و او از اسبهای جهان افزونتر از یک ذراع بلندتر بود و نعل بر دست و پای او بهشت میخ راست ایستادی گوید هم‌اکنون در کرمانشاهان بجائیکه آنرا طاق‌بستان گویند صورت آن اسب را فرهاد کوهکن از سنگ برآورده بهمان مقدار که بوده و همچنان خسرو بر پشت آن سوار است و از آن اسب و سوار جز مقداری از یک پهلوی اسب و چهارنعل آن با سنگ کوه پیوسته نیست و دیگر صورتها و صنعتها و صورتگریها در آن ایوان که در سنگ کرده است پدید آورده که عبرت جمله سنگتراشان و نقاشان جهان است و گویند از بیشتر طعامها که خسرو خوردی شب‌دیز را نیز بدادندی و گویند او را فراشی بود بقدر ایوان که هر ساعت بلون دیگر برمی‌آمد و گویند شصت رطل کبریت احمر داشت که شب مانند چراغ میدرخشید بالجمله در ناسخ بسیار اساسیه از خسرو نقل میکند و خزانه و گنجهای او را کما و کیفاً تعداد میکند

بالاخره شیرویه بنزد شیرین فرستاد و پیام داد که اکنون که خسرو از جهانرفت

ص: ۳۳۴

بسرای من در آی و بانوی بزرگ باش و من هم شوهر تو باشم شیرین گفت تا شصت تن از بزرگان مملکت نزد تو انجمن نشوند من بنزد تو حاضر نشوم شیرویه ناچار صنّادید قوما حاضر کرد و شیرین بیامد و از پس پرده بنشست

شیرویه گفت اکنونکه خسرو از جهان برفت روا باشد که مرا شوهرگیری و بانوی سرای من باشی شیرین گفت من قبول میکنم بشرط آنکه هرخواسته و مال که مرا بوده بمن رد کنی و سیصد بنده که زرخرید منند بمن بازدهی سپس اجازت دهی که سر دخمه خسرو را برگشایم و او را وداع گفته بازآیم پس بکنار تو خواهیم بود شیرویه این جمله را قبول کرد و شیرین بسرای خویش بازآمد و آنمال و بندگانرا بگرفت اموالرا بمساکین بخش کرد و بندگانرا آزاد نمود آنگاه بیامد و سر دخمه خسرو را باز کرد و صورت بر چهره خسرو نهاد و مقداری زهر که با خود داشت بنوشید پس برخواسته پشت بدیوار نهاد و بمرد مردم از آنحال سخت تعجب کردند

### سجّاح بنت حارث بن سوید

این زن از مردم موصل است و کیش نصاری داشت و بسیار فصیح و شیوا بود سخنان بسجّح گفتی و چنان شیرین و رنگین بهم پیوستی که مردمانرا شیفته و فریفته خود کردی

چون مناعت محل او در دلها جا کرد سر به پیغمبری برداشت و مردم را بسوی خویش دعوت کرد نخستین جماعت بنی تغلب او را اجابت کردند چه نژاد وی از بنی تغلب بود پس دینی پدید آورد نیمی از دین نصاری و نیمی از مسلمانی فتوی داد که گوشت خنزیر حلال است و مسلمانانرا میازارید و زنا نکنید نام او در موصل و جزیره از حد عراق تا حدود شام بلند گشت

بالاخره با چهار صد سوار نامدار از زمین جزیره بدیار عرب آمدند و لشکر او نیمی از بنی تغلب و نیمی از بنی هذیل بودند و بنی ضبه را در تحت فرمان خویش

ص: ۳۳۵

خواند ولی کسی او را اجابت نکرد چون با بنی هزیل که در تحت رایت سجّاح بودند عداوت داشته‌اند بالاخره سجّاح از اطراف لشکر فراهم میکرد تا بجنگ ابو بکر برود و بنی یربوع فرمان سجّاح را پذیرفته‌اند سجّاح بایشان گفت نسب من با شما و نژاد من منتهی بشما است و اگر پادشاهی بر من راست بایستد شما راست و اگر غنیمتی بدست آوریم هم شماراست این وقت از بنی یربوع لشکری بزرگ فراهم نمود که با ابو بکر قتال بنماید و چون بنی زباب و بنی ضبه سجّاح را اطاعت نکردند فرمان کرد که باید ابتدا ایشانرا از پای درآورد و با مردم خود گفت دیشب مرا آیتی خداوند فرستاده و این کلمات را درهم پیوست (اعدو الرکاب و استعد و اللذهاب ثم اغیروا علی الزباب فلیس دونهم حجاب)

یعنی ساخته جنگ شوید و مهیای رفتن گردید آنگاه غارت بر بنی زباب برید که هیچ حاجزی و مانعی نخواهد بود لاجرم لشکر سجّاح در مقابل بنی ضبه و بنی زباب صف راست کرد و حرب به پیوست بسیار کس از بنی ضبه و دیگر قبایل را بکشت و بسیار کس اسیر گرفت این نصرت بر حشمت سجّاح بیفزود اهل رده از هرجانب بسجّاح گرویدند و در اطراف او اجتماع کردند چندان که امر او عظیم شد این وقت آهنگ یمامه کرد و در خاطر نهاد که با مسیلمه کذاب در پیغمبری همدست شود باشد باتفاق او جهان را فروگیرد

پس بسوی یمامه حرکت کردند اتفاقاً عبور آنها از میانه قبیله بنی هجیم و بنی عمرو بود چون قبیله بنی هجیم این بدانسته‌اند ساخته جنگ شدند برای اینکه از دیر وقت با قبیله بنی هزیل که در رکاب سجّاح بودند خصومت داشته‌اند یکبار بلشگر سجّاح حمله افکندند و بسیار کس بکشته‌اند و گروهی را دستگیر کردند بالاخره سجّاح از در صلح و مسالمت برآمد بشرط آن که از اراضی ایشان راه بگرداند و

ص: ۳۳۶

آن قوم را از عبور ایشان زیان نرساند و آنجماعت نیز اسیران را بازفرسته‌اند چون شرایط مصالحه از جانبین صورت گرفت سجّاح بسوی یمامه بار بست بعضی از لشکریان او گفته‌اند اگر خالد بن ولید آهنگ ما کند ما را طاقت جنگ با او نیست و ما چه دانیم که مسیلمه ما را به‌پذیرد چه او مانند تو پیغمبری باشد

سجّاح گفت بمانید تا جبرئیل برسد و حکم خدای برساند روز دیگر ایشان را گفت خداوند این آیه بمن فرو فرستاد (علیکم بالیمامه و دفوا دفیف الحمامه فانها غریزه و کرامه لا یلحقکم بعد هالامه)

بر شماست که سفر یمامه بنمائید و چون مرغان سهل و صعّب زمین را باسانی طی کنید که عزت و کرامت در یمامه است از پس آن شما را ملامت نبود این بگفت و آهنگ یمامه کرد و گروه بسیاری با او حرکت کردند

چون سجّاح راه بایمامه نزدیک کرد مسیلمه چهل تن از مردم خویش که دانا و دوراندیش بودند بنزدیک سجّاح رسول فرستاد و بدو مکتوب کرد که پیغمبری این زمین نیمی مرا بود و نیمی محمد را آنگاه که محمد دنیا را وداع گفت این جهان را بتمامت بکف کفایت من گذاشته‌اند اکنون که تو بسوی من آمدی بیرون از انصاف است که من همه را تصرف کنم اکنون آن نیم را که محمد داشت با تو گذاشتم و جز ما دو تن هیچکس را نصیبی نیست

رسولان مسیلمه بنزدیک سجّاح آمدند و رسالت خود را گذاشته‌اند سجّاح آنها را گرامی داشت و بسیار مسرور گردید و همراهان خود را بشارت داد سپس کلماتی بهم در پیوست که همه در مدح مسیلمه بود و گفت این آیات از خدا بمن جبرئیل آورده و رسولان مسیلمه آن شب را در لشکرگاه سجّاح بسر بردند چون صبح شد سجّاح گفت دیشب سوره‌ای بر من نازل گردید و این کلمات را بهم پیوست (لما رایت وجوههم حسنت و ابشارهم صفت و اطراً فهم طفلت قلت لهم لا النساء تاتون و لا الخمر تشربون و لکنکم یا معشر الابرار تصومون یوما و تاکلون یوما)



ص: ۳۳۷

چون این احکام مطابق رای مسیلمه بود درهم بست تا تنبیهی کرده باشد که من با تو از در خلاف نیستم بالجمله سجّاح رسولان مسیلمه را مراجعت داد و گفت چاره نیست که باید من مسیلمه را ملاقات بنمایم

فرستادگان مسیلمه چون باز شدند و پیام سجّاح را رسانیدند گفته‌اند او هم همانند تو پیغمبری است فرشته بر او نازل شود و سوره آورد و بعضی کلمات سجّاح را قرائت کردند مسیلمه بترسید که اگر سجّاح با لشکر خود بیاید ممکن است مردم یمامه دست از او بردارند و بسجّاح بگروند و او بدست لشکر سجّاح یا لشکر اسلام پایمال گردد

لاجرم دیگر باره سفیری چرب‌زبان بسوی سجّاح فرستاد و گفت اگر خواهی مرا دیدار کنی لشکر بجای باید گذاشت و سوی من یکنه ره‌سپار شو لاجرم سجّاح با ده تن از عساکر خود بسوی مسیلمه آمد چون راه نزدیک کرد مسیلمه بفرمود تا در پشت حصار خیمه برافراشته‌اند و بساطی بگسترده‌اند و سجّاح را در آن بساط فرود آوردند و خود از حصار بیرون شده بدیدار سجّاح شتافت پس با هم بنشسته‌اند و از هر در حدیث کردند چون مسیلمه جوانی زیبا صورت بود سجّاح فریفته او گردید و دل باو باخت و از در مهر چنانکه خاطر مسیلمه را جنبشی دهد پرسش فرمود که هیچ نفرمائی شب دوشین خداوندت در حق من بتو سوره‌ای فرستاده مسیلمه گفت آری این کلمات رب است که دوش مرا فرستاد

(الم تر کیف فعل ربك بالجبلی اخرج منها نسمةً تسعی من بین صفاق و حشی ان الله خلق النساء افواجا و جعل الرجال لهن ازواجاً فیولج فیهن ایلاجاً ثم یخرجها اذا شاء اخرجاً فینتجن لنا سخالا انتاجاً)

در این جمله میگوید ندیدی خدا با زن آبستن چه پیش داشت همانا کودک را از پرده‌های جلد و رحم برآورد همانا خداوند زنان را خلق کرده از برای ایشان مردانی آفریده که با ایشان هم‌بستر و هم‌بالین باشند تا در اثر واقعه خدای اگر خواهد به

ص: ۳۳۸

ایشان دختران و پسران مرحمت مینماید

چون مسیلمه این کلمات که همه خواهش سجّاح را انگیزش میداد و بمضاجعت دعوت میکرد بیای آورد سجّاح گفت بر من مسلم شد که تو پیغمبر خدائی و این سخنان را جز خدای نفرماید و لا شک که از آسمان بسوی تو آید مسیلمه دانست که سجّاح فریفته او شده گفت من پیغمبری باشم تو هم پیغمبری خوب است که ما دو پیغمبر زن و شوهر باشیم و بیک زبان سخن کنیم و با یک کمان تیر افکنیم چون چنین کنیم تمامت عرب ذلیل و زبون ما آید

سجّاح گفت نیکو سخن کردی لکن باید از آسمان دید که بر من و تو چه فرود آید مسیلمه در حال خویش را گران ساخت کنایت از اینکه بر من وحی میآید پس سر برداشت و گفت اینک جبرئیل بیامد و این آیات را بیاورد

(الا قومی الی النیک فقد هیئی لک المضجع فان شئت فاکبیت و ان شئت ففی المخدع و ان شئت سلقناک و ان شئت علی أربع و ان شئت بثلیه و ان شئت به اجمع) حقیر از ترجمه این عبارت با رکاکت عذر میخواهم بالجمله سجّاح گفت بر من همچنین وحی نازل گردید پس برخواسته‌اند و بخوابگاه رفته هم‌بستر شدند و سجّاح سه شبانه‌روز با مسیلمه بود و از شدت شبق نام مهر و کابین نبرد چون بلشکرگاه خویش برگشت سران سپاه احوال پرسیدند گفت مسیلمه را دیدار کردم و فحص حال او نمودم وی نیز مانند من پیغمبری است صواب چنان دانستم که با هم زن و شوهر باشیم و سخن یکی کنیم و اعدا را درهم شکنیم او را

گفته‌اند مهر بتو چه داد گفت من از کابین نام نبردم و او نیز سخنی نفرمود او را گفته‌اند چه قدر زشت است که همانند تو پیغمبری شوهر کند و کابینی برای او نباشد اکنون مراجعت کن و کابین خود را از مسیلمه بستان

سجّاح عطف عنان کرد تا در حصار مسیلمه سخت براند مسیلمه سبب مراجعت پرسید گفت قوم من از تو کابین مرا مطالبه مینمایند مسیلمه گفت چند نماز بر ایشان

ص: ۳۳۹

واجب داشتی گفت بدانسان که محمد فرموده من نیز پنج نماز مقرر داشتم گفت دو نماز از گردن ایشان فرو گذار یکی نماز صبح و دیگر نماز عشا و این تخفیف در ازای کابین تو باشد

پس سجّاح مراجعت کرده و قوما مژده آورد گویند هنوز در بنی تمیم کس یافت نشود که نماز صبح و عشا بخواند بالجمله مسیلمه همی خواست تا سجّاح را از در یمامه کوچ دهد چه علوفه و آذوقه لشکر او بر مردم یمامه ثقیل افتاد مسیلمه او را پیام کرد که من اقامت ترا در این دیار غنیمت شمارم لکن ترس من از بنی تمیم است چه ایشان از این پیش مسلمانی داشته‌اند بعید نیست که مرتبه دیگر با مسلمانان همداستان بشوند و ترا دست بازدارند اما سجّاح سخنان او را وقعی نمیگذاشت و از جای خود حرکت نمیکرد تا مسیلمه بیچاره شد و بر ذمت نهاد که نیم غله یمامه را بدو گذارد و در هر سال در هر کجا باشد یک نیم بسوی او فرستد

این وقت سجّاح نیم غله را گرفت و طریق مراجعت پیش داشت مردم بنی تمیم نیز با او کوچ دادند لکن از متابعت سجّاح بکلی پشیمان گردیدند و گفته‌اند این سجّاح بقلسی نیرزد ما را ملازمت رکاب خود فرمود و پست و بلند زمین پیمود اینهمه از برای این بود که خود را بمسیلمه رساند و از او کام بردارد و این ننگ هرگز از ما بر نخیزد که زنی را دیار بدیار کوچ دهیم تا مسیلمه را بر شکم او برنشانیم آنگاه سجّاح را گفته‌اند ما باید بدیار خود مراجعت بنمائیم چه آنکه از لشکر عرب ایمن نباشیم این وقت هر کس راه خانه خویش گرفت سجّاح ناچار با قوم خود بطرف موصل و جزیره گریخت و در جزیره جای داشت گویند در زمان حکومت معویه مسلمانی گرفت و الله اعلم

اما مسیلمه کذاب حصاری محکم برای خود بر آورده بود و نام او را حدیقه الرحمن نهاده بود لشکر اسلام هفت هزار نفر از اصحاب مسیلمه را در آن حدیقه بجهنم واصل کردند

ص: ۳۴۰

و هفتصد نفر از قراء مسلمانان مقتول شدند سوای خلق کثیری از مسلمین بالاخره مسیلمه را بجهنم واصل کردند

### سلمی بنت مالک بن حذیفه

مادرش ام فرقد دختر هلال بن ربیعۀ بن بدر است این سلمی را ارمل مینامیدند و از قبیله بنی غطفان بود پدرش مالک بن حذیفه مال فراوانی داشت و بکثرت ثروت معروف بود و مادرش نیز جداگانه ثروتی و مکانتی بکمال داشت در زمان رسولخدا آنگاه که لشکر بغطفان فرستاد و حرب کردند آنجماعت را بشکسته‌اند و کنیزکان و بردکان بگرفته‌اند سلمی نیز در میانه اسیر گشت او را بمدینه آوردند رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم او را بعایشه بخشید عایشه او را مسلمانی آموخت و آزاد ساخت این به بود تا روزگاری سپری شد

یک روز بنزدیک عایشه آمد و دستوری خواست تا بقبیله خویش باز شده مادر و پدر را بدین اسلام دعوت بنماید عایشه او را رخصت داد رفت بقبیله خود و در آنجا بود تا پدرش بمرد او را برادری بود بنام حکمه که با مشرکین همدست بود و بدست خالد بن ولید در جنگ با عینیۀ بن حصین مقتول شد این بیود تا پیغمبر رحلت نمود و عرب مرتد شدند از آنجمله سلمی هم مرتد گردید و با گروهی از مرتدان کناری گرفت و هرروز کسانیکه مرتد شده بودند بسوی خود دعوت میکرد و میگفت من میخواهم با خالد رزم زنم و خون برادرم حکم را از او بگیرم و هرگاه این خبر را بخالد میگفته‌اند جواب میداد که از زنی چه آید

روزی چند برنگذشت که لشکر عظیمی در زیر لوای سلمی انجمن گشت و چندان بزرگ شد که خالد بنفس خویش مهیای حرب او کردید و از آنسو سلمی لشکر بیاراست و از برای خود هودجی در پشت شتر راستکرد و در میان هودج نشست و در برابر خالد رده برکشید از دو جانب حمله افکندند و بسیار کس از جانبین مقتول گشت لشکر سلمی سخت پافشاری کردند بحدی که کار بر خالد صعب افتاد خالد فرمان داد تا شتر سلمی را از پای در آورند و گفت تا این شتر بر سر پاست لشکر او دست از جنگ باز ندارند

ص: ۳۴۱

چندانکه مسلمانان کوشش کردند دست نیافته‌اند لاجرم خالد مهبیای حمله گردید و صف بشکافت و صد مرد جنگی را بکشت و خویشتن را بهودج رسانید و شمشیر بزد و یکپای شتر را قطع کرد این وقت شتر بیفتاد و عماری سرنگون گردید خالد بی‌توانی قدم پیش گذاشت و تیغ براند و سلمی را بکشت و سپاه او را هزیمت ساخت.

### ام جمیل زوجه ابو لهب

دختر حرب بن امیه بن عبد شمس اعداعد و رسولخدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بود و سوره مبارکه تبت در طعن ابو لهب و زوجه‌اش ام جمیل است که میفرماید (وَإِمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ فِي جِدِّهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ) و از این روی او را حمالة الحطب می‌گفته‌اند که میرفت در صحرا و پشته‌ای از خارهای مغیلان فراهم میکرد و آنرا بر سر راه رسولخدا میریخت که آنحضرت هنگام عبور اذیت شود و شوهر خود را وادار مینمود که رسولخدا را اذیت بنماید

در صافی از قرب الاسناد از امام کاظم علیه السلام حدیث کند که چون سوره تبت نازل گردید ام جمیل سنگی برداشت و بطرف رسولخدا ص آمد در حالیکه آنحضرت با ابو بکر نشسته بود چون ابو بکر او را بدید ترسید عرض کرد یا رسول الله این ام جمیل است که می‌آید و بدست او سنگی است خوب است که شما خود را از او حفظ بنمائی حضرت فرمود او مرا نخواهد دید چون برسد با ابو بکر گفت کجا است صاحب تو ابو بکر گفت در آنجائست که خدا میخواهد ام جمیل گفت آمدم که اگر او را ملاقات کنم این سنگ را بر او بزنم قسم بلاست و عزا که من شاعره هستم شنیدم محمد مرا هجو کرده ابو بکر با یک زبانی او را مراجعت داده و او مراجعت کرد و میگفت مذمما ابنیا و دینه قلینا و امره عصینا و ان قریش یعلم انی بنت سیده و او رسولخدا را ندید و این ام جمیل استراق

ص: ۳۴۲

سمع میکرد و حرفهای آنحضرترا میشنید و بکفار میرسانید اتفاقاً روزی برای جمع هیزم و پشته خار بصحرا رفت چون آنها را با طنابی محکم بست و روی سنگی گذارد که آنرا حمل کند طناب بگردن او افتاد و او را خفه کرد و در مجمع البیان میفرماید (قوله تعالی فی جیدها حبلٌ من مسدٍ) یعنی در گردن او طنابی از لیف خرما بوده است و مسد یعنی بافته شده و این تعبیر برای تهجین و تحقیر است و گفته شده که مراد زنجیر جهنم است که زبری و خشونت لیف و سوزندگی آتش و سنگینی آهن را دارد در گردن ام جمیل میگذارند و آن زنجیر هفتاد ذراع خواهد بود که یکسر آنرا در دهان او خواهند کرد و از دبر او بیرون آورند و در اطراف گردن او حلقه بنمایند

### ممامه جدۀ معویه

از زنان زانیه و صاحب راییت بود و این راییت نشانه این بود که هر که میخواند بر او وارد بشود و حقیر قصه او را در فرسان الهیجاء در ترجمه جعفر بن عقیل ص ۷۱ نقل کرده‌ام

### هند جگر خار

مادر معویۀ بن ابی سفیان دختر عتبۀ بن ربیعۀ بن عبد شمس بن عبد مناف است و در روز فتح مکه اسلام دروغی آورد تا در خلافت عمرو بن الخطاب روزیکه ابو قحافه از دنیا رفت هند هم بجهنم واصل گردید و آن در سال چهاردهم هجرت بود و هند (۱)

۱- زانیه بودن هند مسلم است در تذکرۀ الخواص ص ۱۱۴ و در شرح ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۱۱ و راغب اصفهانی در محاضرات و زمخشری در بیع الابرار علی ما نقل عنه و ابو الفتوح در بهجۀ المستفید و سمعانی و کلبی و نزهة القلوب قطب شیرازی علی ما نقل عنه و غیر ذلک من الکتب المعتمره

ص: ۳۴۳

از زانیات معروفه بوده و بغلامان سیاه بسیار مایل بوده چون بارور میشد هنگامیکه وضع حمل او میشد او را در خاک مدفون میساخت و هنگامیکه معویه از او متولد گردید او را بچهار نفر نسبت میدادند عباس بن عبد المطلب و عماره بن ولید بن مغیره و مسافر بن ابی عمرو و ابی سفیان و بعضی صباح که سرود خان عماره بود اضافه کردند که معویه را باین پنج نفر نسبت میدادند و ابو سفیان مردی زشت و کوتاه‌قد بود و صباح که مزدور ابو سفیان بود جوانی خوش‌سیما بود هند را با وی الفتی افتاد و بخویشتن دعوت کرد و با وی درآمیخت و علماء نسب گفته‌اند که عتبه بن ابی سفیان هم از صباح است و هم گفته‌اند که هند چون بمعویه بارور شد مکروه داشت که ویرا در خانه بزاید کنار کوه اجناد آمد و در آنجا وضع حمل کرد این است که حسان در ایام مهاجرات قبل عام الفتح در هجاء معویه گوید

لمن الصبی بجانب البطحاء فی الترب ملقی غیر زی مهد

نجلت به بیضاء آنسته من عبد شمس صلبه الحذاء

و سبط ابن جوزی در تذکره الخواص گوید که عامه مردم را اعتقاد این است که معویه از مسافر بن عمرو است چون عاشق هند بود و مکرر خدمت هند میرسید چون هند بمعویه بارور شد مسافر ترسید که مردم مطلع شوند باینکه هند از او بارور شده است فرار کرد از مکه و بنزد ملک حیره عمرو بن هند رفت اتفاقاً ابو سفیان بحیره رفت و با مسافر بن عمرو تصادف کرد حال هند را از او پرسید ابو سفیان گفت من او را تزویج کردم و در آنوقت مسافر بن عمرو بمرض استسقا مبتلا شده بود چون دانست هند شوهر کرده مرض او شدت کرد تا بمرد الخ

آنچه حقیر در جلد سوم (الکلمه التامه) در ترجمه معویه مفصلاً با مآخذ ایراد کردم بالجمله هند همانند شوهرش ابو سفیان و پسرش معویه در هرشری و فسادی و جنایتی پیش‌قدم بود

ص: ۳۴۴

چون ابو سفیان برای رفتن بجنگ رسول خدا در غزوه احد مهیا شد خواسته‌اند زنانرا هم کوچ دهند بعضی راضی نشدند هند گفت نخرج و نشهد القتال چون در طلب خون پدرش عتبه و برادرش ولید و عمش شیبه که تماما بدست امیر المؤمنین در غزوه بدر بجهنم واصل شده بودند آتش بغض و دشمنی اش در دل شعله‌ور شده بود (و الوتر یقلقها و الکفر یخفقها و الحزن یخرقها و الشیطان ینطقها)

چون آتش حرب در احد مشتعل گردید هند با جماعتی از زنان قریش دفها بر کف گرفته‌اند و همی لشکر را بر جنگ تحریص می‌کردند و دف همی زدند و زره پوشیده بودند و از قفای صف بهر جانب میتاخته‌اند و بر کشتکان بدر مرثیه می‌گفته‌اند در آنوقت هند این ارجوزه را با نوائی میسرود و دف میزد

نحن بنات طارق نمشی علی النمارق

مشی القطا النوازق الدر فی المخانق

و المسک فی المفارق ان تقبلوا نعانق

ان تدبر و انفارق فراق غیر وامق

و هند با وحشی غلام جبیر بن مطعم عهد کرد که اگر تو محمد یا علی یا حمزه را بقتل آوری آنقدر بتوزر و مال خواهم بخشید که تو راضی شوی وحشی چون حمزه را شهید کرد هر حلی و زیور که داشت بوحشی بخشید و این اشعار بگفت

شفیت نفسی و قضیت نذری شفانی وحشی غلیل صدری

و شکر وحشی علی عمری حتی ترم اعظمی فی قبری

نحن جزیناکم بیوم بدر و الحرب بعد الحرب ذات سعر

ما کان عن عتبه لی من صبر ابی و عمی و اخی و صهری

سپس آمد و حمزه را مثله کرد و همانند قلاده در گردن خود انداخت و چون وحشی جگر حمزه را برای هند برد آنملعونه خواست جگر حمزه را در زیر دندان بگذارد و بلع کند خداوند آن جگر را در زیر دندان او محکم فرمود تا از دهان انداخت از این جهت بآکله الاکباد لقب یافت و این خال عار در اولاد او باقی ماند



ص: ۳۴۵

بالجمله هند در بت پرستی و کفر باقی بود تا سنه هشتم از هجرت که رسول خدا فتح مکه نمود و ابو سفیان برای مردم مکه خبر آورد که محمد با لشکری چون بحر مواج در میرسد و همه غرق آهن و فولادند و مبارزانی باشند که هیچکس را با ایشان نیروی مقاتلت نباشد

هند چون این سخنان را از ابو سفیان بشنید از خانه بیرون دوید و ریش ابو سفیان را بگرفت و بر سر و صورت او همی زد و میگفت بکشید این پیر خبیث احمق را که دیگر از این گونه سخن نکند ابو سفیان گفت بخدا قسم اگر مسلمانی نگیری گردنت بزنند چون رسول خدا ص فتح مکه نمود و مردم با آنحضرت بیعت کردند آنحضرت فرمان داد تا قده آب آوردند دست مبارک در آن قده آب نمود و بیرون آورد سپس فرمود بیعت زنها با من این است که دست در این قده آب فروبرند پس زنان دست خود را در آن قده فرومیدرند از آن جمله زوجه ابو سفیان هند بود چون از کرد های زشت خود ترسیده بود نقابی از چهره آویخت و در میان زنان جای گرفت و همی خواست تا بعد از گفتن کلمه شهادتین خود را آشکار بنماید و از قتل ایمن باشد برای اینکه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم خون چند نفر را هدر کرده بود از جمله هند بود پس باتفاق زنان کلمه شهادتین گفت

این وقت رسول اکرم فرمود با زنان (ابایعکن ان لا تسرقن) هند گفت ابو سفیان مرد بخیلی است و من از مال او میربایم نمیدانم بر من حلال است یا حرام ابو سفیان گفت آنچه بردی و بعد از این برداری بر تو حلال است پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم تبسم فرمود و معلوم داشت که او هند است (فقال لها انك لهند بنت عتبه قالت نعم فاعف عما سلف عفی الله عنک)

چون پیغمبر فرمود (ان لا یشرکن بالله و لا تزنین) هند گفت یا رسول الله زن آزاد زنا نمیکند عمر بن الخطاب حاضر بود چون این بشنید تبسم کرد کنایه از اینکه

ص: ۳۴۶

در جاهلیت گاه گاهی عمر بوصال هند کامیاب میشد و از این جهت در جاهلیت و اسلام همیشه بین عمر و ابو سفیان که رقیب او بود کار بمخاصمه بود و چون رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود (و لا تقتلن اولادکن) هند گفت ربینا هم صغارا و قتلتموهم کبارا و از این سخن پسرش حنظله را یاد میکرد که در روز بدر بدست امیر المؤمنین بجهنم واصل گردید و چون حضرت فرمود (و لا یاتین به بهتان) هند گفت بخدا قسم بهتان قبیح است و تو ما را برشد و صلاح و مکارم اخلاق میخوانی القصه کردارهای زشت هند کتب تواریخ مملو است و این اشعار نیز از او روایت کردند که بعد از وقعه احد گفته

شفیت من حمزة نفسی باحد حین بقرت بطنه عن الکبد

اذهب عنی ذاک ما کنت اجد من لوعه الحزن الشدید المعتمد

و الحرب تعلقکم بشبثوب (۱) برد نقدم اقداما علیکم کالاسد

و حسان بن ثابت چنانچه گذشت در اشعار فراوان هند را هجو کرده از آن جمله گوید

لمن سواقط ولدان مطرحه باتت تفحص فی بطحاء اجناد

باتت تفحص لم تشهد قوابلها الا الوحوش و الاحیه الواد

یظل یرجمها الصبیان منعفرا و خاله و ابوه سید الناد

حسان در این اشعار بیان میکنند که هند از بغا و زانیات بوده که در پناه کوه اجناد معویه را بزاد و قابله او وحوش صحرا و مارهای وادی بودند

در ناسخ (۲) حدیث کند که روزی در مدینه هند بنزد عایشه آمد و خواستار شد که خواب خویشرا بعرض رسولخدا رساند چون رخصت یافت حاضر شد و بعرض رسانید که در خواب دیدم که آفتابی برفراز سر من پدیدار شد و از آن آفتاب آفتاب دیگر

۱- ریزش باران

۲- جلد متعلق بحضرت سید الشهداء ص ۱۳۶ از مناقب ابن شهر آشوب و جلاء العیون نقل میفرماید

ص: ۳۴۷

آشکار گشت و ماهی سیاه‌فام از فرج من بیرون آمد و از آن ماه ستاره تاریک (و بقولی ماری) زائیده شد و آن ستاره بر آن آفتاب ثانی که از آفتاب اول آشکار شده بود حمله کرد و او را بلعید پس آسمان ظلمت کده گشت و ستاره‌های سیاه پدیدار شد که جهانرا فروگرفت

چون رسول‌خدا این کلماترا اصغا فرمود آب در چشم مبارک بگردانید ثم قال ص لها اخرجی یا عدوۃ الله مرتین فقد جددت علی احزانی و نعت الی احبابی فرمود بهند بیرون برو از خانه‌ای دشمن خدا و این کلام را دو مرتبه فرمود و گفت ایدشمن خدا بتحقیق که اندوه مرا تازه کردی و خیر مرگ دوستانم را بمن دادی

چون هند بیرون رفت از تعبیر خواب سؤال کردند فرمود آفتاب اول علی است آفتاب دوم فرزندم حسین است و آن ماه سیاه معویه است و آن ستاره تاریک پسرش یزید است که با فرزند من حسین قتال خواهد کرد و او را شهید خواهد نمود و هنگام شهادت او آفتاب سیاه و آسمان تیره خواهد گشت و تاریکی جهانرا فروخواهد گرفت و آن ستارگان سیاه بنی امیه‌اند که بر جهانیان مستولی خواهند شد پس فرمود اللهم العنها و العن نسلها خدایا هند را لعنت کن و همچنین فرزندان و نسل او را

### عایشه و حفصه

چون در جلد چهارم (الکلمة التامه) صدوهفتاد و شش صحیفه نگاشته‌ام در حالات این دو زن و در جلد ثانی همین کتاب در امهات مؤمنین نیز پاره‌ای از قوارح این دو زن را متعرض شدم دیگر در اینجا متعرض نمیشوم

### قطام بنت علقمه بن شجنه

از قبیله تیم الرباب که شرکت در قتل امیر المؤمنین کرد و این زن از خوارج است و حاصل قصه او این است که چون ابن ملجم با دو رفیق خود وردان بن خالد یا مجالد و شیب بن بجره همداستان شدند که آنحضرترا بقتل برسانند و این مواضعه

ص: ۳۴۸

بعد از انی بود که ابن ملجم در مکه معظمه با دادویه مولی بنی عبز و برک بن عبد الله چنین قرار دادند که ابن ملجم برای قتل امیر المؤمنین و برک بن عبد الله برای قتل معویه و دادویه مولی بنی عبز برای قتل عمرو بن العاص هر یک کمر بندند ابن ملجم قتل امیر المؤمنین را عهده‌دار شد که این کار را هر سه در شب نوزدهم ماه رمضان انجام دهند.

ابن ملجم بکوفه آمد و در محله بنی کنده که خوارج در آنجا جای داشته‌اند فرود شد و مردی از قبیله تیم الرباب او را بخانه خویش برد و جای داد قطام دختر علقمه بن شجنه از قبیله تیم الرباب در آن خانه ساکن بود و سخت نیکوروی و مشکین موی بود چنانکه هیچ زنرا بطراوت جمال و حلاوت مقال با او همانند و همال نگرفته‌اند شصت تاقه گیسوان در اطراف خود افشان میکرد پدر و برادرش بدست امیر المؤمنین در جنگ نهروان مقتول شدند دلی آکنده از بغض امیر المؤمنین داشت و هر ساعت خصومت او با آن حضرت زیادت میشد

چون عبد الرحمن بن ملجم بسرای او درآمد و آن جمال دل آراء و شمائل دلفریب را دیدار کرد یکباره دین و دل در پای او باخت و در مقام خطبه او برآمد و هر ساعت صبر وی اندک گشت

قطام گفت ای پسر ملجم دانسته باش که صدق من حمله گران است اگر ترا نیروی آن حمل هست باکی نیست و آن سه هزار درهم نقد و کنیزی و غلامی بیایدت داد و بعلاوه علی بن ابیطالب را هم بایدت بقتل برسانی ابن ملجم گفت مسئله درهم و غلام و کنیز چیزی نیست لکن قتل علی بن ابی طالب اگرچه من بقصد انجام این امر باین شهر آمدم لکن کاری صعب است

قطام گفت او را غیله باید کشت ای پسر ملجم دانسته باش که اگر او را کشتی مایه آسایش و آرامش مردم گشتی و قلب مرا شفا دادی و عیش خود را با من مهنا ساختی و اگر کشته شدی جای در بهشت جاویدان خواهی کرد و ثوابهای جزیل بهره تو خواهد بود ابن ملجم قبول کرد ولی گفت هیهات که من بعد از قتل علی بوصول تو برسم قطام

ص: ۳۴۹

ملعون او را همی تحریص کرد و طلبید از قبیله خود مردی را که او را وردان می‌گفته‌اند و او را با ابن ملجم متفق ساخته و ابن ملجم نیز مردی از قبیله اشجع که او را شیب بن بجره می‌گفته‌اند با خود یار کرده قطام با ابن ملجم گفت یابن ملجم اگر وصال مرا میجوئی در وفای عهد این تقاعد و تسامح چیست

ابن ملجم گفت وعده ما با دو رفیق خود شب نوزدهم رمضان است چون ماه رمضان برسد قطام فرمان داد تا از برای او در مسجد کوفه خیمه بر سریا؟؟؟ کردند قطام برفت و در آنجا معتکف گردید آنگاه ابن ملجم و دو رفیق او را طلب داشت و گفت اکنون که قتل علی را تصمیم عزم دارید و در وفای عهد یکدل ایستاده‌اید من در این قبه معتکف میباشم همی باید همه‌روزه بنزدیک من حاضر باشید و در اعداد کار و تشدید امر دل یکی کنید تا روز میعاد فراز آید آنگاه از نزد من بر وی بتازید و کار او را بسازید چون شب چهارشنبه نوزدهم شهر رمضان برسد قطام ابن ملجم و وردان و شیب را طلبید و گفت هنگام میعاد رسید اقدام امر را کمر تنگ ببندید و بافته چند از حریر حاضر ساخت و بر سینه ایشان استوار بست و شمشیرهای زهرآبداده را بداد تا حمایل کردند و گفت چون فرصت بدست کردید مردانه بکوشید تا بمقصد برسید بعد از اینکه حضرت را شهید کردند هر سه مقتول شدند و قطام را نیز زنده نگذاشته‌اند و بدترین وجهی آنها را بجهنم فرستادند لعنة الله عليهم اجمعین

### جعهده بنت اشعث بن قیس کندی

که زوجه حضرت امام حسن علیه السلام بود پدرش اشعث ام فروه خواهر ابو بکر بن ابی قحافه را که از هردو چشم نابینا بود تزویج کرده و حقیر ترجمه اشعث را مفصلاً در جلد چهارم (الكلمة التامة) ایراد کردم از این خواهر کور ابی بکر این جعهده و محمد بن اشعث متولد گردید خود اشعث شریک در خون امیر المؤمنین علیه السلام گردید و دخترش

ص: ۳۵۰

جعهده امام حسن علیه السّلام را بقتل رسانید و پسرش محمد شرکت در خون مسلم بن عقیل نموده سپس بکربلا رفته و شرکت در خون حضرت والای حسینی نموده بالجمله در این مقام اقتصار مینمائیم بعبارت کتاب (کامل) بهائی علامه شهیر حسن بن علی بن محمد بن الحسن المازندرانی معاصر علامه حلی میفرماید

مروان بشام رفت و معویه را تحریص کرد بقتل حضرت امام حسن علیه السّلام معویه گفت برو چنانکه مقدور میشود کار او را بساز مروان بمدینه آمد روزی کنیزک عبد الله بن عمر در خانه مروان رفت و این لعینه در خانه بزرگان جهت مشاطگی تردد کردی مروان از آن کنیزک حالها پرسید در آخر باو گفت سری دارم که باظهار نرسانی آن کنیز قسمها خورد که این سر را فاش نکند مروان گفت چون چنین است می‌باید جعهده بنت اشعث را که در خانه حسن است بفرمائی تا حسن را بزهر هلاک سازد و آن لعینه پیش جعهده رفت و گفت حسن را مسموم کن که معویه می‌خواهد ترا به پسر خود یزید بدهد و ملک عرب از برای تو مسلم خواهد آن لعینه قبول کرد مروان غلامی بمعویه فرستاد و او را اعلام کرد که جعهده قبول کرد که حسن را زهر دهد معویه هزار دینار باو داد و بمروان نوشت که کار تمام کن

جعهده فرستاد که زهر بمن دهید مروان پسر خود عبد الملک را نزد معویه فرستاد و زهر گرفته بسوی مدینه بازگشت و معویه تحفه بسیار بجعهده فرستاد با انگشتری بنشان ملک و پادشاهی و مروان آن زهر را بجعهده فرستاد آن ملعونه آنرا در عسل سفید کرده بآنحضرت خوراند

در آنحال محمد بن الحنفیه حاضر شد خواست از آن عسل بیاشامد حضرت فرمود یا ابا القاسم حرارت مکه در تو اثر کرده از این انگبین تناول منما در آنحال حضرت حسین علیه السّلام در آمد آن لعینه قدری دیگر بی‌زهر فرستاد جهت حضرت حسین تناول نمود

ص: ۳۵۱

چون حسن علیه السّلام آن عسل زهرآلود بخورد چون شب در آمد حسن علیه السّلام را درد زهار پیش آمد و قی بسیار کرد او را بشیر جوشانیده مداوا کردند روز دوم شربتی از برای آنحضرت بساخته‌اند جعهده فرصت کرده کفچه زهرآلود بمیان شربت در آورد چون آنحضرت شربت بیاشامید درد زهار شدت کرد برخواست و سر روضه جد بزرگوار خود رفت و از خاک روضه قدری برداشت و بفرمود تا در شربت ریخته‌اند و باو دادند آن درد ساکن شد پس مدت چهل روز از برای حسن علیه السّلام از خانه حسین علیه السّلام طعام آوردند

روزی جعهده گفت از باغ ما رطبی نیک آوردند محقری بیاورم و آن ملعونه طرفی از طبق را زهرآلود کرده و طرفی دیگر را که خود تناول میکرد خالی از زهر قرارداد و بنزد حضرت حاضر ساخت حضرت چند دانه تناول فرمودند باز درد زهار زیاد شد جعهده برای رفع تهمت از خود گفت یا حسن رطب در طبقی که بوده بی سر پوش بوده ممکن است که ماری یا عقربی سر آن رفته باشد آنحضرت بکار او دانا بود و لکن متعرض حال او نشد اما چهل روز بخانه آن ملعونه نیامد و طیب نصرانی بآنحضرت فرمود هوای مدینه گرم است و شما بایستی سفر موصل بنمائی آنحضرت بطرف موصل متوجه گردید از آنطرف مروان بمعویه نوشت که حسن چند مرتبه زهر خورده و در او تاثیر نکرده از کار او غافل مباش معویه صوفی را بخواند و چند دینار باو داد آنملعون با عصائی که سنان نوک عصا را بزهر آب داده بموصل آمد و چنان وانمود کرد که مردی نابینا است و دعوت محبت اهل بیت همی اظهار میکرد و در خدمت امام تردد مینمود

روزی عزم کرد که دست آنحضرت را ببوسد چنانکه عادت صوفیان است که دست شیخ خود میبوسند نزدیک رفت و به بهانه دست بوسیدن سر عصای خود را که سنانی از آهن باو منصوب بود و آنرا بزهر آب داده بود بقوت تمام به پشت پای آن مظلوم فرورد ناله آنحضرت بلند شد مردم خواسته‌اند صوفیرا بکشند آنحضرت

ص: ۳۵۲

نگذاشت صوفی از آنجا بیرون رفت و سوار شد و قصد دمشق کرد عبد الله گفت در راه گردن او بزنند (و بروایت دیگر قمر بنی هاشم ابو الفضل العباس علیه السّلام آن ملعونرا دید که از موصل بیرون میرود او را گرفته با همان عصا بجهنم واصل کرد و مردم جثه او را بآتش سوخته‌اند برگردیم بروایت کامل بهائی)

اسماعیل نامی بود که خدمت امام حسن میکرد روزی خربزه بکاردی زهرآلود میبیرید و بحضرت حسن میداد و بکاردی دیگر میبیرید و خود میخورد و بدیگران میداد حسن علیه السّلام تلخی زهر دریافت و دانست که آن خربزه زهرآلوده است مردم چون این بدانسته‌اند قصد اسماعیل کردند آنحضرت مانع شد گفت دست از او بازدارید بسزای خود خواهد رسید

در آن اوان غلام امیر المؤمنین علیه السّلام از شام بمداین آمد در بین راه دید شخصی کشته افتاده و شتر او رمیده و توبره‌ای در نزد کشته افتاده غلام از مرکب خود فرود آمد توبره را بدید که در میان او شیشه زهری است و نامه‌ایست از معویه با اسماعیل نوشته این جمله را برداشت و بمداین شتاب گرفت چون از راه رسید حسن را رنجور دید بگریست و نامه باو داد حسن علیه السّلام نامه بخواند و زیر بالش نهاد مسعود ثقفی و مختار مجال آن نداشته‌اند که با حسن چیزی گویند اشارت بعبد الله بن عباس کردند عبد الله گستاخی کرد و نامه برگرفت و بمسعود داد چون قرائت کرد گفت ما شب و روز با دشمن بسر بریم و از او بی‌خبریم

مختار قصد قتل اسماعیل کرد حضرت فرمود همانا تو مرد پرحرارتی باشی بجای باش تا برادرم عون برود و اسماعیل را حاضر بنماید چون عون برفت و اسماعیل را حاضر کرد حسن علیه السّلام فرمود ای اسماعیل آل یس در این امت کیست گفت علی و فاطمه و شما و برادرت حسین علیه السّلام

اینوقت امام حسن علیه السّلام نامه معویه را باو داد اسماعیل مجال انکار ندید مختار از



ص: ۳۵۳

جای برخواست و دست اسماعیل گرفته از مجلس بیرون برد و گردن او را بزد و فرمان داد تا خانه او را غارت کردند و یک پسر او را هم بکشته‌اند امام حسن از آنجا بکوفه رفت و زیارت پدر کرد و بمدینه رفت معویه دیگر باره زهر بمروان فرستاد با سوده الماس مروان زهر و الماس بجعه فرستاد با عطای فراوان و تجدید عهد این وقت جعه خود را بیاراست و نزد حسن علیه السلام آمد و در دل خود گفت که اگر کنیزکان و خواهران آن حضرت بیدارند میگویم مرا بیش از این تاب مفارقت حسن نباشد و اگر در خواب باشد کار خود بسازم

آن لعینه نردبامی بر بام خانه نهاد و به بالا رفت و جمله را خفته دید و سر کوزه را دید مهر کردند چه آنکه احتیاط میکرد آنحضرت از ترس غدر جعه آنملعونه سوده الماس بر سر کوزه افشاند و دست مالید تا آن زهر فرورفت پس برخواست و پائین آمد و نردبام را پنهان کرد و بجای خود برگشت

امام حسن بیدار شد و کوزه را سر بمهر خود دید چون شربتی از آن آب آشامید درد در دلش پیدا شد فریاد برآورد و برادرش حسین علیه السلام را طلبید و امامت مؤمنان و شریعت را بدست او سپرده و فرمود من میدانم چه کسی مرا زهر داده است و چگونه بوده است اما زنهار که کسیرا نرنجانی و از برای من خون کسیرا نریزی و چون من از دنیا بروم مرا غسل بده و کفن بنما سپس مرا بروضه جدم به بر و اگر نگذارند که آنجا مرا دفن کنی در بقیع مرا نزد جددهام فاطمه بنت اسد دفن بنما

این وقت خواست حضرت حسین که از آن کوزه آب بنوشد حسن علیه السلام کوزه را از او گرفت و بر زمین زد و بشکست و بوقت صبح بجوار رحمت حق پیوست و چنانکه وصیت فرموده بود حسین علیه السلام بعد از غسل و کفن برادر عزم کرد که او را بروضه رسول صلی الله علیه و اله و سلم آورد

مروان از لشکر خلق کثیری فراهم نموده و بعایشه فرستاد تا بر استری سوار شود و در میان لشکر بایستد عایشه اجابت کرده بر استری سوار شد و در لشکر جا

ص: ۳۵۴

گرفت میان او و حضرت حسین علیه السّلام و عبد الله بن عباس مناظرات رفت ابن عباس گفت تجملت نبغلت و ان عشت تفيلت لك التسع من الثمن و بالکل تملکت

یعنی یک روز بر شتر نشینی و امروز بر استر نشینی و اگر باقی مانی بر فیل هم سوار شوی تراست نه یک از هشت یک از میراث پیغمبر و تو همه را مالک شدی روزی بر شتر سوار شده بجنگ پدر آئی روزی بر استر نشینی با پسر جنگ آغازی نام و ننگ رسول بردی خدا فرموده (وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ) و تو برخلاف آن عمل کنی در خانه خویش ساکن نشوی

عایشه چون این بشنید کمان از مروان خواست و تیر بجزاؤه حسن علیه السّلام انداخت و گفت دشمن زاده مرا از خانه من بیرون کنید حضرت حسین علیه السّلام چنانکه وصیت حسن بود او را بقیع برد و گفت اگر نه وصیت برادرم بودی بکردمی آنچه میباید کرد. پس او را در جائی که حسن فرموده بود دفن نمودند پس از آن جعهده بخانه مروان رفت مروان او را بشام فرستاد معویه جمله حالها از او پرسید پس گفت ای لعینه از خدا و رسول شرم نکردی که با فرزندش چنین کردی سپس گفت تا او را بجائی بردند و هلاک کردند آنملعونه خسر الدنيا و الاخره شد انتهی کلام کامل بهائی

### ام الفضل دختر مأمون عباسی

که زوجه حضرت امام محمد تقی علیه السّلام بود و با اشاره معتصم عباسی آن حضرترا مسموم کرد و قصه آن اشهر از آن است که محتاج بذکر باشد در منتهی الامال میفرماید ام الفضل بتحریک عمویش معتصم آنحضرت را مسموم کرد چه آنکه ام الفضل از آن حضرت منحرف بود چون آنحضرت مادر امام علی النقی را باو ترجیح میداد باین سبب ام الفضل همیشه از آنحضرت در تشکی بود و در زمان حیوة پدرش مأمون مکرر نزد او شکایت میکرد و مأمون گوش بسخن او نمیداد

ص: ۳۵۵

در کتاب عیون المعجزات روایت کرده که چون حضرت جواد وارد بغداد گردید معتصم انحراف ام الفضل را از آنحضرت دانست او را طلبید و بقتل آنحضرت راضی کرده زهری برای او فرستاد که در طعام آنجناب داخل کند ام الفضل انگور را زقیرا زهرآلود کرده بنزد آن مظلوم آورد

چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر گردید ام الفضل از کرده خود پشیمان شد و چاره نمیتوانست کرد گریه و زاری میکرد حضرت فرمود الحال که مرا کشتی گریه میکنی بخدا سوگند که ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد چون آن نونهال جویبار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر دشمنان از پا درآمد معتصم ام الفضل را بحرم خود برده در همان زودی ناسوری در فرج او بهم رسید و هرچند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از حرم معتصم بیرون آمد و آنچه از مال دنیا داشت صرف مداوای آن مرض کرد و فائده ندید و چنان پریشان گردید که از مردم سؤال میکرد و با بدترین احوال هلاک شد و زیان کار دنیا و آخرت گردید

### زنیکه رسولخدا ص را زهر داد

و او زینب دختر حارث یهودی بود خواهرزاده مرحب خیبری و زوجه سلام بن مشکم و قصه او چنان است که چون فتح قلاع خیبر بدست امیر المؤمنین صورت گرفت و بزرگان مردم خیبر همه مقتول شدند این زن شنید که رسولخدا ص گوشت زراع را دوست میدارد بزغاله‌ای را بریان کرده تمام آنرا زهرآلود ساخت و در زراع زهر بیشتر بکار برد و بنزدیک آنحضرت هدیه ساخت رسولخدا ص جماعتی که حاضر بودند آنحضرت آنها را برای خوردن طعام طلبید و خود لقمه برگرفت و در دهان مبارک نهاد و خوائیدن گرفت

در حال فرمود که دست از اکل این طعام بردارید که این زراع با من گوید از من نخور که مرا زهرآلود کردند

ص: ۳۵۶

بشر بن البراء عرض کرد که لقمه‌ای برگرفتم و از آن زحمتی عظیم یافتم و از دهان بیرون نیفکندم که تا اکل طعام بر شما ناگوار و دشوار نیفتد و رنگ بشر سبز و سیاه شد و از پس آنکه یکسال مریض بود وفات کرد و بروایتی در همان انجمن جان بداد رسولخدا فرمود تا آن زنرا حاضر کردند رسولخدا فرمود چرا در این بزغاله زهر کرده‌ای عرض کرد چون پدر و برادر و شوهر مرا کشتی با خود اندیشیدم که اگر این پیغمبر است خدایش او را حفظ خواهد کرد و اگر در دعوی نبوت دروغ می‌گوید مردم را از او آسوده کنم

و بعضی گفته‌اند که حضرت از او عفو کرد و آنزن مسلمان شد و در بعضی روایات است که او را مقتول ساخته‌اند و بعد از قتل مصلوب نمودند و الله العالم ولی اثر زهر در بدن آنحضرت سالی یک مرتبه بروز میکرد تا از دنیا رفت

### میسون مادر یزید بن معویه

در ص ۲۸۷ کتاب شفاء الصدور در شرح زیارت عاشور گوید یزید مادرش میسون بود دختر بجدل کلبی و میسونرا از بادیه برای معویه آوردند و کلبی و غیر او گوید که بجدل را غلامی بود سفاح نام داشت میسون را با غلام الفتی تمام بود صبح و شام از او کام میگرفت چون بسرای معویه شد میسون از آن غلام حمل داشت و چون حملش ظاهر نبود این مطلب مکتوم بماند چون حمل خود فرو نهاد معویه از خویش دانست و یزیدش نام نهاد و در حقیقت نطفه معویه با نطفه سفاح مزید گشت و نسابه کلبی اشارت باین کیفیت کند و گوید

فان یکن الزمان انی علینا بقتل الترتک و الموت الوحی

فقد قتل الدعی و عبد کلب بارض الطف اولاد النبی ص

بعد میفرماید و در این شعر مقصود از دعی ابن زیاد است و از عبد کلب یزید بالجمله میسون چند سالی در دمشق توقف کرد و با اینکه در قصور عالیه و انواع نعم

ص: ۳۵۷

و لذا ایند برای او بود گاهی بیاد وطن و آداب مسکن و دیدار خویشاوندان و آرزوی ملبس و مشرب مردم بیابان‌نشین این اشعار بگفت

للبس عبائهُ و تقر عینی احب الی من لبس الشفوف  
و بیت تخفق الاریاح فیه احب الی من قصر المنیف  
معویه چون این ابیات بشنید او را طلاق گفت و با او گفت اکنون باهل و وطن خویش باز شو میسون بطایفه خویش باز شد و یزید را با خود همراه برد در حوارین که منزل او بود و یزید در میان بادیه نشوونما کرد و حقیر ترجمه یزید را مفصلاً در ج ۳ (الكلمة التامه) نوشته‌ام

### سمیه مادر زیاد بن ابیه

ابن خلکان در وفیات الاعیان در ترجمه یزید بن زیاد گوید ابو الخیر بن عمرو کندی که یکی از ملوک یمن بود بسبب غلبه قومش از ملک خود بیرون شد و بفارس رفت و از کسری مدد طلبید کسری لشکری همراه او کرده و او را جائزه سنیه بخشید از جمله کنیزکی سمیه نام و غلامی عبید نام باو هبه کرد

ابو الخیر با آن لشکر بملک یمن مراجعت کرده لشکر چون آن وحشت بلاد عرب را دیده و کمی خیر او را ملاحظه نمودند با طیب ملک سازش نموده‌اند و بعضی گفته‌اند با طباح ملک سازش نمودند که زهری در طعام ابو الخیر کرده چون زهر در شکم او جا کرد و حالش پریشان شد لشکر بنزد او رفته‌اند و گفته‌اند حال تو بدین منوال رسیده ما را مرخص نما گفت شما مرخصید گفته‌اند نامه بما بده تا در نزد کسری از برای ما حجتی باشد که ما باذن تو مراجعت کردیم ابو الخیر نامه بایشان داد مراجعت کردند.

سپس ابو الخیر چون مرض او تخفیف یافت از یمن بسوی طائف شتافت همه‌جا بنزد حارث بن کلده که طیب عرب بود خود را رسانید و مشغول معالجه گردید تا صحت

ص: ۳۵۸

یافت و بعد از صحت همان کنیزک که سمیه نام داشت و غلامی که عبید نام او بود و هدیه کسری بود که بابو الخیر انعام کرده مزد معالجه هردو را بحارث بن کلدۀ داد و از آنجا بسوی یمن روان شد و در بین راه بمرد و حارث بن کلدۀ را با سمیه تزویج کرد و زیاد در فراش عبید از او متولد گردید در سنه اول هجرت

و در عقد الفرید و مروج الذهب و کتابهای دیگر که مفصلاً در جلد سوم الکلمۀ التامه بنام و نشان ذکر کرده‌ام که حارث بن کلدۀ ضریبه‌ای بسمیه بست و سمیه در طائف در محله‌ایکه موسوم بجارۀ البغایا بود منزل گرفت و علمی بر بام خانه خود نصب کرد که در آن وقت چنین رسم بود که زنان زانیه در جاهلیت علمهائی بر بام خانه خود نصب میکردند که معروف شوند و جوانان زناکار بطلب آنها در آیند و سمیه از زنا دادن حق الضریبه را میپرداخت

یک روز ابو سفیان در طائف عبورش افتاد بجانب ابو مریم سلولی شتافت که آن ابو مریم شراب میفروخت ابو سفیان از او شراب گرفته آشامید چون از شراب مست شد از او زانیه خواست ابو مریم گفت جز سمیه فعلا- کسی نیست ابو سفیان گفت بیاور او را اگرچه زیر بغلهای نتن و پستانهای افتاده دارد از این کلمه معلوم میشود که قبل از این دیده بوده او را و بعد از فراغ ابو مریم از او سؤال کرد سمیه را چه گونه یافتی ابو سفیان گفت اگر استرخای ثدی و نتن نگهت نداشت عیبی نبود الخ

### نابغه مادر عمرو بن العاص

ابن عبد البر گفته در استیعاب بترجمه عمرو بن العاص که این نابغه بنت حرمله از عنزه است از سبایای بنی جلان است که در بازار عکاظ فاکهه بن مغیره او را خرید سپس از فاکهه عبد الله بن جذعان او را خرید و عاص بن وائل او را از عبد الله بن جذعان خرید و عمرو بن عاص از او متولد گردید

و در ترجمه اروی بنت حارث بن عبد المطلب از همین کتاب سبق ذکر یافت که

ص: ۳۵۹

آن مخدره روبروی معویه بعمر بن عاص فرمود که مادر تو مشهورترین زانیها بود در مکه و اجرت زنا دادنش از همه ارزان تر بود و چون تو متولد شدی پنج نفر بر سر تو نزاع میکردند هر کدام میگفتند این فرزند از من است چون از مادرت پرسش کردند گفت این پنج نفر همه بنزد من آمده‌اند نگاه کنی به بینی با که شباهت دارد باو ملحق بنمائیید چون عاص بن وائل بر آنها غلبه کرد ترا باو ملحق کردند و حقیر در جلد ۴ (الکلمة التامه) چهل پنج صفحه در احوالات عمرو بن عاص نگاشته‌ام دیگر در اینجا عنان قلم باز کشیدم این اولاد عاهرات و زانیات را حضرات اهل سنت چندان مناقب برای آنها بر یافته که در مدت دراز نقل نتوان کرد مثل معویه و عمرو بن العاص و مروان بن حکم و امثال آنها

### غزاله زوجه شیبب خارجی

این زن تاریخ مفصلی دارد با شوهرش در جنگها پافشاری میکرد و تفصیل قصه ایشان در جلد اول متعلق باحوالات امام زین العابدین از مجلدات ناسخ است

### خیزران زوجه مهدی عباسی

مادر هادی و هارون الرشید ام ولدی بوده از مردم بربر چون خلافت به پسرش هادی رسید بعد از مهدی و این خیزران رتق وفتق امور سلطنت در دست او بود و در کارهای بزرگ مستبد برأی بود و سران سپاه و بزرگان درگاه بر در خانه او هر صبح میآمدند و کسب تکلیف میکردند این کار بر هادی دشوار آمد با مادر گفت اگر بنگرم یک نفر از ارکان دولت بدرخانه تو قدم گذاشته سر از بدنش بردارم ترا با کار مملکت چه کار است تو بایستی بقرائت مصحف پردازی یا برشتن مغزل یا بگردانیدن تسبیح خود را مشغول بگردانی ترا با کار مملکت چه کار خیزران در خشم شد طعامی

ص: ۳۶۰

مسموم برای پسرش فرستاد چون حالش دیگرگون گردید کنیزان را فرمان داد تا او را خفه کردند و در مجلدات تاریخ سامرا تاریخ تمام خلفای بنی العباس را نوشته‌ام

### قیبیه مادر معتز زوجه متوکل عباسی

ام ولدی بود رومیه و از بسیاری زیبایی و خوشگلی او را قیبیه می‌گفته‌اند چنانچه نام کافور را بر زنگی می‌گذارند پسرش معتز سیزدهمی از خلفای بنی العباس است که چهار سال شش ماه بیست سه روز خلافت کرد و در سامراء مدفون گردید و سبب مرگ او این بود که عساکر او از ترکها مطالبه مواجب خود را میکردند معتز فرستاد نزد مادرش که پنجاه هزار دینار بمن بده تا این فتنه را خواب کنم گفت در نزد من مالی نیست با اینکه مال بسیار داشت

بالاخره عساکر ریخته‌اند و معتز را از خانه بیرون کشیدند و عمود بر سر و کتف او میزدند که خود را از خلافت خلع کن و جامه بر تن او دریدند و او را پای برهنه در آفتاب نگاه داشته‌اند و سیلی بصورت او میزدند

در فوات الوفیات گوید از شدت گرما معتز زیرجامه خود را بیرون کرد و در زیر پای خود نهاد بالاخره خود را از خلافت خلع کرد پس از خلع او را در سردابی انداخته و آب و طعام از او قطع کردند تا جان بداد چون معتز کشته شد مادرش قیبیه فکر کرد که این اموالیکه در دست من است هرکه خلیفه بشود از من میرباید و مرا هم نابود خواهند کرد پس بهتر این است که صالح بن وصیف را با خود آشنا کنم و در سایه او زندگانی بنمایم

پس زنی عطاره را بنزد او فرستاد و صورت حال را بگفت صالح بن وصیف قبول کرده گفت تا اموال را باو به سپارند پانصد هزار دینار زر سرخ در بغداد داشت او را حاضر کرد و خزینه‌ایکه در زیرزمین داشت از او هزارهزار دینار و سیصد هزار دینار بیاورد و سبیدی مملو از زمرد و سبیدی مملو از مروارید درشت و سبیدی از یاقوت



ص: ۳۶۱

احمر که همانند آن یافت نمیشد همه را که بنزد صالح بردند بسیار عصبانی شد و بنا کرد قبیحه را دشنام دادن که تو این همه اموال فراوان داشتی و برای اینکه پنجاه هزار دینار به پسر متعز ندهی او را بکشتن دادی بالاخره قبیحه از همه این اموال محروم گردید و بر جان خود ترسید رفت بجانب مکه و در آنجا اقامت کرد و بصدای بلند در حق صالح این وصیف نفرین میکرد و میگفت اللهم اخز صالحا کما هتک ستری و قتل ولدی و شتت شملی و اخذ مالی و غرنبی عن بلدی و ركب الفاحشه منی سپس طولی نکشید که صالح بن وصیف را بقتل رسانیدند فاعتبروا یا اولی الابصار

### قره العین دختر حاجی ملا صالح قزوینی

در جلد قاجاریه ناسخ ص ۵۲۱ ملخصاء چنین مینگارد که ملا- صالح پدر قره العین یکتا از اجله فقها و از بزرگان علماء بود و شوهرش ملا محمد پسر ملا محمد تقی عمزاده او نیز فضلی بکمال داشت و عمش ملا محمد تقی از اکابر مجتهدین عصر خود بود که صیت فضل و تقوای او در همه بلدان و امصار پراکنده بود و این دختر با اینکه روئی چون قمر و زلفی چون مشک از فر داشت در علوم عربیه و حفظ احادیث و تاویل آیات فرقانی با حظی وافر بود از سوء قضا شیفته کلمات میرزا علیمحمد باب گشت و از جمله اصحاب او شد و اندک اندک طریقه او را پیش گرفت و حجاب زنان را موجب عقاب دانست و یک زن را بنکاح نه مرد فرض و استحباب کرد

اصحاب میرزا علی محمد باب که از زن و فرزند و خویش و پیوند آواره بودند و از کمال شبق هرپتیاره را ماه پاره میدانسته‌اند بارادتی عاشقانه شمع او را پروانه گشته‌اند گاهی او را زرین تاج و گاهی بدر الدجی و گاهی شمس الضحی نام نهادندی و عاقبت بقره العین لقب یافت مجلس خود را چون حجله عروس میپرداخت و تن را چون طاوس بهشت آراسته میداشت و پیروان باب را حاضر کرده بی پرده بر ایشان

ص: ۳۶۲

داخل میشد و برفراز تختی جلوس میکرد چون واعظان متقی از بهشت و دوزخ یاد میکرد و از احادیث و آیات شرحی بکمال میراند آنگاه میگفت هر کس مرا مس کند آتش دوزخ بر وی حرام گردد

این وقت مستمعین برمیخواستند و بیای سریر او میرفته‌اند و لبهای او را که بر یاقوت رمانی ترجیح داشت بوسه میزدند و پستانهای که بر نارستان دریغ میخورد صورت باو میمالیدند

عمویش حضرت حجه الاسلام ملا محمد تقی چون کردار زشت او گوشزد ایشان گردید از در طرد و منع بیرون شد قره العین که همه مجتهدین و علمای دین را واجب القتل میدانست بر قتل عم خویش نیز فتوی راند و اصحاب او هنگام سفیده صبح به مسجد او تاخته‌اند و در میان نماز و نیاز مقتولش ساخته‌اند از کمال زهد و ورع که او را بود در میان جامعه اسلامی بشهید ثالث ملقب گشت و قره العین یکباره از پدر و شوهر قطع رشته مؤالفت کرد و طریق مخالفت گرفت و از قزوین به بیرون سفر کرد و با اصحاب خویش راه برید و از داعیان باب گردید و بجانب خراسان رهسپار شد چون بدهیکه در یک فرسخی بسطام بود رسید حاجی محمد علی مازندرانی که از پیروان باب بود از خراسان بقره العین ملحق گردید و چند کرات مجلس را از بیگانه به پرداخته‌اند و بمشاورت بنشسته‌اند و در رواج دین میرزا علی محمد باب رأی زدند و عاقبت پرده از کار برگرفته‌اند و قره العین منبری در انجمن اصحاب نصب کرده بی پرده بر منبر صعود کرد و برقع از رخ برکشید و چهره تابنده را که مهر درخشانده بود با مردمان بنمود و گفت هان ای اصحاب من این روزگار ما از ایام فترت شمرده میشود امروز تکالیف شرعیه یکباره ساقط می‌باشد و این صوم و صلوات بیهوده است آنگاه که میرزا علی محمد باب اقالیم سبعة را فروگیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند بتازه شریعتی خواهد آورد و قرآن خویشرا در میان امت ودیعتی خواهد نهاد و هر تکلیف که از نو بیاورد بر خلق روی زمین واجب خواهد گشت پس امروز زحمت

ص: ۳۶۳

بیهوده بر خویش روا مدارید زنان خویشرا در مضاجعت طریق مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهمیم باشید که در این امور شما را عقابی و نکالی نخواهد بود.

چون سخن خویشرا خاتمه داد مردمی که در گرد منبر انجمن بودند سر بگریبان در بردند جماعتیکه در شریعت و طرق اثنی عشریه عقیدتی و ثباتی داشته‌اند از ارادت علی محمد باب برگشته‌اند و از او بیزاری جسته‌اند و یک‌یک بیرون شده سر خویش گرفته‌اند و طریق مساکن خویش داشته‌اند و جماعتی که بیدین و بدکیش بودند و مال و ثروت و عیال و عدتی نداشته‌اند از این سخنان شاد خاطر شده یکباره سر به بیدینی برآوردند و حمل شرایع را از گردن فرونهادند

آنگاه حاجی محمد علی باتفاق قره العین راه مازندران پیش گرفته‌اند چون باراضی هزار جریب رسیدند حاجی محمد علی اندک‌اندک دل در قره العین بست قره العین هم از این کار امتناعی نداشت عاقبت کار بآنجا کشید که این هردو تن در یک محمل می‌نشسته‌اند و آن ساربانیکه مهار شتر را داشت شعری چند انشا میکرد بدین شرح که اجتماع شمسین و اقتران قمرین است و این اشعار را بآهنگ حدی تغنی میکرد و طی مسافت مینمود و در یکی از قرای هزار جریب باتفاق قره العین به حمام رفت و با او هم‌بستر شد و طریق مزاجعت سپرد

مردم هزار جریب چون این بدانسته‌اند و از عقیدت و کیش ایشان آگهی یافته‌اند جماعتی ساخته کار شده و بر ایشان تاختند و اموال و ائصال ایشان را بنهب و غارت بردند بعد از این واقعه میان حاجی محمد علی و قره العین جدائی افتاد حاجی محمد علی طریق بارفروش گرفت و قره العین در اراضی مازندران با جمعی از دل باختگان خویش ده بده همی عبور میکردند و در اغوای مردم چندانکه توانسته‌اند همی رنج بردند

ملا محمد علی بارفروشی که معروف (بقدوس) بود بنا بگفته جناب اعتضاد

ص: ۳۶۴

السلطنه که در کتاب فتنه باب نقل فرموده و آن کتاب با توضیحات و مقالات میرزا عبد الحسین نوائی چاپ شده و منتشر گردیده میگوید ملا محمد علی بارفروشی با لباس مبدل گریخت قره العین که خمیرمایه فتنه بود پس از آنکه در قصبه (نیالا) از دست مسلمانان جان بسلامت بدر برد در مازندران همچنان بتبلیغ مشغول بود تا اینکه بنور رسید در این اوقات محمد شاه فوت شد و در کارهای مملکتی فتره‌ئی پیش آمد

و در کتاب نامبرده ص ۱۰۵ گوید در حین حرکت بنور قره العین مدتی در خانه حاجی ملا محمد شریعت مدار ماند ولی چون وجودش مایه فساد بود سعید العلماء و سایر علمای مازندران مانع از توقف وی شدند وی بالاجبار از راه آمل طرف نور رفت و پس از اقامت کوتاهی در سعادت آباد نور و قرای دیگر رفت در خلال این مدت سایر گمراهان فرقه بابیه بساط خونریزی قلعه شیخ طبرسی را بپا کردند و آن هنگامه فجیع را بوجود آوردند

قره العین در صدد برآمد که بقلعه طبرسی برود ولی قشون دولتی اطراف قلعه را محاصره کردند و قره العین بچنگ سپاه اسلام افتاد و او را بطهران فرستادند و در خانه میرزا محمود خان کلانتر تحت نظر قرار گرفت و در تمام مدت طول جنگ قلعه طبرسی قره العین سرا و علنا مشغول تبلیغ بوده و در این مدت مکررا میرزا یحیی نوری که معروف بصبح اذل بود ملاقات کرده و عاقبت پس از خاتمه جنگ طبرسی در نور بدست اهالی دست گیر و تحت الحفظ او را بطهران آوردند و در خانه میرزا محمود خان کلانتر جای دادند در بالاخانه‌ایکه جز با نردبان آمدورفت ممکن نبود با این حالت قره العین آرام نمیگرفت و با بابیه‌ها ارتباط داشت و زندهای بابی بعنوان رخت شوری و بهانه‌های دیگر وارد خانه شده با او ملاقات میکردند و وسیله او با خارج میشدند و مکتوب های او را غالبا در جوف ماکولات که بوی میرسانیدند پنهان مینهادند و او جواب را

ص: ۳۶۵

با قلامهای چوب که در گوشه و کنار حجره ریخته بود با آبی که از بقیه تره و سبزی های خوردنی میگرفت جواب مینوشت و آنرا لوله میکرد از بالا پائین می افکند و نسوان بایه گرفته بدر میبردند

بالاخره حکم اعدامش صادر گردید مع ذلک ناصر الدین شاه کشتن زینرا خوش نداشت فلذا دو نفر از علماء معروف طهران یکی حاجی ملا علی کنی و حاجی ملا احمد اندرمانی را چندبار برای قره العین فرستاد تا شاید بتوانند ویرا از ضلالت و گمراهی بدر آورند قره العین در جواب دو عالم مذکور باز همچنان بسخنان خود ادامه میداد و از خر شیطان پیاده نشد

بالاخره شاه که ویرا در ضلالت خویش ثابت دید فرمان داد تا ویرا بکشند نیمه شبی مأمورین دولتی ویرا از خانه میرزا محمود تحویل گرفته بباغ ایلخانی بردند و دستمالی بگردنش بسته کشیدند تا او را خفه کردند و او را در چاهی افکنده سر آن چاه را با خاک و سنگ پر کردند و بدین ترتیب بحیات پرشور و فتنه زنیکه خود موجب قتل و خونریزی بیشمار شده و حتی از کشتن عموی خویش دریغ نکرده بود خاتمه دادند

مؤلف گوید اساس مذهب بایهها از اجانب بود و اصلا در این تردیدی نیست چون علی محمد باب را دیدند دماغ او مختل است در اثر ریاضتهائی که در تابستان بوشهر تحمل کرده او را آلت دست خود کردند و در سنه ۱۲۶۰ هجری بنک بایگیری در ایران بلند گردید

علی محمد که پدرش میرزا رضای بزاز نام داشت مادرش خدیجه محل تولدش شیراز شاگرد سید کاظم رشتی شیخی و با آن جهالت که تفصیلش در ناسخ و کتاب (فتنه) باب اعتضاد السلطنه و مفتاح الابواب مسطور است چگونه باور کردنی است که او امام زمان حضرت حجت عجل الله فرجه باشد تمام رؤسای بایه همه مردمانی بودند که اگر هزار مرده در مقابل چشم انسان زنده بنمایند صلاحیت ندارند که کسی از

ص: ۳۶۶

آنها تبعیت بنماید هرگاه باب که ریشه و پایه مذهب باب و بهاست این قدر جاهل باشد که در مجلسی که در شیراز و غیر آن بر سر پا کردند و او را حاضر کردند و از هر علمی و قواعد دینی سؤال کردند اصلاً نتوانست یکبار جواب بگوید از حال دیگران چه می‌رسی بالاخره در تبریز در روز دوشنبه بیست هفتم شهر شعبان سنه ۱۲۶۶ علی محمد باب را کشته‌اند بعد از اینکه او را با پای برهنه پیاده با یک شبکلاهی در کوچه‌ها و بازارها گردانیدند و پس از اینکه لاشه او را از دار فرود آوردند جسد او را چند روز در میان شهر بهرطرف میکشیدند آنگاه در بیرون دروازه انداخته‌اند و طعمه سباع شد

و دیگر ملا حسین پسر ملا عبد الله صباغ بشرویهی که نه سال پای درس سید کاظم رشتی بود چون از این دروس بهره‌ای نیافت بکاشان آمد و بحاجی آقاجانی بابی متصل گردید و از آنجا بخراسان رفته و مشغول تبلیغ گردید و آتش جنگ قلعه طبرسیرا او بر سرپا کرد و چندین هزار مسلمانرا بکشتن داد بالاخره مقتول گردید

و دیگر از رؤسای ایشان ملا محمد علی زنجانی است که مدتی شاگرد شریف العلماء بود بعضی از مسائل فقه و اصولرا از ایشان اخذ کرده و خود را از فحول علماء میدانست از آنجا بزنجان رفته چون مایه علمی نداشت بگفتن ترهاتی چند خواست خود را معروف بنماید مثل سجده کردن بر بلور و پاک بودن منی و اینکه ماه رمضان همیشه سی روز تمام است و امثال آن بسیار نشر داد تا اینکه علما بفریاد آمدند و دفع او را بقانون شرع واجب دانسته‌اند و صورت حالرا بمحمد شاه خبر دادند بالاخره بیاب ملحق گردید و طولی نکشید که پانزده هزار جمعیت بدور او جمع شد مردمرا گفت امروز از ایام فترت حساب میشود هیچ تکلیفی بر مردم نیست و خدای تعالی بهیچ گناهی کسیرا عقوبت نفرماید و مردم را بشراکت اموال و ازواج فتوی میداد تا محمد شاه از جهان برفت ناصر الدین شاه لشکر از پس لشکر همی فرستاد بزنجان و محاربه بطول انجامید و خلق بسیاری از طرفین کشته گردید

ص: ۳۶۷

چون ملا محمد علی آثار ضعیف در سپاه خود دید فرمان داد بازار زنجانرا آتش زدند و ملیونها بمردم خسارت وارد آوردند و زن و مرد بابیها بجنگ در آمدند بالاخره گلوله‌ای بشانه ملا محمد علی اصابت کرد اصحاب او ویرا از خاک برگرفته‌اند با ایشان گفت من بدین زخم هلاک میشوم شما در کار جنگ ثابت قدم باشید که من بعد از چهل روز زنده خواهم شد چون بجهنم واصل شد در خانه‌اش با جامه و شمشیرش او را دفن کردند چون لشکر دولت غالب گردید لاشه او را از خاک بیرون آوردند ریسمان به پای او بسته‌اند و در کوچها میگرددانیدند و اموالیرا که از مردم غارت کرده بود و همه را در خانه پنهان ساخته بود بهره لشکریان گردید و اصحاب او را بتمامی کشته‌اند

و دیگر سید یحیی پسر آقا سید جعفر دارا بجردی بود او نیز یکی از خلفای باب بود و خود را ملقب بکشاف نموده پدرش بسبک عرفا رفتار میکرد در تفسیر آیات و تاویل احادیث با فقهای عصر خالی از بینونت نبود و از کرامات دم میزد و میگفت در فلان سفر با خضر هم سفر بودم و هفتاد بطن قرآنرا کشف نمودم و پسرش سید یحیی که در کسب علوم و طلب مال و جاه همی خواستی تا بمقامات رفیعه ارتقاء جوید از خدمت پدر بدار الخلافه سفر کرد و در پایان امر بجانب میرزا علی محمد باب شتافت و از داعیان او گشت دوباره بدار الخلافه مراجعت کرد از آنجا بیزد رفت و مشغول دعوت گردید از آنجا بفسا رفت شکایت او را بدولت کردند از مردم فسا پانصد کس باو گرویدند و از آنجا به نیریز رفته و قلعه خرابه‌ای نزدیک نیریز بود او را عمارت کرده و برج و باروی او را محکم نموده و با تیغهای کشیده آماده جنگ شدند و سید یحیی بمردم میگفت خاطر جمع باشید که اگر لشکری بسوی ما بیاید از ایشان کاری ساخته نخواهد شد و دهان توپ و تفنگ بسوی ما گشاده نگردد و بر کاغذپارها چیزهای نوشته باصحاب خود داد که این حرز و نگهبان شما است از توپ و تفنگ سپس با شمشیرهای کشیده فریادکنان و صیحه‌زنان به نیریز ریخته‌اند و جماعتی از بزرگان

ص: ۳۶۸

و اعیانرا بقتل رسانیدند و اموال آنها را بغارت بردند در آنوقت نصرت الدوله فیروز میرزا که صاحب‌اختیار فارس بود با توپ و قورخانه بجانب ایشان شتافت و صد نفر از بایبها مقتول ساخت و مردمانی که تازه بایی شده بودند چون دیدند سید یحیی هر چه ادعا کرده بود دروغ درآمد و توپ و تفنگ از آنها روگردان نشد و از کاغذپاره ها کاری ساخته نشد یک‌یک و دودو فرار کردند بخانه‌های خود رفته‌اند و صد و پنجاه نفر دیگر از ایشان مقتول شدند و سید یحیی را گرفته پاره‌پاره کردند و جهانرا از وجود ایشان پاک ساخته‌اند

و دیگر ملا شیخ علی ترشیزی بود که از شاگردان خاص سید کاظم رشتی بود بالاخره یکی از خلفای باب گردید و خود را حضرت عظیم لقب داد و در سنه ۱۲۴۷ جمعی را برای قتل ناصرالدین شاه برانگیخت بتفصیلی که در ناسخ و کتاب فتنه باب مذکور است. بالاخره جماعتی که با او پیوسته همه را گرفته‌اند و بانواع عذابها بجهنم فرستادند و ملا شیخ علی ترشیزی فرار کرده و هردو شب در یکجا بلباس مبدل و نام و لقب دیگر بسر میرد بالاخره او را گرفته‌اند و بجهنم فرستادند

و دیگر عباس افندی است که تاریخ مفصلی دارد و کتاب مقاله سیاح از نوشته جات او است و عباس افندی خود را عبدالبها ملقب کرد سپس بغض اعظم معروف گردید و او پسر میرزا حسینعلی نوری است و پدرش میرزا حسینعلی در عکا استقرار پیدا کرد و القابی برای خود وضع کرد

از آن جمله (طلعت مبارک) و (جمال مبارک) و (جمال قدم) و (جمال حق) (جمال بها) و سجع مهر او کلمه (ایشان) بود و برادرش میرزا یحیی را ملقب به (صبح ازل) گردانید و این دو برادر میرزا یحیی و حسینعلی در بغداد و عکا و ایران فتنها و جنایتها مرتکب شدند که در مدت دراز نقل نتوان کرد و در تمام این فجایع دست روسیها در کار بود بالجمله کتاب ایقان از نوشته‌جات ملا حسینعلی است



ص: ۳۶۹

و دیگر ابو الفضل گلپایگانی است که از نویسندگان معروف بایه است ولی او صورۀ بایی بود و پابند هیچ مذهبی نبود حقیر بگوش خود از استاد خویش مرحوم علامه شیخ محمد خلف ارجمند حضرت حجۀ الاسلام آقای آشیخ اسماعیل محلاتی صاحب کتاب یارقلی شنیدم که فرمود من در بغداد ابو الفضل گلپایگانی را دیدم روی تخت قهوه‌خانه نشسته بود من بطمع اینکه او را نصیحتی کرده باشم رفتم و بنزد او نشستم از هرطرف سخن در میان آوردیم تا اینکه باو گفتم تو مرد فاضلی هستی چه پیش آمد ترا که بمذهب علی محمد باب گرویدی

گفت من علی محمد باب را بکفش خود هم قبول ندارم و اشاره بکفش پای خود کرد ولی من در این بغداد یک خانم انگلیسی است که من دل‌باخته او میباشم و هر وقت که بنزد او میروم که از او کامی بگیرم از من یک لیره عثمانی مطالبه میکند و حضرات بایهها روز دو لیره بمن میدهند که برای آنها کتاب بنویسم و ترویج آنها بنمایم و اگر مسلمانها کمتر از این مبلغ را بمن بدهند برای آنها کتابت میکنم

حقیر گوید این است حال رؤسای بایه در این صورت ما را چه حاجت که بر رد آنها چیزی بنویسیم و عمر گران‌بها را صرف مزخرفات آنها بنمائیم تا دستهای مرموز در مملکت ایران دراز است همین است حال ملت ایران و تا شکمهای رشوه‌خوار در کار است البته این دستها دراز است آنچه مذهب و مشربیکه در ایران وجود پیدا میکند از اثر آن دستهای مرموز است چه از شیخی و چه از بایی و چه صوفی و کسروی و اختلافات دیگر که موجب خونریزیهای بسیار میشود از آن ناحیه است و البته این از اثر بی‌اعتنائی مردم بشأن دین است که موجب غضب پروردگار میگردد

در حدیث وارد است (و من علامت غضب الله غلاء الاسعار و جور السلطان و من علامت رحمه الله رخص الاسعار و عدل السلطان) میفرماید از علامت غضب پروردگار گرانی نرخها و ظلم کردن پادشاه است و از علامت رحمت و مرحمت باری تعالی به بندگانش ارزانی نرخها است و عدالت و رعیت‌پروری پادشاه است و در این باب شواهد بسیار است

ص: ۳۷۰

در سیزدهم بحار و جامع الاخبار در ذیل حدیث طولانی میفرماید

فَعِنْدَ ذَلِكَ تَنْزَلَ اللَّعْنَةُ عَلَيْكُمْ وَيَجْعَلُ بِأَسْكُمْ بَيْنَكُمْ وَبَقِي الدِّينِ بَيْنَكُمْ لَفْظًا بِالسُّتُكُمُ تَأْيِينَكَ مِيفْرَمَائِدَ لَوْلَا عِبَادَةُ مَنْ يَعْبُدُنِي مَخْلَصًا مَا امْهَلْتُ مَنْ يَعْنِي طَرْفَةَ عَيْنٍ اَبْدًا وَ لَوْلَا وِرْعُ الْوَرَعِيْنَ مِنْ عِبَادِي مَا اَنْزَلْتُ مِنَ السَّمَاءِ نَظْرَهُ وَ لَا اَبْنَتُ مِنَ الْاَرْضِ وَرَقَةً خَضْرَاءَ  
 در روایت جابر است که از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم حدیث کند که زمانی بیاید که علماء شما کم بشود و قاریان قرآن از بین بروند و زکوة را ندهند و منکرات شایع بشود و حدیث آنها دروغ گفتن و میوه آنها غیبت کردن و غنیمت آنها حرام خوردن بزرگان بر خوردسالان ترحم نمایند و خوردسالان احترام بزرگان نمایند در این وقت لعنت بر آنها نازل شود و عداوت بین آنها پدیدار گردد و هردسته‌ای دشمن دسته دیگر باشد و دین اسلام فقط لفظی باشد که بر زبان جاری نمایند تا اینکه میفرماید خداوند متعال فرموده است بعزت و جلال خودم اگر نه آنکه عبادت بندگان مخلص من نبود مهلت نمیدادم کسی را که نافرمانی من بنماید و اگر نه آنکه پارسائی و پرهیز کاری بعضی از بندگان من نبود رخصت نمیدادم که از آسمان قطره‌ای باران بیارد یا علفی از زمین بروید

### خاتمه

تم الكتاب بعون الملك الوهاب و الحمد لله الذي وفقني بالاتمام و صلى الله على رسول الله خاتم النبيين و آله الاطياب و لعنة الله على اعداهم من الان الى يوم الحساب

پایان این جلد پنجم

که آخرین مجلد ریاحین الشریعه است در ماه جمادی الثانیه سنه ۱۳۷۲ هجری قمری بوده المؤلف اقل الخلیقه ذبیح الله بن محمد علی محلاتی عسکری غفر الله ذنوبها انشاء الله

اردیبهشت ماه ۱۳۳۵

## مصادر پنج جلد ریاحین الشریعه و جلدین فرسان الهیجاء

## اشاره

ذکر این مصادر برآسه تاریخ مستقلى است که مطالعه کنندگان محترم از آن استفاده خواهند نمود چون اشاره بوفات کثیری از مؤلفین خواهیم کرد که در چه سالی برحمت حق پیوسته‌اند و اطلاع بتالیفات ایشان برای مطالعه کنندگان البته مفید است و حقیر این مصادر را بترتیب حروف مینگارم تا بر قاریان محترم پیدا کردن آن سهل و آسان باشد و آنچه را حقیر در اینجا جمع‌آوری کردم یا بلاواسطه مطالعه کردم یا بواسطه کتاب دیگر از او نقل کرده‌ام و این پنج جلد ریاحین الشریعه و دو جلد فرسان الهیجاء فی اصحاب سید الشهداء نه تنها از بطون این کتب مذکوره کشیده شده بلکه کتابهای دیگری هم دخیل در کار بوده

## حرف الف

نام کتاب نام مؤلف آثار الشیعه از شیخ عبد‌العزیز جواهری معاصر که دو جزء آن در تهران بفارسی طبع شده  
 آثار العجم از میرزا محمد نصیر حسینی شیرازی متخلص بفرصت فرزند میرزا جعفر متخلص به بهجت المتوفی سنه ۱۳۳۹  
 آثار العراقیه ط بغداد با کلیشهای بسیار  
 آثار الحسان در بدایع اشعار نسوان تالیف میرزا حسن بن میرزا علی جابری اصفهانی  
 آثار الباقیه من القرون الخالیه از ابی ریحان بیرونی متوفی سنه ۴۴۰  
 آثار احمدی در احوال رسولخدا و ائمه هدی تالیف احمد بن تاج الدین بن حسن بن سیف الدین استرآبادی

ص: ۳۷۲

نام کتاب نام مؤلف

آتش کده فی المراثی از میرزا محمد تقی تبریزی متوفی سنه ۱۳۱۲

آلاء الرحمن در تفسیر قرآن للعلامه الاجل شیخ محمد جواد بلاغی متوفی سنه ۱۳۵۲

آیات الولایه تالیف ابو القاسم بن محمد بنی الحسینی الشریفی الذهبی معروف بمیرزا بابا فارسی مطبوع فی مجلدین سنه ۱۳۲۲

ابصار العین در تاریخ اصحاب حسین علیه السلام تالیف علامه معاصر شیخ محمد سماوی مطبوع

ابواب الجنان در مواعظ و اخلاق تالیف مولا رفیعا قزوینی معاصر سلطان سلیمان صفوی ط سنه ۱۰۷۹

اتحاف بحب الاشراف در مناقب تالیف شبراوی شافعی ط المتوفی سنه ۱۲۴۱

اتقان در تفسیر قرآن ط تالیف جلال الدین سیوطی

اتقان در علم رجال ط تالیف علامه فقیه شیخ محمد طه نجف المتولد ۱۲۴۱ المتوفی سنه ۱۳۲۳

اثبات الوصیه در امامت ائمه و مناقب ط تالیف علی بن حسین بن علی مسعودی متوفی سنه ۳۳۳

احتجاج در احتجاجات اهلبیت ط تالیف شیخ جلیل ابی منصور احمد بن علی بن ایطالب الطبرسی استاد ابن شهر آشوب الذی توفی

سنه ۵۸۸

احسن القصص در تفسیر سوره یوسف ط تالیف جوینی فارسی مطبوع

احسن القصص در تفسیر سوره یوسف ط تالیف تاج العلماء سید علی محمد بن سلطان العلماء سید محمد ابن العلامه السید دلدار

علی النقوی نصرآبادی متوفی سنه ۱۳۱۲

احسن الودیعه در تاریخ جمعی از علماء شیعه تالیف فاضل معاصر سید محمد مهدی خونساری کاظمینی ط

احقاق الحق در رد قاضی روزبهان ط تالیف قاضی نور الله شوشتری شهید در سنه ۱۱۰۹

اخبار الاوائل در تاریخ ط تالیف ابی هلال عسکری حسن بن عبد الله بن سهل متوفی در حدود سنه ۳۹۵

اخبار ابی نواس در تاریخ ط لابن منظور صاحب لسان العرب

اخبار ابی تمام در تاریخ لمحمد بن یحیی الصولی طبع مصر

اخبار الحکماء در تاریخ ط لابن القفطی علی بن یوسف المتوفی سنه ۶۴۶

اخبار زینبیات ط للشیخ شرف یحیی العیید لی النسابه المتوفی سنه ۲۷۷

ص: ۳۷۳

نام کتاب نام مؤلف

- اخبار الطوال در تاریخ ملوک و غیرهم لابی حنیفه احمد بن داود النحوی الدینوری المتوفی ط سنه ۲۹۰
- اخبار الطوال در تاریخ ط لابن فیتبه ابو محمد عبد الله بن مسلم الدینوری
- اخبار الدول در تاریخ ط للقرمانی ابو العباس احمد بن سنان الدمشقی المتوفی سنه ۱۱۰۹
- اختصاص در اخبار از شیخ ابی علی احمد بن الحسین
- اختصاص ط در اخبار از شیخ مفید که استخراج از اختصاص مذکور نموده
- اختیار در ادعیه از احمد بن طاوس متوفی در حدود سنه ۶۷۳
- اختیارات ط در وقایع ایام از علامه مجلسی متوفی در سنه ۱۱۱۰ و قبره یزار در اصفهان
- ادب الکاتب ط در انشائات از صولی شطرنجی متوفی سنه ۳۳۵
- ادب العصری ط در ادبیات تالیف رفائیل بطی من المعاصرین
- اربعین حدیثا فی الامامه ط با شرح فارسی از مجلسی
- اربعین ط در احادیث از عطاء الله بن فضل الله الشافعی المتوفی سنه ۹۳۰
- اربعین ط در احادیث از شیخ بهائی متوفی در سنه ۱۰۳۰
- ارجوزه ط در مناقب فاطمه علیه السلام از شیخ هادی آل کاشف الغطا
- ارشاد القلوب ط در اخبار از حسن بن محمد دیلمی متوفی سنه ۷۷۱
- ارشاد ط در مناقب از شیخ مفید متوفی در سنه ۴۱۳ و قبره یزار فی الکاظمیه
- ارشاد الساری ط شرح صحیح بخاری للقسطلانی الحنفی
- اربعین در مناقب امهات تالیف عبد الرحمن بن عساکر الحنفی
- استبصار ط در اخبار مؤمنین از ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی متوفی در سنه ۴۶۰ قبره یزار فی النجف
- اسباب النزول در تفسیر ط از سیوطی
- اسباب النزول در تفسیر ط از نیشابوری شافعی
- استنصار ط در امامت از کراچکی متوفی سنه ۴۴۹
- استیعاب در معرفت اصحاب ط تالیف ابن عبد البر یوسف بن عبد الله اندلسی حنفی
- اسد الغابه در معرفت صحابه ط تالیف ابن اثیر جزری عز الدین علی بن ابی کرم متوفی بموصل سنه ۶۳۰

ص: ۳۷۴

نام کتاب نام مؤلف

استغاثه ط در بدع ثلاثه لعلی بن احمد الکوفی العلوی المتوفی سنه ۳۵۲

استقصاء الافحام فی رد العامه ط للامیر السید حامد حسین نیشابوری المتوفی بلکنهو سنه ۱۳۰۶

اسداء الرغاب در مفاسد کشف حجاب ط از سید محمد باقر کشمیری در کربلا فوت شد در سنه ۱۳۴۶

اسرار العقاید در اصول خمسه فارسی ط از سید میرزا ابو طالب شیرازی متوفی در سنه ۱۳۴۵

اصابه فی معرفه الصحابه ط از احمد بن علی بن حجر عسقلانی متوفی در مصر سنه ۸۵۲

اعلام لیان الاسماء ط للزرکلی

اعلام النساء در ترجمه زنان ط تالیف عمر رضا کحاله

اعلام الوری در احادیث و حالات اهلبیت ط از ابو علی فضل بن حسن بن فضل طبرسی متوفی سنه ۵۴۸ و قبره یزار بمشهد الرضوی

اعلام النبوه در اخبار رسولخدا ص ط از ماوردی شافعی

اعلام النبلاء در تاریخ حلب ط از شیخ محمد راغب طباح

اعیان الشیعه در تراجم علما و بزرگان شیعه ط للمجتهد الاعظم العلامة الخیر السید محسن الامینی العاملی المعاصر

اغانی ۲۰ مجلد در فنون متفرقه و تراجم ط از ابو الفرج علی بن حسین اصفهانی زیدی متوفی سنه ۳۵۶

اقبال ط در ادعیه و اعمال شهور از سید بن طاوس متوفی در سنه ۶۶۴

اقناء اللائم در اقامه مآثم ط از سید محسن عاملی مذکور

اکمال الدین در اخبار ط از ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه متوفی در سنه ۳۸۱ و قبره یزار فی الری

الزام النواصب در اثبات وجود حضرت حجت ط از علی بن زین العابدین یزدی المتوفی سنه ۱۳۲۴

الفاظ الکتابه در انشاء ط مکررا از عبد الرحمن بن عیسی بن حماد همدانی متوفی سنه

امالی در اخبار اهلبیت علیه السلام ط از ابی علی حسن بن شیخ طوسی

ص: ۳۷۵

نام کتاب نام مؤلف

- امالی ط بنام در رد غرر از علم الهدی سید مرتضی متوفی رجب سنه ۴۳۶
- امالی ط در اخبار از شیخ طوسی مذکور
- امالی ط در اخبار از شیخ صدوق معروف بمجالس ۹۷ مجلس است
- امالی ط در اخبار از شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان متوفی سنه ۴۱۳
- امالی در اخبار لابن الشجرى هبة الله بن علی بن حمزه متوفی سنه ۵۴۲
- الامامه و السیاسه ط در تاریخ از عبد الله بن مسلم بن قیته دینوری
- امان الاخطار فی الادعیه ط للسید الاجل علی بن طاوس
- امل الامل ط در احوال علماء للشیخ محمد بن الحسن الحر العاملی المتوفی سنه ۱۱۰۴ و قبره یزار فی مشهد الرضوی
- الانباء در نجباء ابناء لابن مظفر المالکی
- انساب ط اروپا در نسب رجال از ابو سعد عبد الکریم سمعانی شافعی متوفی سنه ۵۶۲
- انوار التنزیل ط در تفسیر قرآن معروف بتفسیر بیضاوی از عبد الله بن عمر متوفی سنه ۴۲۴
- انیس المسافر ط شبیه کشکول از شیخ یوسف بحرانی متوفی سنه ۱۱۸۶
- انساب آل ابی طالب در نسب لابی الحسین یحیی بن الحسن العقیقی متوفی سنه ۲۷۷
- انوار فی مولد البنی المختار لابی الحسن احمد بن عبد الله البکری معاصر شهید ثانی
- انوار البهیة ط در احوال اهلبیت از محدث معاصر شیخ عباس قمی علیه الرحمه
- انوار الشهاده ط در مقتل از شیخ حسن بن علی یزدی متوفی سنه ۱۲۹۷
- انوار المجالس ط در اصول خمسه و مصائب از محمد حسین بن عبد الله اصفهانی ملقب بگریان
- انیس الاعلام ط در اصول خمسه از فخر الاسلام میرزا محمد صادق متوفی سنه ۱۳۳۰
- انوار نعمانیه فی الاخیار للسید نعمه الله الجزائری المتوفی سنه ۱۱۱۲
- انیس الواعظین ط بیست و هشت مجلس است تالیف لسان الواعظین
- اوصاف الاشراف در سیر و سلوک ط از خواجه نصیر الدین طوسی محمد بن محمد بن الحسن متوفی سنه ۶۷۲

ص: ۳۷۶

**حرف الباء**

نام کتاب نام مؤلف

بحار الانوار بیست پنج مجلد است از علامه مجلسی است متوفی در سنه ۱۱۱۰

البدایه و النهایه در تاریخ ط از اسماعیل بن عمر بن کثیر الشامی الحنفی متوفی سنه ۷۷۴

بستان السیاحه در ترجمه جماعتی ط از زین العابدین شیروانی صوفی

بغیة الوعات در طبقات نحاة از جلال الدین سیوطی است ط

البیان در اخبار صاحب الزمان از کنجی شافعی است ط

البلدان در تاریخ بلاد ط از احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح متوفی سنه ۲۸۴

البدر الطالع لمحمد الشوکانی شافعی ذکره فی اعلام النساء فلم اعرف فی ای موضوع

باکوره الکلام فی حقوق نساء الاسلام لحمزه فتح الله شافعی

البیان و التیین در تاریخ و قسمتهای دیگر للجاحظ ابو عثمان عمرو بن بحر بن محبوب متوفی سنه ۲۵۵

بشارة المصطفی در اخبار اهل بیت ط از محمد بن علی بن محمد بن رستم عماد الدین طبری آملی متوفی در قرن ۶

بیت الاحزان در احوال سیده النسوان تالیف شیخ عباس قمی معاصر

بحر العلوم شبیه کشکول ۷ مجلد از میرزا حسن بن عبد الرسول زنوزی من تلامیز صاحب الرياض

بحر المصائب ط مقتل فارسی است از شیخ محمد جعفر بن سلطان احمد تبریزی است

بدر مشعشع در احوال موسی مبرقع ط از حاجی نوری حسین بن میرزا محمد تقی بن محمد علی الطبرسی المتوفی فی لیلة الاربعاء

(۲۷ ج ۲) سنه ۱۳۲۰

البرهان فی تفسیر القرآن ط از سید هاشم بحرانی متوفی سنه ۱۱۰۷

بحر المحبه ط در تفسیر یوسف از غزالی ابو حامد

بصائر الدرجات در اخبار اهل بیت ط لابی جعفر محمد بن حسن صفار قمی متوفی سنه ۲۹۰

بوستان در پند و اندرز از شیخ مصلح الدین سعدی متوفی سنه ۶۹۱

بیان الحق در رد نصاری تالیف فخر الاسلام سابق الذکر



ص: ۳۷۷

**حرف التاء**

نام کتاب نام مؤلف

تاریخ آل محمد در محاکمه حق و باطل ط تالیف بهلول بهجت افندی

تاریخ ابو الفداء در احوال خلفا و ملوک ط از اسماعیل بن علی بن محمود ایوبی متوفی سنه ۷۳۲

تاریخ اصفهان ط در رجال اصفهان از سید علی بن محمد باقر اصفهانی متوفی سنه ۱۳۴۹

تاریخ ایران ط در اوضاع ایران از محمد حسن خان اعتماد السلطنه متوفی سنه ۱۳۱۳

تاریخ ابراهیم ثقفی ابن ابی الحدید از او نقل میکند در سنه ۳۸۳ فوت او است

تاریخ طبری ط در احوال انبیاء و خلفا و ملوک تالیف محمد بن جریر بن یزید الطبری المتوفی ببغداد سنه ۳۱۰

تاریخ فخری ط معروف بابن طقطقی و هو نقیب النقباء علی الحسنی المتوفی سنه ۷۰۹

تاریخ ابن عساکر ط در تراجم من دخل الشام تالیف ابو القاسم علی بن الحسن الدمشقی المتوفی سنه ۵۷۱

تاج العروس ط در شرح قاموس لابی الفیض المرتضی الزبیدی المتوفی سنه ۱۲۰۵

تاریخ بغداد ط در تراجم من دخل بغداد تالیف ابو بکر احمد بن علی بن ثابت اشعری المتوفی سنه ۶۶۳

کتاب التاج ط در سیاسات ملوک تالیف جاحظ سابق الذکر

تاریخ خمیس ط در انواع تواریخ از حسین بن حسن المالکی المتوفی سنه ۹۸۳

تاریخ عالم آراء عباسی در احوال سلاطین صفویه ط از میرزا اسکندر بیگ منشی

تاریخ قم فارسی از حسن بن علی بن الحسن بن عبد الملک القمی

تاریخ الخلفا ط در ترجمه خلفاء از جلال الدین سیوطی است

تاریخ یعقوبی ط در احوال ملوک و ائمه از احمد بن ابی یعقوب سابق الذکر است

تاریخ گزیده ط از حمد الله بن اتابک بن حمد مستوفی قزوینی متوفی سنه ۷۵۰

تاریخ کوفه ط از سید حسون براقی متوفی سنه ۱۳۳۲ و هذب و اضاف علیه سیدنا الاجل السید صادق از آل بحر العلوم

تاریخ مسعودی ط مسمی بمروج الذهب تالیف علی بن الحسن المتوفی سنه ۳۳۳ و قبل سنه ۳۴۶

ص: ۳۷۸

نام كتاب نام مؤلف

- تاريخ نجف ط مسمى به ماضى النجف و حاضرها از شيخ جعفر محبوبه معاصر سنه ۳۴۶
- تاريخ نگارستان ط تاليف محمد بن محمد رفيع ملك الكتاب شيرازى
- تاريخ يزد ط تاليف جماعتى
- تاريخ مساجد بغداد للالوسى حنفى
- تاريخ ابن اياس ط و تاريخ ابن الوردى و تاريخ ابن مكناس ابن زيدان اين سه تاريخ بتوسط اعلام النساء از آنها نقل شده
- تحف العقول در احوالات ائمه از ابى محمد حسن بن على بن شعبه المتوفى سنه ۳۳۶
- تجارب الامم در تاريخ از ابى على احمد بن محمد بن يعقوب بن مسكويه الرازى متوفى سنه ۴۲۱
- تذكرة الحفاظ ط در علم رجال از محمد بن احمد عثمان شافعى متوفى سنه ۷۴۸
- تبصرة العوام در رد صوفيه از سيد مرتضى رازى متوفى در حدود سنه ۵۲۵
- تبيان در تفسير قرآن ط از شيخ طوسى متولد سنه ۳۸۵ و متوفى سنه ۴۶۰ و قبره يزار فى النجف
- تحصين فى صفة العارفين ط از احمد بن محمد بن فهد حلى المتوفى سنه ۸۴۱ و قبره يزار فى كربلا
- تشيد المطاعن فى رد تحفة الدهلوى للمولى الاعظم العلامة الخبير السيد مير محمد قلى هندى المتوفى سنه ۱۲۶۸
- تقليب المكائد لمشار اليه آنفا
- تحفه الاحباب ط در كنى و القاب است از مرحوم شيخ عباس قمى
- تحفة الازهار در احوال ائمه عليه السلام از سيد ضامن بن شدمم مخطوط
- تحفة الرضويه در معاجز و كرامات ط از مولى نوروز على بن محمد باقر بسطامى متوفى سنه ۱۳۰۹
- تحفة الزائر ط در ادعيه و زيارت از مجلسى است
- تحفة العالم ط در تواريخ از مير عبد اللطيف خان شوشترى
- تحية الزائر ط در زيارت و ادعيه از حاج ميرزا حسين نورى
- تنقيح المقال در علم رجال از شيخ عبد الله بن شيخ حسن مامقانى متوفى سنه ۱۳۵۱

ص: ۳۷۹

نام کتاب نام مؤلف

تفسیر قرآن ط از علی بن ابراهیم قمی

تفسیر کشاف ط از جار الله زمخشری ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد الخوارزمی المتوفی سنه ۵۳۸

تفسیر مجمع البیان ط اشهر من ان یذکر از ابی علی فضل بن الحسن بن فضل الطبرسی سنه ۵۴۸

تفسیر عیاشی ط در احادیث تفسیر قرآن از محمد بن مسعود بن محمد بن عیاشی المتوفی قبل الکشی

تفسیر ابو الفتوح جامع‌ترین تفاسیر ط از ابو الفتوح جمال الدین حسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی من مشایخ ابن

شهر آشوب

تفسیر جلال الدین سیوطی ط مسمی بدر المنثور

تفسیر صافی ط اشهر من ان یذکر للمولی محمد محسن الکاشانی المتوفی سنه ۱۰۹۱

تفسیر کبیر محمد بن جریر المتقدم ذکره

تذکره الخواص لابن المظفر یوسف بن قرعلی المعروف بسبط ابن جوزی حنفی المتوفی بدمشق سنه ۶۵۴ ط

تفسیر منسوب بامام عسکری علیه السلام

تفسیر فرات بن ابراهیم در تاویل آیات

تفسیر کبیر فخر رازی و نیشابوری و قرطبی و نسفی و غیرها کلها مطبوعه

تهذیب التهذیب در علم رجال ط دوازده مجلد است از ابن حجر عسقلانی سابق الذکر

تهذیب ط در اخبار فقه از شیخ الطائفه شیخ طوسی تقدم ذکره

تنبيه الاشراف ط در تاریخ از مسعودی تقدم ذکره

تبر المذاب در اخبار از سید احمد بن محمد الحافی الحسینی الشافعی

تراجم المحدثین تالیف سمعانی تقدم ذکره

تحفه الاشراف بمعرفة الاطراف لیوسف المزی الشافعی

تذهیب ذهبی و تزیین الاسواق داود انطاکی بتوسط اعلام النساء

**حرف التاء**

ثواب الاعمال ط در اخبار از شیخ صدوق تقدم ذکره

ص: ۳۸۰

نام کتاب نام مؤلف

ثمرات الاوراق ينقل منه كثيرا عمر رضا كحاله في كتابه اعلام النساء  
 ثمار المقاصد در ذكر مساجد لابن عبد الهادي ينقل منه عمر رضا كحاله في كتابه المذكور  
 ثاقب المناقب در معاجز تاليف ابى جعفر محمد بن على بن حمزة المتوفى سنة فى كربلا

### حرف الجيم

جمع بين صحيحين از محمد بن ابى نصر فتوح بن عبد الله بن الحميد الازدى اندلسى المتوفى سنة ۴۸۸  
 جلاء العيون در تاريخ ائمه للعلامة المجلسى ط مرارا

جام جم ط در تاريخ اراضى از فرهاد ميرزا ابن ولى عهد عباس ميرزا المتوفى سنة ۱۳۰۵  
 جامع الاخبار ط مؤلفه غير معين در اواخر قرن سادس نوشته شده

جامع الحكايات ط معروف بفرج بعد از شدت از حسين بن اسعد دهستانى

جامع السعادة ط در علم اخلاق للعلامة النراقى مهدى بن ابى ذر متوفى سنة ۱۲۰۹

جامع الشتات در اجوبة السؤالات ط للمحقق ابو القاسم بن محمد حسن الكيلانى القمى المولود سنة ۱۱۵۱ و المتوفى سنة ۱۲۳۱ و  
 قبره يزار بقم

جمال الاسبوع فى الادعية لابن طاوس

جنه الامان فى الادعية ط معروف بمصباح كفعمى لابراهيم بن على المتوفى سنة ۹۰۵

جنه الماوى فيمن فاز بلقاء الحجة ط از حاجى نورى سابق الذكر

جنه العاليه شبيه كشكول ط از شيخ على اكبر نهاوندى معاصر

جنتان مدها متان در فوائد متفرقه منه ايضا ط جواهر الكلمات له ايضا ط

جواهر السنيه در احاديث قدسيه از شيخ حر صاحب وسائل ط

### حرف الحاء

حلية الاولياء ط در تراجم رجال لابی نعيم احمد بن عبد الله الاصفهاني المتوفى سنة ۴۳۰

حلية المتقين در اصول عقايد للعلامة المجلسى ط

ص: ۳۸۱

نام کتاب نام مؤلف

حق المبین در احکام قضائیه امیر المؤمنین دو مرتبه طبع شده از مؤلف حقیر ذبیح الله العسکری المحلاتی

حق الیقین در آداب و سنن للمجلسی ایضا ط

حیوة القلوب در تاریخ انبیاء علیهم السلام و امامت ائمه له ایضا ط

حدیقه الافراح فی الاتراح از احمد بن محمد بن محمد بن علی بن ابراهیم همدانی المتوفی سنه ۱۲۵۰

حدیقه الشیعه فی العقاید ط از مقدس اردبیلی احمد بن محمد مستوفی سنه ۹۹۳ و قبره یزار فی النجف

حیوة الحیوان ط در تراجم حیوانات از کمال الدین محمد بن موسی الدمیری الشافعی المتوفی سنه ۸۰۸

حبیب السیر ط در تواریخ از غیاث الدین محمد بن همام الدین المدعو بخواند متوفی سنه ۹۴۹

الحوادث الجامعه ط در تاریخ مأه سابعه از عبد الرزاق بن فوطی

حیوة محمد ص ط در احوال رسولخدا ص از دکتر محمد حسین هیکل

**حرف الخاء**

خرایح ط در اخبار معجزات از قطب راوندی سعید بن هبة الله متوفی سنه ۵۷۳ و قبره یزار بقم

خطط و آثار در تاریخ مصر ط از احمد بن علی بن عبد القادر مقریزی متوفی سنه ۸۴۵

خصایص ط در مناقب امیر المؤمنین از احمد بن علی بن شعیب نسائی متوفی سنه ۳۰۳

خصایص کبری در اخبار ط از جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی متوفی سنه ۹۱۰

خصایص فاطمیه ط در فضائل فاطمه ع از مولی محمد باقر بن اسماعیل کجوری متوفی سنه ۱۳۱۳

خلاصه الاقوال در علم رجال ط از علامه حسن بن یوسف بن علی بن مطهر حلی متوفی سنه ۷۳۶

ص: ۳۸۲

نام کتاب نام مؤلف

خصائص وحی المبین در مناقب امیر المؤمنین ط از یحیی بن علی بن حسن بن بطریق معاصر ابن ادريس  
 خاندان نوبخت ط در احوال آل نوبخت از عباس اقبال آشتیانی معاصر  
 خزائن ط شبیه کشکول از ملا احمد نراقی متوفی سنه ۱۲۴۵  
 خصال ط در اخلاق از صدوق تقدم ذكره  
 خصائص ط در احوال حضرت زینب ع از سید نور الدین شوشتری معاصر  
 خصائص ط در مختصات شیعه از سید محمد مهدی بن صالح متوفی سنه ۱۳۵۸  
 خلاصه الاخبار ط در معجزات و قصص انبیاء از سید محمد مهدی تنکابنی  
 خطط الشام در متعلقات شام از محمد کردعلی  
 خلاصه الاثر در اعیان قرن حادی عشر از محمد امین بن فضل الله الحموی متوفی سنه ۱۱۱۱  
 خیرات حسان ط در تراجم نسوان از صنیع الدوله محمد حسن خان بن میرزا علی خان متوفی سنه ۱۳۱۳

### حرف الدال

دیوان ط سید الاجل رضی الدین محمد بن الحسین صاحب نهج البلاغه متوفی سنه ۴۰۴  
 دیوان ابی تمام حبیب بن اوس الطائی المتوفی سنه ۲۳۱(او) سنه ۲۴۶ بموصل  
 دعائم الاسلام ط در اخبار للقاضی نعمان محمد بن منصور المتوفی سنه ۳۶۳  
 دیوان ط اشعار از حسین بن احمد بن حجاج نیلی بغدادی متوفی سنه ۳۹۱  
 دیوان ط اشعار مهیار دیلمی معاصر سید رضی  
 دیوان ط اشعار شیخ کاظم ازری بغدادی المتوفی غره ج ۱ سنه ۱۲۱۱  
 دیوان ط اشعار صفی الدین حلی  
 دیوان ط عبد الباقي عمری افندی بغدادی  
 دیوان ط اشعار عبد المحسن کاظمی  
 دیوان ط اشعار فرزدق طبع اروپا  
 دیوان ط اشعار سید محمد سعید حبوبی  
 دیوان ط شیخ محمد رضا شیبی

ص: ۳۸۳

نام کتاب نام مؤلف

دیوان ط متبنی طبع بیروت و هو ابو الطیب احمد بن الحسین الجعفی متوفی سنه ۳۵۴ مقتولا

دیوان ط اشعار ابو الفتح محمد بن عبید الله بن عبد الله الکاتب متوفی سنه ۵۸۴

دیوان ط اشعار سید جعفر حلی متوفی سنه ۱۳۱۵

دیوان مرثیه ط اشعار سید حیدر بن سلیمان بن داود متوفی سنه ۱۳۰۴

دیوان ط اشعار ابو فراس الحارث بن سعید الحمدانی المقتول سنه ۳۵۷

دیوان ط اشعار اعسم شیخ عبد الحسین بن محمد علی متوفی سنه ۱۲۴۷

دیوان اشعار دعبل بن علی الخزاعی المتوفی مقتولا سنه ۲۴۶

دیوان ط اشعار وصال شیرازی میرزا شفیع متوفی سنه ۱۲۶۲

دیوان ط وفائی فتح الله بن حسن بن رحیم شوشتری سنه ۱۳۰۴

دیوان ط اشعار محتشم کاشانی و غیر ذلك من الدواوین الکثیره فارسیا و عربیا

درر السمطین ط در فضائل از جمال الدین محمد بن یوسف زرنندی متوفی سنه ۷۵۰

دائرة المعارف ط بترتیب حروف از بستانی نصرانی

دائرة المعارف ط بترتیب حروف از فرید وجدی شافعی

در النظیم م در مناقب اهل بیت از یوسف بن الفقیه الحاتم الشامی معاصر صاحب شرایع مخطوط

درر کامنه ط در طبقات رجال از ابن حجر عسقلانی تقدم ذکره

در المنثور ط در طبقات نسوان تالیف زینب فواز عاملیه

درجات الرفیعه ط در ترجمه علماء شیعه از سید علی خان شیرازی

دانشمندان آذربایجان ط

دار السلام ط در منامات للعلامه النوری تقدم ذکره

دمیه القصر ط در احوال جماعتی للباخرزی علی بن حسن شافعی متوفی سنه ۴۶۷ مقتولا

**حرف الذال**

ذخائر العقبی در تاریخ خلفاء ط از محب الدین طبری

ذریعه ط در تصانیف شیعه از شیخنا العلامة حجة الاسلام الشيخ آقابزرگ طهرانی دام وجوده

ص: ۳۸۴

## حرف الراء

نام کتاب نام مؤلف

رجال ابو علی ط سنه ۱۳۱۵

رجال کشی ط ابو عمرو محمد بن عمر بن عبد العزیز معاصر عیاشی

رجال منهج المقال ط تالیف محمد بن علی بن ابراهیم متوفی سنه ۱۰۲۸ بمکه

رجال برقی محمد بن خالد بن عبد الرحمن البرقی متوفی بقم سنه ۲۷۴

رجال شیخ طوسی و له فهرست ایضا فی الرجال ط

رحله ابن بطوطه ابو عبد الله محمد بن محمد بن عبد الله الطنجی متوفی بمراکش سنه ۷۷۹ ط

رجال نجاشی المتوفی سنه ۴۵۰ بسامرا و هو احمد بن علی بن احمد بن العباس النجاشی

رجال ابن الغضائری و هو احمد بن الحسین بن عبید الله الغضائری المعاصر للشیخ الطوسی

رجال ابن داود و هو الحسن بن علی بن داود الحلی تلمیذ احمد بن طاوس

الرواشح السماویه ط در رجال از سید اجل محمد باقر بن محمد الحسینی معروف بمیر داماد متوفی سنه ۱۰۱۴

ریاض العلماء در احوال علماء از میرزا عبد الله افندی اصفهانی متوفی در حدود سنه ۱۱۳۰

رجال سید مهدی بحر العلوم متوفی سنه ۱۲۱۲ و قبره یزار فی النجف

روضه المناظر در تاریخ ط از ابو الولید محمد بن شحنه الحنفی المتوفی سنه ۸۱۸

روضه الواعظین در اخبار ط از قتال محمد بن حسن نیشابوری از علمای قرن ششم است

روضه الشهداء در مقتل ط از مولی محسن کاشفی بیهقی متوفی سنه ۹۱۰

روضه الصفا در تاریخ ط از محمد خواند شاه شافعی متوفی سنه ۹۰۳

ریاض النضره در تاریخ ط از محب الدین طبری شافعی

روضات الجنات ط در احوال علماء از علامه سید محمد باقر خونساری

روضه الاحباب در تاریخ از سید عطاء الله شافعی متوفی سنه ۸۰۳

رساله العلیه در احادیث نبویه از مولا حسین بن علی بیهقی متوفی در حدود سنه ۹۱۰

روضه الفردوس در اخبار از سید علی همدانی شافعی

ریاض الفضائل از شیخ محمد واعظ هروی حنفی



ص: ۳۸۵

نام كتاب نام مؤلف

روضه ندبه در فضائل از محمد بن اسماعيل يمانى

روضه الانوار محقق سبزوارى ط

**حرف الزا**

زين الفتى در فضائل على مرتضى تاليف احمد بن محمد العاصمى الشافعى

زينه المناير در مواظ للشيوخ على اكبر نهاوندى ط

زينه المجالس فى الحكايات و صنوف التواريخ للمجدى العمرى ط

زهرة الادب فى الاخلاق لابراهيم القيروانى

زهر الربيع معروف للسيد العلامة السيد نعمه الله الجزائرى متوفى سنة ۱۱۱۲ ط

زاد المعاد ط در ادعيه للعلامة المجلسى

زاد المعاد ط فى الاخبار لمحمد بن ابى بكر الحنبلى المعروف بابن القيم المتوفى سنة ۷۵۱

زينيه از مجلدات ط ناسخ در احوال حضرت زينب تاليف پسر صاحب ناسخ

زينيات ط در احوال حضرات مسمات بزینب لعبيد لى نسابه المتوفى سنة ۲۷۷

زينب كبرى ط للعلامة الشيخ جعفر النقدي المعاصر

**حرف السين**

سخن سخن وران ط فى شعراء الفرس لبديع الزمان بشرويه الخراسانى ط تهران

سر العالمين ط فى الكلام لابي حامد الغزالي المتوفى سنة ۵۰۵

سفينة البحار ط فى ترتيب البحار للمحدث الماهر الشيخ عباس القمى المعاصر

السمط الثمين لمحج الدين الطبرى

سلافة العصر فى محاسن الاعيان ط العصر للسيد الاجل السيد عليخان المتوفى سنة ۱۱۲۰

سلوك الدرر فى اعيان قرن ثانى عشر ط للسيد محمد خليل الافندى الحنفى

سنن الكبرى فى الاخبار ط للبيهقى و هو احمد بن الحسين بن على المتوفى سنة ۴۵۸

سنن نسائى فى الاخبار ط لاحمد بن على بن شعيب النسائى المتوفى برملة سنة ۳۰۳

سنن ابن ماجه فى الاخبار ط لمحمد بن يزيد القزوينى المتوفى سنة ۲۷۳

سنن ابى داود فى الاخبار ط لسليمان بن اشعب السجستانى المتوفى سنة ۲۷۵

ص: ۳۸۶

نام كتاب نام مؤلف

سمير الحاضر في المتفرقات مخطوط في خمسة مجلدات ذكره في اعيان الشيعة للشيخ على بن محمد رضا الجعفرى النجفى

السيوف البارقه در رد صوفيه للمؤلف الاحقر

سيرة ابن هشام در تاريخ ط

سيرة حلبى در تاريخ ط لعلى بن برهان الدين المسلمات بانسان العيون

سيرة النبوة ط در اخبار النبى ص لاحمد زينى دحلان

**حرف الشين**

شافى ط في الكلام لعلم الهدى السيد المرتضى المتوفى سنة ۴۳۶

شذرات الذهب در رجال لعبد الحى بن عماد الحنبلى ط

شرح ط نهج البلاغه لكمال الدين ميثم بن على بن ميثم البحرانى المتوفى سنة ۶۷۹

شرح ط نهج البلاغه لابن ابى الحديد المدائنى المتوفى ببغداد سنة ۵۵۵

شرح ط نهج البلاغه للمولى فتح الله الكاشانى المتوفى سنة ۹۸۸

شرح ط نهج البلاغه للسيد العلامة حبيب الله بن محمد بن هاشم الموسوى الخوئى

اسمه منهاج البراعه الاذربايجانى ۲۲۸ خطبه را شرح کرده در ۶ مجلد المتوفى سنة ۱۳۲۶

شرح من لا يحضر در اخبار ط للمولى محمد تقى المجلسى المتوفى سنة ۱۰۷۰

شرح شافيه ط در شرح قصيده ابى فراس للسيد محمد بن امير الحاج الحسينى

شرح شفا في الاخبار ط للمولى على القارى المصرى الحنفى

شرح كافى ط في الاخبار للمولى محمد صالح المازندرانى المتوفى سنة ۱۰۸۱

شرح مقاصد ط في الاخبار للمولى سعد الدين التفتازانى الحنفى المتوفى سنة ۷۹۲

شرف المصطفى في الاخبار لابي سعيد عبد الملك بن محمد الخرگوشى النيشابورى المتوفى سنة ۴۰۶

شفأ الاسقام في الزياره لتقى الدين على بن عبد الكافى الشافعى المتوفى سنة ۷۵۶

شفاء ط در اخبار للقاضى عياض طبع مصر

شعب الايمان في الاخبار لاحمد بن الحسين بن على البيهقى المتوفى سنة ۴۵۸ ط

ص: ۳۸۷

نام کتاب نام مؤلف

شفاء الصدور در شرح زیارت عاشور للعلامة المحقق ميرزا ابو الفضل الطهرانی المتوفى سنة ۱۳۱۷  
 شهداء الفضيله در شهداء علماء للعلامة الخبير الشيخ عبد الحسين الامينى دام وجوده  
 الشيعة و فنون الاسلام للعلامة الحجة السيد حسن الصدر الكاظمى المتوفى سنة ۱۳۵۴

### حرف الصاد

صراط سوى للمولى محمود القادري ذكره فى العبقات  
 صواعق ط فى المناقب ط لاحمد بن محمد بن على بن حجر المصرى الهيمى المكى الشافعى الناصبى المتوفى سنة ۹۷۳  
 صحيح بخارى فى الاخبار لمحمد بن اسماعيل بن ابراهيم البخارى المتوفى سنة ۲۵۶  
 صحيح ترمذى فى الاخبار ط لابی عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذى المتوفى سنة ۲۷۹  
 صحيح مسلم فى الاخبار ط لمسلم بن حجاج  
 صبح اعشى فى صناعة الانشاء لشهاب الدين احمد بن على بن احمدى المصرى المتوفى سنة ۸۲۱ ط  
 صفين در اخبار حرب صفين لنصر بن مزاحم المنقرى ط  
 صفوة الصفوة لابی الفرج عبد الرحمن بن على بن محمد البكرى الحنبلى المتوفى سنة ۵۹۷

### حرف الضاد

ضؤلومع فى المتفرقات لشمس الدين محمد بن عبد الرحمن بن محمد السخاوى المتوفى سنة ۹۰۲  
 ضحى الاسلام لاحمد امين المصرى المعاصر ط و هو كتاب ليس بشيئى  
 ضياء الشهاب فى الاخبار لقطب الدين سعيد بن هبة الله الراوندى المتوفى سنة ۵۷۳

### حرف الطاء

طبقات ط در رجال لمحمد بن سعد الزهرى البصرى الكاتب الواقدى المتوفى سنة ۲۳۰

ص: ۳۸۸

نام کتاب نام مؤلف

طرائف در کلام و احتجاج للسید الاجل علی بن طاوس المتوفی سنه ۶۶۴ ط

طبقات الشافعیه لتقی الدین السبکی المتوفی سنه ۷۵۶

طبقات الشیعیه للشیخ محمد النائینی الکاظمی ذکره فی الاعیان الشیعیه

طبقات اعلام الشیعیه اربعه عشر مجلد للشیخ الاعظم حجه الاسلام استاذنا الکبیر الشیخ آقابزرگ طهرانی فعلا مشغول چاپ او هستند

الطالع السعید فی علماء الصعید ذکره فی اعیان الشیعیه

**حرف الظاء**

ظلمات هاویه فی المطاعن مخطوط للعلامه المیرزا حسین نوری

ظل ممدود لبعض علماء الهند ذکره شیخنا فی الذریعه

**حرف العين**

عبارات فی الامامه اربعه عشر مجلد رایتها جمیعاً لم یکتب مثله الی الان للامام الحافظ حجه الاسلام المیر حامد حسین المتوفی سنه

۱۳۰۶

عقبیه الحسان فی احوال الحجّه للشیخ علی اکبر نهاوندی خراسانی معاصر ط

عجائب احکام علی ع لعلی بن ابراهیم القمی ط

علل الشرایع فی الاخبار للصدوق محمد بن علی بن بابویه المتوفی سنه ۳۸۱ ط

عدّه الداعی فی الادعیه لاحمد بن محمد الفهد الحلّی المتوفی سنه ۸۴۱ ط

عقد الفرید فی التواریخ لابی عمر احمد بن محمد بن عبدربه الاندلسی المالکی المتوفی سنه ۳۲۷ ط

عقود اللؤلؤیه فی تاریخ دولته الرسولیه لعلی الخزرجی ذکره فی اعلام النساء ط عقلاء المجانین للحسن بن محمد النیشابوری ط

عقد مفصل فی القصاید لمادح اهل البيت السید حیدر الحلّی ط المتوفی سنه ۱۳۰۴

عوالم فی الاخبار للمیرزا عبد الله الاصفهانی ماته مجلد لم یطبع الا بعض اجزائه

عمده الطالب فی الانساب ط لجمال الدین احمد المتوفی سنه ۸۰۰

عیون الانباء فی طبقات الاطباء ذکره فی اعیان الشیعیه

عیون المعجزات ط للشیخ حسین بن عبد الوهاب المعاصر لسید المرتضی علم الهدی

ص: ۳۸۹

نام کتاب نام مؤلف

عیون التواریخ ط لابن شاکر الکتبی

عیون الاخبار ط لابی محمد عبد الله بن مسلم بن قیته الدینوری المتوفی سنه ۲۷۶

عیون اخبار الرضاع للصدوق المتقدم ذکره

**حرف الغین**

غایة الاختصاص فی اخبار البيوتات العلویات للسید تاج الدین محمد بن حمزة بن زهره ط

غایة المرام فی الاخبار للسید هاشم البحرانی المتوفی سنه ۱۱۰۷ ط

غایة النهایه فی طبقات القراء لشمس الدین محمد بن محمد الجزری ط

الغدير عشرة مجلدات للعلامة الخبير الامام الحافظ الشيخ عبد الحسين الاميني دام وجوده ط

غرر الحكم فی الاخبار للسید ناصح الدین عبد الواحد بن محمد الامدی معاصر ابن شهر آشوب ط

الغوالی اللثالی فی الاخبار لمحمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور الاحسائی المتوفی سنه ۹۴۰ ط

غیبت شیخ طوسی ط المتولد سنه ۳۸۵ و المتوفی ۴۶۰

غیبت نعمانی در احوال حضرت حجت ع للشیخ الاجل محمد بن ابراهیم بن جعفر النعمانی یروی عن الكلینی

غنیة الطالب ط للشیخ عبد القادر الجیلانی المتوفی سنه ۵۶۰ مشحون بالخرافات

**حرف الفاء**

فهرست ط فی علم الرجال لابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی المتوفی سنه ۷۲۲

فائق ط فی اللغة للعلامة محمود الزمخشری

فرائد السمطين فی الفضائل لابی اسحق ابراهیم بن محمد الحموی الجوینی المتوفی سنه ۷۲۲

فرائد اللثالی فی الفضائل ذکره فی اعلام النساء للاحدب

فردوس ط در اخبار متفرقه لابی شجاع شیرویه بن شهردار دیلمی ط

فردوس در تواریخ لنوروز علی بن محمد باقر بسطامی ط

ص: ۳۹۰

نام کتاب نام مؤلف

فجر الاسلام فی الاخبار ط لاجم الامین المصری لیس بشیئ

الفرق ط فی المذاهب لابی محمد الحسن بن موسی النوبختی کان فی غیبه الصغری

فرج بعد اشده فی الحکایات ط للقاضی التنوخی المحسن بن ابی القاسم علی بن محمد

فرحه القری فی فضائل النجف ط لغیث الدین السید عبد الکریم بن طاوس المتوفی سنه ۶۹۳ و کان عمره خمسا و اربعین سنه و قبره

فی الحله یزار

فتح الباری شرح صحیح بخاری لابن حجر العسقلانی تقدم ذكره ط

الفصول المختاره فی الاخبار و الکلام ط لعلم الهدی السید المرتضی تقدم ذكره

فصول المهمه فی التواریخ ط لنور الدین علی بن محمد بن الصباغ المالکی المتوفی سنه ۳۳۶

فصول المهمه فی انتقادات ط لسیدنا الاجل السید شرف الدین العاملی دام وجوده

فتوح البلدان در تواریخ ط لابی جعفر احمد بن یحیی بن جابر البغدادی البلاذری المتوفی

فتن ط در اخبار للسید الاجل علی بن طاوس ط

فصل الخطاب فی الاخبار لخواجه پارسا هندی

فضائل السادات ط للسید محمد اشرف العاملی

فضائل السادات ط لشهاب الدین ملک العلماء دولت آبادی شافعی ط

فضائل القران لابن ابی الدنیا ابو بکر عبد الله بن محمد بن عبید البغدادی المتوفی سنه ۲۸۱

فضائل الخلفاء للعجلی ذكره فی عبقات الانوار

فضائل الصحابه للسمعانی المتقدم ذكره ط

فوات الوفيات ط لصلاح الدین محمد بن شاکر الکتبی سنه ۷۶۴

فهرست فی تراجم الرجال لابی الفرج محمد بن اسحق الندیم البغدادی المتوفی سنه ۳۸۵

فضائل امیر المؤمنین علیه السلام ط لابی المؤید موفق بن احمد الخوارزمی المتوفی سنه ۵۶۸

فواتح شرح دیوان امیر ع لکمال الدین حسین بن معین الدین میبدی ط

فیض القدیر شرح جامع صغیر لعبد الرؤف المناوی المصری ط

فوائد المشاهد فی المواعظ للعلامه حجه الاسلام الشیخ جعفر شوشتری سنه ۱۳۰۳

ص: ۳۹۱

**حرف القاف**

نام کتاب نام مؤلف قاموس در لغت ط لمجد الدین محمد بن یعقوب بن محمد الفیروز آبادی المتوفی سنه ۸۱۶  
 قرب الاسناد در اخبار ط لعبد الله بن جعفر الحمیری من اصحاب العسکری ع  
 قره العینین فی الاخبار لشاه ولی الله دهلوی صاحب ازاله الخفا  
 قره العین فی حقوق الوالدین للمؤلف الاحقر ذبیح الله محلاتی العسکری ط  
 قصص العلماء ط لمیرزا محمد تنکابنی فیہ اشیا لا ینبغی  
 قصص الانبیاء از شیخ ابراهیم ابن خاتون ذکره فی اعیان الشیعہ  
 قصص الانبیاء للشیخ محمد الجویری واصله کان عربیا ترجمه المشار الیه  
 ق مقام زخار فی مقتل الحسین ع للفاضل الادیب فرهاد میرزا المتوفی سنه ۱۳۰۵ ط  
 قلائد النحور فی حوادث الايام و الشهور للمؤلف الاحقر

**حرف الکاف**

کافی فی اخبار الاصول و الفروع لمحمد بن یعقوب الكلینی الرازی المتوفی ببغداد سنه ۳۲۹  
 کامل التواریخ ط لابن اثیر الجزری علی بن ابی الکریم المتوفی بموصل سنه ۶۳۰  
 کامل مبرد فی فنون شتی ط لابی العباس محمد بن یزید بن عبد الاکبر البصری المتوفی ببغداد سنه ۲۸۵  
 کامل بهائی در تاریخ ط لعمد الدین الحسن بن علی بن محمد بن الحسن الطبری الاملی و کان حیا سنه ۶۷۵  
 کامل زیاره ط لابی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه المتوفی سنه ۳۶۸ و قبره فی الکاظمیه یزار  
 کشف الاستار فی اخبار الحجه ع ط للعلامه الحاج میرزا حسین النوری  
 کشف الظنون فی اسامی الکتب لحاجی خلیفه ط  
 کشف الاشتباه در رد صوفیه للمؤلف الاحقر ذبیح الله بن محمد علی محلاتی العسکری  
 کشف الغرور در مفسد سفور له ایضا ط  
 کشف العثار در مفسد خمر و قمار له ایضا ط

ص: ۳۹۲

نام کتاب نام مؤلف

كشف الغمه ط در مناقب لعلى بن عيسى الاربلى

كشكول ط فى فنون شتى للشيخ البهائى محمد بن الحسين بن عبد الصمد العاملى المتوفى سنة ۱۰۳۱ و قبره فى مشهد الرضوى يزار

كشفيه اليقين فى رد العامه للعلامة الحلى حسن بن يوسف بن مطهر المتوفى سنة ۷۲۶

كفاية الاثر فى النصوص على امامة الائمة ع لعلى بن محمد بن على الخزار القمى يروى عن الصدوق

كفايت الطالب فى المناقب ط لمحمد بن يوسف بن محمد الكنجى الشافعى المتوفى سنة ۶۵۸

كلمه طيبه فى المتفرقات ط للعلامة النورى تقدم ذكره

الكمال فى معرفة الرجال لعبد الغنى المقدسى الشافعى

الكنى و الالقاب ط للمحدث الخبير الشيخ عباس المعاصر

كنز الفوائد فى المتفرقات ط للعلامة ابو الفتح محمد بن على الكراچكى المتوفى سنة ۴۴۹

كنوز الحقايق فى حديث خير الخلائق لعبد الرؤف المناوى المصرى الحنفى المتوفى سنة ۱۰۳۱

كنز العمال فى الاخبار لعلى المتقى الحنفى ثمانية مجلدات ط

كنج دانش فى المتفرقات للمورخ البصير محمد تقى خان متخلص بحكيم ذكره الخيابانى فى وقايع الايام

كوكب منير ذكره فى العباقت للعلقى

الكلمة التامة فى رد العامه خمس مجلدات للمؤلف الاحقر ذبيح الله محلاتى

**حرف اللام**

لسان العرب فى اللغة لمحمد بن مكرم بن على بن احمد الانصارى الافريقى المعروف بابن منظور ط المتوفى سنة ۷۱۱

لباب التاويل در تفسير ط بعرف بتفسير الخازن لعلى بن ابراهيم الصوفى المتوفى سنة ۷۴۱

لثالى الاخبار ط للشيخ عبد النبى التوسركانى



ص: ۳۹۳

نام کتاب نام مؤلف

الثالی الثمنه فی التراجم للسید حسین بن ابراهیم القزوینی شیخ بحر العلوم  
 لؤلؤ البحرین فی التراجم ط للشیخ یوسف البحرانی المتوفی سنه ۱۱۸۶  
 لسان المیزان در تراجم رجال ط لابن حجر العسقلانی تقدم ذكره  
 لؤلؤ مرجان فی شرائط المنبر ط للعلامه الحاج میرزا حسین النوری تقدم ذكره

## حرف الميم

مآثر الكبراء فی تاریخ سامرا للمؤلف الاحقر فی اثنی عشر مجلد طبع منها ثلاثه مجلدات  
 المآثر و الاثار فی التراجم ط للوزیر المعظم محمد حسن خان اعتماد السلطنه  
 مجمع البحرین فی اللغه ط لفخر الدین محمد بن علی بن احمد الطریحی النجفی المتوفی سنه ۱۰۸۵  
 مجالس المؤمنین فی طبقات الشیعه ط از قاضی نور الله الشهید المتوفی سنه ۱۰۱۹  
 مجمع الامثال ط للمیدانی  
 مجله فتاه الشرق ط بتوسط اعلام النساء  
 مجله المقتطف ط و المرشد  
 مجمع الفصحاء فی تراجم الشعراء للمرحوم رضا قلی خان متخلص بهدايت ط  
 مجالس السنیه لصاحب اعیان الشیعه ۵ مجلدات فی الاخبار ط  
 المحاسن و المساوی در خوبیها و بدیهای مردم لابراهیم بن محمد البیهقی المتوفی سنه ۲۲۵  
 محاضرات در اجوبه مسکنه لابی القاسم الحسین بن محمد بن المفضل المعروف براغب توفی سنه ۵۶۵  
 محاسن اصفهان للمفضل بن سعد بن الحسین المافروخی ط  
 مشیر الاحزان فی المقتل ط لابن نما جعفر بن محمد بن جعفر بن هبه الله الحلی من قرن السابع  
 مخزن البكاء فی المقتل ط للمولی صالح البرغانی القزوینی  
 مدارج النبوه فی احوال النبی ص للشیخ عبد الحق الدهلوی الحنفی  
 المختار فی الاخبار لضیاء المقدسی الحنفی

ص: ۳۹۴

نام كتاب نام مؤلف

مدينة المعاجز ط للسيد هاشم بن سليمان بحراني المتوفى سنة ۱۱۰۷

مروج الذهب در تاريخ ط للمسعودى المتقدم ذكره

مرآت الجنان در وفيات اعيان لعبد الله بن اسعد اليافعى الشافعى الصوفى ط

مراصد الاطلاع بالامكنه و البقاع لصفى الدين عبد الحق المتوفى سنة ۷۳۹ ط

مركز المرئه فى الاسلام لامير على الهندى

مرآت العقول فى شرح اخبار كافى للعلامه المجلسى

مستدرک البخارى ط للحاكم محمد بن عبد الله بن محمد النيشابورى المتوفى سنة ۴۰۵

مستظرف لاحمد الايشهى

مستدرک الوسائل ط للعلامه النورى تقدم ذكره

مسكن الفؤد فى التسليه للعالم الربانى زين الدين شهيد ثانى قتل سنة ۹۶۵ ط

مسند الامام احمد بن محمد بن حنبل الشيبانى المتوفى ببغداد سنة ۲۴۲

مشيخه در رجال لعلى بن احمد المقدسى الشافعى

مشكوه المصاييح فى الاخبار لمحمد بن عبد الله الخطيب الشافعى

مصباح فى الادعيه ط لابراهيم بن على بن الحسن العاملى و كان حيا سنة ۸۹۵

مطالب السؤل فى المناقب ط لمحمد بن طلحه الشافعى المتوفى بحلب سنة ۶۵۲

مطالع الانوار فى الاخبار للكازرونى

مطرح الانظار فى تراجم الاطباء و فلاسفة الاعصار لميرزا عبد الحسين خان

مطلع الشمس فى ذكر البلاد لصاحب خيرات حسان ط

معالم التنزيل فى التفسير ط لعبد الله بن محمد بن الحسين بن مسعود البغوى المتوفى سنة ۵۱۶ و قيل سنة ۵۱۰

معالم الزلفى فى الاخبار ط للسيد هاشم البحرانى المتقدم ذكره

المعارف فى الاخبار ط لابن قتيبه تقدم ذكره

معالم العلماء فى تراجم العلماء لمحمد بن على بن شهر آشوب السروى المازندرانى المتوفى سنة ۵۸۸

معارج العلى فى الاخبار لمحمد صدر عالم لكنهوئى الحنفى

معالم العتره فى المناقب لابن الاخضر عبد العزيز الجنابدى البغدادى المتوفى سنة ۶۱۱

ص: ۳۹۵

- نام كتاب نام مؤلف معجم البلدان ط فى تراجم البلاد لياقوت بن عبد الله الرومى الحموى المتوفى سنه ۶۲۶  
 معجم الشعراء ط فى تراجم الشعراء عشرين مجلدا له ايضا  
 معجم كبير ط كذلك فى الشعراء و غيرهم لابی القاسم سليمان بن احمد بن ايوب طبرانى المتوفى سنه ۳۶۰  
 مفاتيح الجنان ط فى الادعيه للمحدث القمى تقدم ذكره  
 المفاضله بين الصحابه لابن حزم الظاهرى  
 مفتاح النجات فى مناقب آل عبا لميرزا محمد خان معتمد  
 مقتل ابى مخنف بتوسط تاريخ طبرى لوط بن يحيى بن سعيد الازدى المتوفى سنه ۱۵۷  
 مقتضب الاثر فى النص على الائمة لاحمد بن محمد بن عبد الله بن الحسن بن عياش المتوفى سنه ۴۰۱ ط  
 مقاتل الطالبين فى خروجهم لابی الفرج الاصفهانى تقدم  
 مكارم الاخلاق ط لابی نصر الحسن بن الفضل بن الحسن ابن صاحب مجمع البيان ط  
 الملل و الاهواء و النحل فى المذاهب لابن حزم على بن احمد الاندلسى المتوفى سنه ۴۵۶ ط  
 الملهوف فى مقتل الحسين لعلى بن طاوس المتوفى سنه ۶۶۴  
 الملل و النحل فى المذاهب لمحمد بن عبد الكريم الشهرستانى الاشعري المتوفى سنه ۵۴۸  
 مناقب اهل البيت ط لرشيد الدين محمد بن على بن شهر آشوب السروى المازندرانى المتوفى بحلب سنه ۵۸۸ و قبره الآن فى خارج  
 الحلب يزار  
 منهاج السنه ط فى الاخبار لابن تيميه  
 مناقب اهل البيت عليهم السلام لابن المغازلى على بن محمد المتوفى سنه ۴۸۳ ذكره فى العبا  
 مناقب الامير عليه السلام ط لموفق بن احمد الخوارزمى الخطيب المتوفى سنه ۵۶۸ ط

ص: ۳۹۶

نام کتاب نام مؤلف

مناقب السادات ط لشهاب الدين ملك العلماء دولت آبادی شافعی  
 مناقب السادات ط لسيد محمد اشرف بن سيد عبد الحميد سبط مير داماد  
 منقبه المطهرين في مناقب اهل البيت لابي نعيم الاصفهاني تقدم ذكره  
 المنتقى في سيرة المصطفى للكازروني الشافعي  
 منتهى الكلام في الاخبار لمولوي حيدر علي ذكره في العبقات  
 منتهى الامال في تاريخ النبي و الائمه للمحدث الخبير الشيخ عباس القمي ط  
 من لا يحضره الفقيه في الاخبار للصدوق تقدم ذكره ط  
 من الرحمان في احوال صاحب الزمان للشيخ جعفر النقدي المعاصر ط  
 المنتقى من الاخبار للاصمعي  
 المنتخب من المسند في الاخبار لابي محمد عبد بن حميد الكشي  
 منهج الرشاد في رد الوهابيه ط للفقيه الاكبر الشيخ جعفر صاحب كاشف الغطا المتوفى سنة ۱۲۲۷  
 المنجد في اللغة لبعض الغربيين  
 منتخب التواريخ للشيخ هاشم الخراساني ط  
 مهيج الاحزان في المقتل ط للمولى الحسن اليزدي و قد اتم الكتاب في سنة ۱۲۶۸  
 منح مكيه لابن حجر صاحب الصواعق  
 مودة القربى في المناقب لعلي بن شهاب الدين همداني شافعي ط  
 مواهب اللدنيه في الاخبار لابن العباس شهاب الدين احمد بن محمد بن ابي بكر المصري المتوفى سنة ۹۲۳

### حرف النون

نهاية اللغة ط لابي السعادات بن ابي الكرم اخو ابن اثير الجزري المتوفى سنة ۶۰۶  
 نفثة المصدور في اخبار ط للمحدث الخبير الشيخ عباس القمي  
 نور الابصار في تاريخ الائمه ط للسيد مؤمن بن السيد حسن الشبلنجي الشافعي  
 نامه دانشوران في احوال الاعيان ط لفضلاء الاربعه مير ابو الفضل الساوجي و شيخ مهدي و ميرزا حسن و عبد الوهاب

ص: ۳۹۷

نام کتاب نام مؤلف

ناسخ التواریخ خمسۀ عشر مجلد ط للمورخ الكبير لسان الملك الميرزا محمد تقى و ولده الميرزا عباس قلى خان المتوفى سنة ۱۲۹۱ ط

نجم الثاقب فيمن رأى الحجج ع للعلامه الميرزا حسين النورى ط

نفس المهموم فى مقتل الحسين ع للمحدث الخبير الشيخ عباس القمى ط

نجوم السماء فى تراجم العلماء لميرزا محمد على الهندى الكشميرى الفه سنة ۱۲۸۶ ط

نفحات اللاهوت للمحقق الثانى الشيخ على الكركى المتوفى سنة ۹۳۷ ط

النجوم الزاهره فى ملوك قاهره ليوسف بردى ط

نزّهة الجليس فى الحكايات و الاخبار للسيد عباس الموسوى العاملى ط

نسمه السحر فيمن تشيع و شعر للسيد يوسف يحيى الحسينى بتوسط اعيان الشيعة

نسيم الرياض فى شرح شفاء قاضى عياض لاحمد بن محمد بن عمر الحنفى المصرى المتوفى سنة ۱۰۶۹ ط

النور السافر عن اخبار القرن العاشر لمحى الدين عبد القادر بن العبدروسى ط

نهج البلاغه للسيد الاجل رضى الدين اخو المرتضى المتوفى ۶ محرم سنة ۴۰۶ ط

نهاية الافصال فى تشريف الال للسيوطى بتوسط عباقت

نقد الرجال ط للسيد مصطفى التفرشى

نهر الذهب فى تاريخ حلب ذكره فى اعيان الشيعة

### حرف الواو

وافى شرح بر كافي ط للمولى محسن الفيض الكاشانى المتوفى سنة ۱۰۱۹ ط

الوجيزه فى الرجال للعلامه المجلسى ط

الوجيزه للشيخ البهائى ط

وافى بالوفيات الاعيان ط لخليل بن عبد الله الصفدى المتوفى سنة ۷۶۴ ط

وفيات الاعيان ط لابي العباس احمد بن محمد بن ابراهيم بن ابى بكر بن خلكان الاربلى المتوفى سنة ۶۸۱ ط

وسائل الشيعة فى الاخبار ط للشيخ حر العاملى المتوفى بمشهد الرضوى سنة ۱۱۰۴ ط

وفاء الوفاء باخبار دار المصطفى ط للسهمودى السيد نور الدين على بن عبد الله بن احمد الشافعى المتوفى سنة ۹۱۱ ط

ص: ۳۹۸

**حرف الهاء**

نام كتاب نام مؤلف

هدايه السعداء لشهاب الدين دولت آبادى

الهدايه الاثيريه لشارح ديوان الامير حسين بن معين الدين ميبدي

هدايه الموحدين فى اصول الخمسه ط للمولى حاجى مولا احمد الكوزه كنانى

هديه الرازى الى مجدد الشيرازى لشيخنا الاعظم حجه الاسلام صاحب الذريعه

هديه الاحباب فى تراجم الاصحاب للمحدث الخبير الشيخ عباس القمى ط

**حرف الياء**

ينابيع الموده فى فضائل اهل البيت للشيخ سليمان البلخى القندوزى

يتيمه الدهر فى التواريخ للثعالبي ط ابو منصور عبد الملك بن محمد بن اسماعيل نيشابورى المتوفى سنة ۴۲۹

اليواقيت فى المنتخبات لشرف الدين ابو عبد الله محمد بن نصر الحلبي المتوفى بدمشق سنة ۵۴۸ و هو المعروف بابن القيسرانى نسبة

الى قيسريه ببلده بالشام على ساحل البحر و قد يطلق هذا اللقب على ابى الفضل محمد بن طاهر بن على المقدسى الحافظ صاحب

المصنفات الكثيره و يحتمل ان اليواقيت المذكور منه توفى سنة ۵۰۷

هذا آخر ما اردنا نقله من المصادر بواسطة او بلا واسطه من كتب ابناء الشيعة و ابناء السنة مطبوعا و مخطوطا الحمد لله الذى وفقنى

بتلفيق هذه السطور و تنميق هذه الاوراق فى السنوات و الشهور و صلى الله على محمد و آله بعدد الليالى و الدهو و الاشجار و

الاحجار و الصخور من الين الى يوم النشور المؤلف الاحقر الذى اذا حضر لم يعرف و اذا غاب لم يفتقد ذبيح الله العسكرى

المحلاتى عفى الله عنه

ص: ۳۹۹

**فهرست مندرجات کتاب**

- حرف الفاء از بانوان دانشمند شیعه ۱ فاطمه بنت الخشاب
- ۳ فاطمه بنت میرزا حسین نواده قائم مقام
- ۴ فاطمه بنت عباس بن ابی الفتح
- ۴ فاطمه بنت المیخا
- ۴ فاطمه بنت یحیی العفیف
- ۴ فاطمه بنت الیمان خواهر حذیفه یمان
- ۵ فاطمه بنت حسین بن عبد الله و تاریخ شوهرش عمر بن یحیی علوی
- ۹ فاطمه والدۀ علم الهدی سید مرتضی
- ۱۲ فاطمه نیشابوریه
- ۱۲ فاطمه بنت حبابه و البیه
- ۱۳ فاطمه بنت عمرو المخزومیه بانوی حرم عبد المطلب و قصه قربانی فرزندش عبد الله
- ۲۲ فاطمه بنت حاجی سید علی ساکن کویت
- ۲۳ فاطمه بنت الحمیده الفقیهه
- ۲۳ فاطمه بنت شیخ محمد بن احمد العکبری
- ۲۴ فاطمه بنت علی بن طاوس ره
- ۲۴ فاطمه بنت علاء الدین سمرقندی
- ۲۴ فاطمه بنت عبد الله محض
- ۲۵ الاشاره الی تاریخ عبد الله محض
- ۲۷ فاطمه بنت اسامه بن زید
- ۲۸ فاطمه بنت قاسم بن محمد بن جعفر
- ۲۸ فاطمه بنت القاسم الطیب
- ۲۹ فاطمه دختر محمد نفس زکیه
- ۲۹ فاطمه زوجۀ حضرت صادق ع
- ۲۹ فاطمه بنت امام صادق ع
- ۳۰ فاطمه بنت قاسم بن احمد بن علی بن جعفر
- ۳۰ فاطمه کبری بنت محمد بن عبد الله الباهر
- ۳۰ فاطمه بنت الامام ابو الحسن الرضاع
- ۳۱ فاطمه السیده الجلیله المعصومه بنت موسی بن جعفر ع
- ۳۴ ثواب زیارت آن معصومه

۳۶ مدفونین در جوار آن معصومه از علویین و علویات

۳۶ فخر الملوک بنت ناصر الدین شاه قاجار

۳۷ فخر الدوله بنت نائب السلطنه



ص: ۴۰۰

۳۷ فریعه مادر حسان بن ثابت

۳۷ فخری بنت فتح علی شاه

۳۷ فضه خادمه فاطمه زهراء ع

۳۸ فضيله شاعره

حرف القاف ۴۰ قنواء بنت رشید هجری

۴۱ قریبه بنت عبد الله بن وهب

۴۱ قمر خانم دختر ظل سلطان

حرف الکاف ۴۱ کریمه بنت مقداد بن اسود

۴۲ گلبن خانم بنت فتحعلی شاه

۴۲ گوهریگم آذربایجانی

۴۳ گوهرشاد آغا بنت شاه رخ بانی مسجد گوهرشاد

۴۳ کوب بنت شیخ سعدی

۴۳ کبشه بنت رافع بن معویه والده سعد بن معاذ

۴۴ گلبن خانم زوجه الله وردی

۴۴ گوهر خانم دختر موسی خان

۴۵ کلثوم مادر ابو ایوب انصاری

۴۵ کلثم الکرخیه

۴۵ کلثم بنت سلیم

حرف اللام ۴۶ لاله خاتون کرمانی

۴۷ لبابه المتعبده

۴۹ لبابه بنت عبید الله بن عباس

۵۰ لبنی بنت حباب الکعبیه و داستان قیس بن ذریح

۵۹ لیلی غفاریه

۶۰ لییده بنت ابو محمد قاسم بن حسن بن زید

۶۰ لیلی بنت حسان بن ثابت

۶۱ لیلی بنت مسعود دارمیه

۶۱ لیلی بنت مسعود بن خالد ربعی تمیمی

حرف المیم ۶۲ ماه تابان خانم بنت فتح علی شاه

۶۳ ماریه قبطیه

۶۳ ماریه جاریه هارون الرشید

۶۳ ماریه بنت منقذ

۶۴ ماهی خانم

- ۶۴ محیات بانوی حرم امیر المؤمنین  
 ۶۴ معاذة العدویه  
 ۶۴ معاذة تابعیه  
 ۶۴ مخفی شاعره  
 ۶۵ مضغه خواهر بشر حافی و تاریخ بشر  
 ۷۰ مرعه بنت عملوق حمیری  
 ۷۱ مریم خانم بنت قائم مقام فراهانی  
 ۷۱ مریم البصریه  
 ۷۲ شرائط سلوک الی الله در بیست و پنج شرط  
 ۷۴ مریم بیگم بنت شاه سلیمان صفوی  
 ۷۴ مستوره زوجه فتحعلی شاه  
 ۷۵ مشتری خانم  
 ۷۵ ملکه بنت نواب حسام السلطنه  
 ۷۵ منه خواهر ابن ابی عمیر  
 ۷۵ مغیره محدثه  
 ۷۶ مهر النساء معاصر میرزا شاهرخ  
 ۷۷ مهستی ادیبه شاعره

ص: ۴۰۱

۷۸ میمونۃ السوداء

۷۹ میمونه بنت امیر المؤمنین ع

۷۹ مهدعلیا مادر فتحعلی شاه

حرف النون ۸۰ نجیه جاریه موسی بن جعفر علیهما السلام

۸۰ نسیبه بنت کعب المازنیه

۸۲ نضرة الازدیة

۸۲ نضرة العدویه

۸۲ نضیره جاریه ام سلمه

۸۲ نعمه بنت حسان بن ثابت

۸۳ نعم جاریه مامون عباسی

۸۵ السیده نفیسه بنت حسن بن زید بن الحسن ع

۹۷ نفیسه بنت امیر المؤمنین ع

۹۷ نورجهان بیگم زوجه جهانگیر شاه

۹۸ نوش آفرین

۹۸ نهانی والدۀ شاه سلیمان

حرف الهاء ۹۹ همدمی جرجانیه

۹۹ هند زوجه امام حسن ع

۱۰۱ هند بنت مخرمه

۱۰۱ هند زوجه یزید

۱۰۲ هند بنت اثاثه

۱۰۳ هند زوجه عبد الله محض

۱۰۴ تاریخ فرزندش ابراهیم قتیل باخمرا

۱۰۶ هیفاء جدۀ شاهزاده عبد العظیم

حرف الیاء ۱۰۷ یاسمن بوزوجه میرزا عسکر دامغانی

فصل دوم در ترجمه مشاهیر بانوان امم سالفه ۱۱۰ حوا مادر آدمیا و کیفیت خلقت ایشان

۱۱۴ پاره‌ای از فضائل حوا ام البشر

۱۱۶ ساره خاتون زوجه ابراهیم خلیل ع

۱۱۷ اخبارها و نوادرها

۱۱۹ آسیه زوجه فرعون

۱۲۱ یوکبد مادر موسی بن عمران ع

۱۲۷ کلثم خواهر موسی بن عمران ع

۱۲۸ مریم کبری مادر حضرت عیسی ع

- ۱۳۷ ایشاع زوجه حضرت ذکریاع و مادر یحیی ع  
۱۳۹ عموره بنت ضمیران زوجه نوح پیغمبر ع  
۱۴۰ هاجر زوجه ابراهیم خلیل مادر اسماعیل ع  
۱۴۴ صبر و شکیبائی هاجر در ذبح اسماعیل ع  
۱۴۶ نونا والدۀ ابراهیم خلیل ع  
۱۴۷ راحیل مادر یوسف صدیق ع  
۱۴۷ بلقیس زوجه حضرت سلیمان ع  
۱۵۳ صیانه زوجه حزقیل  
۱۵۵ بانوئیکه خود را در آتش انداخت  
۱۵۶ زلیخا بانوی حرم یوسف صدیق ع  
۱۷۶ بانوی زاهده اسرائیلیه  
۱۷۷ بانوئیکه تهمت زنا باو زدند

ص: ۴۰۲

- ۱۷۹ رحیمه زوجه ایوب پیغمبر ع  
 ۱۸۱ امراء صالحه که بتهمت او را سنگسار کردند  
 ۱۸۵ بانوئیکه شوهر خود را امر بانفاق کرد  
 ۱۹۰ ورقه بنت لاجح والده لوط پیغمبر ع  
 ۱۹۱ ربقه زوجه اسحق بن ابراهیم خلیل ع  
 ۱۹۳ قطوره زوجه ابراهیم خلیل ع  
 ۱۹۳ سیده زوجه حضرت اسماعیل ع  
 ۱۹۵ غاضره جرمیه زوجه قدار بن اسماعیل ع  
 ۱۹۶ سعیده جرمیه زوجه حمل بن قدار  
 ۱۹۷ حارثه بنت مراو بن زرعه  
 ۱۹۷ سلمی بنت حارث بن مالک  
 ۱۹۸ ملکال زوجه داود پیغمبر ع  
 ۲۰۳ ابیشاع والده حضرت سلیمان  
 ۲۰۵ اشاره بتاریخ داود ع  
 ۲۰۶ بانوئیکه عیسی بن مریم مهمان او شد  
 ۲۱۲ رودابه مادر رستم فرزند زال زر  
 ۲۱۴ بانوئی که الیاس نبی ع در خانه او بود  
 ۲۱۶ بانوئی که بنزد الیسع پیغمبر آمد  
 ۲۱۶ بانوئیکه خدمت الیسع مینمود  
 ۲۱۷ بلهما مادر عدنان بن ادد  
 ۲۱۸ معاذه بنت جوشن  
 ۲۱۸ غیلکه زوجه مضر  
 ۲۱۹ فضائل مضر  
 ۲۲۱ لیلی زوجه الیاس بن مضر  
 ۲۲۲ سلمی زوجه مدرکه  
 ۲۲۲ عوانه زوجه خزیمه  
 ۲۲۲ بره زوجه کنانه  
 ۲۲۳ وحشیه زوجه کعب بن لوی  
 ۲۲۳ هند زوجه مره بن کعب  
 ۲۲۴ فاطمه زوجه کلاب بن مره  
 ۲۲۵ حبی زوجه قصی بن کلاب  
 ۲۲۷ عاتکه زوجه عبد مناف

- ۲۲۸ استر بنی اسرائیلی  
 ۲۳۲ همای دختر بهمن  
 ۲۳۳ عاتکه زوجه نضر بن کنانه  
 ۲۳۵ جندله زوجه مالک  
 ۲۳۵ ماویه زوجه لوی بن غالب  
 ۲۳۵ هنزیه از قبیله جدیس  
 ۲۳۷ دختر و زنیکه عیسی آنها را شفا داد  
 ۲۳۸ رقاش و نایله  
 ۲۴۴ دختر هفت واو  
 ۲۴۹ غفیراء و خبر دادن او از بعثت سید انبیاء ص  
 ۲۵۱ دختر مهرک پادشاه فارس  
 ۲۵۴ مالکه دختر طایر  
 ۲۵۹ زنی که جرجیس پیغمبر را طعام میداد و قتل راهبات  
 ۲۶۱ مریم دختر قیصر روم  
 ۲۶۴ چهار دختر ذو الاصبغ  
 ۲۶۷ زوجه امرأ القیس  
 ۲۷۱ دختر ضمیره بن جابر  
 ۲۷۴ خماعه بنت عوف بن محلم  
 فصل سوم در شومی و شرارت جمعی از زنان ۲۷۷ عناق بنت آدم ابو البشر

ص: ۴۰۳

- ۲۷۹ زن جباریکه بقتل ادريس پيغمبر فرمان داد
- ۲۸۲ زن نوح پيغمبر ع
- ۲۸۳ زن لوط پيغمبر ع
- ۲۸۵ زن هود پيغمبر ع
- ۲۸۶ ملکا و قطام که فرمان دادند ناقه صالح پيغمبر را پي کنند
- ۲۹۱ سه هزار کنيز ماهرو در قصه قارون
- ۲۹۴ صفراء زوجه موسی بن عمران ع
- ۲۹۶ زنانی که موجب هلاکت هفتاد هزار نفر شدند
- ۲۹۷ قصه بلعم باعور
- ۲۹۹ زوجه جباریکه معاصر با الیاس پيغمبر بود
- ۳۰۰ زن بت پرستی که خلقی را سه سال دچار قحطی کرد
- ۳۰۱ زنیکه امر بقتل یحیی بن ذکریا کرد
- ۳۰۸ زرقاء کاهنکه ملکه یمن
- ۳۱۲ دلیلا زوجه شمسون
- ۳۱۵ سودابه زوجه کیکاوس
- ۳۱۸ کلیا پتره خواهر بطليموس
- ۳۲۴ شوله و مرشه
- ۳۲۴ داستان نصیره دختر ساطرون
- ۳۲۸ مالکه دختر طایر
- ۳۲۸ زنایه از نژاد کلیا پتره
- ۳۳۲ شیرین زوجه خسرو پرویز
- ۳۳۴ سجاح بنت حارث بن سويد
- ۳۴۰ سلمی بنت مالک بن حذیفه
- ۳۴۱ ام جمیل زوجه ابو لهب
- ۳۴۲ حمامه جده معویه
- ۳۴۲ هند جگر خوار مادر معویه
- ۳۴۷ عایشه و حفصه
- ۳۴۷ قطام بنت علقمه بن شجنه
- ۳۴۹ جعده بنت اشعث بن قیس
- ۳۵۴ ام الفضل دختر مأمون عباسی
- ۳۵۵ زنیکه رسول خدا ص را زهر داد
- ۳۵۶ میسون مادر یزید بن معویه

- ۳۵۷ سمیه مادر زیاد بن ابیه  
۳۵۸ نابغه مادر عمرو بن العاص  
۳۵۹ غزاله زوجه شیب خارجی  
۳۵۹ خیزران زوجه مهدی عباسی  
۳۶۰ قبیحه مادر معتز زوجه متوکل عباسی  
۳۶۱ قره العین دختر حاجی ملا صالح قزوینی  
۳۶۵ اشاره باساس مذهب بایه و نام بعضی رؤسای ایشان  
۳۷۱ مصادر پنج جلد ریاحین الشریعه و دو جلد فرسان الهیجاء  
تم الفهرست



## درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه  
 ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال  
 دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان  
 تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶  
 وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی:

[www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com)

تلفن ۲۵-۲۳-۲۳۵۷۰۲۳ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور  
 کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده ولی  
 جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل  
 و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق  
 روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱  
 ۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید  
 ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده  
 است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار  
 شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،  
 هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی  
 اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از  
 پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال،  
 خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی  
 همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش  
 از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند  
 آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

